۳۴

ترجمہ

بحار الانوار

الجامعۃ لدرر اخبار الائمۃ الاطہار

از محدث کبیر شیخ علامہ محمد باقر مجلسی رحمۃ اللہ علیہ

ترجمه بحارالانوار جلد 34: فتنه ها و محنت ها - 8

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 978-600-7150-71-9 : ؛ ج.6 978-600-7150-72-6 : ؛ ج.7 978-600-7150-73-3 : ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 978-600-7150-76-4 : ؛ ج.11 978-600-7150-83-2 : ؛ ج.12 978-600-7150-66-5 : ؛ ج.13 978-600-7150-85-6 : ؛ ج.14 978-600-7150-86-3 : ؛ ج.15 978-600-7150-87-0 : ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18: 978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ص: 2

ترجمه

بحار الانوار

جلد 34

کتاب فتن و محن - 8

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار، جلد 34

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

شابک:

تمام حقوق این اثر برای نهاد کتابخانه های عمومی کشور محفوظ است

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکری

ص: 4

فهرست

{ادامه بابها از جلد قبل }

باب سی و یکم: دیگر فتنههایی که اتفاق افتاد از جمله حملههای معاویه بر بخشهای تابع امیر المؤمنین علیه السلام و گرانباری یارانش از یاری ایشان و فرار برخی از آنان به سوی معاویه و شکایت امام علیه السلام از آنان و برخی مباحث دیگر.....7

باب سی و دوم: علت اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام برخی بدعتهای روزگار خود را تغییر نداد.....177

باب سی و سوم: باب رویدادهای نادری که در زمان خلافت امام علیه السلام اتفاق افتاد و خطبههای جامع و نادر آن حضرت.....193

باب سی و چهارم: یارانی از پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام که بر حقّ بودند و از امیرالمؤمنین علیه السلام جدا نشدند و ذکر برخی مخالفان و منافقان علاوه بر آنچه در کتاب احوال پیامبر صلی الله علیه و آله و کتاب احوال امیرالمؤمنین علیه السلام بیان کردیم.....283

باب سی و پنجم: نوادر.....331

باب سی و ششم: باب دیگری از نوادر درباره اشعاری که از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است و با این جلد مناسبت دارد و برخی از اشعار در بابهای پیشین ذکر شد.....401

ص: 6

باب سی و یکم :دیگر فتنههایی که اتفاق افتاد از جمله حملههای معاویه بر بخشهای تابع امیرالمؤمنین علیه السلام و گرانباری یارانش از یاری ایشان و فرار برخی از آنان به سوی معاویه و شکایت امام علیه السلام از آنان و برخی مباحث دیگر

روایات:

901. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: قومی بودند در صنعاء از پیروان عثمان که کشتن او را امری ناپسند می پنداشتند ولی دارای نظام و رئیسی نبودند. اینان با وجود علاقه ای که در دل با عثمان داشتند با علی علیه السلام بیعت کرده بودند. عامل علی علیه السلام در این روزگار در صنعاء، عبید اللّه بن عباس، و عامل او در جَنَد، سعید بن نمران بود. چون مردم در عراق درباره علی اختلاف کردند و محمد بن ابی بکر در مصر کشته شد و اهل شام بر عراق حمله و تاراج آغاز کردند، اینان نیز که در یمن بودند به زبان آمدند و به طلب خون عثمان برخاستند و زکات ندادند و مخالفت خود را آشکار نمودند. پس عبیدالله و سعید جریان را در نامهای برای امیرالمؤمنین نوشتند. وقتی که نامه آن دو رسید، بر علی علیه السلام گران آمد و خشم گرفت و در پاسخشان نوشت:

از عبد اللّه علی امیر المؤمنین به عبید اللّه بن عباس و سعید بن نمران. سلام بر شما باد. من خدای یکتا را که معبودی جز او نیست نزد شما حمد و سپاس می گویم.

ص: 7

اما بعد، نامه شما به من رسید، از شورش این شورشگران یاد کرده بودید و در عین خُردی، بزرگشان جلوه داده بودید و در عین اندک مایگی، آنان را پرشمار فرض کردید. دانستم که بُزدلی، حقارت و پراکندگی رأی و سوء تدبیر شماست که جماعتی را که علیه شما کاری نمی کردند اینچنین بر شما شورانیده است و جماعتی را که جرئت رویارویی با شما را نداشتند در برابرتان قرار داده است. چون فرستاده من بیاید بر سر آن قوم بروید و نامه مرا بر آنها بخوانید و آنان را به چیزی که خیر آنهاست و به ترس از پروردگارشان دعوت کنید. پس اگر اجابت کردند خدا را سپاس می گوییم و از آنها می پذیریم و اگر سر پیکار داشتند، از خدا یاری می جوییم و عادلانه پیکار می کنیم، که خداوند خائنان را دوست ندارد. پس علی علیه السلام به ایشان نوشت:

از بنده خدا، علی امیر المؤمنین بر کسانی از مردم جند و صنعاء که جدایی گزیده اند و نیرنگ به کار بستند.

امّا بعد، حمد می کنم خدای یکتا را که هیچ معبودی جز او نیست. خداوندی که حکمش به تأخیر نیفتد و قضایش بازنگردد و مجرمان از خشمش نرهند. خبر رسید که گروهی جدا از دیگران ساخته اید و راه اختلاف پیموده اید و از دین خویش اعراض کرده اید پس از آنکه پیمان فرمانبرداری بسته اید و دست به شورش زده اید. از اهل خرد، و دینداران بی شائبه و پارسایان راست گفتار و راست کردار درباره آغاز شورش شما و آنچه در دل نهان کرده اید و آنچه موجب عصیان شما گشته سخن پرسیدم، چیزهایی که گفتند اعمال شورشگرانه شما را توجیه نمی کند و جایی برای عذری آشکار و کلامی در خور و دلیلی روشن باقی نمی گذارد. چون فرستاده من به نزد شما آمد فورا پراکنده شوید و به خانه های خود روید، شما را عفو می کنم. از خدا بترسید و به اطاعت بازآیید تا بر جاهلانتان ببخشایم و اشخاص دور از ماجرا را نیکو نگه دارم و در میان شما بساط عدل بگسترم و به کتاب خدا عمل کنم. و اگر سر برتافتید و اینچنین نکنید پس آماده پیکار باشید که سواران جنگجوی من در لشکری با سواران زیاد بر سر شما خواهند آمد و اهل طغیان و عصیان را گوشمالی خواهند داد و در زیر سنگهای آسیاب جنگ خردشان خواهند کرد. هر که نیکی کند به سود اوست و هر

که بدی کند بر زیان اوست و پروردگار تو بر بندگان خود ستم روا ندارد. بدانید که هیچ ستاینده جز پروردگارش را نستاید و هیچ ملامتگر جز خود را ملامت نکند و السلام علیکم و رحمۀ الله.

نامه را با مردی از قبیله هَمدان فرستاد. فرستاده علی علیه السلام آمد و نامه را آورد ولی به خوبی او را پاسخ ندادند پس بازگشت و امام علیه السلام را از آن باخبر ساخت.

آن گروه نامهای برای معاویه نوشتند و او را از ماجرا و اطاعت آنان از وی باخبر کردند. چون نامه به معاویه رسید، بسر بن ابی ارطاه را که مردی سخت دل و خونریز و بی رحم بود، فراخواند و راهی یمن نمود و فرمان داد که از راه حجاز و مکه و مدینه رود تا به یمن رسد و گفت که چون به مکانی رسیدی که مردمش در اطاعت علی بودند، نخست زبان برگشای و چنان تهدید کن که یقین کنند از تو رهایی نیابند و تو بر آنها چیره خواهی شد. سپس اندکی از آنان دست بدار و به بیعت با من دعوت کن، و هر کس که سر برتافت بُکش و شیعیان علی را هر جا که یافتی بکش.

در روایت دیگری آمده است: او را با سه هزار سپاهی رهسپار نبرد کرد و به او گفت: همچنان برو تا به مدینه رسی. در راه که می روی مردم را از خانه هایشان بران و به هر جا که رسی وحشت برپا کن و به هر کس که میرسی اگر در اطاعت ما نبود اموالش تاراج کن. وقتی که به مدینه وارد شدی چنان بنمای که قصد کشتارشان داری و اعلام کن که هیچ یک از مردم شهر در نزد تو بی گناه نیستند و عذر کس نمی پذیری تا یقین کنند که آنها را خواهی کشت. پس دست از ایشان بردار و از مدینه رهسپار مکه شو. در مکه متعرض کسی مشو ولی مردم میان مکه و مدینه را سخت بترسان و به هر سو آواره ساز. و همچنان می روی تا به صنعاء و جند رسی. ما در آنجا پیروانی داریم و نامه های آنها به نزد من آمده است.

بُسر به راه افتاد تا به مدینه رسید و بر بالای منبر رفت و آنان را تهدید کرده و هشدار داد. و پس از شفاعت و میانجیگری، از آنان برای معاویه بیعت گرفت و ابوهریره را بر آنجا گماشت و خانههای بسیاری را به آتش کشید.

او راهی مکه شد. وقتی به نزدیکی مکه رسید قثم بن عباس که عامل علی علیه السلام در مکه بود، گریخت. بسر وارد مکه شد و زبان به دشنام اهل مکه گشود و آنان را هشدار و توبیخ داد سپس از آنجا بیرون آمد و شیبه بن عثمان را بر مکه گمارد. و سلیمان و داود دو پسر عبیدالله بن عباس را گرفته و سرشان را از تن جدا کرد و در راه مکه و مدینه شماری از مردان را کشت و اموال بسیاری را تاراج نمود.

سپس از مکه خارج شد درحالی که حرکت میکرد و در شهرها فساد برپا میکرد تا اینکه به صنعاء رسید و عبیدالله و سعید از آنجا گریختند. پس بسر وارد صنعاء شد و مردمان بسیاری را به قتل رساند و اینچنین در شهرها فساد برپا کرد.

علی علیه السلام از یارانش خواست که لشکری را به دنبال بسر روانه کنند، اما یارانش اظهار ناتوانی کردند، و جاریه بن قدامه درخواست امام را اجابت کرد. پس امام او را در سپاهی دو هزار نفری به سوی بصره روانه کرد. سپس راه حجاز را در پیش گرفته تا به یمن رسید. و از مردم پرسید که بسر به کدام سو رفته است. گفتند: راه بلاد بنی تمیم را در پیش گرفته است. گفت: به میان قومی رفته است که میتوانند از خود دفاع کنند.

بسر را از راهی که جاریه در پیش گرفته بود خبر دادند، پس بسر به سوی یمامه حرکت کرد. جاریه بن قدامه شتابان در طلب بسر به حرکت آمد در راه به هیچ شهر و هیچ دژ که از آنجا می گذشت نپرداخت. و بر چیزی بالا نرفت. هر زمان که توشه همراهانش به پایان می رسید دیگران را می گفت از توشه خود به او دهند و هرگاه شتر کسی در راه می ماند یا مرکبش سم می سایید دیگران را می گفت تا او را بر مرکب خود نشانند. پس به راه افتاد تا به بلاد یمن رسید. پیروان عثمان گریخته به کوهستانها رسیده بودند. و پیروان علی به دنبال آنان رفتند و از هر سو بر آنان تاختند و جمعی را کشتند.

جاریه به سوی بسر به راه افتاد و بسر از هر سویی به سوی دیگر میگریخت تا اینکه او را از همه مناطق تابع علی علیه السلام بیرون راند. هنگامی که این اقدامات را انجام داد حدود یک ماه در حرس اقامت کردند تا خود و یارانش استراحت کنند.

بسر در راه هنگامی که از دست جاریه بازمیگشت، به سبب رفتار ناشایست و درشتخویی و ظلم و ستمش مورد تعرض مردم قرار گرفت. و بنوتمیم در سرزمینشان با گروهی از لشکر او برخورد کردند.

چون نزد معاویه رسید گفت: ای امیر المؤمنین سپاس خدا را که با این لشکر که به من داده بودی رفتم. و دشمنانت را هم در رفتن و هم در بازگشتن کشتم. از این سپاه حتی یک تن آسیب ندید. معاویه گفت که این خواست خدا بود نه تو. شمار کسانی که بسر در این سفر رفت و بازگشت، کشته بود سی هزار تن بود. قومی را نیز به آتش سوخت.

راوی گوید: علی علیه السلام بسر را نفرین کرده بود و فرمود: بار خدایا بسر دینش را به دنیایش فروخت و حرمتهای تو را ناچیز شمرد اطاعت یک مخلوق فاجر را بر آنچه در نزد توست برتری نهاد. خدایا او را نمیران تا عقلش را از او بستانی و رحمت خویش را نصیب او نگردان و نه ساعتی از روز را. خداوندا بسر و عمرو، و معاویه را لعنت کن و غضب خود بر ایشان بفرست و خشم خویش نصیبشان گردان. آن خشم و عذابی که از ستمکاران بازنمی داری بر آنان فرود آور.

چندان طولی نکشید که بسر پس از آن دچار وسواس گردید و دیوانه شد. بسر هذیان می گفت، و می گفت شمشیر مرا بیاورید تا با آن بکشم. برایش شمشیری از چوب ساختند و نزدیک پشتی او گذاشتند. بسر شمشیر چوبین بر می گرفت و با آن بر آن پشتی می زد و می زد تا بیهوش می افتاد و بر همین حال بود تا مُرد. (1)

توضیح: ابن اثیر در ماده «نخب من» در نهایهٔ گوید: بئس العون علی الدین قلب نخیب و بطن رغیب. یعنی: چه بد یاوری برای دین است، قلب بزدل و شکمِ گنده. «النخیب» ترسویی که دل ندارد. و گفته شده: به معنای کسی استَ که عقلش فاسد گردد. فرموده امام علیه السلام: «لا یعقب له حکم» تضمین این فرموده خداوند است: «لا معقّب لحکمه»(2)

{برای حکم او هیچ بازدارندهای نیست. }

1- . شرح نهج البلاغه: ج 1 ص 279، چاپ بیروت.

2- . رعد / 41

بیضاوی گوید: یعنی هیچ بازدارندهای برای آن نیست. و در حقیقت به معنای کسی است که چیزی را با باطل کردن تعقیب میکند. و از همین رو به صاحب حق گفته شده: «معقّب» : زیرا او بدهکارش را برای گرفتن حقش دنبال میکند. پایان سخن.

و «أحمشت الرجل» یعنی: آن مرد را خشمگین کرد. «و احفظ عن قاصیکم» بدین معنی است که: از حریم کسانی که دور و غائب بودند دفاع و پاسداری میکنم.

در قاموس آمده است: «المحافظه» یعنی پاسداری از محارم. و «الحفیظهٔ» یعنی تعصب و خشم. و گوید: قصی عنه: یعنی دور شد پس او «قصیّ» و «قاصی» است.

«الشردات» این صیغه جمع در لغت ذکر نشده است. و «الشرد» به معنای پراکنده ساختن است. و در برخی نسخهها «سروات» آمده است که آن جمع «سراهٔ» است که به معنای راه میباشد یعنی میانه راه. کنایه از این است که آن را ویران و خالی از سکنه میکند. و در قاموس آمده است: «الجَنَد» شهری در یمن است. و «ارملوا» یعنی توشه آنان تمام شد. و «الحفا» به معنای ساییدگی پا و سُم است. حفی یحفی حفّاً فهو حف و حاف. و گوید: أعقب زیدٌ عمراً یعنی: زید با عمر در سوار شدن به نوبت پرداخت. و گوید: «تداعی العدوّ» یعنی دشمن روی آورد.

مؤلف: ثقفی در کتاب الغارات داستانی را که ما به صورت خلاصه آوردیم، ذکر کرده است. (1)

از ولید بن هشام روایت شده که گوید: بسر از مکه بیرون آمد، شیبه بن عثمان را در آنجا به امارت نهاد. سپس آهنگ یمن کرد. چون از مکه دور شد قثم بن عباس به مکه بازگردید و بر آن غلبه یافت.

بسر به هر منزلی که می رسید یکی از یاران خود را به نزد مردمی که بر سر آب گرد آمده بودند می فرستاد، آن مرد سلام می کرد و می پرسید: درباره آن مردی که چندی پیش کشته شد، یعنی عثمان، چه نظر دارید؟ اگر می گفتند: مظلوم کشته شد متعرض آنها نمی شد، اگر می گفتند: سزاوار کشتن بود، می گفت: اینان را طعمه تیغ

1- . الغارات 2 : 404

کنید. و او بر همین منوال بود تا به صنعاء رسید. عبید اللّه بن عباس والی علی علیه السلام بر صنعاء گریخت. عبید اللّه بن عباس، عمرو بن اراکه را به جای خود نهاد، بسر او را گرفت و گردن زد و پسران عبید اللّه بن عباس را در راه صنعاء سر برید و از پی آنها صد تن از مشایخ را که همه از ایرانی زادگان بودند سر برید. زیرا آن دو پسر در خانه ام نعمان دختر بزرج (بزرگ) که زن یکی از ایرانیان بود پنهان شده بودند.

و با اسنادش از کلبی و لوط بن یحیی ازدی نقل شده که: ابن قیس نزد علی علیه السلام آمد و او را از خروج بسر خبر داد. علی علیه السلام مردم را به جنگ دعوت کرد ولی مردم اظهار ملالت کردند. علی علیه السلام فرمود:

آیا می خواهید من خود با گروه اندکی بیرون آیم و از پی گروهی اندک کوهها و بیابانها را بپیمایم؟! به خدا قسم مردان خردمند و صاحبان فضیلت از میان شما رفته اند، مردانی که چون به پیکار خوانده می شدند پاسخ می دادند و چون آنان را فرمان می دادم اطاعت می کردند. قصدم این است که از میان شما بروم و تا زنده ام دست یاری پیش شما دراز نکنم.

جاریه بن قدامه بر خاست و گفت: یا امیر المؤمنین، من به ندای تو پاسخ می دهم. علی علیه السلام به او گفت: به خدا سوگند، تو مردی خجسته سیرت و پاک نیت و از خاندانی صالح هستی. آن گاه دو هزار تن را با او روانه کرد. بعضی گفته اند: هزار نفر را روانه کرد و او را گفت به بصره رود تا همین شمار بر او افزوده گردد.

جاریه در حرکت آمد و علی علیه السلام به مشایعت او از شهر بیرون شد. به هنگام وداع گفت:

از خدایی که سرانجامت به نزد اوست بترس. مباد که مسلمان یا معاهدی را خوار بشماری و مبادا که مال کسی یا فرزند کسی یا ستور کسی را به زور بستانی هر چند برهنه پای یا پیاده باشی و نمازها را به وقت ادا کن.

جاریه به بصره رفت و به تعداد سپاهش افرادی به او ملحق شدند و از آنجا راه حجاز در پیش گرفت. جاریه در راه نه مال کسی را غصب کرد و نه کسی را کشت مگر جماعتی را که در یمن مرتد شده بودند که آنان را کشت و به آتش سوخت.

ص: 13

جاریه از مردم پرسید که بسر به کدام سو رفته است، گفتند به بلاد بنی تمیم. گفت به میان قومی رفته است که میتوانند از خود دفاع کنند. جاریه بازگشت و در حرس اقامت کرد.

ابراهیم گوید: از روایت کوفیان از نمیر بن وعله از ابو ودّاک روایت شده که گوید: زراره بن قیس شاذی نزد علی علیه السلام آمد و او را از شمار لشکر بسر خبر داد. علی علیه السلام بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوندی به جای آورد، سپس فرمود:

اما بعد، ای مردم، سر آغاز پراکندگی و ابتدای نقصان شما از زمانی بود که خردمندان و اهل رأی از میان شما رفتند. آنان که اگر چیزی می گفتند راست می گفتند و عادلانه سخن میگفتند و چون آنان را به یاری می خواندم اجابت می کردند. من شما را بارها و بارها، در نهان و آشکار، در شب و در روز، در بامداد و شامگاه فراخواندم نه تنها به دعوت من پاسخ ندادید که هر چه بیشتر پراکنده شدید و رو در گریز نهادید. آیا اندرز و دعوت به هدایت و حکمت شما را سود نمی کند؟ من نیک می دانم که چه چیز شما را به صلاح می آورد و کژیتان را راستی می بخشد. ولی من - به خدا سوگند - نمی خواهم با به فساد کشیدن خویش شما را به صلاح آورم. اندکی مرا واگذارید، گویی مردی را می بینم که بر سر شما می آید که محرومتان می دارد و شکنجه تان می دهد، خداوند هم او را عذاب می کند آنچنان که او شما را عذاب می کند.

هرآینه این ذلت و خواری مسلمانان و هلاک دین است که پسر ابو سفیان اراذل و اشرار را فراخواند و آنان پاسخش دهند و من شما را که مردمی فاضل و از خوبان هستید فراخوانم و شما سرباز میزنید. این عمل، عمل پرهیزگاران نیست.

بسر بن ابی ارطاه رهسپار حجاز شده، این بسر مگر کیست؟ خدایش لعنت کناد. باید که جمعی از شما آماده پیکار شوند تا او را از کشتار و تاراجش بازدارند. همه سپاه او ششصد تن است یا اندکی بیشتر.

مردم مدتی دراز همچنان خاموش ماندند و هیچ نگفتند.

علی علیه السلام فرمود: شما را چه می شود؟ آیا لال شده اید که نمیتوانید سخن بگویید.

ص: 14

از حارث بن حصیره از مسافر بن عفیف نقل شده که: ابو برده بن عوف ازدی برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین اگر تو خود رهسپار پیکار شوی با تو می آییم !. علی علیه السلام فرمود: بار خدایا ! اینان چه می گویند. از چه روی سخن درست بر زبان نمی آورند؟ آیا برای کاری اینچنین باید من از شهر بیرون آیم. برای این کار یکی از سواران دلیرتان را که بدان رضا دهید کافی است. شایسته نیست که من کار لشکر و امور ملک و بیت المال و جمع آوری خراج و داوری در میان مسلمانان و نظر در حقوق مردم را رها کنم و با یک دسته از سواران در پی یک دسته دیگر از این بیابان به آن کوه و از آن کوه به این بیابان در تاخت وتاز آیم. به خدا این اندیشه ای ناپسند است. به خدا سوگند اگر نه این بود که امید در آن بسته ام که روزگاری بار دیگر با ایشان رو به رو شوم هرآینه پای در رکاب می کردم از میان شما می رفتم و هرگز- تا باد شمال و جنوب می وزد - یاد از شما نمی کردم زیرا دوری از شما مرا راحت جان است و آسایش تن.

جاریه بن قدامه سعدی - رحمه اللّه - بر خاست و گفت: یا امیر المؤمنین، خدا تو را از ما نستاند، خدا ما را به فراقت مبتلا نکند. من آماده پیکار آن قوم هستم، مرا روانه دار. علی علیه السلام به او فرمود: آماده شو که تا جایی می دانم تو مردی خجسته سیرت بوده ای. وهب بن مسعود هم بر پای خاست و گفت: یا امیر المؤمنین، من نیز آماده پیکارم. علی علیه السلام فرمود: خدا تو را برکت عطا کند تو نیز آماده نبرد شو.

امام از منبر به زیر آمد و جاریه بن قدامه را پیش خواند و فرمود که رهسپار بصره شود و با دو هزار تن بیرون آید. خثعمی نیز دو هزار تن از کوفه بسیج کرد. علی علیه السلام به آن دو گفت: در طلب بسر بن ابی ارطاه بیرون روید. در هر جا که به او رسیدید پیکار را آغاز کنید و اگر به هم رسیدید جاریه ابن قدامه فرمانده باشد. این دو در طلب بسر بیرون آمدند. وهب بن مسعود از کوفه بیرون شد و جاریه به بصره رفت و از بصره رهسپار نبرد شد. در سرزمین حجاز به هم رسیدند و به طلب بسر در حرکت آمدند.

از حارث بن حصیره از عبد الرحمن بن عبید روایت شده که گوید: چون به علی علیه السلام خبر رسید که بسر به سرزمین حجاز داخل شده و پسران عبید اللّه بن عباس و عبد اللّه بن عبد المدان و مالک بن عبد اللّه را کشته است، مرا با نامه ای در پی جاریه بن قدامه فرستاد و هنوز خبر چیره شدن بسر بر صنعاء و بیرون کردن عبید اللّه و ابن نمران را از آنجا نشنیده بود. من نامه را بر گرفتم و به جاریه پیوستم. جاریه نامه را گشود و چنین خواند:

اما بعد، تو را به همان راهی که در پیش گرفته ای فرستاده ام. تو را به ترس از خدا وصیت می کنم و ترس از پروردگارمان که مجموعه همه خیرات و رأس هر کاری است. پیش از این، همه چیز را عینا برای تو نگفتم و اکنون آنها را شرح می دهم باشد که آن را دریابی. به برکت و یاری خداوند به پیش برو تا به دشمن برسی. مبادا کسی از بندگان خدا را تحقیر کنی یا شتر و خر کسی را به زور بستانی اگر چه پیاده و برهنه پای باشی و چون بر سر آبی رسی خود را بر صاحبان آن آب ترجیح مده و تا خشنود نباشند از آبشان منوش و مرد و زن مسلمانی را اسیر مکن و بر مرد و زن غیر مسلمانی که تحت حمایت حکومت اسلام هستند ستم روا مدار و نماز خود به وقت بگزار و خدا را در شب و روز یاد کن. پیادگان خود را سوار کن و از هر چه دارید به دیگران که ندارند سهمی دهید. و در رفتن شتاب کن تا با دشمنت رو به روی شوی. آنان را از بلاد یمن بران و خوار و زبون بازگردان - إن شاء اللّه - سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد. (1)

فضیل بن خدیج گوید: وائل بن حجر در کوفه نزد علی علیه السلام بود و او از پیروان عثمان بود. از علی علیه السلام رخصت خواست که به دیار خویش رود و کارهای خویش به صلاح آرد و پس از اندک درنگ بازگردد. وائل به میان قوم خود رفت و او در میان قوم از شأن و منزلت بالایی برخوردار بود. مردم در آنجا چند دسته بودند دسته ای طرفداران عثمان بودند و دسته ای از یاران علی علیه السلام. وائل در آنجا بماند تا بسر به صنعاء داخل شد. پس در نامه ای به او نوشت:

1- . در الغارات به صورت: «و لا تسبّ» ذکر شده است.

اما بعد، طرفداران عثمان در بلاد ما نیمی از مردم هستند، به سوی ما روی بیاور زیرا در حضرموت مانعی بر سر راه خود نخواهی یافت و کسی تو را به رنج نخواهد افکند. بسر با یاران خویش به حضرموت راند و داخل شد. پس گمان شد که وائل بن حجر بسر بن ابی ارطاه را استقبال کرد و دو هزار دینار به او داد و در باب حضرموت با او سخن گفت و پرسید که در حضرموت چه خواهد کرد؟ بسر گفت: یک چهارم مردم حضرموت را خواهم کشت. وائل بن حجر گفت اگر می خواهی یک چهارم مردم را بکشی، عبد اللّه بن ثوابه را بکش که در آنجا مردی بزرگ است و از بزرگان یمن، و وائل با او سخت مخالفت می ورزید. بسر بیامد تا دژ او در محاصره گرفت. این دژ بناپی شگفت داشت که کسی در آن زمان همانند آن ندیده بود. بسر، عبد اللّه را فراخواند، او نیز که خود را از کشتن در امان می دانست فرود آمد. چون بیامد، بسر گفت: گردنش را بزنند. عبد اللّه گفت: می خواهی مرا بکشی گفت: آری. گفت: حال که چنین است مرا رخصت ده که وضویی بسازم و دو رکعت نماز بخوانم. بسر گفت: هر چه خواهی چنان کن. عبد اللّه غسلی کرد و وضو گرفت و جامه ای سفید پوشید و دو رکعت نماز به جای آورد، و گفت: بار خدایا تو به کار من آگاهی. بسر پای پیش نهاد و گردنش بزد و اموالش را تاراج کرد.

خبر به علی علیه السلام رسید که وائل بن حجر شیعه عثمان را بر ضد شیعه او یاری کرده است و با بسر مکاتبه داشته است. علی علیه السلام نیز دو فرزند او را حبس کرد.

عبد الرحمن بن عبید گوید: جاریه بن قدامه شتابان در طلب بسر به حرکت آمد در راه به هیچ شهر و هیچ دژ که از آنجا می گذشت نپرداخت. تا به بلاد یمن رسید. پیروان عثمان گریخته به کوهستانها رسیده بودند. در این حال شیعیان علی همراه جاریه شدند و از به تعقیب ایشان پرداختند و از هر سو بر آنان تاختند و جمعی را کشتند.

جاریه به تعقیب آنان پرداخت و به هیچ شهری در نیامد و همچنان در پی بسر می تاخت. بسر از حضرموت رفت و چون شنید که سپاه جاریه در پی اوست راه بگردانید و از راه جوف بازگردید، نه از راهی که از آن آمده بود. جاریه خبر یافت و

از پی او تاخت تا او را از سراسر یمن به سرزمین حجاز راند و در آنجا با او درآویخت. جاریه چون بسر بن ابی ارطاه را گوشمالی چنین داد در حرس درنگ کرد و خود و یارانش بیاسودند. و از مسیر بسر بن ابی ارطاه پرسید. گفتند: در مکه است. جاریه رهسپار مکه شد. بسر که در راه می رفت به سبب رفتار ناشایستش مورد تعرض مردم قرار گرفت. مردمی که بر سر آبها گرد می آمدند از رویارویی با او پرهیز می کردند و از او می گریختند. به خاطر ظلم و ستمش.

جاریه آمد تا به مکه رسید، بسر از مکه بیرون آمده به طرف یمامه رفت جاریه در مکه به منبر شد و گفت:

آیا با معاویه بیعت کردهاید؟ گفتند: ما را به اکراه واداشتند. جاریه گفت: میترسم از آن گروه باشید که خداوند درباره آنان فرموده است: «وَإِذَا لَقُواْ الَّذِينَ آمَنُواْ قَالُواْ آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْاْ إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُواْ إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُونَ» (1) {و چون با کسانی که ایمان آورده اند برخورد کنند، می گویند: «ایمان آوردیم»، و چون با شیطانهای خود خلوت کنند، می گویند: «در حقیقت ما با شماییم، ما فقط [آنان را] ریشخند می کنیم.»} اکنون برخیزید و بیعت کنید. گفتند: خدایت رحمت کناد با چه کسی بیعت کنیم، که امیر المؤمنین شهید شده و ما هنوز نمی دانیم که مردم چه کرده اند. جاریه گفت: می پندارید که چه کرده اند جز آنکه با حسن بن علی علیه السلام بیعت کرده اند؟ برخیزید و بیعت کنید. سپس شیعیان علی گرد آمدند و بیعت کردند.

جاریه از مکه بیرون آمد و به مدینه وارد شد. مردم مدینه مصالحه کرده بودند که ابو هریره بر مردم در نماز امامت کند. چون خبر آمدن جاریه به مدینه رسید ابو هریره متواری شد.

جاریه به شهر در آمد و بر منبر فرا رفت و حمد و ثنای پروردگار به جای آورد و رسول خدا صلی الله علیه و آله را یاد کرد و بر ایشان درود فرستاد، سپس گفت: ای مردم، علی علیه السلام در آن روز که زاده شد و در آن روز که خدایش میرانید و در آن روز که برای روز بازپسین زنده شود، بنده ای از بندگان صالح خدا

1- . بقره / 14

بود. آن قدر که مقدّر او بود بزیست و چون زمانش سر آمد رخت به جهان دیگر کشید. بر شماتت کنندگان گوارا مباد مرگ سرور مسلمانان و برترین مهاجران و پسر عمّ پیامبر صلی الله علیه و آله. سوگند به آنکه خدایی جز او نیست اگر بدانم چنین شماتت کننده ای در میان شما هست برای تقرب به خدای عزّ و جل، خونش را می ریزم و هر چه زودتر رهسپار دوزخش می نمایم. برخیزید و با حسن بن علی علیه السلام بیعت کنید. مردم برخاستند و بیعت کردند. جاریه آن روز را در مدینه ماند و فردا به کوفه بازگردید. ابو هریره صبح هنگام بر مردم [مدینه] نماز امامت کرد. بسر نیز برگشت و راه سماوه در پیش گرفت تا به شام رفت.

جاریه بیامد تا بر حسن بن علی علیه السلام داخل شد و دست بر دست او زد و بیعت کرد آن گاه به او تسلیت گفت. و گفت: از چه نشسته ای؟ خدایت رحمت کناد حرکت کن. و ما را به سوی دشمنت ببر پیش از آنکه دشمن به سوی تو آید. حسن علیه السلام گفت: اگر همه مردم همانند تو بودند آنان را به جنگ بسیج می کردم.

قاسم بن ولید گوید: عبید اللّه بن عباس و سعید بن نمران نزد علی علیه السلام آمدند. عبید اللّه عامل او در صنعاء، و سعید عامل او در جند بود. این دو از بسر بن ابی ارطاه گریخته بودند. و بسر دو پسر عبید اللّه بن عباس را که هنوز به حد بلوغ نرسیده بودند، بیافت و کشت.

گوید: امیر المؤمنین هر روز بعد از نماز صبح در جایی از مسجد اعظم می نشست و تسبیح می گفت تا آفتاب سر می زد. چون آفتاب سر زد بر خاست و بر منبر رفت و با دو انگشت خود بر کف دست خویش زد و گفت: جز این کوفه که بست و گشاد آن با من است چیزی برای من نمانده است و این شعر را خواند:

- ای عمرو، به جان پدرت سوگند که از این کوزه جز اندک آب گندیده ای که می تراود دیگر مرا نصیبی نیست.

بعضی گویند که آن حضرت گفت: ای کوفه اگر جز تو که طوفان حوادث در تو می غرد نباشد، خدایت زشت روی گرداناد.

سپس امیر المؤمنین فرمود: ای مردم، بدانید که بسر بر یمن چیره شده و این دو عبید اللّه بن عباس و سعید بن نمران اند که گریخته و نزد من آمده اند. به یقین این قوم

ص: 19

بر شما غلبه خواهند یافت، زیرا آنان در یاری عقیده باطل خویش دست اتحاد به هم داده اند و شما در عین حقانیت پراکنده شده اید، آنها از پیشوای خود اطاعت کنند و شما از پیشوای خود فرمان نمی برید، آنها امانتی را که به حفظ آن تعهد کرده اند به فرمانروای خود نیک ادا کنند و شما در ادای آن به من خیانت می کنید. فلان را در فلان شهر امارت می دهم ولی خیانت می کند و خراج مسلمانان را می رباید و به نزد معاویه می برد. دیگری در جای دیگر همین گونه خیانت می کند. آنسان که دیگر اعتماد نمی کنم که بند بی ارزش تازیانه ای را هم به دست شما بسپارم.

اگر در تابستان به پیکارتان می خوانم، گویید، بگذار تا گرما از سرِ ما برود و اگر در زمستان شما را به جنگ می خوانم گویید ما را مهلت ده تا سرما به پایان آید.

بار خدایا من از ایشان ملول شده ام و ایشان از من، من از ایشان خسته گشته ام و ایشان از من. مرا به جای اینان یارانی بده بهتر از اینان، و اینان را به جای من فرمانروایی ده بدتر از من. خدایا دلهایشان بفرسای آنسان که نمک در آب فرساید.

عبد اللّه حارث بن سلیمان از پدرش روایت کند که گفت: علی علیه السلام می گفت:

به یقین این قوم بر شما غلبه یابند زیرا شما با آنکه بر حقید، پراکنده اید و آنان با آنکه بر باطل اند متحدند. اگر در میان شما والیی باشد که نسبت به رعیت عدالت ورزد و اموال را به تساوی تقسیم کند، پس به سخن او گوش فرا دهید و فرمانش برید. مردمان را به صلاح نیاورد جز والی چه نیک باشد و چه بد. اگر نیکو والیی باشد هم به سود خود اوست و هم به سود رعیتش و اگر بد باشد بنده مؤمن در حکومت او پروردگارش را عبادت کند و فاجر نیز تا زمان مرگ در آن بهره مند باشد. شما را بعد از من وادارند تا مرا دشنام دهید و از من بیزاری جویید. آنکه مرا دشنام دهد در دشنام دادنم حلال میکنم. ولی مبادا که از من بیزاری جویید که من بر آیین اسلامم.

ابو عبد الرحمن سلمی گوید: مردم با یکدیگر دیدار کردند و زبان به ملامت یکدیگر گشودند و شیعیان به نزد یکدیگر رفتند. اشراف مردم گرد آمدند و نزد علی علیه السلام آمدند و گفتند: ای امیر المؤمنین از میان ما مردی برگزین و همراه او به

ص: 20

سوی این مرد(معاویه) سپاهی روانه دار تا مگر کار او یکسره کند. و جز آن به هر چه خواهی ما را فرمان ده که تا زمانی که با تو هستیم کاری به خلاف میل تو نخواهیم کرد. علی علیه السلام فرمود: مردی را به پیکار او می فرستم که هرگز باز نمی گردد تا یکی از آن دو دیگری را بکشد یا از شهر براند ولی در آن زمان که شما را به جنگ شام و مردم شام فرمان می دهم و به آن فرا می خوانم بکوشید که پایداری ورزید.

سعید بن قیس همدانی بر خاست و گفت: ای امیر المؤمنین، به خدا سوگند اگر مرا فرمان دهی که پیاده و برهنهپای بی هیچ مزد و توشه ای به قسطنطنیه یا روم برویم نه خود فرمان تو خلاف کنم و نه هیچ یک از قوم من. علی علیه السلام فرمود: راست می گویی خدایت پاداش خیر دهد.

سپس زیاد بن حصفه و وعله بن مخدوع برخاستند و گفتند: ما شیعیان تو هستیم ای امیر المؤمنین، شیعیانی که نه نافرمانیت کنیم و نه خلاف تو را انجام دهیم. علی علیه السلام فرمود: آری، شما چنین هستید. پس برای غزوه شام مهیا شوید. مردم گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم.

امیرالمؤمنین معقل بن قیس ریاحی را فراخواند و برای گردآوری لشکر از اطراف کوفه فرستاد. {پس معقل برای اجرای اوامر امام علیه السلام رهسپار شد و آنچه بدان امر شده بود را به انجام رساند بعد با شتاب به سمت کوفه بازگشت اما وقتی به آنجا رسید} که امیرالمؤمنین علیه السلام به شهادت رسیده بود.

راوی گوید: و روایت شده که روزی بسر و عبید اللّه بن عباس نزد معاویه نشسته بودند. ابن عباس به معاویه گفت: تو این مرد بی رحم دور از شفقت را فرمان دادی که دو پسر مرا بکشد؟ معاویه گفت: نه چنین فرمانی داده ام و نه چنین چیزی خواسته ام. بسر خشمگین شد و شمشیر خویش بر زمین انداخت و گفت: تو این شمشیر به گردنم آویختی و گفتی مردم را با آن فروکوب تا اکنون به این مقام رسیده ای. اکنون می گویی نه چنین چیزی می خواسته ام و نه به آن فرمان داده ام؟!. معاویه گفت: شمشیرت را برگیر. به جان خودم قسم، هنگامی که شمشیرت را در برابر مردی از بنی عبد مناف که دیروز بچه هایش را کشته ای می افکنی دیگر هیچ کار از دستت برنیاید. عبید اللّه بن عباس گفت: پنداری او را به انتقام خون پسرانم خواهم

کشت؟ یکی از فرزندان عبید اللّه بن عباس که در مجلس حاضر بود گفت: ما به انتقام خون آن دو جز یزید و عبد اللّه پسران معاویه را نخواهیم کشت. معاویه خندید و گفت: یزید و عبد اللّه چه گناهی کرده اند؟

توضیح: جوهری گوید: النقیبۀ به معنای نفْس است. گویند: فلانی میمون النقیبۀ است هرگاه نفس و سرشتی مبارک داشته باشد. و ابن سکیت گوید: هرگاه کارش مبارک باشد و در آنچه تلاش میکند موفق و پیروز شود. و ثعلب گوید: هرگاه مشورت او مبارک باشد. پایان سخن. و «راغ الثعلب روغاً»: یعنی روباه با سرعت و حیله به طرف چپ و راست رفت. «سخّره تسخیراً» یعنی او را به کاری بی مزد وادار کرد و «تسخره» نیز همین معنا را دارد. «الإغذاذ فی السیر» یعنی شتافتن. تداعت الحیطان للخراب: یعنی دیوار ویران و خراب شد.

902. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: عقیل بن ابی طالب، هنگامی که خبر یافت که مردم کوفه امیر المؤمنین علی علیه السلام را خوار و زبون واگذاشته اند به او نوشت: به بنده خدا علی امیر المؤمنین از عقیل بن ابی طالب. سلام خداوند بر تو باد. سپاس خدایی را به جای می آورم که هیچ خدایی جز او نیست.

اما بعد، خدای تعالی تو را از بدی نگهدارد و در هر حال از مکروه در امان دارد. برای گزاردن عمره به مکه رفته بودم. عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح را با حدود چهل جوان از فرزندان طلقاء(قریش) دیدم و نشان انکار در چهره های ایشان مشاهده کردم. گفتم: ای نابکارزادگان به کجا می روید؟ آیا قصد پیوستن به معاویه دارید؟ به خدا سوگند دشمنی شما دیرینه و انکارناپذیر است. آیا می خواهید نور خدا را خاموش کنید و کار او دگرگون سازید؟ آنان مرا به زشتی یاد کردند و من نیز ناسزایشان گفتم.

در مکه که بودم از مردمش شنیدم که ضحاک بن قیس به حیره حمله کرده و هر چه خواسته از اموال مردم را تاراج کرده و بی هیچ آسیبی بازگشته است. بدا روزگاری که کسی چون ضحاک را بر تو چیره گرداند. و این ضحاک کیست؟ زبون بی ریشه ای چون قارچی بی ارزش در بیابانی. وقتی که این خبر شنیدم با خود گفتم مگر شیعیان و یارانت تو را واگذاشته اند. ای برادر تصمیم خویش به من بنویس، اگر

می خواهی تن به مرگ دهی برادرزادگان و برادرانت را به نزد تو آرم که تا زنده ای ما نیز زنده باشیم و چون تو را مرگ در رسد ساعتی بعد از تو در دنیا نباشیم. به خدای عز و جلّ سوگند که زندگی بعد از تو هرگز به کام ما گوارا نباشد و دلپذیر نیاید. سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ او نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم. از بنده خدا علی امیر المؤمنین به عقیل بن ابی طالب. سلام بر تو باد. خداوندی را که هیچ خدایی جز او نیست می ستایم:

اما بعد، خداوند ما و تو را از بد نگه دارد چونان کسی که از او به دل بیمناک است، خدایی ستوده و بزرگ است. نامه ات همراه عبد الرحمن بن عبید ازدی رسید. گفته بودی که عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح را دیده ای که با حدود چهل مرد جوان از فرزندان طلقاء(قریش) از قدید رهسپار مغرب (شام) بوده. ابن ابی سرح مدتها با خدا و پیامبرش و کتابش دشمنی ورزیده و مردم را از راه خدا بازداشته و منحرف کرده است. پس ابن ابی سرح را واگذار و قریش را نیز رها کن تا همچنان در گمراهی خویش روان باشند و در دشمنی و خلاف دوان.

هرآینه عرب برای جنگ با برادرت دست اتحاد به هم داده اند، همچنان که در گذشته هم برای جنگ با پیامبر خدا دست اتحاد به هم داده بودند و حق او را نشناختند و فضلش را انکار کردند و دشمنی با او آغاز نهادند و جنگ با او در پیوستند و کوشیدند و سخت کوشیدند و لشکرهای احزاب را به سوی او در حرکت آوردند. بار خدایا قریش را کیفری از کیفرهای خود ده که رشته خویشاوندی با مرا بریدند و بر ضد من همدست شدند و مرا از حقی که داشتم دور ساختند و آن فرمانروایی پسر مادرم را از من ربودند و آن را به کسی دادند که نه در خویشاوندی با رسول خدا همانند من بود و نه سابقه اش در اسلام. مگر مردی مدعی ادعای چیزی کند که مرا از آن آگاهی نباشد و نپندارم که خدا هم بدان معترف باشد. در هر حال سپاس و ستایش برای خداوند است.

اما آنچه از حمله ضحاک بن قیس بر مردم حیره گفتی، ضحاک بسی کمتر و حقیرتر از آن است که در حیره جای کُند یا حتی به آن نزدیک شود، بلکه او با چند

سوار آمد، قصد سماوه داشت و بر واقصه و شراف و قطقطانه و حوالی آن گذشت. من سپاهی گران از مسلمانان بر سرش فرستادم. چون خبر به او رسید گریخت و با آنکه دور شده بود به او رسیدند و خورشید نزدیک به غروب بود. میان دو گروه اندک پیکاری در گرفت ولی ضحاک و یارانش تاب شمشیرهای ما نیاوردند و پا به گریز نهادند در حالی که نوزده تن از یارانش کشته شده بودند. باقی دل خسته و تن خسته پس از آنکه کارشان به جان رسیده بود و جز رمقی بیش نداشتند، پس از رنج و تلاش بسیار نجات یافتند.

اما اینکه از من خواسته ای که رأی خویش را درباره وضعی که در آن هستم برایت بنویسم، رأی من جهاد با پیمان شکنان است تا زمانی که با خدا دیدار کنم. در این راه اگر شمار یارانم افزون باشد بر عزت من نیفزاید و اگر از گرد من بپراکنند هراسان نشوم زیرا که من بر حقم و خدا همراه کسی است که بر حق باشد. به خدا سوگند که در راه حق مرگ را ناخوش ندارم که پس از مرگ هر خیر که باشد از آن کسی است که بر حق است و من بر حقم.

و اما پیشنهاد کرده بودی که با فرزندان و برادرانت به یاری من بیایی. مرا بدان نیازی نیست و در همان جای که هستی ره یافته و پسندیده بمان. به خدا سوگند که دوست ندارم که اگر من هلاک می شوم شما نیز به هلاکت برسید. و مپندار که برادرت هر چند مردم او را واگذارند و بروند اظهار خشوع و تضرع کند. من همانند آن کسم که آن شاعر بنی سلیم گوید:

- اگر از من بپرسی که چگونه ای، من در برابر سختی روزگار شکیبایم وپایدار

- بر من دشوار است که اندوهناک دیده شوم تا دشمنم شماتت کند و دوست اندوهناک گردد.(1)

903. نهج البلاغه: قسمتی از این نامه فوق به این صورت روایت شده است:

من سپاهی انبوه از مسلمانان بر سرش فرستادم. چون خبر به او رسید شتابان فرار کرد و با حالت پشیمانی روی گردانید. در یکی از راهها به او رسیدند در زمانی

1- . شرح نهج البلاغه 1: 385

که خورشید نزدیک به غروب بود. میان دو گروه اندک پیکاری در گرفت. باقی دل خسته و تن خسته پس از آنکه کارشان به جان رسیده بود و جز رمقی بیش نداشتند، پس از رنج و تلاش بسیار نجات یافتند.

و قریش را نیز رها کن تا همچنان در گمراهی خویش روان باشند و در دشمنی و خلاف دوان و در گمراهی سرکش و چموش. هرآینه عرب برای جنگ با من دست اتحاد به هم داده اند، همچنان که در گذشته هم برای جنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله دست اتحاد به هم داده بودند. پس کیفرها قریش را از جانب من کیفر دهد! که رشته خویشاوندی با مرا بریدند و آن فرمانروایی را که میراث پسر مادرم بود از من ربودند.

اما اینکه از رأی من در باب جنگ پرسیدی، رأی من جهاد با پیمان شکنان است تا زمانی که با خدا دیدار کنم. در این راه اگر شمار یارانم افزون باشد بر عزت من نیفزاید و اگر از گرد من بپراکنند هراسان نشوم و مپندار که برادرت هر چند مردم او را واگذارند و بروند اظهار خشوع و تضرع کند یا به زیر بار ستم در آید یا زمام کار خود به دست دیگری سپارد یا برای سواری دیگران پشت خم کند. بلکه او آنچنان است که آن شاعر بنی سلیم گفته است... (1)

توضیح: فرموده امام «فقع بقرقر» شاید خبر «إنّ» باشد و فرموده ایشان «و ما الضحاک» جمله معترضه است. جوهری گوید: «الفَقع» نوعی گیاه است و نیز «الفِقع» با کسره به همین معنا است. و مرد خوار و ذلیل را بدان تشبیه میکنند و گفته میشود: هو فقع قرقر؛ زیرا چهارپایان با پاهایشان بدان ضربه میزنند. نابغه در هجو نعمان بن منذر سروده است:

- از بنی شقیقه با من سخن بگویید که مانع از این نمیشوند که قارچ سفید در زمین نرم و هموار از بین برود.

و گوید: «القرقر» یعنی زمین نرم و هموار. «الفواق» با ضمه و فتحه: زمانی معادل فاصله میان دو بار دوشیدن شتر است. «التركاض و التجوال» با فتحه تاء در هر

1- . نهج البلاغه: نامه 36

دو مبالغه در «الرکض و الجولان» است. «الرکض» به معنای تکان دادن پا است، و رکضت الفرس برجلی: یعنی اسب را تحریک کردم تا بدود. سپس استعمال آن بسیار شده تا جایی که گفتهاند: رکض الفرس هرگاه اسب بدود. و «واو» در هر دو کلمه ممکن است به معنای «مع» باشد و ممکن است «واو» عطف باشد.

و لفظ «الجماح» (چموشی) به اعتبار مخالفت زیاد آنها با حق و حرکت آنان در بیابان نادانی و خارج شدن از مسیر عدالت، استعاره آورده شده است. که از این سخنشان است: «جمح الفرس» هرگاه اسب بر سوار غلبه پیدا کند و سوار نتواند اسب را بازدارد. و احتمال دارد از «جمح» به معنای شتافت، باشد. همانگونه که جوهری این معنا را ذکر کرده است.

و در فرموده امام علیه السلام: «فجزت قریشاً عنی الجوازی» الجوازی جمع جازیهٔ است. یعنی: هر بلا و سختی و مصیبتی، قریش را به خاطر آنچه کردند کیفر دهاد !. یعنی: خداوند همه این بلایا و مصیبتها را مجازات قریش به سبب آنچه انجام داده بودند، قرار دهاد !

ابن ابی الحدید گوید: «سلطان ابن امّی» مقصود امام از این سخن خلافت بوده است. و ابن امّ (برادر) ایشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. زیرا هر دوی ایشان پسر فاطمه دختر عمرو بن عمران بن مخزوم، مادر عبدالله و ابوطالب هستند. و نفرمود «سلطان ابن ابی» زیرا عموهای غیر ابوطالب نیز در نسبت تا عبدالمطلب شریک هستند.

راوندی گوید: مقصود ایشان خودش بوده است زیرا امام، پسر مادر خودش است !. اشکال این سخن پوشیده نیست.

و گفته شده: با توجه به اینکه فاطمه دختر اسد، رسول خدا صلی الله علیه و آله را پرورش میداد - آن هنگام که ابوطالب مخارج او را بر عهده گرفته بود -، پس به مانند مادر ایشان بود.

و احتمال دارد مقصود «سلطان أخی» باشد. یعنی مجازا و به جهت مبالغه در تایید اخوتی باشد که میان او و پیامبر صلی الله علیه و آله ایجاد شده بود، ، و اشاره به حدیث منزلت و فرموده خداوند متعال داشته باشد که از هارون حکایت میکند و می

فرماید: «یا ابن أمّ إنّ القوم استضعفونی»(1) {ای فرزند مادرم، این قوم، مرا ناتوان یافتند.} و پیشتر برخی مطالبی که این معنا را تایید میکند، بیان کردیم.

«واقصة»: مکانی در مسیر کوفه، و نام مکان دیگری است. و «شَراف» بر وزن قَطام: مکان و آبی برای بنی اسد یا کوه بلندی است. و بر وزن غُراب: نام آبی است. و قطاقط و قطقط و قطقطانة با ضمه دو قاف مکان حبس در کوفه است که زندان نعمان بن منذر بود.

فرموده امام علیه السلام: «فما والی ذلک» یعنی مناطق اطراف و نزدیک بدان. و گفته میشود: امعن الفرس یعنی: اسب در دویدن خود دور شد. و جوهری گوید: «تطفیل الشمس» مایل شدن خورشید به سوی غروب است. و «الطفل» با حرکت فاء: بعد از عصر است زمانی که خورشید برای غروب متمایل میشود. و «الایاب» یعنی بازگشت. یعنی: بازگشت به حالتی که در شب گذشته داشته است. و جوهری گوید: «آبت الشمس» لغتی در «غابت» است. و تفسیر روایتی به معنای ظهر، بعید است.

جوهری گوید: «المناوشة» در جنگ است و آن زمانی است که دو گروه جنگی به هم نزدیک شوند. و «التناوش» به معنای گرفتن است.

درباره فرموده امام علیه السلام: «شیئاً کلا ولا» ابن ابی الحدید گوید: یعنی چیز اندکی که مانند هیچ چیز است. و مکان اعرابی «کلا ولا» نصب است زیرا صفت «شیئاً» است و آن کلمهای است که برای چیزی گفته میشود که بسیار کوتاه و کوچک باشد. و در نزد اهل زبان «کلا وذا» معروف و شناخته شده است. ابن هانی مغربی سروده است:

- در چشم از یک لحظه سریع تر و در گوش از لا و ذا کوتاهتر است.

و در شعر کمیت:

- خوابی کوتاه همچون لا و ذا داشتید سپس هجوم بردید زمانی که به خواب بیشتر نیاز داشتید.

1- . اعراف / 150

و در نهج البلاغه اینچنین روایت شده است، اما در بیشتر نسخهها «کلا ولا» ذکر شده و برخی از مردم به صورت «کلا ولات» روایت کردهاند و آن حرفی است که در مکان «لیس» میآید و فقط همراه با «حین» ذکر میشود جز اینکه در شعر حذف میشود. و برخی راویان آن را به صورت «کلا ولأی» روایت کردهاند. و «لإی» فعلی است به معنای: درنگ کرد.

ابن میثم گوید: فرموده امام علیه السلام «کلا ولا» تشبیه به اندکی است که خیلی زود از بین میرود و تمام میشود. و آن بدین خاطر است که «لا ولا» دو لفظ کوتاه هستند که در شنیدن کوتاه و اندکاند و شعر ابن هانی را به عنوان شاهد آورده است.

می گویم: و احتمال دارد معنی آن: چیزی همانند هیچ چیز باشد نه هیچ چیز. یا اینکه عطف برای تاکید باشد. و موقف در اینجا مصدر است.

«المشرفیۀ» با فتحه: شمشیرهایی است که به مشارف نسبت داده میشود و آن روستاهایی در سرزمین عرب است.

در نهایۀ آمده است: «الجَرَض»: حالتی است که جان به گلو برسد و انسان جریض است. و در صحاح آمده است: «الجرض»: آب دهان که گلو را بگیرد. گفته میشود: جرض بریقه یعنی: آب دهان خود را بر اثر غم و اندوه به سختی بلعید. و «الجریض» یعنی غم و غصه. و مات فلان جریضاً یعنی: فلانی بر اثر غم و اندوه مُرد.

و گوید: خنقه و اخنقه و خنّقه و مکان آن در گردن «مخنّق» است. گفته میشود: بلغ منه المخنّق و اخذت لمخنّقه و خناقه، یعنی: گلویش را گرفت.

ابن میثم گوید: «لأیاً» مصدر است و عامل آن محذوف است. و «ما» مصدریه در مکان فاعل است. و تقدیر آن بدین گونه است: فلأی لأیاً نجاءه، یعنی: سخت شد و درنگ کرد. و فرموده ایشان «بلأی» یعنی: مقروناً بلأی، یعنی: سختی بعد از سختی.

و کیدری گوید: «ما» زائده است و تقدیر سخن اینگونه است: «فنجا لأیاً»، یعنی: صاحب لأی، یعنی: در حالتی که صاحب سختی و مشقتی باشد که با مشقتی مانند آن همراه و پوشیده گردد، یعنی: درحالت چند برابر شدن سختیها نجات یافت.

ص: 28

راوندی گوید: نصب «لأیاً» بنا به ظرف بودن است و «ما» زائده در کلام مفید ابهام است، یعنی: پس از سختی و درنگی و نجات یافت.

فرموده امام علیه السلام: «قتال المحلّین» یعنی: سرکشان. جوهری گوید: «احلّ» یعنی: از پیمان یا از عهدی که بر خود ملزم کرده بود خارج شد. و از این کلمه سخن زهیر است که سروده است:

- نیزهها را در راست و در زمینهای سخت و بلند قرار دادیم و چه بسیار نیزههایی که خارج کننده از پیمانها و یا داخل کننده به پیمانهاست.

و گوید: «اسلمه» یعنی او را خوار و زبون کرد. فرموده امام علیه السلام: «و لا مقرّاً بالضیم» یعنی: راضی به ظلم نمیشود و نسبت بدان صبر پیشه نمیکند. «السلسل» یعنی: آسان و نرم و فرمانپذیر. «و لا وطئ الظهر» یعنی: آماده برای سواری دادن. و «مقتعد البعیر» یعنی: کسی که سوار بر شتر میشود. و «الصلیب» به معنای سخت است.

904. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: از کتاب الغارات و او با اسناد به جندب ازدی از پدرش روایت کرده که گوید: نخستین حمله به عراق، حمله ضحاک بن قیس بود. ضحاک به جنگ مردم عراق آمد، و این بعد از واقعه حَکَمین و پیش از جنگ با نهروانیان روی داد. ماجرا از این قرار بود که وقتی به معاویه خبر رسید که علی علیه السلام بعد از رأی دادن آن دو حکم، قصد نبرد کرده و رهسپار شام می شود ترسید و در بیرون دمشق لشکرگاه بر پای کرد و به اطراف شام منادیان فرستاد و فریاد بر آورد که اینک علی علیه السلام رهسپار شام است آن گاه نامه ای یکسان برای همه جا نوشت و فرمان داد که برای مردم بخوانند. در نامه چنین آمده بود:

اما بعد، ما و علی پیمانی نوشته و شروطی گذاشته بودیم و دو مرد را برگزیدیم که درباره ما بر طبق کتاب خدا حکم کنند و از آن درنگذرند و مقرر داشتیم که هر کس آن پیمان را نقض کند چنان است که عهد و پیمان خدا را نقض کرده است یا آن حکم اجرا ننموده است. آن داور که من برگزیده بودم مرا اثبات کرد و آن داور که علی برگزیده بود، علی را خلع کرد. اکنون علی ستمکارانه به سوی شما می آید پس هر کس که پیمان شکنی کند به زیان خود گسسته است. و چون کار بر این منوال

است، با بهترین ساز و برگ برای نبرد مهیا شوید و جنگ افزارهای خویش آماده سازید که جنگی در پیش است. گران بار یا سبکبار، چه از روی بی میلی و چه شادمانه به کارزار بشتابید، خداوند برای ما و شما انجام کارهای نیک را میسر دارد.

مردم از همه سوی بلاد به سوی او روی نهادند، گروهی گرد آمد و خواستند رهسپار صفین شوند. و معاویه با آنان مشورت کرد و در این مسأله با هم اختلاف نظر پیدا کردند. دو سه روز همچنان در گفتگو بودند تا جاسوسان رسیدند و خبر آوردند که یاران علی علیه السلام با او به خلاف برخاسته اند و گروهی از او جدا شده اند و موضوع حکمیت را امری ناپسند می شمارند. و علی علیه السلام اکنون روی به آنها نهاده است. از انصراف علی علیه السلام از جنگ با ایشان و آن اختلاف که به میان یاران او افتاده بود، مردم شام بسی شادمان شدند.

معاویه همچنان لشکرگاه خویش بر پای می داشت تا اینکه برای او خبر آوردند که علی علیه السلام آن خوارج را کشته است و پس از قتل آنها می خواهد مردم را به سوی او به حرکت درآورد ولی مردم همچنان از او مهلت می خواهند و با او مخالفت می ورزند. معاویه از این خبر هم شادمان شد و مردمی که گردش را گرفته بودند شاد شدند.

از عبد الرحمن بن مسعده روایت شده که گوید: نامه عماره بن عقبه بن ابی معیط از کوفه آمد و ما به معاویه در لشکرگاه بودیم و همه ترسان و لرزان که نکند علی از آن جماعت که بر او شورش کرده بودند، فارغ شود و به سوی ما آید. در نامه عماره چنین آمده بود: اما بعد، شماری از بزرگان و زهّاد یاران علی بر او شورش کرده اند، علی نیز لشکر بر سرشان برده و آنها را کشته است. اکنون لشکر و اهل شهرش بر او شوریده اند و میانشان دشمنی افتاده و سخت پراکنده شده اند. دوست داشتم که تو را خبر دهم تا سپاس خدای به جای آوری. و السلام.

معاویه نامه را برای برادر خود و ابو اعور خواند. سپس به ولید بن عقبه نگریست و گفت: برادرت راضی شده که برای ما جاسوسی کند. ولید خندید و گفت: در این کار هم سودی است.

معاویه در این هنگام ضحاک بن قیس فهری را فرا خواند و به او گفت: حرکت کن تا به ناحیه کوفه برسی و تا میتوانی از آن بالا برو. اگر به اعرابی برخورد کردی که در اطاعت علی بودند، تار و مارشان کن و اگر در راه به سواران مسلح لشکر علی رسیدی بر آنها یورش ببر. و چون در جایی صبح کردی، درنگ مکن و در جایی دیگر شب کن. هرگاه به تو گفتند که دسته ای از سواران به جنگ تو روانه کرده اند برای رویارویی با آن بایست. پس او را با سه هزار یا چهار هزار نفر روانه کرد.

ضحاک برای چپاول اموال به سوی کوفه آمد و به هر کس از اعراب که رسید او را کشت تا به ثعلبیّه رسید. بعد بر قافله حاجیان حمله کردند و متاعشان را ربودند. در راه که می آمد، عمرو بن عمیس بن مسعود - برادرزاده عبد اللّه بن مسعود - صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله را دید. در مسیر حُجّاج، در قطقطانیه او را با جمعی از صحابه که همراهش بودند کشت.

پس علی علیه السلام به میان مردم آمد و بر منبر شد و فرمود:

ای مردم کوفه به جایی که بنده صالح خدا عمرو بن عمیس کشته شده و به یاری لشکرهایتان که بعضی به هلاکت رسیده اند بیرون بروید. بیرون بروید و با دشمنتان بجنگید و حریم خویش را حفظ کنید، اگر میخواهید که کاری انجام دهید.

پاسخی از روی سستی و بی حالی به او دادند. علی علیه السلام ناتوانی و سستی را در وجود آنان مشاهده کرد. در این حال فرمود:

به خدا سوگند، دوست دارم به جای هر صد مرد از شما یکی از آنها از آن من بود. وای بر شما با من به جنگ بیرون آیید و سپس اگر پشیمان شدید، از گرد من بگریزید. به خدا سوگند، دیدار با پروردگارم را با همین نیت و بصیرت ناپسند نمیدانم چرا که در آن شادمانی بزرگ و رهایی من از این همه مدارایی که با شما می کنم و رنجی که از شما می کشم، نهفته است، همانند آن اشتران جوان که در کوهانشان به ظاهر رنجی مشاهده نمی شود ولی از درون دردناک است یا همانند آن جامه کهنه که چون یک جای آن را بدوزند از جای دیگرش پاره شود.

بعد از منبر فرود آمد. آن گاه بیرون رفت تا به غریین رسید، در آنجا حجر بن عدیّ کندی را از میان سواران خود فراخواند. برایش عَلَمی بست و با

چهار هزار

ص: 31

روانه نمود. حجر رفت تا به سماوه رسید. آنجا سرزمین بنی کلاب بود. امرؤ القیس بن عدیّ بن اوس کلبی، پدر زن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در آنجا بود، حجر با او دیدار کرد. اینان او را در راه و دریافتن آب راهنمایی میکردند. حجر شتابان در پی ضحّاک می رفت تا در ناحیه تدمر به او رسید. او را متوقف ساخت و ساعتی نبرد کردند، از یاران ضحاک نوزده نفر و از یاران حجر دو تن: عبد الرحمن و عبد اللّه غامدی کشته شدند. شب پرده افکند و ضحاک از صحنه نبرد گریخت. چون روز بردمید نشانی از او و یارانش ندیدند. عقیل پس از این واقعه این نامه را برای علی علیه السلام نوشت.(1)

905. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: صاحب کتاب الغارات ذکر کرده که نعمان بن بشیر و ابو هریره از نزد معاویه به نزد علی علیه السلام آمدند و این بعد از آمدن ابو مسلم خولانی بود. و از او خواستند که قاتلان عثمان را نزد معاویه فرستد تا به قصاص خون عثمان بکشد. معاویه قصد داشت این دو نیز در نزد مردم شام علیه علی علیه السلام شهادت دهند و عذر معاویه را در جنگ آشکار کنند. هنگامی که آن دو نزد علی علیه السلام آمدند و پیغام را ابلاغ کردند. علی علیه السلام به نعمان گفت: به من بگو که آیا تو راه یافته ترین قوم خود - یعنی انصار- هستی؟ گفت: نه. علی علیه السلام فرمود: همه قوم تو پیروان من هستند جز سه یا چهار تن. آیا تو نیز از آن شمار اندک هستی؟ نعمان گفت: خدا سلامتت بدارد، من آمده ام که همراه تو باشم. امید می داشتم که خدا میان شما دو تن صلح افکند و اگر رأی تو جز این باشد من همراه تو خواهم بود و با تو خواهم ماند.

نعمان در آنجا ماند اما ابو هریره به شام بازگردید. نعمان چند ماهی نزد علی علیه السلام ماند، سپس از نزد او گریخت. در عین التمر مالک بن کعب ارحبی او را گرفت. - مالک عامل علی علیه السلام در آنجا بود - نعمان به خواهش و التماس افتاد و قرظه در نزد مالک بن کعب برایش میانجیگری کرد تا اینکه او را رها کرد.

1- . شرح نهج البلاغه 1 : 354 ، الغارات 1 : 416

نعمان به نزد معاویه رفت و آنچه دیده بود برای او به شرح بازگفت و همچنان در نزد او ماند.

هنگامی که ضحاک بن قیس به جنگ عراق آمد. معاویه نعمان را با دو هزار مرد روانه کرد و به او سفارش کرد که از شهرها اجتناب کند و از جماعات بپرهیزد و فقط بر پادگانها حمله کند و زود هم بازگردد. نعمان بن بشیر در حرکت آمد تا به عین التمر رسید. مالک بن کعب در آنجا بود با هزار مرد. ولی مالک در همان نزدیکی آنان را اجازه داده بود که به کوفه بازگردند و اینک تنها در حدود صد تن همراه او بودند. مالک بن کعب به علی علیه السلام نامه نوشت. علی علیه السلام بر منبر رفت و حمد و ثنای خدای به جای آورد و سپس گفت: ای مردم کوفه، چون طلایه های لشکر شام نمودار شود درهای خانه هایتان می بندید و خود در خانه هایتان می خزید، مانند سوسمار که به سوراخ خود می خزد، و کفتار در لانهاش پنهان می شود. به خدا سوگند خوار و ذلیل است آنکه شما به یاریش برخیزید و آنکه خواهد که شما را چون تیر بر دشمن افکند چونان کسی است که با تیر بی سوفار می جنگد. از شما دلخسته و رنجیدهام زیرا از شما اندوه بسیار در دل دارم. وای بر شما، روزی شما را آهسته فراخواندم و روزی ندایتان در دادم هیچ کس به ندای من پاسخ نداد. آری شما هرگز برادرانی در دوستی صادق، نبوده اید. من - به خدا قسم - به دست شما گرفتار شده ام. کرانی هستید که نمی شنوید و لالهایی که تعقل نمیکنید و کورانی که نمیبینید. سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است. وای بر شما، - خدا شما را هدایت کند - به یاری برادرتان مالک بن کعب برخیزید که نعمان بن بشیر با جمعی از مردم شام که چندان هم شمارشان افزون نیست به جنگ او آمده است. برخیزید و مهیای نبرد شوید، شاید خدا به نیروی شما دست کافران را قطع کند. علی علیه السلام از منبر فرود آمد.

کسی از جای نجنبید، علی علیه السلام نزد سران و بزرگانشان کسی را فرستاد و فرمان داد که از جای برخیزند و مردم را به جنگ تحریک کنند. آنان نیز کاری نکردند. و جماعت اندکی در حدود سیصد نفر یا کمتر گرد آمدند. امام علیه السلام برخاست و فرمود:

گرفتار کسانی شده ام که چون امر می کنم فرمان نمی برند، و چون آنها را فرا می خوانم اجابت نمی کنند.ای مردم بی اصل و ریشه، در یاری پروردگارتان برای چه در انتظارید؟ آیا دینی ندارید که شما را گرد آورد؟ و یا غیرتی که شما را به خشم وا دارد؟ در میان شما به پاخاسته فریاد می کشم، و عاجزانه از شما یاری می خواهم، امّا به سخنان من گوش نمی سپارید، و فرمان مرا اطاعت نمی کنید تا آنگاه که پیامدهای ناگوار آشکار شد، نه با شما می توان انتقام خونی را گرفت، و نه با کمک شما می توان به هدف رسید. شما را به یاری برادرانتان می خوانم، مانند شتری که از درد بنالد، ناله و فریاد سر می دهید، و یا همانند حیوانی که پشت آن زخم باشد، حرکتی نمی کنید. تنها گروه اندکی به سوی من آمدند که آنها نیز ناتوان و مضطرب بودند گویا آنها را به سوی مرگ می کشانند، و مرگ را با چشمانشان می نگرند.

بعد از منبر پایین آمد و وارد منزلش شد.

عدیّ بن حاتم بر پای خاست و گفت: این به خدا قسم خواری و ذلّت است. ما با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بیعت نکردیم که او را واگذاریم. بعد بر ایشان وارد شد و گفت: یا امیر المؤمنین با من هزار مرد از قبیله طی هستند که از فرمان من سرپیچی نمی کنند. اگر بخواهی که با آنان رهسپار نبرد شوم، این کار را انجام میدهم. علی علیه السلام فرمود: نه، نمی خواهم یک قبیله از قبایل عرب را به جنگ بفرستم. ولی تو به نخیله رو و در آنجا لشکرگاه بر پای کن. عدیّ بن حاتم رفت و لشکرگاه برپا کرد. علی علیه السلام برای هر مرد هفتصد درهم مقرر کرد و جمعا جز قبیله طی - یاران عدی بن حاتم - هزار سوار بر او گرد آمد. خبر شکست نعمان و یاری و نصرت مالک به علی علیه السلام رسید.

عبد اللّه بن جوزه ازدی روایت کرده گوید: من با مالک بن کعب بودم، هنگامی که نعمان بن بشیر با دو هزار بر سر ما تاختن آورد و ما بیش از صد تن نبودیم. مالک به ما گفت، در همین روستا بجنگید و در پشت دیوارها مستقر شوید. و خویشتن به هلاکت نیفکنید. بدانید که خدای تعالی ده تن را بر صد تن و صد تن را بر هزار تن و اندک را بر بسیار غلبه دهد. و این از کارهای خداست. سپس گفت: در این ناحیه از شیعیان علی علیه السلام و یاران و کارگزاران او، نزدیکتر به ما قرظه بن کعب و

مخنف بن سلیم است. به نزد ایشان بشتاب و حال ما با ایشان بازگو، و بگو که تا آنجا که در توان دارند به یاری ما بیایند.

نزد قرظه بن کعب رفتم و از او یاری خواستم. قرظه گفت: من کارگزار خراجم و کسی را ندارم که با تو همراه کنم. پس نزد مخنف بن سلیم رفتم. او عبد الرحمن بن مخنف را با پنجاه مرد جنگی با من فرستاد. مالک بن کعب و یارانش خود تا عصر با نعمان و یارانش جنگیدند که ما رسیدیم. کعب و یارانش غلافهای شمشیرهای خود شکسته و به پیشواز مرگ رفته بودند، اگر اندکی دیر می رسیدیم همه هلاک شده بودند. چون شامیان ما را دیدند که به سوی آنها می تازیم از آنان دست برداشتند و اندکی عقب نشستند. مالک و یارانش ما را دیدند و بر آنان دلیر شدند آنسان که ایشان را از روستا دور کردند. ما نیز حمله کردیم و سه مرد را بر خاک هلاک افکندیم. دیگران ترسیدند و پنداشتند که برای ما مدد می رسد. شب میان ما و آنان در رسید و آنان به سرزمین خویش بازگشتند.

مالک بن کعب نامه پیروزی به علی علیه السلام نوشت: اما بعد، نعمان بن بشیر با جمعی از مردم شام بر سر ما تاختند، و چنان می نمود که بر ما پیروز می شوند. بیشتر یاران من در اطراف پراکنده بودند زیرا (پیش از این حمله) خود را از آسیب دشمن در امان می دانستیم. سرانجام به نبردشان بیرون آمدیم پیاده و با شمشیرهای آخته تا شامگاه میان ما جدال و آویز بود. آن گاه از مخنف بن سلیم یاری خواستیم. او نیز مردانی جنگجو از شیعیان امیر المؤمنین را همراه با پسرش به یاری ما فرستاد. چه جوانی! و چه یارانی! بر دشمن حمله کردیم و بر آنان سخت گرفتیم. خداوند، پیروزی خود نصیب ما کرد و دشمن امیر المؤمنین را منهزم گردانید و لشکر او را پیروز کرد. سپاس برای خدای جهانیان. و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو ای امیر المؤمنین.

ابو طفیل گوید: علی علیه السلام فرمود: ای مردم کوفه، من به شهر شما آمدم و حال آنکه برای زدن چیزی جز دُرّه نداشتم و شما مرا با تازیانه آشنا کردید. سپس مرا به زدن با سنگ یا آهن وادار کردید. خدا شما را دسته دسته و پراکنده ساخت و دسته ای را طعم ستم دسته دیگر چشانید، آنکه بخواهد به یاری شما پیروز شود چون کسی است که با تیر بی سوفار تیر اندازد.

ابو صالح حنفی گوید: علیه السلام را دیدم که برای مردم سخن می راند. قرآن را بر سر نهاده بود تا جاییکه خود دیدم که ورق قرآن روی سرش خش خش می کرد. راوی گوید: علی علیه السلام می فرمود: بار خدایا مرا از آنچه در این کتاب است منع کردند تو مرا آنچه در این کتاب است عطا کن. بار خدایا، من اینان را ناخوش می دارم و اینان مرا، من از اینان ملول شده ام و اینان از من. اینان مرا به اعمالی وامی دارند که خلاف خلق و طبیعت من است. اخلاقی که به آن شناخته نمی شدم.

بار خدایا مرا یارانی بهتر از اینان ارزانی دار و آنان را فرمانروایی بدتر از من بده. بار خدایا دلشان را آب کن همچون نمک که در آب حل می شود.

سعد بن ابراهیم گوید: ابن ابی رافع می گفت: علی علیه السلام را دیدم که مردم چنان بر او ازدحام کرده بودند که پاهایش را خونین کردند. فرمود: بار خدایا از اینان کراهت دارم اینان نیز از من کراهت دارند. بار خدایا مرا از آنان و آنان را از من راحت کن.

محمد بن فرات جرمی از زید بن علی بن الحسین روایت میکند که گوید: علی علیه السلام در این خطبه گفت:

ای مردم من شما را به حق فرا خواندم، از من روی گردان شدید، شما را به دُرّه زدم مرا خسته و مانده کردید. بدانید که پس از من والیانی خواهند آمد که بدین مقدار راضی نشوند و برای شکنجه دادن شما تازیانه و شمشیر برگیرند و من شما را به این دو شکنجه نمیکنم. هر که مردم را در دنیا شکنجه کند، خدا در آخرت او را شکنجه خواهد کرد. نشان آن امر این است که فرمانروای یمن بیاید تا در میان شما جای گیرد. مردی که او را یوسف بن عمرو گویند میآید و کارگزاران و کارگزاران آنها را نیز بگیرد. در این هنگام مردی از خاندان ما قیام می کند، او را یاری کنید که او شما را به حق دعوت می کند.

گوید: مردم با یکدیگر می گفتند که این مرد همان زید بن علی است.(1)

1- . الغارات: 458

توضیح: «أحمشته» یعنی: او را به خشم آورد. «المستصرخ» یعنی: یاری طلب. و «المتغوث» یعنی کسی که میگوید: واغوثاه. «الثأر» به معنای خون و خونخواهی، و قاتل دوست تو، آمده است. فیروزآبادی این را ذکر کرده است. «الجرجرۀ» صدایی است که شتر در گلویش میاندازد و برگشت میدهد. و بیشتر در حالتی ناتوانی و خستگی پیش میآید. «السرر» دردی است که شتر را در میان شکمش بگیرد. از همین کلمه گفته میشود: «جمل اسرّ». و «النضو» شتر لاغر است. و «الادبر» شتری است که «دبر» داشته باشد و آن زخمهایی در پشتش است. «الجنید» اسم تصغیر جند است.

سید رضی رضی الله عنه گوید: «متذائب» یعنی مضطرب، از «تذاءبت الرّیح» یعنی وزش باد گوناگون و مضطرب گشت، و ذئب (گرگ) را ذئب نامیدند چون در رفتن اضطراب دارد.

میگویم: سید در نهج البلاغه این سخن امام علیه السلام را آورده است: «ألا انی منیت - تا این فرموده - وهم ینظرون.(1)

906. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: به نقل از کتاب الغارات تالیف ابراهیم بن محمد ثقفی روایت کرده است: هنگامی که محمد بن ابی بکر در مصر کشته شد، معاویه عبدالله بن عامر حضرمی را به سوی اهالی بصره روانه کرد تا آنان را برای بیعت با خود و خونخواهی عثمان فراخواند. هنگامی که نزد آنان آمد و نامه معاویه را بر آنها خواند، در میانشان اختلاف نظر پدید آمد، برخی از آنان پیشنهاد معاویه را ردّ کرده و بیشترشان پذیرفته و اطاعت کردند. و در آن روزها فرمانروای بصره زیاد بن عبید بود که عبدالله بن عباس او را به جای خود نهاده بود و خود نزد علی علیه السلام رفته بود تا مرگ محمد بن ابی بکر را به او تسلیت بگوید. زمانی که زیاد مشاهده کرد مردم به سوی ابن حظرمی روی میآورند، از ازدیان پناه خواست و در میان آنان فرود آمد و به ابن عباس نامه نوشت و او را از ماجرا باخبر ساخت. ابن عباس آن ماجرا را به گوش علی علیه السلام رسانید و در کوفه آنچه که مربوط به

1- . نهج البلاغه: 82

این اتفاقات بود را پراکنده ساخت. و یاران علی علیه السلام درباره کسی که از نظر شجاعت و دلیری، به سوی آنان روانه کند، اختلاف نظر پیدا کردند. علی علیه السلام فرمود: خاموش باشید، ای مردم بس کنید. اسلام و حیثیت اسلام میبایست شما را از ستم بر یکدیگر و در سراشیبی افتادن بازدارد و شما را همداستان سازد. همراه دین خدا باشید که جز آن از هیچ کس پذیرفته نیاید. و بر کلمه اخلاص که قوام دین و حجت خداست بر کافران، پایدار مانید. به یاد آرید آن زمان را که شمارتان اندک بود و مشرک بودید و پراکنده بودید و با هم دشمن بودید، خدای تعالی به وسیله اسلام میان دلهایتان الفت افکند پس شمارتان افزون گردید و از پراکندگی رهایی یافتید و با یکدیگر دوستی ورزیدید. هرگاه مردم از یکدیگر بریدند و تیغ خونخواهی کشیدند و عشیره ها و قبیله ها را به یاری خواندند، سرها و صورتهایشان را طعمه شمشیر سازید تا به خدا و کتاب خدا و سنت پیامبرش روی آورند. اما آن حمیت و دلیری اگر نه برای خدا باشد به یقین از وسوسه های شیطان است. زنهار از آن بپرهیزید تا رستگار و پیروز شوید.

سپس ابن ابی الحدید گوید: و واقدی روایت کرده است که علی علیه السلام چند روزی بنی تمیم را بسیج کرد تا کسانی از آنان را به بصره بیاورد که بتوانند او را برای کار ابن حضرمی کفایت کنند و گروه جنگی بنی تمیم را که او را در بصره پناه داده بودند بازگرداند. اما کسی اجابت نکرد پس برای آنان خطبه خواند و گفت:

شگفت نیست که ازدیان مرا یاری دهند و مضریان مرا خوار کنند. شگفتتر از آن این است که تمیم کوفه حق را به من نمیدهند و تمیم بصره با من مخالفت میکنند و از طایفهای از آنان یاری می طلبم اما هیچ یک از آنان مرا اجابت نمی کند تا آنان را به راه درست فراخواند، که اگر اجابت کردند (کاری با آنان نداشته باشم) وگرنه جنگ رخ بدهد. گویی من کران و لال هایی را مخاطب قرار میدهم که سخن را نمیفهمند و به ندایی پاسخ نمیدهند. همه اینها به خاطر ترس از جنگ و محبت به دنیا است.

ما در رکاب پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بودیم و با پدران و فرزندان و برادران و عموهای خود جنگ می کردیم، که این مبارزه بر ایمان و تسلیم ما می افزود،

و ما را در جادّه وسیع حقّ و صبر برابر ناگواریها و جهاد برابر دشمن، ثابت قدم می ساخت. گاهی یک نفر از ما و دیگری از دشمنان ما مانند دو پهلوان نبرد می کردند، و هر کدام می خواست کار دیگری را بسازد و جام مرگ را به دیگری بنوشاند. گاهی ما بر دشمن پیروز می شدیم و زمانی دشمن بر ما غلبه می کرد. پس آنگاه که خدا، راستی و اخلاص ما را دید، خواری و ذلّت را بر دشمنان ما نازل و پیروزی را به ما عنایت فرمود تا آنجا که اسلام استحکام یافته فراگیر شد و در سرزمین های پهناوری نفوذ کرد. به جانم سوگند! اگر ما در مبارزه مثل شما بودیم هرگز پایه ای برای دین استوار نمی ماند، و شاخه ای از درخت ایمان سبز نمی گردید. به خدا سوگند، شما هم اکنون از سینه شتر خون می دوشید و سرانجامی جز پشیمانی ندارید.

راوی گوید: اعین بن ضبیعه مجاشعی در مقابل امام ایستاد و گفت: ای امیرالمؤمنین من تو را در برابر این مصیبت کفایت میکنم و مسؤولیت کشتن ابن حضرمی را بر عهده میگیرم یا اینکه او را از بصره بیرون میرانم.

امام او را به آمادگی برای رهسپار شدن و تاختن امر کرد. پس او رهسپار شد تا به بصره وارد شد.

به روایت ثقفی بازمیگردیم، ابراهیم گوید: هنگامی که اعین وارد بصره شد بر زیاد داخل گردید درحالی که زیاد در اهواز اقامت داشت. به او خوشامد گفت و در کنار خودش جای داد. اعین سخنان علی علیه السلام را به او گفت. و اینکه با او در این باب گفتگو کرده و نامه ای از جانب علی علیه السلام برای او آورده است. در آن نامه آمده بود:

بسم اللّه الرحمن الرحیم. از بنده خدا علی بن ابی طالب امیر المؤمنین به زیاد بن عبید. سلام بر تو باد. اما بعد، اعین بن ضبیعه را فرستاده ام که قوم خود را از گرد ابن حضرمی بپراکند. بنگر که چه می کند. اگر انجام داد و به آنچه می پندارد رسید و توانست آن اوباش را پراکنده کند کاری است در خور و نیکو. و اگر کار به دشمنی و عصیان کشید با همان گروه که فرمانبردار تو هستند بر آن گروه که به خلاف تو برخاسته اند بتاز. اگر پیروزی نصیب تو گردد، همان است که انتظار آن دارم و اگر نه، با آنان مدارا کن و در کار درنگ کن ولی چشم و گوش به آنان دار که به زودی لشکر

ص: 39

سپاهیان مسلمانان در خواهند رسید و خدا مفسدان ستمکار را نابود خواهد کرد و مؤمنان بر حق را یاری کند. و السلام.

زیاد نامه را خود خواند و برای اعین بن ضبیعه هم خواند. اعین گفت: امیدوارم که تو خود برای این کار- اگر خدا خواهد - بسنده باشی.

سپس از نزد او بیرون آمد و به جایگاه خود رفت. مردان قومش گرد او را گرفتند. اعین حمد و ثنای خدا به جای آورد، سپس گفت: ای قوم چرا خویشتن به کشتن می دهید و خون خود بر زمین می ریزید. آن هم برای امری باطل و با مشتی سفیهان و اشرار؟ به خدا سوگند وقتی به نزد شما می آمدم دیدم که لشکرها آماده شدهاند تا بر سر شما بتازند. اکنون اگر بازگردید از شما می پذیرند و دست از شما بازخواهند داشت و اگر سر برتابید سوگند به خدا مرگ و نابودیتان را در پی خواهد داشت.

گفتند: می شنویم و فرمان می بریم، گفت: در پناه برکت خدا برخیزید. اعین آنان را به نزد جماعت ابن حضرمی آورد. یاران ابن حضرمی بیرون آمدند. یاران اعین در برابر ابن حضرمی صف کشیدند و او جلو ایستاد و در تمام روز با ابن حضرمی و یارانش سخن گفت و سوگندشان داد و می گفت: ای قوم بیعت خود نشکنید و با امام خود مخالفت نکنید و به زیان خویش کاری نکنید. دیدید و آزمودید که چون بیعت شکستید و راه مخالفت در پیش گرفتید خدا با شما چه کرد؟ پس از این کار دست بر دارید. میانشان جنگی در نگرفت ولی زبان به دشنامش گشودند و ناسزایش می گفتند.

اعین از نزدشان بازگردید، در حالی که به انصاف آنان امید بسته بود. چون به جایگاه خود بازگردید، ده تن که مردم گمان میبردند از خوارج بودند، به دنبالش آمدند و او را در بسترش شمشیر زدند. اعین تصور نمی کرد که چنان اتفاقی افتد. پس برهنه تن از خانه بیرون جست و گریخت. آنان در راه به او رسیدند و او را کشتند.

زیاد به علی علیه السلام آنچه که رخ داده بود را در نامهای به این صورت نوشت: نظر من این است که امیر المؤمنین، جاریه بن قدامه را بفرستد زیرا او مردی با بینش است و در میان عشیره خویش فرمانپذیر و بر دشمن امیر المؤمنین سخت دشمن است. وقتی علی علیه السلام نامه را خواند، جاریه بن قدامه را فراخواند و به

ص: 40

او گفت: ای پسر قدامه، ازدیان، عامل من و بیت المال مرا پناه داده اند ولی مضر به خلاف من برخاسته و با من دشمنی می کنند و حال آنکه خداوند به وسیله ما نخستین بار آنان را کرامت ارزانی داشت و آنان را با راه هدایت آشنا کرد، به سوی گروهی فرا خوانده میشوی که به جماعتی پیوسته اند که با خدا و رسولش دشمنی می ورزند و می خواهند نور خدا را خاموش کنند تا اینکه سخن حق اعتلا یابد و کافران را به هلاکت برساند. (1)

ابراهیم با اسناد به کعب بن قعین روایت میکند که گوید: من نیز با جاریه از کوفه بیرون آمدم. پنجاه مرد از بنی تمیم همراه او بود و از مردم یمن کسی جز من همراه او نبود و من شیعهای با عقیدهای استوار بودم. به جاریه گفتم: اگر خواهی با تو بیایم و اگر نخواهی به نزد قوم خود می روم. گفت: با من بیا، به خدا سوگند دوست دارم پرندگان هوا و حیوانات صحرا هم مرا بر ضد آنان یاری کنند تا چه رسد به آدمیان.

هنگامی که به بصره در آمدیم. جاریه نخست پیش زیاد رفت. زیاد به او خوشامد گفت و در کنار خویش جای داد. با او نجوا می کرد و چیزهایی می پرسید. جاریه از نزد زیاد به میان ازدیان رفت. سخن آغاز کرد و گفت: خدا به شما جزای خیر دهد. آن گاه نامه علی علیه السلام را بر آنان و دیگران خواند. در آن نامه آمده بود:

از بنده خدا، علی امیر المؤمنین، به هر کس از ساکنان بصره که این نامه بر او خوانده می شود، از مؤمنان و مسلمانان. سلام بر شما باد. اما بعد، هرآینه خدا بردبار است و در عقوبت درنگ کننده. پیش از حجت و دلیل آشکار کسی را با عجله مجازات نمیکند و در نخستین وهله، گناهکار را بازخواست نمی کند. خداوند توبه پذیر است و همچنان در عقوبت درنگ می کند و با توبه و بازگشت خشنود می گردد. تا حجت تمام شود و پوزش خواهندگان بهتر پوزش خواهند.

1- . الغارات2: 373 ، شرح نهج البلاغه1: 762 و آنچه مصنف در اینجا از آن دو روایت کرده است خلاصه آن دو حدیث است و متن داستان نیست.

ای مردم، با این ستیزه جویی و دشمنی که در پیش گرفته اید همگان مستحق عقوبت شده اید ولی من گناهکارتان را عفو کردم و از آن کسان که از من روی برگردانده اند شمشیر برداشتم و آن را که به من روی می آورد پذیرا آمده ام. از شما بیعت گرفته ام. اگر به بیعت من وفا کنید و اندرز مرا بپذیرید و به فرمان من عمل کنید، به حکم کتاب خدا و سنت پیامبر و طریق حق با شما رفتار خواهم کرد و طریق هدایت را در میان شما اقامه خواهم نمود. به خدا سوگند از آن زمان که محمد صلی الله علیه و آله از این جهان رخت بر کشیده، فرمانروایی را نمی شناسم که این راه و روش بهتر از من شناسد و در این راه بهتر از من گام بر دارد. اینکه می گویم سخنی راست است بی آنکه قصد نکوهش گذشتگان داشته باشم یا بخواهم در اعمال، آنان را به نقص موصوف دارم.

ولی اگر هواهای ناروا و اندیشه های نابخردانه و دور از حق، شما را به دشمنی و مخالفت با من وادارد، بدانید که اسبهایم را با زین و بار و بنه مهیّای پیکار ساخته ام و پای در رکاب عزیمت آورم. به خدا سوگند، اگر مرا ناچار سازید که به سوی شما بیایم کاری بر سرتان آورم که واقعه جمل در برابر آن بازی کودکانه ای آید و من چنان پندارم که شما - اگر خدا خواهد - نخواهید که جان بر سر این کار نهید.

این نامه که به دست شما می رسد حجت را بر شما تمام می کند و بعد از آن دیگر نامه ای نخواهم نوشت اگر اندرز من به کار نبندید و فرستاده مرا بیازارید بی درنگ - اگر خدا خواهد - بر سر شما میتازم. و السلام.

چون نامه علی علیه السلام خوانده شد، صبره بن شیمان بر خاست و گفت: شنیدیم و اطاعت خواهیم کرد. ما با هر کس امیر المؤمنین را جنگ باشد می جنگیم و با هر کس صلح باشد صلح می کنیم. ای جاریه، اگر با همین گروه از قوم خود که آمده ای با آن گروه دیگر از قوم خود توانی بر آمد چنین کن وگرنه چنانچه دوست داشته باشی به یاریت می آییم.

دیگر بزرگان قوم نیز چنین سخنان گفتند جاریه به هیچ یک از آنان اجازت نداد که با او همراه شوند. جاریه به سوی بنی تمیم در حرکت آمد و با آنان سخن گفت ولی قوم اجابتش ننمودند. بلکه گروهی از اوباش به نزدیک او شدند و دشنامش

دادند. جاریه نزد زیاد فرستاد و یاری خواست. زیاد فرمان داد که به سوی او در حرکت آیند. ابن حضرمی نیز آماده پیکار با آنان شد. عبد اللّه بن خازم سلمی فرمانده سوارانش بود. ساعتی میان دو طرف نبرد بود. شریک ابن اعور حارثی که از شیعیان علی علیه السلام و دوستان جاریه بود پیش آمد و گفت: نمی خواهی همراه تو با دشمنت نبرد کنم. جاریه گفت: آری می خواهم. پس از اندکی بنی تمیم شکست خوردند و گریختند و به ناچار به خانه سنبل سعدی پناه بردند. و ابن حضرمی را در آنجا پناه دادند. جاریه و زیاد خانه را محاصره کرد. جاریه فریاد زد: آتش بیاورید. ازدیان گفتند که موافق آن نیستیم که آتش در خانه زنیم. اینان قوم تواند و تو بهتر دانی. اما جاریه خانه را به آتش کشید و ابن حضرمی با هفتاد تن از مردان خود سوخت و هلاک شد. یکی از آنان عبد الرحمن ابن عمیر بن عثمان قرشی تیمی بود. ازدیان زیاد را همراه با بیت المال را به دار الإماره جای دادند به او گفتند: آیا هنوز هم در باب پناهندگیت بر گردن ما حقی هست؟ زیاد گفت: نه. پس به دیار خویش بازگردیدند.

زیاد برای امیرالمؤمنین این چنین نامه نوشت: اما بعد، بنده صالح، جاریه بن قدامه از نزد تو آمد و با جمعی از ازدیان که به یاریش گرد آمدند بر سر ابن حضرمی تاختن آورد و او را در هم شکست و مجبورش کرد که با جمع کثیری از یارانش به یکی از خانه های بصره رود. ابن حضرمی از آنجا بیرون نیامد تا خدای میان آن دو داوری کرد و ابن حضرمی و یارانش کشته شدند. بعضی در آتش سوختند و بر سر بعضی دیوار افکنده شد و بر سر بعضی خانه خراب گردید، بعضی نیز طعمه شمشیر شدند. چند نفری که باقی مانده بودند، توبه کردند و از گناهشان عفو کردیم. از رحمت خدا دور باد کسی که عصیان می کند و گمراه می شود. سلام و رحمت و برکات خدا بر امیرالمؤمنین.

چون نامه زیاد رسید، علی علیه السلام آن را برای مردم بخواند. امام شادمان شد یارانش نیز شادمان شدند و بر جاریه بن قدامه و ازد ثنا گفتند و بصریان را نکوهش کردند. علی علیه السلام گفت:این بصره اولین بلدی است که ویران شود یا به

غرق در آب یا به سوختن در آتش تا آنکه فقط مسجدش همچون سینه کشتی باقی بماند.(1)

907. نهج البلاغه: از سخنان امام علیه السلام زمانی که مصقله بن هبیره به نزد معاویه فرار کرد درحالی که اسیران بنی ناجیه را از فرمانده لشکر آن حضرت خرید و آزاد کرد امّا وقتی از او غرامت خواستند به طرف معاویه فرار کرد: خدا روی مصقله را زشت گرداند، کار بزرگواران را انجام داد امّا خود چونان بردگان فرار کرد، هنوز ثنا خوان به مدّاحی او برنخاسته بود که او را ساکت کرد، هنوز سخن ستایشگر او به پایان نرسیده بود که آنها را به زحمت انداخت. امّا اگر مردانه ایستاده بود همان مقدار که داشت از او می پذیرفتیم و تا هنگام قدرت و توانایی به او مهلت می دادیم.(2)

توضیح: این سخن و داستان آن در بابهای احوال خوارج بیان شد. و شارحان گویند: بنی ناجیه خود را به قریش منسوب میکردند و قریش آنان را از خود میراندند و به ناجیه منسوب میکردند. ناجیه مادرشان بود و آنان از جمله کینهتوزان نسبت به علی علیه السلام به شمار میآمدند.

درباره اسارت آنان در روایت اختلاف وجود دارد، در برخی روایتها آمده است: مردم بصره جز بنی ناجیه پس از شکست در جنگ جمل به اطاعت علی علیه السلام در آمدند علی علیه السلام یکی از اصحاب خود را با سواران بر سرشان فرستاد، آن مرد آمد و پرسید: چرا می خواهید بجنگید، در حالی که جز شما همه بیعت کرده اند و به اطاعت آمده اند؟ در این حال بنی ناجیه سه گروه شدند.

گروهی گفتند که ما مسیحی بودیم و اسلام آوردیم و با مردم دیگر در این فتنه شرکت کردیم، اکنون مانند دیگران بیعت می کنیم. گفت: از آنان دست بدارند.

گروه دیگری گفتند که ما مسیحی هستیم و اسلام نیاورده بودیم این قوم به جنگ آمدند ما نیز همراه آنان شدیم، زیرا ما را مجبور کردند و ما خود نمی خواستیم. چون شکست خوردند، ما هم همان کردیم که آنها کردند. حال به شما جزیه می دهیم همچنان که پیش از این به آنان جزیه می دادیم. فرمان داد که از آنان نیز دست بدارند.

1- . الغارات 1: 402-410
2- . نهج البلاغه: 85، خطبه44

گروه سوم گفتند که ما مسیحی بودیم، اسلام آوردیم ولی از اسلام خوشمان نیامد بار دیگر به مسیحیت بازگشتیم، اکنون چون دیگر مسیحیان به شما جزیه می دهیم. آن فرمانده گفت: نه، باید توبه کنید و به اسلام بازگردید. ولی آنان نپذیرفتند. پس مردانشان را کشت و زن و فرزندشان اسیر کرد و نزد علی علیه السلام آورد.

و در برخی روایتها آمده است: فرماندار از جانب علی علیه السلام معقل بن قیس بود و پس از پایان جنگ از مرتدهای بنیناجیه فقط یک مرد کشته شد و بقیه آنان به اسلام بازگشتند و مسیحیان را به اسارت کشید که در میان آنان کسانی بودند که در جنگ شرکت کرده و بر سپاه امام شمشیر کشیده بودند. سپس همراه با اسیران حرکت کرد تا اینکه در راه بر مصقله بن هبیره شیبانی که از سوی علی علیه السلام عامل اردشیر خرّه بود، گذر کرد. شمار اسیران پانصد تن بودند. زنان و کودکان در نزد او گریه کردند و مردان بانگ برداشتند و درخواست کردند که آنان را بخرد و آزاد کند. او اسیران را با پانصد هزار درهم خرید. امیرالمؤمنین اباحره حنفی را به سویش فرستاد تا اموال را از او بگیرد. او دویست هزار درهم را پرداخت کرد و از ادای باقی مال اظهار ناتوانی کرد. بعد به سوی معاویه گریخت. به امام علیه السلام گفتند: اسیران را دوباره به اسارت برگردان. فرمود: این قضاوت و داوری به حقّی نیست زیرا آنان آزاد شدهاند چون کسی آنان را آزاد کرده که آنان را خریده است، و مال من دینی بر گردن اوست.

مؤلف: بنا بر روایت اول آنان از کسانی بودند که از اسلام مرتد شدند و در نزد ما و در نزد جمهور علمای سنی نیز جایز نیست که کودکان آنها اسیر شوند جز اینکه ابوحنیفه قائل به جواز به اسارت کشیدن زن مرتد است زمانی که در صحنه جنگ حضور پیدا کند.

و نیز آنچه در روایت آمده که او اسیران را به نزد علی علیه السلام آورده است با قول مشهور درباره خریداری اسیران توسط مصقله در میانه راه، مخالفت دارد. و برخی از اصحاب ما قائل به جایز بودن به اسارت کشیدن اهل بغی هستند. اما ظاهر آن است که با وجود اظهار کفر و ارتداد، حکم به بغی، باقی نمیماند (باطل میشود) و

وجه صحیح آن چیزی است که در روایت دوم آمده است که اسیران از مسیحیان بودند.

«و خاس به» یعنی او را فریب داد و ترسید. و «خاس بالوعد» یعنی خلف وعده کرد. و «قبّحه الله» یعنی خداوند او را از خیر دور گرداند. «السادۀ» جمع سیّد است و بر پروردگار و صاحب و بزرگزاده و فاضل و بخشنده و بردبار و کسی اطلاق میشود که آزار و اذیت قومش را متحمل میشود و نیز بر رئیس و پیشوا اطلاق میشود. و درباره این فرموده امام «حتی اسکته» گفته شده: کلمه «حتی» احتمال دارد به معنای «لام» باشد یعنی: ثناخوان او به مداحی برنخاسته تا او را به خاطر فرارش ساکت کند، زیرا اگر مقصود ساکت کردنش باشد، فقط پس از مدح گوییاش این امر متصور میشود، درحالی که او کاری را که مقصودش از آن به سخن آوردن ثناخوانش باشد، به پایان نبرده است، پس چگونه میتواند به خاطر فرارش ساکت کردن او را قصد کند؟ و ممکن است مقصود این باشد که او به دلیل اینکه خیلی زود رذیلت را پس از فضیلت انجام داد، گویی بین دو هدف متناقض جمع کرده است.

«التبکیت» یعنی کوبیدن و ملامت و سرزنش و رویاروی با شخص با آنچه ناپسند میدارد. «المیسور» آن چیزی است که ممکن و میسر گردد. و گفته شده این کلمه مصدر بر وزن مفعول است. و گفته شده به معنای: بینیازی و فراخی است. «الوفور» با ضمه مصدر «وفر المال» بر وزن کَرَم و وَعَد است. یعنی: تمام شد و افزون گشت. و در برخی نسخهها به صورت «موفوره» آمده است و آن چیزی کامل و تمام است. یعنی: تا هنگامی که چیز کامل (توانایی) در اختیار او قرار میگرفت، به او مهلت میدادیم. و هدف از این جمله دفع عذر او از فرار کردن در جنگ است، و آن توهم سخت گیری بر اوست.

908. نهج البلاغه: از خطبههای امام علیه السلام: خدایا! هر کدام از بندگان تو، که سخن عادلانه دور از ستمکاری، و اصلاح کننده دور از فساد انگیزی ما را نسبت به دین و دنیا شنید، و پس از شنیدن سرباز زد، و از یاری کردنت باز ایستاد، و در گرامی داشتن دین تو درنگ و سستی کرد، ما تو را بر ضد او به گواهی می طلبیم. ای خدایی که از بزرگ ترین گواهانی!. و تمام موجوداتی که در آسمان ها و زمین سکونت

دادی همه را بر ضد او به گواهی دعوت می کنیم و تو بعد از این گواهی، بی نیاز کننده از یاری او و کیفر دهنده بر گناهاش هستی.(1)

توضیح: ابن میثم گوید: این فصل از خطبهای است که امام علیه السلام با آن یارانش را برای جهاد به سوی شام تحریک و تشویق کرد که آن را پس از عقب نشینی بیشتر آنها از معاویه ایراد فرمود. «ما» در «ایّما» زائده موکدّه است و در توصیف «مقالهٔ» (سخن) به «العادل» (عادلانه) توسّع و فراگیری (در معنا) صورت گرفته است. «النکوص» یعنی بازگشت به عقب. «فإنّا نستشهدک» یعنی: از تو میخواهیم که بر آن گواهی دهی. «ثم أنت بعدُ» یعنی: پس از این گواهی دادن بر آن.

909. نهج البلاغه: از سخنان امام علیه السلام که در آن یارانش را برای جهاد تحریک میکرد:

خدا شکرگزاری را بر عهده شما نهاده، و امر حکومت را در دست شما گذارده، و فرصت مناسب در اختیارتان قرار داده است تا برای جایزه بهشت با هم ستیز کنید. پس کمربندها را محکم ببندید، و دامن همّت بر کمر زنید، که به دست آوردن ارزش های والا با خوشگذرانی میسّر نیست! چه بسا خواب های شب که تصمیم های روز را از بین برده، و تاریکی های فراموشی که همّتهای بلند را نابود کرده است.(2)

توضیح: «الإستیداء» یعنی طلب ادا کردن. و «الأمر» یعنی پادشاهی و چیرگی. همانطور که خداوند متعال میفرماید: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنکُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُم فِی الْأَرْضِ»(3) {خدا

به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، وعده داده است که حتماً آنان را در این سرزمین جانشین [خود] قرار دهد.}. «المضمار» یعنی زمان پرورش و مکان پرورش اسب. و به میدان نیز تفسیر شده است. و مقصود از آن مدت تکلیف و زندگی، یا سرای دنیا است. و «السَبق» با فتحه همانطور که در نسخهها آمده مصدر است. و با حروف متحرک(السَبَق) یعنی چیزی که

1- . نهج البلاغه : 329، خطبه212

2- . نهج البلاغه : 358، خطبه241
3- . نور / 55

برای آن جایزه و گرو میگزارند. و ضمیر به خداوند سبحان بازمیگردد مانند کلمات پیش از آن، یا به مضمار برمیگردد.

«العُقَد» جمع «العُقدة» با ضمه است و آن مکان گره زدن است. ابن ابی الحدید گوید: یعنی آستین همّت و جهاد را بالا بزنید. و به کسی که به تلاش و همت و آمادگی سفارش میشود، گفته میشود: گره کمربندت را محکم کن. زیرا وقتی آن را محکم کند از لغزش به دور مانده و سریعتر راه میرود.

و فرموده امام: «اطووا فضول الخواصر»(زیادی پهلوهایتان را جمع کنید)، نهی از خوردن زیاد است. زیرا شخصی که بسیار میخورد قسمت زیادی پهلوهایش را جمع نمی کند اما شخصی که کم میخورد در بخشی از پهلوها میخورد و قسمتی از آن را جمع می کند. پایان سخن.

و گفته شده: کسی که کاری را با جدّیت و تلاش آغاز کند، قسمت اضافی ازارش(لنگ) را جمع میکند و آن را به پهلویش میپیچد و محکم میکند. این عبارت نیز کنایه از جدیت و تلاش است.

کیدری گوید: در نسخه صحیحی دیدم که اینگونه آمده است: «اطروا فضول الخواصر» و «الطر» یعنی: شکافتن و بریدن، یعنی: قسمتهای اضافی لباسهایتان که بر بدنتان زیادی است، ببُرید. و آن کنایه از مبالغه در بالازدن کمر همت است. پایان سخن.

«الولیمة» غذای عروسی، یا هر غذایی است که برای دعوت و مهمانی مهیا میشود. و معنی بدین صورت است: عزم راسخ با پرداختن به لذتها منافات دارد و به ارزشهای والا نمیرسی مگر با تحمل سختیها.

«و ما أنقض النوم لعزائم الیوم» در بسیاری موارد انسان در روز تصمیم میگیرد به راه افتد و شبی را که در پیشرو دارد کوچ کند تا به منزلگاهش نزدیک شود. و چون شب فرا رسد میخوابد و به استراحت میپردازد و برخاستن بر او سخت میشود. یعنی: آنچه برای رفتن تصمیم گرفته از دستش میرود، یا مقصود از دست رفتن کارهای مهم در روزش، با خوابیدن در شب پیش از آن است.

«التذاکیر» جمع «تَذکار» با فتحه است، و آن یادآوری و نگاهداری چیزی است. و معنی بدین صورت است که: چه بسیار مواردی که انسان برای حرکت شبانه اراده کرده و تصمیم میگیرد، و چون تاریکی شب او را فرا رسد، میخوابد و به استراحت مشغول میشود و تصمیمش را فراموش میکند در نتیجه آنچه که اراده انجامش را داشته، نابود شده و از هم میپاشد.

910،911. کتاب الغارات: ابو ودّاک گوید: چون علی بن ابی طالب علیه السلام از نبرد با خوارج فراغت یافت، در نهروان، به میان مردم برخاست و سخن گفت. نخست حمد و ثنای خدا را آن چنانکه سزاوار اوست به جای آورد. سپس گفت:

اما بعد، خداوند در حق شما نیکی کرد و در جنگ پیروزیتان داد. اکنون بی درنگ روی به دشمن خود - مردم شام - نهید.

پس برخاستند و گفتند: ای امیرالمؤمنین تیرهایمان به پایان رسیده و شمشیرهایمان کند شده و سر نیزه هایمان کنده شده و بیشتر آنها شکسته است. ما را به شهرمان بازگردان تا با ساز و برگ بهتر آماده نبرد شویم. شاید هم امیر المؤمنین به جای آن شمار که از ما کشته شده اند، شمار دیگری بر ما بیفزاید و اگر چنین کند ما در پیکار با خصم نیرومندتر خواهیم شد. آنکه در این روز از سوی مردم سخن گفت اشعث بن قیس بود.

قیس بن سکن گوید: ما در مسکن بودیم. شنیدیم که علی علیه السلام می فرمود: ای مهاجران، «ادْخُلُوا الأَرْضَ المُقَدَّسَةَ الَّتِی کَتَبَ اللّهُ لَکُمْ وَلاَ تَرْتَدُّوا عَلَی أَدْبَارِکُمْ فَتَنقَلِبُوا خَاسِرِینَ»(1) {به سرزمین مقدّسی که خداوند برای شما مقرر داشته است درآیید، و به عقب بازنگردید که زیانکار خواهید شد.} آنان گریستند و اندکی درنگ کردند و گفتند: سرما سخت است - و این جنگ در فصل سرمای هوا بود - علی علیه السلام فرمود: دشمن شما نیز همانند شما سرمای هوا را احساس می کنند. ولی آنان همچنان از جنگ سر بر می تافتند. چون علی علیه السلام چنان دید گفت: اف بر شما، این سنتی است که بر شما جاری شده است.

1- . مائده / 21

از طریق دیگر هم این خبر از قیس بن سکن روایت شده که علی علیه السلام فرمود: {به سرزمین مقدّسی که خداوند برای شما مقرر داشته است درآیید، و به عقب بازنگردید که زیانکار خواهید شد.}آنان بهانه ها برساختند و علی علیه السلام فرمود: اف بر شما، این سنتی است که بر شما جاری شده است.

طارق بن شهاب گوید: علی علیه السلام از جنگ نهروان باز می گشت، در راه مردم را ندا در داد که گرد آیند و مردم گرد آمدند. پس حمد و ثنای خدا را به جای آورد و آنان را به جهاد فرا خواند و دعوت کرد که از همان جا راهی شام شوند، مردم سر از فرمان برتافتند و زبان به شکایت گشودند که هم هوا سرد است و هم خسته و مجروحاند. و نهروانیان بسیاری از سپاهیان را مجروح کرده بودند.

علی علیه السلام فرمود: دشمنان شما هم چون شما درد می کشند و چون شما از سرما در رنجاند. ولی آنان علی علیه السلام را آزردند و همچنان در سرپیچی خویش اصرار ورزیدند. چون علی علیه السلام کراهیت آنان از جهاد را دید به کوفه بازگشت و چند روزی درنگ کرد. جمع کثیری از یارانش از گرد او پراکنده شدند. از اینان گروهی همان عقیده خوارج یافته بودند و برخی در امر خوارج در تردید بودند.

ابو ودّاک گوید: چون مردم از رفتن به غزوه شام اظهار ناخشنودی نمودند، علی همراه آنان آمد تا به نخیله رسید و آنان را فرمان داد که در لشکرگاههای خود بمانند و به جایی نروند و دل بر جهاد بندند و خویشتن مهیّای آن کنند و کمتر به دیدار زن و فرزند خود روند تا زمانی که به جانب دشمنشان حرکت کنند.

ابو ودّاک گوید: مردم چند روزی با علی در نخیله درنگ کردند. سپس از لشکرگاه آهسته آهسته بیرون می خزیدند و به شهر می رفتند. فقط گروه اندکی با او ماندند که از سران قوم بودند. لشکرگاه خالی شده بود و آنان که به کوفه رفته بودند دیگر بازنگشتند و آنان که با او مانده بودند ناشکیبایی می کردند. علی علیه السلام چون چنان دید خود نیز به کوفه آمد.

نمیر عبسی گوید: علی به جماعتی از رزمندگان قبیله همدان گذشت. عده ای پیش آمدند و گفتند: آیا مسلمانان را بی هیچ گناهی نابود می کنی؟! کار

خدا را سهل می انگاری و به طلب پادشاهی برخاسته ای؟! و مردم را در دین خدا حَکَم قرار

ص: 50

می دهی؟! حکم جز برای خدا نیست! علی علیه السلام گفت: حکم خدا بر گردن شماست. مانع نمی شود که نگونبختترین آنها ریش مرا از خون سرم رنگین سازد. من یا می میرم یا کشته می شوم، نه، کشته می شوم. سپس آمد و به قصر امارت داخل شد.

مستظلّ بن حصین گوید: علی علیه السلام گفت: ای مردم کوفه در کار خدا بکوشید و در راه فرمانبرداری او قتال کنید. اگر نه قومی زمام کارهای شما به دست خواهند گرفت که شما نزدیکتر از آنها به حق هستید، ولی آنان شما را عذاب خواهند کرد و خدا هم آنان را عذاب خواهد کرد.

ابو ودّاک گوید: چون در نخیله مردم از گرد علی بپراکندند، علی به کوفه درآمد و آنان را پی درپی به جهاد با مردم شام فراخواند، تا سال به سر آمد و جنگ آن سال باطل گردید.

زید بن وهب گوید: علی علیه السلام به مردم گفت - و این نخستین سخن او بعد از جنگ نهروان و کار خوارج بود - :

ای مردم آماده پیکار با دشمنی شوید که جهاد با آن موجب تقرّب به خداست. مردمی حیرت زدگانند و حق را نمی بینند، از کفر و جور الهام گرفته اند و ترکش نمی گویند. از کتاب خدا دوری گزیده اند و از دین رخ بر تافته و در طغیان سر گردانند و در گرداب ضلالت غوطه ورند. «و أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْل»(1) {و هر چه در توان دارید از نیرو و اسبهای آماده بسیج کنید} و بر خدای توکل کنید دوستی خدا شما را کفایت خواهد کرد و یاری او شما را بسنده است.

اما بازهم از جای نجنبیدند و قدم در راه جهاد ننهادند. چند روزی آنان را به حال خود رها کرد تا از اقدامشان نومید گردید. آن گاه سران و بزرگانشان را خواست و پرسید که عاقبت چه خواهند کرد و به چه سبب بر زمین چسبیده اند و نمی جنبند. برخی خویشتن به بیماری زدند و برخی از جنگ ناخشنودی نشان دادند. تنها، اندکی از آنان آماده پیکار بودند. علی بار دیگر برخاست و سخن گفتن آغاز کرد که:

1- . انفال / 60

ای بندگان خدا، شما را چه می شود که چون فرمان حرکت به جنگ می دهم «اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَ رَضِيتُمْ بِالْحَياهِ الدُّنْيا مِنَ الْآخِرَه»(1) { کُندی به خرج می دهید؟ آیا به جای آخرت به زندگی دنیا دل خوش کرده اید؟ } و ذلّت را جانشین عزّت کرده اید؟ چرا هر بار که شما را به جهاد فرا می خوانم چشمانتان به دوران می افتد گویی در لحظه بازپسین حیات هستید. زبانتان از دهشت بند می رود و از سخن گفتن بازمی مانید و دلهایتان چون دلهای دیوانگان می شود و هیچ تعقل نتوانید. چشمانتان به چشم کوران میماند و از دیدن بازمانید. شما را به خدا، چه مردمانی هستید؟ چون زمان صلح و آسودگی باشد چونان شیران شرزه لاف می زنید و چون به پیکارتان بخوانند چون روباهان حیله جوی این سو و آن سو می گریزید. شما نه آن ستون استوارید که بر آن تکیه توان داد و نه از آن یاران که به یاریشان اعتماد توان کرد.

به خدا سوگند شما بد هیزمی برای افروختن تنور جنگ هستید. فریب می خورید و یارای فریبتان نیست، هر چه دارید از شما می ربایند و خم به ابرو نمی آورید. دشمن بیدار در کمین شماست و شما در غفلت و بی خبری هستید و حال آنکه شایسته است جنگجویان، بیدار و هشیار باشند که آنکه بی خبری گزیند هلاک شود و آنکه از جهاد سرباز زند به خواری افتد. آنان که یکدیگر فرو گذارند مغلوب شوند و مغلوب، مقهور و غارت شده است.

اما بعد، مرا بر شما حقی است و شما را نیز بر من حقی است. حقی که من بر شما دارم یکی این است که به بیعتی که با من کرده اید وفا کنید و در حضور و غیبت، نیکخواه من باشید و چون شما را فرا می خوانم پاسخم گویید و چون فرمانتان می دهم فرمان برید.

و اما حقی که شما بر من دارید این است که تا زمانی که همراه شمایم نیکخواه شما باشم و حق شما را از بیت المال نیک ادا کنم و تعلیمتان دهم تا نادان نمانید و تأدیبتان کنم تا تجربه اندوزید. خداوند زمانی خیر خویش به شما ارزانی دارد که از آنچه مرا ناخوش آید دست بازدارید و اعمالتان بر وفق مراد و میل من باشد، آنگاه

1- . توبه / 38

آنچه دوست می دارید به دست خواهید آورد و به آنچه آرزوی آن در دل می پرورید خواهید رسید.

ابوعون ثقفی گوید: زنی از بنی عبس آمد و به امیر المؤمنین در حالی که بر منبر بود گفت: ای امیر المؤمنین، سه چیز است که دلها را نسبت به تو آشفته کرده است. علی علیه السلام فرمود: آنها کدامند؟ زن گفت: یکی آنکه به حَکمیت رضا دادی، دیگر آنکه به حقارت گراییدی و سوم چون بلا و مصیبت بالا گرفت بی تاب شدی. علی علیه السلام فرمود: وای بر تو، تو یک زنی، برو در خانه ات بنشین. زن گفت: نه به خدا، جز در سایه شمشیر نخواهم نشست.

بکر بن عیسی گوید: علی علیه السلام برای مردم سخن می گفت و آنان را به جنگ با معاویه و مردم شام تحریض می کرد. مردم کم کم از گرد او پراکنده شدند. یک بار بهانه می آوردند که هوا سرد است و یک بار می گفتند هوا گرم است.

قیس بن ابی حازم گوید: شنیدم که علی علیه السلام می فرمود:

ای مسلمانان، ای فرزندان مهاجران برای نبرد به سوی پیشوایان کفر و بازماندگان احزاب و یاران شیطان در حرکت آیید. بسیج شوید به نبرد کسی که به خونخواهی مردی قدم به میدان کارزار نهاده که بار خطا بر دوش داشت: سوگند به آنکه دانه را رویانیده و جانداران آفریده که تا روز قیامت بار خطاهای ایشان را بی کم و کاست بر دوش می کشد.(1)

ابراهیم گوید: این سخن را از قول علی امیر المؤمنین چند تن از علما نقل کرده اند.

رفیع بن فرقد گوید: شنیدم که علی علیه السلام می فرمود: ای مردم کوفه آیا دیده نمی گشایید؟ به خدا سوگند شما را به عصایی که سفیهان را به آن تأدیب می کنند زدم و ندیدم شما از اعمالتان دست بردارید. شما را به تازیانه ای که گناهکاران را به آن حد می زنم زدم اما ندیدم به راه بیائید. اکنون جز شمشیرم باقی نمانده است و من

1- . الغارات 1: 40، شرح نهج البلاغه 1: 179

می دانم که شما را - به اذن خدا - چه چیزی به راه می آورد ولی دوست ندارم که خود در حق شما چنان کنم.

در شگفتم از شما و از مردم شام! امیر مردم شام خدا را معصیت می کند و آنان از او اطاعت می کنند و امیر شما خدا را اطاعت می کند و شما از او فرمان نمی برید.

اگر گویم که در روزهای گرم به جنگ دشمنتان روید، گویید این شدت گرمای تابستان است و چون شما را به حرکت به سوی دشمن در زمستان امر کنم، گویید سرما نمی گذارد. آیا گمان می کنید که دشمن شما مانند شما سرما را احساس نمی کند؟! شما همانند آن قوم هستید که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به آنان گفت: در راه خدا به جهاد روید. سرانشان گفتند: در هوای گرم به جنگ نروید. خدای تعالی به پیامبرش گفت بگو: «قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَّوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ»(1) {بگو: - اگر دریابند - آتش جهنّم سوزان تر است.}

به خدا سوگند اگر با این شمشیر بر بینی مؤمن بزنم تا با من دشمنی کند، دشمنی نخواهد کرد و اگر همه نعمت دنیا را به دامن کافر ریزم، دوستی من به دل راه نخواهد داد. و این همان است که بر زبان پیامبر امّی گذشت که گفت: «مؤمن با تو دشمنی نکند و کافر با تو دوستی نورزد» آری ستم پیشگان و دروغ پردازان نومید شدند.

ای مردم کوفه، به خدا سوگند اگر بر قتال دشمنتان پافشاری نکنید قومی بر شما مسلط شوند که شما از آنان اولی تر به حق هستید. پس گرفتار عذابتان خواهند کرد، خدا نیز آنان را به دست شما یا به هر وسیله دیگر که خواهد عذاب کند. آیا از کشته شدن به شمشیر می گریزید تا در بستر راحت بمیرید؟ گواهی دهید که من از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنیدم که می گفت: «مردن بر بستر سخت تر است از ضربت هزار شمشیر و جبرئیل این خبر را به من داد.» آری آنچه شنیدید خبری بود که جبرئیل به رسول خدا داده است.

1- . توبه / 81

مغیره ضبّی گوید: اشراف کوفه با علی علیه السلام دو رویی می کردند و در نهان هوای معاویه در سر داشتند. زیرا علی علیه السلام از غنایم کسی را بیش از حقش نمی داد، در حالی که معاویه هر یک از اشراف را دو هزار دینار عطا می داد.

عبد الرحمن بن جندب از پدرش روایت میکند که مردم دومه الجندل - از بنی کلاب - نه در فرمان علی علیه السلام بودند، نه در فرمان معاویه. می گفتند: ما به همین حال باقی می مانیم تا مردم در انتخاب یک امام همرأی شوند. روزی معاویه به یاد آنان افتاد و مسلم بن عقبه مرّی را بر سرشان فرستاد و آنان را محاصره کرد. این سخن به گوش علی علیه السلام رسید. علی علیه السلام نزد مالک بن کعب کسی را فرستاد و گفت: یکی را به جای خود در عین التمر گذارد و خود به نزد او برود. مالک بن کعب، عبد الرحمن بن عبد اللّه بن کعب ارحبی را به جای خود نهاد و به نزد علی علیه السلام آمد. علی علیه السلام او را با هزار سوار روانه دومه الجندل نمود. تا مسلم بن عقبه به خود آمد، مالک بن کعب را در مقابل خود دید. اندکی درنگ کردند، سپس جنگ آغاز نمودند و آن روز را تا شب پیکار کردند. دیگر روز مسلم با یارانش نماز خواند و بازگردید. مالک بن کعب در دومه الجندل ماند و ده روز مردم را به صلح دعوت کرد و سودی نبخشید. عاقبت او نیز به نزد علی علیه السلام بازگشت.(1)

ابو الکنود گوید که سفیان بن عوف غامدی به من گفت: معاویه مرا به نزد خود خواند و گفت: می خواهم تو را با لشکری گران با ساز و برگ فراوان روانه کارزار کنم. کنار فرات را در پیش گیر تا به هیت برسی و از آنجا گذر کن. اگر در آنجا لشکری یافتی بر آن حمله کن و اگر نیافتی همچنان برو تا به انبار رسی و بر انبار حمله ببر و آنجا را تاراج کن، سپس اگر در انبار لشکری نبود برو تا به مداین برسی و به آنجا حمله کن، آن گاه بازگرد و به نزد من بیا و مبادا به کوفه نزدیک شوی. بدان که اگر بر مردم انبار و مداین بتازی و قتل و تاراج کنی چنان است که به کوفه حمله کرده ای. ای سفیان این قتل و تاراجها مردم عراق را می ترساند و کسانی را که در

1- . الغارات1 : 459 - 512 ، شرح نهج البلاغه 1 : 335

زمره مخالفان اند، یا تصمیم به جدایی دارند در کار خود دلیر می گرداند. و آنان را که از این کشاکشها بیمناک اند، به نزد ما فرا می خواند. به هر جا که رسیدی ویرانش کن و هر که را با عقیده خود مخالف یافتی بکش و هر چه یافتی تاراج کن که این کار نیز همانند قتل است و دلها را به درد می آورد.

سفیان گوید که از نزد معاویه بیرون آمدم و لشکر بسیج کردم و معاویه برای مردم سخن راند و مردم را بدان فراخواند. هنوز سه روز نگذشته بود که با شش هزار سپاهی بیرون آمدم بعد ساحل فرات، در پیش گرفتم و همچنان می تاختم تا به هیت رسیدم. به مردم خبر رسید که من به شهرشان می آیم از این رو، از آب فرات گذشته و به آن سوی آب رفته بودند. وقتی که به شهر در آمدم هیچ کس در آنجا نبود، چنانکه گویی هرگز کسی در آنجا نمی زیسته است. بر صندوداء گذشتم، مردم آنجا نیز گریخته بودند و هیچ کس را ندیدم. بازهم به قصد فتح انبار پیش راندم. مردم انبار را از من ترسانده بودند. فرمانده پادگان آنجا آمد و در برابر من ایستاد. من قدم پیش ننهادم تا چند تن از جوانان اهل روستا را گرفتم و از آنان پرسیدم: بگویید که در انبار چند تن از یاران علی هستند. گفتند: همه افراد پادگان علی پانصد نفر هستند آنها هم پراکنده شده و به کوفه بازگشته اند و نمی دانیم اکنون چند تن باقی مانده اند، گویا همه بیش از دویست تن نباشند. گوید: من در آنجا فرود آمدم و یاران خود به گردانهایی تقسیم کردم و گردان پس از گردان دیگر می فرستادم، اینان - سوگند به خدا - میجنگیدند و در جنگ مقاومت نشان میدادند و آنان را در درون کوچه ها فرار می دادند. چون چنین دیدم نخست حدود دویست نفر پیاده پیش فرستادم و پس از ایشان سواران را روانه داشتم. پیادگان و سواران حمله کردند. دیری نپایید که سپاه دشمن همگان پای به گریز نهادند. فرمانده آنان با شماری از مردان کشته شدند. بر سرشان رفتیم، سی و چند مرد بودند. هر چه در شهر انبار بود از اموال مردم همه را بار کردیم و بازگردیدیم. به خدا سوگند تا کنون جنگی نکرده ام که مانند این جنگ تندرست بیرون آمده باشم و خوشدل و شادمان شده باشم. و سوگند به خدا خبر یافته ام که مردم را سخت ترسانده بودم. چون نزد معاویه آمدم و ماجرا را شفاها گفتم، گفت: درست همان چیزی هستی که به تو گمان می بردم. به خدا سوگند، جز اندکی درنگ نکردیم

که دیدیم مردانی از مردم عراق سوار بر شتران به سوی ما می آیند. اینان از لشکرگاه علی گریخته بودند.

جندب بن عفیف گوید: به خدا سوگند من در سپاه انبار بودم با اشرس بن حسّان بکری، که به ناگاه سفیان بن عوف با افواجی از مردان جنگی که زره بر تنشان می درخشید فراز آمد و ما را سخت ترسانیدند. دانستیم که توان پایداری در برابر آنها را نداریم. سردار ما به جنگ او بیرون آمد و ما پراکنده شدیم، تنها نیمی از ما حاضر شد با آنان پیکار کند. به خدا سوگند با آنان جنگیدیم و سوگند به خدا آنان ما را شکست دادند. در این حال سردار ما از اسب فرود آمد و در حالی که این آیه را می خواند: «فَمِنْهُم مَّن قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»(1) {برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در [همین] انتظارند و [هرگز عقیده خود را] تبدیل نکردند} سپس به ما گفت: هر که نمی خواهد با خدا دیدار کند و خواستار مرگ نیست، تا ما با آنها در نبردیم از این قریه بیرون رود، زیرا سرگرم شدن به جنگ ما را از تعقیب اشخاص فراری بازمی دارد. و هر که خواستار چیزی است که در نزد خداست بداند که آنچه در نزد خداست برای نیکوکاران بهتر است.

سپس با سی مرد پیاده شد. من نیز نخست خواستم پیاده شوم و همراه او بجنگم ولی بعدا منصرف شدم. او و یارانش پیش تاختند و جنگیدند تا همه کشته شدند - خداوند ایشان را رحمت کناد - چون آنها کشته شدند ما نیز شکست خورده رویآوردیم.

محمد بن مخنف گوید: سفیان بن عوف چون بر انبار حمله کرد، یکی از عجمان انبار نزد علی علیه السلام آمد و او را از واقعه آگاه کرد. علی علیه السلام بر منبر رفت و گفت:

ای مردم برادر بکری شما در انبار کشته شده و او مردی صاحب عزت بود که از هیچ پیشامدی بیم نداشت. آنچه را که خدایی بود بر این دنیای فانی برگزید. برای

1- . احزاب / 23

انتقام مهیا شوید و به سوی دشمن بشتابید تا با آنان رویاروی شوید. اگر بر آنان پیروز شوید تا ابد آنان را از عراق رانده اید.

سپس لب فرو بست بدین امید که پاسخش گویند، یا حرفی بر زبان آرند یا کسی سخنی گوید که از آن بوی خیری آید ولی هیچ کس هیچ نگفت. چون سکوت آنان را مشاهده کرد و دانست که در دلشان چه می گذرد، از منبر فرود آمد و همچنان پیاده به سوی نخیله در حرکت آمد و مردم از پی او می رفتند. در این حال جمعی از بزرگانشان گرد او حلقه زدند و گفتند: یا امیر المؤمنین بازگرد و ما یاریت می کنیم و تو را کفایت میکنیم. علی علیه السلام فرمود: نه مرا به کار من میآیید و نه به کار خود. و آنان اصرار می کردند تا او را به سرایش بازگردانیدند. علی علیه السلام اندوهگین و آزرده خاطر بازگردید.

و امام، سعید بن قیس همدانی را فرا خواند و او را با هشت هزار مرد به نخیله فرستاد زیرا شنیده بود که آن قوم با جمعی کثیر آمده اند. پس به او گفت: تو را با هشت هزار تن فرستادم آن لشکر را تعقیب کن تا از عراق برانی. سعید بن قیس بر ساحل فرات به راه افتاد تا به عانات رسید و از آنجا هانی بن خطاب همدانی را پیش از خود روانه کرد و او از پی آنان رفت تا به حدود قنّسرین رسید. آنان رفته بودند و او هم بازگردید.

گوید: علی علیه السلام همچنان اندوهگین ماند تا سعید بن قیس بازآمد. علی علیه السلام نامه ای نوشت و او در این روزها بیمار بود و نمی توانست بایستد و هر چه می خواهد برای مردم بگوید. از این رو بر آن در مسجد کوفه که به آن باب السدّه می گفتند نشست. حسن و حسین علیهما السلام و عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب هم در کنار او بودند. سعد را که غلام آزاد کرده او بود، فراخواند و نامه را به او داد که برای مردم بخواند. سعد بر خاست و به گونه ای که علی علیه السلام بشنود که چه می خواند و مردم چه جوابش می دهند، به خواندن پرداخت. و آن نامه چنین بود:

بسم اللّه الرحمن الرحیم

از بنده خدا به هر کس از مسلمانان که این نامه بر او خوانده شود. سلام بر شما باد.

اما بعد، سپس سپاس و ستایش برای پروردگار جهانیان و سلام بر پیامبران. خداوند قیّوم را شریکی نیست و درود خدا بر محمد و سلام بر او باد در همه عالمها.

اما بعد ای مردم، هر بار که شما را سرزنش کردم که از جاده هدایت منحرف شده اید شما با سخنی آمیخته به مزاح و مسخره پاسخم دادید به گونه ای که از شما ملول و دلتنگ شدم. سخنان مسخره آمیز راه به جایی نمی برد و در آن فایدهای نیست و اعمال احمقانه کسی را عزت و پیروزی ندهد. اگر چاره ای می یافتم که لب فروبندم و شما را مورد خطاب و عتاب خود قرار ندهم، هرگز سخنی نمی گفتم. اینک این نامه من است که بر شما خوانده می شود، نیک بدان پاسخ دهید و به آن عمل کنید. هر چند گمان نمیکنم به آن عمل کنید. پس از خدا یاری می جویم.

ای مردم، جهاد دری است از درهای بهشت ... تا پایان خطبه که پیشتر بیان شد و در ادامه با روایتهای مختلف بیان خواهد شد.

راوی گوید: مردی از قبیله ازد که جندب بن عفیف نام داشت، دست پسر برادر خود عبد الرحمن بن عبد اللّه بن عفیف را گرفت و او را نزد علی علیه السلام به باب السدّه آورد، سپس بر دو زانو نشست و گفت: ای امیر المؤمنین، این منم که جز مالک خود و برادرم نیستم، ما را فرمان ده تا هر چه گویی آن را به جای آریم اگر چه میان ما و مقصد ما خار درخت هراس و اخگر درخت غضا باشد یا در این راه می میریم یا فرمان تو را اجرا می کنیم. علی در حق آنان دعا کرد و گفت شما دو تن چگونه می توانید نیاز ما برآورید؟ !

سپس به حارث اعور همدانی امر فرمود که در میان مردم ندا دهد که: کجاست آنکه جان خود به پروردگارش می فروشد و دنیا را می دهد و آخرت را می ستاند؟ ای مردم، فردا در رحبه گرد آیید، اگر خدا بخواهد. و جز مردان صادق نیت حاضر نشوند. فردای آن روز نزدیک به سیصد تن در رحبه گرد آمدند. علی علیه السلام آنان را نظاره کرد و سپس گفت: اگر هزار تن بودند، درباره آنها نظری می داشتم.

گوید: جمعی آمدند و پوزش خواستند و جمعی در خانه ماندند، علی علیه السلام فرمود: عذر خواهندگان آمدند و تکذیب کنندگان در خانه ماندند.

گوید: علی علیه السلام چند روزی همچنان درنگ کرد، نشان غمی جانکاه بر چهره اش هویدا بود. سپس فرمان داد که ندا دهند تا مردم گرد آیند. علی علیه السلام برخاست که سخن گوید. پس حمد و ثنای خداوندی به جای آورد و گفت:

ای مردم، شمار مردم شهر شما از شمار مردم مدینه که رسول خدا صلی الله علیه و آله را یاری کردند بیشتر است.

و ادامه حدیث را تا پایان آنچه با روایت طوسی در کتاب مجالس از ربیعه بن ناجد (در اواخر این باب) میآوریم، ذکر کرد.

ابو مسلم گوید: شنیدم که علی علیه السلام می گفت: اگر بقیه مسلمانان نبودند، شما هلاک می شدید.(1)

اسماعیل بن رجاء زبیدی گوید: علی علیه السلام بعد از این گفتار برایشان سخن راند، و پس از حمد و ثنای باری تعالی فرمود:

ای مردمی که به تن در یکجا گرد آمده اید و به رأی و عقیده پراکنده اید. آنکه شما را به یاری فراخواند پیروز نشود و آنکه شما گریبانگیرش شوید روی آسودگی نبیند. سخن شما صخره های سخت را سست گرداند و اعمال شما دشمنانتان را به طمع دست یافتن بر شما میاندازد. اگر گفتم که در گرما به سوی ایشان حرکت کنید، گفتید: بگذار تا گرما دست از سر ما بر دارد و اگر گفتم که در زمستان به سوی ایشان حرکت کنید، گفتید: بگذار تا زمستان سر آید، چون وامداری که پی درپی مهلت خواهد. آنکه از شما پیروزی جوید چونان کسی است که از تیر بی سوفار پیروزی می جوید. دیگر سخن شما را باور نمی کنم و به یاری شما امید نمی بندم. خدا میان ما و شما جدایی افکند. وقتی که دیگر خانه ای ندارید از کدام خانه دفاع می کنید؟ و بعد از من همراه کدام امام به جهاد می روید. بدانید که پس از من به استبدادی گرفتار آیید که گمراهان آن را شیوه و سیرت خویش خواهند ساخت. و فقر به خانه هایتان در آید و شمشیر برنده بر گردنهایتان جای گیرد. در آن هنگام تمنّای آن دارید که کاش مرا

1- . الغارات 2 : 485 - 492

می دیدید و همراه من جنگ می کردید و کشته می شدید. آری آنچه به شما گفتم چنان خواهد شد.

بکر بن عیسی گوید: زمانی آنان به سواد (عراق) دست به حمله زدند. علی علیه السلام بر خاست و سخن آغاز کرد و گفت:

ای مردم این هم روزگاری است که می بینم. به خدا سوگند، زمانی بود که اگر هفت تن از مؤمنان در منطقهای بودند از آن دفاع می کردند.

ثعلبه بن یزید حمّانی گوید: ما در بازار بودیم که به ناگاه منادی ندا در داد که نماز جماعت برپا میشود. من به مسجد دویدم، دیگر مردمان هم می دویدند. وارد رحبه شدم که علی بر منبری که از گل و گچ ساخته شده بود نشسته بود، و خشمگین بود زیرا شنیده بود که قومی بر سواد تاخته اند. شنیدم که می گفت: هان، سوگند به پروردگار آسمانها و زمین باز هم به پروردگار آسمانها و زمین، به یاد دارم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به من گفته است که امت من به زودی به تو نیرنگ میزند.

مسیّب بن نجبه فزاری گوید: شنیدم که علی علیه السلام می گفت: از آن بیم دارم که این قوم زمام کار شما به دست گیرند (به چند سبب) یکی آنکه آنان فرمانبردار پیشوای خود هستند و شما امام خود را نافرمانی می کنید. و دیگر آنکه آنان حق امانت به جای می آورند و شما در امانت خیانت می کنید، سوم آنکه آنان در زمین خود اصلاح می کنند و شما در زمین خود فساد و چهارم آنکه آنان بر باطلشان مجتمع و متحدند و شما از حقتان جدا و پراکنده هستید. آری زمام کار شما به دست گیرند و دولتشان به درازا کشیده شود تا آنجا که حرامی نباشد جز آنکه مباحش دارند و خیمه ای در بادیه و خانه ای در شهر نباشد مگر اینکه ظلمشان در آن داخل شود. تا آنجا که دو تن را ببینی که می گریند، یکی برای دینش می گرید و یکی برای دنیایش. و کار به جایی می رسد که مردم به دو گروه تقسیم شوند گروهی سودمند به حال حکومت و گروهی بی زیان. در آن زمان مردم مجبورند که خودکامگان را خدمت کنند همانگونه که برده ای به سرور خود خدمت می کند، بدین گونه چون او را ببیند اطاعتش کند و چون از نظرش دور شود او را دشنام دهد. در آن روزها اگر خدایتان

عافیت عطا کرد آن را بپذیرید و اگر به بلا مبتلایتان ساخت، صبر کنید. که عاقبت نیکو از آن پرهیزگاران است.(1)

یحیی بن صالح از اصحاب خود روایت می کند که علی علیه السلام به هنگامی که نواحی سواد مورد حمله و تاراج قرار گرفت مردم را برای جنگ فراخواند و شرطه الخمیس داوطلب پیکار شد. پس قیس بن سعد بن عباده انصاری را به نزد آنان رهسپار کرد. آن گاه لشکر روانه ساخت و آنان رفتند تا به حدود شام رسیدند. علی علیه السلام به معاویه اینگونه نوشت:

تو پنداشته ای که آنچه تو را به ارتکاب این نبرد واداشته، انتقام خون عثمان است ولی میان گفتار تو و اعمالت فاصله بسیاری است! وای بر تو، گناه اهل ذمه در قتل عثمان چه بود. به چه بهانه گرفتن خراج از مسلمانان را برای خود جایز می شماری. بس کن و دیگر چنین مکن و از عاقبت ستم و جور بترس. مثال من و تو، این شعر بلعاء است که درباره درید بن صمه سروده است.

- ای درید در سرعت شتاب مکن، چرا که من به کسی که شتاب میکند مصمم و حریص هستم.

- ای درید از بی خردی دست بردار چراکه من به کوری چشم دشمنان مصمم و سروری باشخصیت هستم.

- ای درید آرام باش، تو قصد دیدار با مرا نکن، درید، که همه این کارها صورت میگیرد.

- و هرگاه گرامیترین یک طایفه، تو را تحقیر کردند، به گونهای خواهی شد که حقارت را میبینی و میشنوی.

و معاویه در پاسخ او نوشت: اما بعد، خداوند مرا به کاری در آورد که تو را از آن برکنار نمود، در حالی که از حق دور شده بودی و من در آن کار به بهترین آرزوهای خود رسیدم و من خلیفه ای هستم مورد تأیید همگان. و مثال درستی برای من و خودت نگفتی. در واقع مثال من و تو همان گفته بلقاء است زمانی که برای خون

1- . الغارات 2 : 489

برادرش صلح شد بعد پیمان شکنی کرد و قومش او را توبیخ و سرزنش کردند و او اینگونه سرود:

- هان معشوقه نرم و نازک، ما را به عشوه و ناز خود آگاه کرد و گفت: آیا میان من و تو بساطی (خاطرات خوش) نیست؟

- و گفت: آیا تلاش نمیکنی تا جبران مافات کنی و چه هلاکت بار است خمیدگان - اسیران - و پوسیدگی سخت.

- آیا سعد و لیث و جندع مرا امر میکنند درحالی که من به پستی و نقصان راضی نیستم!

- میگویند: نقصان و پستی را بگیر و با طایفه مصالحه کن. و مرا به غم و اندوه امر نمیکند آنسان که به شب وارد شوم. (تحمل پستی موجب غم و اندوهم میشود).

جندب بن عبد اللّه وائلی گوید: علی علیه السلام می گفت: بدانید که بعد از من به سه بلا گرفتار خواهید آمد. خواری و ذلتی همه گیر، شمشیری کُشنده و استبداد و خودکامگی ستمکاران. در آن حالات مرا یاد خواهید کرد و آرزو کنید که کاش مرا می دیدید و یاریم می کردید و خونهای خود برای دفاع از من بر خاک می ریختید. و خدا جز ستمکار را از رحمت خود دور ندارد.

و جندب هرگاه چیزی می دید که برایش ناخوشایند بود می گفت: خدا جز ستمکار را از رحمت خود دور ندارد.

جابر بن عمرو بن قعین گوید: معاویه یزید بن شجره رهاوی را فراخواند و گفت: رازی را با تو در میان می نهم مبادا کسی را از آن آگاه کنی تا زمانی که از همه سرزمین شام بیرون بروی تو را بر سر ساکنان بیت اللّه و حرم خدا و خاندان و عشیره خود که از میان آنان بیرون آمده ام - آن سان که جوجه از تخم مرغ بیرون می آید - می فرستم. آنجا گروهی از مردمان هستند که عثمان را به قتل رساندند و خون او را بر زمین رختند. پس با برکت خداوند حرکت کن تا در مکه فرود آیی در آنجا مردمی را که برای حج آمده اند خواهی دید. آنها را به اطاعت ما دعوت کن. اگر اجابت کردند، دست از آنان بدار و از آنان بپذیر. و اگر رخ برتافتند به زبان با آنان

محاجّه کن ولی به جنگ مپرداز تا آنچه گفته ام به آنان برسانی را گفته باشی. زیرا آنان اصل و عشیره

ص: 63

من هستند و من خواهان بقای ایشانم و برکندنشان را خوش ندارم. سپس بر مردم نماز بخوان و امور حج را بر عهده گیر.

یزید بن شجره گفت: تو مرا به سوی قوم خدا و مجمع صالحان می فرستی، اگر می پسندی که به سوی آنها روم و با آنها بدان گونه رفتار کنم که خود می پسندم و کاری کنم که در آن، امید پیوستن آنها به تو باشد که خواهم رفت، و اگر می خواهی کار من ستم بر مردم و کشتن آنها و ایجاد خوف در دل بی گناهان باشد و هیچ عذری از هیچ کس نپذیرم، من این را کار را انجام نمیدهم و شخص دیگری را برای آن طلب کن.

معاویه گفت: به راه خود برو که از راه و روش تو خشنودم. یزید بن شجره مردی عابد و خدای ترس بود. ولی عثمانی بود و در جنگ صفین با معاویه بود.

پس ابن شجره شتابان از دمشق بیرون آمد. و گفت: بار خدایا، اگر مقرر کرده ای که میان این لشکر که به سمت مکه می رود و میان اهل حرمت که این لشکر را به سوی آنها فرستاده اند، جنگی درگیرد، مرا از آن برکناردار. که من از جنگ با کسانی که در قتل عثمان خلیفه مظلوم شریک شدند، و جنگ با کسانی که او را واگذاشتند یا در اطاعت او در نیامدند و حرمتش نگه نداشتند، باک نداشته ام و ندارم ولی از جنگ در حرم تو که حرمت آن را بر ما مقرر داشته ای می ترسم.

پس یزید بن شجره اندکی حرکت کرد و حارث بن نمیر تنوخی را پیش از خود فرستاد، اینان رفتند تا به وادی القری رسیدند و از آنجا رهسپار جحفه شدند و رفتند تا در دهم ذی الحجّه به مکه وارد شدند.

عباس بن سهل بن سعد انصاری گوید: قثم بن عباس بن عبد المطلب شنید که آنان به مکه نزدیک می شوند و هنوز از جحفه بیرون نیامده بودند. قثم کارگزار علی علیه السلام در مکه بود و این سال، سال سی و نه هجری بود. قثم مردم مکه را گرد آورد و برای ایشان سخن راند. حمد و ثنای باری تعالی به جای آورد و آنان را به جهاد فرا خواند و گفت:

هر چه در دل دارید بگویید و مرا نفریبید زیرا فریب اندیشه را می میراند و صاحب رأی را بر زمین می زند. مردم زمانی خاموش ماندند و هیچ نگفتند. قثم گفت:

ص: 64

آری، آنچه در دل داشتید بیان کردید و خواست که به پایین آید. شیبه بن عثمان گفت: خدا تو را بیامرزد، ای امیر، اندیشه بد به ما مبر و گمان بد مکن. ما بر طاعت و بیعت خویش پایبندیم و تو امیر ما و پسر عموی خلیفه ما هستی. اگر ما را بخوانی به اندازه توان و طاقتمان اجابت میکنیم.

پس قثم ستورانش را آورد و بار خود بر آن نهاد و خواست که از مکه دور شود. ابو سعید خدری نزد او آمد و گفت: قصد چه کار داری؟ گفت: همان حادثه پیش آمده که شنیده ای و من لشکری ندارم که با آن بتوانم از خود و از شهر دفاع کنم. بهتر آن دیدم که از مکه بروم. اگر برای من سپاهی گرد آمد می جنگم وگرنه جان خویش نجات می دهم. ابو سعید گفت: هنوز در مدینه بودم که حاجیان و بازرگانان عراقی آمدند و گفتند : لشکری از کوفه به سرداری معقل بن قیس ریاحی به یاری تو می آید. قثم گفت: بعید است ای ابو سعید، که تا آن لشکر به یاری ما رسد کسی از فرزندان ما زنده مانده باشد. ابو سعید گفت: خدا به تو رحم کند، نزد پسر عمویت چه عذری آوری و نزد عرب چه پوزش خواهی در حالی که بی آنکه جدال و آویزی در گرفته باشد تو پای به گریز نهاده باشی. قثم گفت: ای ابو سعید، هرگز نمی توانی دشمنت را با وعده و امید شکست دهی و از حریم خود دفاع کنی. نامه دوستم (علی بن ابی طالب) را بخوان. ابو سعید نامه را خواند که در آن آمده بود:

بسم اللّه الرحمن الرحیم. از بنده خدا علی امیر المؤمنین به قثم بن عباس. سلام بر تو باد. اما بعد، جاسوس من در نواحی غربی به من نوشته و خبر داده که جماعتی از مردم را در موسم حج به مکه فرستاده اند. اینان مردمی هستند کوردل که گوش شنوا و چشم بینا ندارند. حق را به باطل می آمیزند و آفریننده را معصیت می کنند تا مخلوق را فرمان برند و دین را می دهند تا دنیا را طلب کنند، درحالی که آرزو دارند که خدا آنان در جوار نیکان در آورد و حال آنکه کسی به خیر دست می یابد که کار خیر کرده باشد و بدکار را جز به بدی کیفر ندهند.

من جمعی از دلیر مردان مسلمان را همراه مردی با گوهری والا که زاهد و پرهیزگار یعنی با معقل بن قیس ریاحی به سوی شما فرستادم. و به معقل فرمان دادم که مهاجمان را تعقیب کند و آثارشان را براندازد تا آنان را از سراسر سرزمین حجاز

بر کند. تو با هر که در نزدیک توست برخیز و در مقابل دشمن پایداری کن و از فرمانروای خود که نیکخواه امت است دفاع کن. مبادا به من خبر رسد که در کار خود سستی کرده ای یا اظهار ناتوانی نموده ای یا عذر و بهانه ای تراشیده ای. صبر و پایداری در همه سختیها شیوه تو باشد. سستی مکن و سبک عقل و ترسو مباش و السلام.

چون ابو سعید نامه را خواند، قثم بن عباس گفت: این نامه چه سودی به من میرساند حال آنکه شنیده ام لشکر شام بر لشکر علی علیه السلام پیشی گرفته اند. آیا ممکن است، لشکر او پیش از پایان یافتن مراسم حج به مکه برسد؟

ابو سعید گفت: اگر تو خودت را برای نیکخواهی امام خود به رنج افکنی مردم این کار تو را می بینند و حق تو را می شناسند و از ملامت آنان رسته ای و آن وظیفه که بر عهده داشته ای گزارده ای. اگر شامیان برسند و تو در حرم باشی همانا خدای متعال حرم را مکان امن قرار داده است.

قثم در مکه ماند. یزید بن شجره رهاوی آمد تا به مکه داخل شد. آن گاه منادی را گفت تا ندا در دهد که مردم همگی در امانند مگر کسی که متعرض کار ما و سلطه ما شود. آمدن او یک روز پیش از روز ترویه بود.

چون چنین شد قریش و انصار و آن گروه از صحابه و صالحان میان دو طرف به آمد و شد پرداختند و خواستند که مصالحه کنند و هر دو طرف از این صلح خوشدل شدند. قثم بن عباس به مردم مکه و نیکخواهی آنان اعتماد نداشت، اما یزید بن شجره مردی پارسا بود و نمی خواست در حرم کعبه از او شرّی برپا شود.

عمرو بن محصن گوید: یزید بن شجره برخاست و حمد و ثنای حق به جای آورد، سپس گفت: اما بعد، ای ساکنان حرم و ای کسانی که به حج آمده اید، مرا فرستاده اند که بر شما در نماز امامت کنم و نماز جمعه بگزارم و امر به معروف و نهی از منکر کنم. دیدم که والی این شهر از آمدن ما در رنج است و نمی خواهد با ما نماز بخواند و ما نیز از نماز گزاردن با او کراهت داریم. اگر می خواهد نه او در نماز امامت کند و نه ما و مردم مکه را واگذاریم تا یکی را اختیار کنند و در نماز به او اقتدا نمایند. اگر او از این پیشنهاد سرباز زند، ما نیز سر بازخواهیم زد. به خدایی که جز او

خدایی نیست، اگر بخواهم بر مردم نماز می گزارم و او و همه یارانش را که از او دفاع می کنند دستگیر می کنم و به شام می برم. اما به خدا سوگند نمی خواهم که حرمت این حرم را بشکنم.

سپس یزید بن شجره نزد ابو سعید خدری آمد و گفت: خدا تو را بیامرزد، این مرد را ملاقات کن و به او بگو که خدا پدر دیگران را بیامرزد، هم من از نماز کناره گیری میکنم و هم تو کناره گیری کن. مردم مکه را واگذار تا هر که را می خواهند به امامت نماز خویش بر گزینند. به خدا سوگند اگر بخواهم تو و ایشان را به شام گسیل میدارم، ولی آنچه مرا به سخنی واداشت که شنیدی جز خشنودی خدا و نگهداشت حرمت حرم او نبود زیرا این کار به پرهیزگاری نزدیکتر است و پایانی بهتر دارد. ابو سعید به او گفت: مردی از مردم شام ندیده ام که گفتارش از تو به صواب نزدیکتر، و اندیشه اش بهتر از اندیشه تو باشد.

ابو سعید به نزد قثم رفت و گفت: نمی بینی که خدا چه نیکی بزرگی در حق تو نمود؟ و آنچه پیش آمده بود را گفت. پس هر دو از امامت نماز کناره جستند و مردم شیبه بن عثمان را برگزیدند و او نماز به جای آورد.

چون مردم حج خویش بگزاردند یزید بن شجره به شام بازگردید. در این حال سپاه علی علیه السلام رسید. و خبر بازگشت اهل شام را اعلام کردند. پس با فرماندهی معقل بن قیس به تعقیب آنها پرداختند و زمانی به آنان رسیدند که وادی القری را ترک کرده بودند. چند نفری را اسیر کردند و هر چه با آنان بود را گرفته و نزد امیر المؤمنین علیه السلام بازگشتند. علی علیه السلام اسیران را فدیه اسیرانی که از یاران او در نزد معاویه بود قرار داد و آنها را آزاد نمود.

ابراهیم گوید: امیر المؤمنین علیه السلام به مردم کوفه فرمود:

می بینم که این قوم - یعنی شامیان - بر شما چیره شده اند. گفتند: ای امیر المؤمنین این به چه حجت می گویی؟ گفت: زیرا می بینم که کارشان بالا گرفته و آتش شما روی به خاموشی نهاده است. آنان را می بینم که در کار خود سخت کوشند و شما سست و ناتوان، آنان را می بینم که متحدند و شما پراکنده، آنان را می بینم که فرمانبردار امام خودند. و شما نافرمان.

به خدا سوگند اگر بر شما پیروز شوند می بینید که پس از من شما سرورانی نابکاری خواهید داشت. می بینم که در بلاد شما شریک شده اند، و منافع بلاد شما را تاراج می کنند.

شما را می بینم که چون سوسمارها در هم می لولید و نمی توانید از حق خود دفاع کنید و نمی توانید حرمت حرم خدا را حفظ نمایید. به عیان می بینم که قاریان شما را می کشند و از حقتان محروم می دارند و به دادخواهیتان گوش فرا نمی دهند. و هر مقام و منزلتی که هست از شما دریغش می دارند و اهل شام را مقرب می دارند. در آن هنگام که محرومیت و استبداد و شمشیر را بنگرید انگشت ندامت به دندان خواهید گرفت و محزون خواهید شد که چرا در جهاد سستی کردید. آن گاه به یاد خواهید آورد که در جهاد چه منافعی بود. در حالی که پشیمانی پس از آن سودی به شما نرساند.

عبد الرحمن بن ابی بکره گوید: از علی علیه السلام شنیدم که می فرمود: آنچه من دیدم هیچ یک از مردم روزگار ندید. سپس گریست.

توضیح: در نهایهٔ آمده است: در خطبه آمده است: «کأن فی جوفی شوکهٔ الهراس» آن درختی یا دانهای خاردار است. و در قاموس آمده است: «الهراس» بر وزن سحاب: درخت خارداری است که میوه آن شبیه زالزالک (عنّاب) است. پایان سخن. «و کأن قد» از جملات اکتفاء است. یعنی: گویی این کار به زودی رخ میدهد. «السمیدع» با فتحه: یعنی آقا سروری که شانهاش فرو رفته است. جوهری آن را ذکر کرده است. و گوید: «ضرست السهم» هرگاه تیر را دندانهدار کنی. و «الوکس» یعنی نقصان. «الی ذلک ما یعیش اولادنا» به جهت کندی لشکر است. یعنی: مدد و یاری زمانی میآید که ما و فرزندانمان کشته شده ایم.

931. نهج البلاغه: اما بعد، جهاد در راه خدا، دری از درهای بهشت است، که خدا آن را به روی دوستان مخصوص خود گشوده است. جهاد، لباس تقوا، و زره محکم، و سپر مطمئن خداوند است، کسی که جهاد را ناخوشایند دانسته و ترک کند، خدا لباس ذلّت و خواری بر او می پوشاند، و دچار بلا و مصیبت می شود و کوچک و

ذلیل می گردد، دل او در پرده گمراهی مانده و حق از او روی می گرداند، به جهت ترک جهاد، به خواری محکوم و از عدالت محروم است.

آگاه باشید! من شب و روز، پنهان و آشکار، شما را به مبارزه با شامیان دعوت کردم و گفتم پیش از آن که آنها با شما بجنگند با آنان نبرد کنید، به خدا سوگند، هر ملّتی که درون خانه خود مورد هجوم قرار گیرد، ذلیل خواهد شد. امّا شما سستی به خرج دادید، و خواری و ذلّت پذیرفتید، تا آنجا که دشمن پی در پی به شما حمله کرد و سر زمین های شما را تصرّف نمود. و اینک، فرمانده معاویه، (مرد غامدی) با لشکرش وارد شهر انبار شده و فرماندار من، حسّان بن حسّان بکری را کشته و سربازان شما را از مواضع مرزی بیرون رانده است.

به من خبر رسیده که مردی از لشکر شام به خانه زنی مسلمان و زنی غیر مسلمان که در پناه حکومت اسلام بوده وارد شده، و خلخال و دستبند و گردن بند و گوشواره های آنها را به غارت برده ، در حالی که هیچ وسیله ای برای دفاع، جز گریه و التماس کردن، نداشته اند. لشکریان شام با غنیمت فراوان رفتند بدون این که حتّی یک نفر آنان، زخمی بردارد، و یا قطره خونی از او ریخته شود ، اگر برای این حادثه تلخ، مسلمانی از روی تأسّف بمیرد، ملامت نخواهد شد، و از نظر من سزاوار است!

شگفتا! شگفتا! به خدا سوگند، این واقعیّت قلب انسان را می میراند و دچار غم و اندوه می کند که شامیان در باطل خود وحدت دارند، و شما در حق خود متفرّقید. زشت باد روی شما و از اندوه رهایی نیابید که آماج تیر بلا شدید!. به شما حمله می کنند، شما حمله نمی کنید؟! با شما می جنگند، شما نمی جنگید؟! این گونه معصیت خدا می شود و شما رضایت می دهید؟ وقتی در تابستان فرمان حرکت به سوی دشمن می دهم، می گویید هوا گرم است، مهلت ده تا سوز گرما بگذرد، و آنگاه که در زمستان فرمان جنگ می دهم، می گویید هوا خیلی سرد است بگذار سرما برود. همه این بهانه ها برای فرار از سرما و گرما بود؟ وقتی شما از گرما و سرما فرار می کنید، به خدا سوگند که از شمشیر بیشتر گریزانید!

ای مرد نمایان نامرد! ای کودک صفتان بی خرد که عقل های شما به عروسان پرده نشین شباهت دارد! چقدر دوست داشتم که شما را هرگز نمی دیدم و هرگز

نمی شناختم! شناسایی شما - سوگند به خدا - که جز پشیمانی حاصلی نداشت، و اندوهی غم بار سر انجام آن شد.

خدا شما را بکشد که دل من از دست شما پر خون، و سینه ام از خشم شما مالامال است! کاسه های غم و اندوه را، جرعه جرعه به من نوشاندید، و با نافرمانی و ذلّت پذیری، رأی و تدبیر مرا تباه کردید، تا آنجا که قریش در حق من گفت: بی تردید پسر ابی طالب مردی دلیر است ولی دانش نظامی ندارد!

خدا پدرشان را مزد دهد، آیا یکی از آنها تجربه های جنگی سخت و دشوار مرا دارد؟ یا در پیکار توانست از من پیشی بگیرد؟ هنوز بیست سال نداشتم، که در میدان نبرد حاضر بودم، هم اکنون که از شصت سال گذشته ام. امّا دریغ، آن کس که فرمانش را اجرا نکنند، رأیی نخواهد داشت.(1)

932. کافی: ابوعبدالرحمن السلمی از امام علی علیه السلام همین حدیث را روایت کرده است.(2)

توضیح:

ابن میثم و دیگران گویند: این خطبه مشهور را ابوعباس مبرد و دیگران ذکر کردهاند. و سبب شهرت آن، این است که یکی از عجمان انبار نزد علی علیه السلام آمد و او را با خبر ساخت که سفیان بن عوف غامدی در لشکر معاویه به انبار داخل شده است و کارگزار آنجا حسان بن حسان بکری را کشته است. علی علیه السلام بر منبر رفت و اینگونه خطبه ایراد کرد:

ای مردم برادر بکری شما در انبار کشته شده پس به سوی دشمن بشتابید تا با آنان رویاروی شوید. اگر بر آنان پیروز شوید تا ابد آنان را از عراق رانده اید. سپس لب فرو بست بدین امید که پاسخش گویند. چون سکوت آنان را مشاهده کرد، از منبر فرود آمد و همچنان پیاده به سوی نخیله در حرکت آمد و مردم به دنبال او می رفتند. در این حال جمعی از بزرگانشان گرد او حلقه زدند و گفتند: یا امیر المؤمنین بازگرد و ما یاریت می کنیم و تو را کفایت میکنیم.

1- . نهج البلاغه: 71 خطبه 27
2- . الكافى 5 : 4

علی علیه السلام فرمود: نه به کار من میآیید و نه به کار خود. و آنان اصرار می کردند تا او را به منزلش بازگردانیدند.

و امام، سعید بن قیس همدانی را فرا خواند و او را با هشت هزار مرد به نخیله فرستاد. او رهسپار شد تا به حدود قنّسرین رسید و بازگردید.

علی علیه السلام در این روزها بیمار بود و نمی توانست بایستد و هر چه می خواهد برای مردم بگوید. از این رو بر آن در باب السدّه که به مسجد میرسید نشست. حسن و حسین علیهما السلام و عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب هم در کنار او بودند. سعد را که غلام او بود، فراخواند و نامهای به او داد که این خطبه در آن آمده بود تا برای مردم بخواند. و به او امر فرمود که به گونه ای که علی علیه السلام بشنود که چه می خواند و مردم چه جوابش می دهند، نامه را بخواند.

و در روایت مبرد آمده است: هنگامی که خبر ورود لشکر معاویه به انبار و کشته شدن حسان به امام رسید، با حالت خشم بسیار درحالی که عبایش را به دنبال خود میکشید از کوفه بیرون رفت تا به نخیله رسید و در حالی که مردم همراه او بودند، در مکانی مرتفع از زمین ایستاد. سپس خداوند را حمد و ثنا گفت و بر پیامبر و خاندانش درود و سلام فرستاد سپس خطبه را ایراد فرمود.

به شرح و توضیح خطبه باز میگردیم:

فرموده امام علیه السلام: «باب من ابواب الجنهٔ» از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: بهشت دری دارد که به آن درِ مجاهدان گفته میشود که چون مجاهدان به سوی آن روند، باز میشود درحالی که آنان شمشیرها را بر خود آویختهاند و همگان در عرصه محشر ایستادهاند و فرشتگان به آنان خوشامد میگویند.

در کافی آمده است: خدا آن را به روی دوستان مخصوص خود گشوده است. و به خاطر بزرگداشت آنان بدانها ارزانی داشت و جهاد، نعمتی است که خداوند آن را برای مجاهدان اندوخته است و جهاد، لباس تقوا است. پس فرموده امام: «نعمهٔ» عطف بر «باب» یا بر «کرامهٔ» است.

فرموده امام علیه السلام: «و هو لباس التقوی» یعنی: با جهاد در دنیا از غلبه و چیرگی دشمنان، و در آخرت از آتش دوزخ محافظت میشود. یا اینکه

جهاد، ضرر و

ص: 71

زیان را از تقوا میراند و آن را محافظت میکند، یا با حذف مضاف در جمله به این معنا که جهاد، ضرر و زیان را از مجاهدان دور میکند. که تاویلی برای این فرموده خداوند است: «و لباس التقوی» که نیاز به اندکی تکلف دارد. «و درع الله» یعنی زرهای که خداوند آن را برای محافظت از بندگانش قرار داده است. و مقصود: زره آهن است و آن مؤنث است و گاهی به صورت مذکر میآید. «الحصینة» یعنی محکم و مطمئن. و «الجُنّة» با ضمه: هر آنچه که تو را محافظت میکند و خود را با آن میپوشانی. و «الوثیقة» یعنی: محکم.

«فمن ترکه» در کافی به صورت «رغبة عنه» آمده است: یعنی بدون هیچ دلیلی آن را ناخوشایند بداند. «لباس الذل» اضافه بیانی است. «و شمله البلاء» شاید با تاء خوانده شود و آن جامهای است که بدان (بدن) را بپوشانند. ولی این احتمال که فعل باشد ظاهر است. فرموده امام علیه السلام «ودیّث بالصغار» یعنی: خوار و زبون شد همانطور که پیشتر بیان شد. و «الصغار» به معنای خواری و ستم است. و راوندی آن را به صورت مقصور «الصغر» روایت کرده است که بدن صورت، شناخته شده نیست. و در کافی به جای آن «القماءة» ذکر شده است.

«و ضرب علی قلبه بالاسداد» فیروزآبادی گوید: «و ضربت علیه بالسداد» یعنی: راه را بر او بستم و راههایش را بر او نامعلوم کردم. و در برخی نسخهها به صورت «بالاسهاب» آمده است. گفته میشود: «أُسهِب الرجل» با صیغه مجهول، هنگامی است که عقلش را به خاطر آزار و اذیتی که به او میرسد، از دست دهد.

«ادیل الحق منه» یعنی حق بر او چیره میگردد در نتیجه به سبب ترک کردن حقّ، سختی و ناگواری او را فرا میگیرد. مانند این فرموده امام در صحیفه سجادیه: «أدل لنا و لا تدل منا». و «الادالة» به معنای غلبه و چیرگی است. و باء در «بتضییع الجهاد» برای سببیت است.

در النهایة درباره ماده «خسف» گوید: در حدیث علی علیه السلام آمده: «من ترک الجهاد البسه الله الذلّ و سیم الخسف» الخسف: یعنی نقصان و خواری. و اصل آن به این معنا است که ستور را بر چیزی غیر از علف نگاه بداری. سپس برای مکان خواری استعاره آورده شده است. و «سیم» یعنی مکلف و ملزم شد. «منع النصف» به

عدالت و انتقام دست نمییابد. «عقر الشیء» یعنی اصل و میانه هر چیز. «تواکل القوم» یعنی برخی به برخی دیگر تکیه کرده و کار را برای او رها کردند. «تخاذلوا» یعنی: همدیگر را خوار و رسوا کردند. «شنت» یعنی: متفرق شد. ابن ابی الحدید گوید: هر آنچه از آن، که پراکنده شود مانند اینکه آب را یک بار یک بار سرازیر کنی، با شین معجه (شنّ). و آنچه رها شود و پراکنده نگردد، با سین مهمله (سنّ) است. و کلمه «علی» در «ملکت علیکم» مفید برتری یافتن با قدرت و چیرگی است. یعنی: سرزمینتان را با قدرت تمام از شما گرفتند.

«اخو غامد» سفیان بن عوف غامدی است. «الانبار» یکی از شهرهای قدیمی عراق است. «حسان» یکی از یاران علی علیه السلام بود که والی شهر انبار بود. «المسالح» جمع مسلحه است و آن حدودی مانند مرزها است که اسلحهداران برای راندن دشمن در آنجا ترتیب مییابند. «الحجل» با کسره و فتحه حاء: به معنای خلخال است. و «القُلب» با ضمه به معنای دستبند و النگو است. «الرعاث» جمع رعثة با فتحه راء و سکون و فتحه عین به معنای گوشواره است. و همچنین رعاث نوعی زیور و مهره است.

«الاسترجاع» گفتن «انا لله و انّا الیه راجعون» و گفته شده به معنای بازگشت صدا در هنگام گریه است. «استرحام» به معنای خواستار رحمت شدن است. یعنی اینکه بگویی: تو را به خدا سوگند میدهم که به من رحم کنی. و گفته شده به معنای طلب رحمت است که این معنا بعید مینماید. «وافرین» یعنی به صورت کامل. گفته میشود: وفر الشیء: یعنی: کامل و تمام شد. و «وفّرت الشیء» یعنی: آن را تمام کردم. و در روایت مبرد به صورت «موفورین» آمده که به همان معنا است. و «الکلم» به معنای جراحت و زخم است.

فرموده امام علیه السلام: «فیا عجباً» اصل آن «یا عجبی» است. یعنی حاضر شو که اکنون نوبت توست. «و عجبا!» منصوب بنابر مصدریت است. یعنی: ای مردم از آنان بسیار در شگفت باشید. و قسم، میان صفت و موصوف به صورت معترضه آمده است. و «الترح» با حرکت راء متضاد فرح و شادمانی است. «حمارة القیظ» با تشدید

راء: شدت گرما است و شاید بنا به ضرورت شعری با تخفیف آمده است. «صبارۀ الشتاء» با تشدید راء شدت سرمای زمستان است.

و در قاموس آمده است: «تسبّخ الحرّ»: گرما فرونشست و آرام شد مانند سبّخ تسبیخاً. و «الحلوم» جمع حِلم با کسره یعنی بردباری و تعقّل. «ربّات الحجل» یعنی زنان، یعنی صاحب حجله، یا زنانی که در میان حجله پرورش میابند. در برخی نسخهها با «الحلوم و العقول» آمده است که در این سخن عبارتی در تقدیر گرفته شده است. یعنی: «یا ذوی حلوم الاطفال و ذوی عقول النساء». و در برخی نسخهها این دو کلمه با اعراب ضمه آمده است، یعنی: بردباری شما همچون کودکان و خردهای شما همچون زنان است. فرموده امام علیه السلام: «معرفۀ» ممکن است فعل آن محذوف باشد، یعنی: «عرفتکم معرفۀ». «أقب ذمّاً» نکوهش من به شما یا او. و در برخی نسخهها «سدماً» آمده است که با حرکت دال به معنای اندوه یا اندوه همراه با پشیمانی و خشم است. و «مقاتلۀ الله» کنایه از لعن و دور کردن است. و «القیح» چرک بدون خون است. فرموده امام علیه السلام: «و شحنتم» یعنی پُر کردید. و «النغب» جمع نغبۀ که به معنای جرعه است. و «التهام» با فتحه تاء به معنای غم و اندوه است. «أنفاساً» یعنی جرعه جرعه. فرموده امام علیه السلام: «لله ابوکم» سخنی برای مدح است. و شاید در اینجا برای تعجب به کار رفته باشد. «المراس» با کسره میم به معنای درمان است. و هر سه ضمیر به «حرب» (جنگ) برمیگردد و این کلمه مؤنث است و گاهی به صورت مذکر میآید. «ذرّفت» با تشدید راء یعنی افزودم.

933. نهج البلاغه: از خطبههای امام علیه علیه السلام:

ای مردم کوفه! بدن های شما در کنار هم، امّا افکار و خواسته های شما پراکنده است، سخنان ادّعایی شما، سنگ های سخت را می شکند، ولی رفتار سست شما دشمنان را امیدوار می سازد، در خانه هایتان که نشسته اید، ادّعاها و شعارهای تند سر می دهید، امّا در روز نبرد، می گویید ای جنگ، از ما دور شو، و فرار می کنید.

آن کس که از شما یاری خواهد، ذلیل و خوار است، و قلب کسی که برای شما به رنج افتد آسایش ندارد. بهانه های نابخردانه می آورید، چون بدهکاران خواهان

مهلت، از من مهلت می طلبید و برای مبارزه سستی می کنید. بدانید که افراد ضعیف و ناتوان هرگز نمی توانند ظلم را دور کنند، و حق جز با تلاش به دست نمی آید.

پس از دیارتان از کدام دیار می خواهید دفاع کنید؟! و با کدام امام پس از من به مبارزه خواهید رفت؟ به خدا سوگند! فریب خورده، آن کس که به گفتار شما مغرور شود، کسی که به امید شما به سوی پیروزی رود، با کندترین پیکان به میدان آمده است، و کسی که بخواهد دشمن را به وسیله شما هدف قرار دهد، با تیری شکسته، تیراندازی کرده است!

به خدا سوگند! صبح کردم در حالی که گفتار شما را باور ندارم و به یاری شما امیدوار نیستم، و دشمنان را به وسیله شما تهدید نمی کنم.

راستی شما را چه می شود؟ دارویتان چیست؟ و روش درمانتان کدام است؟ مردم شام نیز همانند شمایند؟ آیا سزاوار است شعار دهید و عمل نکنید؟ و فراموش کاری بدون پرهیزکاری داشته، به غیر خدا امیدوار باشید؟(1)

934. الإرشاد: و از سخنان امام علیه السلام درباره سستی و کندی ورزیدن آنان که از یاریش دست برداشتند:

ای مردم بدنهای شما در کنار هم است و خطبه شریفه را ادامه میدهد تا این فرموده امام «و رفتار شما دشمنان مردّتان را امیدوار میسازد». سپس خطبه را ادامه میدهد تا این فرموده امام: «و چون بدهکاران از من مهلت میخواهید». سپس خطبه را ادامه میدهد تا این فرموده امام: «به پیروزی شما امیدوار نیستم، خداوند میان من و شما جدایی افکند و کسانی بهتر از شما را برای من جایگزین کند. به خدا سوگند دوست داشتم که در برابر ده تن از شما یکی از قبیله بنی فراس بن غنم، داشتم، مانند خورد کردن دینار به درهم. (2)

توضیح: شارحان گویند: هنگامی که معاویه شنید که مردم درباره علی علیه السلام اختلاف نظر دارند، و از اطراف او پراکنده شدهاند و شمار بسیاری از خوارج را کشته است، ضحاک بن قیس را با چهار هزار نیرو رهسپار کرد و او را به چپاول و

1- . نهج البلاغه: 72 ،خطبه 29
2- . الارشاد: 146

غارت سفارش کرد. ضحاک با کشتار و چپاول به سوی کوفه آمد تا اینکه بر ثعلبیه گذر کرد و بر قافله حاجیان حمله کرد و متاعشان را ربود و عمر بن عمیس بن مسعود - صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله - و جمعی از یارانش را کشت. چون خبر آن به علی علیه السلام رسید از یارانش یاری طلبید و برای رویارویی با دشمن با آنان مشورت کرد. آنان درنگ کرده و بازایستادند، و امام از آنان ناامید شد. پس برای آنان این خطبه را خواند.

«الوهی» یعنی ضعف و سستی. و «وهی الحجر و السقاء» بر وزن «وقی» یعنی: سنگ و مشکِ آب شکاف برداشت. و «أوهاه» یعنی: آن را شکافت. و «الصم و الصلاب» از صفات سنگها است. و «الصخرۀ الصمّاء» صخرهای است که شکاف و ترک نداشته باشد. و «کیت و کیت» کنایه از گفته و سخن است.

درباره این فرموده امام علیه السلام: «حیدی حیاد» ابن ابی الحدید گوید: آن کلمهای است که شخص گریزان و فراری میگوید. و آن شبیه سخنشان است که میگویند: «فیحی فیاح» یعنی: وسیع باش. و ابن میثم گوید: «حیاد» اسم برای غارت است. یعنی: ای جنگ از ما روی گردان. احتمال دارد حیاد، اسم فعل باشد مانند «نزال» که در این صورت دو بار با دو لفظ متفاوت به دور شدن و روی گردانی امر شده است.

مؤلف: سید رضی رحمه الله صیغه «فعال» مبنی را به چهار نوع تقسیم کرده است و یکی از آنها را صفتی برمیشمرد که برای مؤنث است و ملازم ندا نیست، و از این قسم «حیاد و فیاح» را برمیشمرد و گوید: معنی «حیدی حیاد» این است که: ای بازگشت کننده بازگرد. و حذف حرف ندا از «حیاد» و کلمات مانند آن را دلیلی برای این میداند که این کلمه از جمله علمهای جنس است و در این صورت «حیاد» اسم برای غارت نیست و به معنای امر نمیباشد و این کلمه و کلمات مشابه آن مبنی بر کسر است. «العزّۀ» یعنی غلبه و قدرت. و در اسناد به «الدعوۀ» توسع صورت گرفته است.

فرموده امام علیه السلام: «و لا استراح» یعنی راحتی و آسایشی نمییابد. و «قاساه» یعنی در رنج و سختی افتاد. و «باء» در فرموده امام علیه السلام «بأضالیل» متعلق به «اعالیل» یعنی: بهانههایی میآورند که هیچ سود و فایدهای ندارد.

و ابن میثم گوید: «اعالیل و أضالیل» جمع أعلال و اضلال است و این دو کلمه جمع هستند. «علّة» اسم برای چیزی است که بدان برای خود بهانه میآورند از بیماری و غیر آن. و «ضلّة» اسم برای گمراهی است و آن، خبر برای مبتدای محذوف است. یعنی: چون شما را به جنگ فراخواندم، بهانهجویی کردید و آن بهانههای باطلی بود که از راه خداوند منحرف است.

درباره فرموده امام علیه السلام: «دفاع» ابن میثم گوید: ممکن است به جهت شباهت دادن دفاع آنها با دفاع بدهکارِ خواهان مهلت باشد که در این صورت منصوب به حذف حرف جرّ باشد.

و ممکن است استعاره برای دفاع آنان بوده تا مرفوع باشد. «المطول» یعنی کسی که کارها را بسیار به تاخیر اندازد و مهلت بخواهد. و «المطال» طولانی کردن وعده و به تاخیر انداختن آن است. و «الضیم» یعنی ستم. «ایّ دار بعد داركم» یعنی: خانه اسلام، یا مقصود عراق است. یعنی: زمانی که دشمن شما را از سرزمین و خانههایتان بیرون کرد، از کدام خانه، یا در کدام خانه مانع آنان میشوید؟ در برخی نسخهها «تمنّعون» بر وزن باب تفعّل با حذف یکی از تاءهای آن است، یعنی: از کدام خانه نفع میبرید. «المغرور» یعنی کاملا فریب خورده. یا اینکه فریب خورده فقط کسی است که شما او را فریب دادید. و تعبیر از بلا و مصیبت دیدن آنان با «الفوز» از روی تهکم و استهزاء بوده است.

ابن میثم گوید: «الأخیب» بسیار ناامید، و آن محرومیت است. و «السهم الأخیب» تیری است که در قمار سودی ندارد. مانند سه تیری که «اوغاد» نامیده میشود، یا تیری که در آن غرامت باشد، مانند تیری که بیرون نمیرود مگر اینکه اجزای قربانی را کامل کنی که برای صاحب تیر، غرامت و نومیدی به بار میآورد. و اطلاق «الفوز» بر حصول آن (نومیدی)، از باب اطلاق یکی از دو متضاد بر دیگری، مَجاز است.

«الافوق» تیری است که «فوق» آن شکسته باشد و «فوق» جای کمان تیر (نیش لب تیر) است. «الناصل» تیری است که پیکان ندارد. و «الایعاد و الوعید» در امور شرّ غالباً مانند «الوعد و العدۀ» در امور خیر است. و «عدم الایعاد» یا برای امید نداشتن به پیروزی آنان است یا برای نترسیدن دشمن از آنان. «البال» یعنی حال و وضعیت.

«ما طبّکم» یعنی: درمان شما چیست؟ و گفته شده یعنی: عادت شما چیست؟ فرموده امام علیه السلام «أ قولاً بغیر علم» مصدرها با فعلهای مقدر منصوب شدهاند و سخنشان به غیر علم این سخن آنان است که گفتند: «ما با دشمن فلان و فلان کار میکنیم» درحالی که در دلهایشان قصد و ارادهای برای جنگ نیست. یا اینکه ادعای ایمان و عبادت دارند اما از امام فرمان نمیبرند، گویا به آنچه میگویند، اذعان ندارند. در برخی نسخهها «أ قولاً بغیر عمل» آمده است و آن آشکارتر است. و «غفلۀ» یعنی از آنچه به صلاحتان است غافل هستید. «من غیر ورع» یعنی زهد و پرهیزگاریای که شمار را از محارم خداوند بازدارد و از غفلت بیدار کند.

و در برخی نسخهها بدین صورت آمده است: «و عفّۀ من غیر ورع و طمعاً من غیر حقّ» و چه بسا علی علیه السلام دانسته بود که سبب تاخیر برخی از آنان، این بود که امید داشتند چیزی بیشتر از آنچه استحقاق آن را داشتند به آنها داده شود همانطور که معاویه و خلفای قبل از او این کار را کردند.

935. نهج البلاغۀ: خطبه ایشان برای طلب یاری از مردن و بسیج نمودن آنان برای رهسپار شدن به سوی شامیان:

نفرین بر شما کوفیان! که از فراوانی سرزنش شما خسته شدم. آیا به جای زندگی جاویدان قیامت به زندگی زود گذر دنیا رضایت دادید؟ و به جای عزّت، ذلّت را انتخاب کردید؟ وقتی شما را به جنگ کردن با دشمن می خوانم چشمهایتان دور می زند گویا به سختی مرگ و رنج بیهوشی مبتلا شده اید که راه گفت و شنود شما با من بسته در پاسخ سخنانم حیرانید مانند آنکه عقل از شما زائل گشته دیوانه شده اید و نمی فهمید. من دیگر هیچ گاه به شما اطمینان ندارم، و شما را پشتوانه خود نمی پندارم، شما یاران شرافتمندی نیستید که کسی به سوی شما دست دراز کند. به شتران بی

ساربان می مانید که هر گاه از یک طرف جمع آوری گردید، از سوی دیگر پراکنده می شوید.

به خدا سوگند، شما بد وسیله ای برای افروختن آتش جنگ هستید، شما را فریب می دهند امّا فریب دادن نمی دانید ، سرزمین شما را پیاپی می گیرند و شما پروا ندارید، چشم دشمن برای حمله شما خواب ندارد ولی شما در غفلت به سر می برید. به خدا سوگند، شکست برای کسانی است که دست از یاری یکدیگر می کشند. سوگند به خدا، اگر جنگ سخت درگیر شود، و حرارت و سوزش مرگ شما را در برگیرد، از اطراف فرزند ابو طالب، همانند جدا شدن سر از تن، جدا و پراکنده می شوید.

به خدا سوگند! آن که دشمن را بر جان خویش مسلط گرداند تا گوشتش را بخورد، و استخوانش را بشکند، و پوستش را جدا سازد، ناتوانی اش بسیار بزرگ و قلب او بسیار ضعیف است. تو اگر می خواهی اینگونه باش، امّا من، به خدا سوگند از پای ننشینم و قبل از آن که دشمن فرصت یابد با شمشیر آب دیده چنان ضربه ای بر پیکر او وارد سازم که ریزه های استخوان سرش را بپراکند، و بازوها و قدم هایش جدا گردد و از آن پس خدا هر چه خواهد انجام دهد.

ای مردم، مرا بر شما و شما را بر من حقّی واجب شده است. حق شما بر من، آن که از خیر خواهی شما دریغ نورزم و بیت المال را میان شما عادلانه تقسیم کنم، و شما را آموزش دهم تا بی سواد و نادان نباشید. و شما را تربیت کنم تا راه و رسم زندگی را بدانید. و اما حق من بر شما این است که به بیعت با من وفادار باشید، و در آشکار و نهان برایم خیر خواهی کنید، هر گاه شما را فرا خواندم اجابت نمایید و فرمان دادم اطاعت کنید. (1)

توضیح: روایت شده که چون علی بن ابی طالب علیه السلام از نبرد با خوارج فراغت یافت، در نهروان، در میان مردم برخاست و سخن گفت. نخست حمد و ثنای خداوند را به جای آورد. سپس فرمود:

1- . نهج البلاغه: 78 خطبه34

اما بعد، خداوند در حق شما نیکی کرد و در جنگ پیروزیتان داد. اکنون بی درنگ روی به دشمن خود - مردم شام - نهید.

پس برخاستند و گفتند: ای امیرالمؤمنین تیرهایمان به پایان رسیده و شمشیرهایمان کند شده است. ما را به شهرمان بازگردان تا با ساز و برگ بهتر آماده نبرد شویم. شاید هم امیرالمؤمنین به جای آن شمار که از ما کشته شده اند، شمار دیگری بر ما بیفزاید و اگر چنین کند ما در پیکار با دشمن ایشان را یاری میدهیم.

علی علیه السلام با قرائت این آیه به آنها جواب داد: «ادْخُلُوا الأَرْضَ المُقَدَّسَةَ الَّتِی کَتَبَ اللّهُ لَکُمْ وَلاَ تَرْتَدُّوا عَلَی أَدْبَارِکُمْ فَتَنقَلِبُوا خَاسِرِینَ»(1) {به سرزمین مقدّسی که خداوند برای شما مقرر داشته است درآیید، و به عقب بازنگردید که زیانکار خواهید شد.} آنان اندکی درنگ کردند و گفتند: سرما سخت است. علی علیه السلام فرمود: افراد دشمن نیز همانند شما سرمای هوا را احساس می کنند. سپس این فرموده خداوند متعال را تلاوت نمود: «قَالُوا یَا مُوسَی إِنَّ فِیهَا قَوْمًا جَبَّارِینَ * إِنَّا لَن نَّدْخُلَهَا أَبَدًا مَّا دَامُواْ فِیهَا فَاذْهَبْ أَنتَ وَرَبُّکَ فَقَاتِلا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ»(2) {گفتند: «ای موسی، در آنجا مردمی زورمندند، تا وقتی آنان در آن [شهر] ند ما هرگز پای در آن ننهیم. تو و پروردگارت برو [ید] و جنگ کنید که ما همین جا می نشینیم.» }

گروهی از مردم برخاسته و برداشتن زخمهای زیاد مردم را بهانه آوردند و از امام خواستند چند روزی آنان را به کوفه بازگرداند بعد آنها را روانه جنگ کند.

پس امام علیه السلام با ناخشنودی از آنچه پیشنهاد داده بودند، آنان را به کوفه بازگردانده و وارد نخیله کرد. و آنان را فرمان داد که در لشکرگاههای خود بمانند و کمتر به دیدار زن و فرزند خود روند. آنان روی به جنگ نیاوردند و وارد کوفه شدند تا جایی که فقط گروه اندکی با او ماندند. علی علیه السلام چون اینگونه دید وارد کوفه شده و اینگونه برای مردم خطبه خواند: ای مردم آماده پیکار با دشمنی شوید که جهاد با آن موجب تقرّب به خدا و به دست آوردن جایگاه در نزد اوست. مردمی حیرت زدگانند و حق را نمی بینند، از کفر و جور الهام گرفته اند و آن را ترک

1- . مائده / 21
2- . مائده / 22 و 24

نمی گویند. از کتاب خدا دوری گزیده اند و از دین رخ بر تافته و در طغیان سر گردانند و در گرداب ضلالت غوطه ورند. و در برابر آنها تا می توانید نیرو و اسبان سواری آماده کنید و بر خدای توکل کنید دوستی خدا شما را کفایت خواهد کرد و یاری او شما را بسنده است. سپس آنان را چند روزی ترک کرد و بعد این خطبه را برایشان خواند.

«أفّ» با ضمه و تشدید و تنوین کلمهای برای ابراز دلتنگی و کراهت است و به چهل صورت ذکر شده است که از جمله آن با کسره فاء است همانطور که در برخی نسخهها آمده است.

و در فرموده امام علیه السلام: «عوضاً» و «خلفاً» نصب این دو کلمه بنا بر تمییز بودن است. و گردش چشمان آنان یا به جهت ترس از دشمن یا سرگردانی و تردید میان مخالفت با امام و روی آوردن برای جنگ است که در هر دو حالت، آنان برای خود خطر می دیدند. «الغمرة» یعنی: سختی. و «غمرات الموت» یعنی سکرات مرگ که عقل در آن به رنج و سختی میافتد. و «السکر» با فتحه سین متضاد «الصحو» است و اسم آن با ضمه است. و «سکرة الموت» یعنی: سختی و فراگیری مرگ. و در این سخن اشاره به این فرمودهِ خداوند متعال دارد: «فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنظُرُونَ إِلَيْکَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِی يُغْشَی عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ»(1) {و چون خطر فرا رسد آنان را می بینی که مانند کسی که مرگ او را فرو گرفته، چشمانشان در حدقه می چرخد [و] به سوی تو می نگرند.}

«یرتج علیکم حواری» یعنی راه گفتگو با من بر شما بسته میماند. «الألس» به معنای دیوانگی و تباهی عقل است. گفته میشود: «الس فهو مألوس». «سجیس اللیالی» عبارتی است که برای مفهوم ابد به کار برده میشود. میگویی: «لا أفعله سجیس اللیالی» یعنی هرگز آن را انجام نمیدهم. و «یمال بکم» یعنی: برای مقابله با دشمن به شما تکیه میکند و به شما روی میآورد. یا اینکه «باء» به معنی «الی» است.

1- . احزاب / 19

«زوافر الرجل» یعنی یاوران و طایفه او. و «زفرت الحمل» یعنی آن را حمل کردم. و لفظ زوافر در اکثر نسخهها با اعراب جرّ معطوف بر مجرور و در برخی نسخههای دیگر با اعراب نصب معطوف بر ظرف آمده است. «الابل» اسم جمع برای شتر است. و «ضلّ رعاتها» یعنی تباه شد و کسی را که وضعیت شتران و چارهجویی برای جمع کردنشان را میداند، از دست داده است، یا اینکه کسی را که بتواند شتران را برای جمع کردن، مراقبت کند نیافته است.

«لبئس لعمرو الله» «لام» جواب قسم است و تکرار، برای تأکید بوده است. و «العمر» با فتحه عین: به معنای عمر است و آن سوگندی است به بقا و ماندگاری خداوند. و «السعر» اسم جمع برای ساعر است و «اسعار النار و سعرها» یعنی برافروختن آتش. «الامتعاض» به معنای خشم و عضب است. و «أیم» مخفّف «ایمن» است و آن جمع یمین است، یعنی: سوگند خداوند، قسم من است. و «حَمَس» - بر وزن فرح -: یعنی سخت شد. و «الوغا» یعنی صداها و آمیخته شدن صداها در یکدیگر است. و به همین جهت است که به جنگ «وغا» گویند. و «استحرّ الموت» یعنی: شدید و بسیار شد. «قد انفرجتم» یعنی: متفرق شدید. و «انفراج الرأس» برای پراکندگی زیاد مثال زده میشود. گفته شده: نخستین کسی که این کلمه را گفته است، اکثم بن صیفی است که پسرانش را اینگونه وصیت نمود: ای پسرم، در هنگام سختیها همچون متفرق شدن سَر، متفرق و پراکنده نشوید زیرا پس از آن، بر عزت و سربلندی گرد هم نمیآیید. و در معنای آن چند قول است:

اول: ابن درید گوید: معنایش این است که هرگاه سر از بدن جدا شود، بدان باز نمیگردد.

دوم: مفضل گوید: «الرأس» اسم مردی است که یکی از روستاهای شام به او نسبت داده میشود. اسم این روستا، بیت الرأس بوده که در آن شراب فروخته میشد و این مرد از قوم و مکان خود جدا شد و به آنجا بازنگشت و اینگونه به او مثال میزدند.

سوم: برخی گویند: معنایش این است که هرگاه استخوانهای سر از یکدیگر جدا شوند، بعید است که به هم بپیوندند و سلامتیاش را بازیابد.

چهارم: گفته شده معنایش این است که: از من جدا شدید کاملا. و در ردّ این معنا، گفتهاند: «رأسا» معرفه نمیشود.

پنجم: گفته شده: معنی آن دور شدن سر از نزدیک ترین قسمت بالایش به سمت دیگری است و بعد برگرداندن سرش از آن.

ششم: گفته شده: «الرأس» شخص عزیز و سربلند است؛ زیرا اشخاص عزیز به جدا شدن از احدی اهمیت نمیدهند.

هفتم: معنایش، جدا شدن زن از سر نوزادش در هنگام وضع حمل است. زیرا آن، در نهایت سختی و رنج است و مانند این سخن، فرموده امام علیه السلام است که در جای دیگری گفته است: «انفراج المرأة عن قبلها» یعنی: جدا شدن زن حامله از جلویش. و بعید بودن این معنا واضح است.

«عرق اللحم» - بر وزن نصر - یعنی گوشت را خورد و چیزی بر استخوان باقی نگذاشت. و «هشم العظم» - بر وزن ضرب - یعنی استخوان را شکست. و «فریت الشیء» یعنی: آن را قطع کردم. و «الجوانح» یعنی: استخوانهای دنده که در زیر استخوانهای سینه قرار دارند، و آن استخوانهایی است که بعد از سینه قرار میگیرد مانند «ضلوع» که بعد از پشت قرار میگیرد. «و ما ضمّت علیه» مقصود قلب است. و کلماتی که ذکر شده کنایه از چپاول و اسارت و برکندن و انواع ضرر و زیان است.

درباره فرموده امام علیه السلام: «فکن ذاک إن شئت» ابن ابی الحدید گوید: امام کسانی را که دشمن را بر خودشان مسلط می کنند به صورت عام مورد خطاب قرار داده است، اما روایت در این باره وارد شده که علی علیه السلام با این عبارت اشعث بن قیس را خطاب قرار داده است، زیرا او به علی علیه السلام - زمانی که مردم را به سبب درنگ کردن و سرباز زدن از جنگ ملامت مینمود - گفت: چرا مانند ابن عفان عمل نمیکنی! امام فرمود: به راستی که عمل ابن عفان، خواری و رسواییای برای کسی است که دین ندارد و هیچ اعتمادی به او نیست. همانا شخصی که دشمن را بر خود چیره کند، استخوانش را خورد میکند و به خاطر سستی رأی، پوستش را میَکند و عقل او ناقص است. پس اگر مایل هستی، چنین باش. و اما من آنگونه

نیستم که خود را به دست چنین سرنوشتی بسپارم تا اینکه با شمشیر مشرفی بر سر آنان بکوبم. تا آخر فصل. پایان سخن.

میگویم: کل این حدیث با روایت مفید در ادامه بیان خواهد شد.

فرموده امام علیه السلام: «فأمّا أنا فوالله»: به ظاهر خبر «أنا» جملهای است که خبر آن «دون» است و مبتدا «ضرب» است و فرموده ایشان: «ذلک» اشاره به چیرگی دشمن، یا عمل و رفتار عثمان است. «المشرفیه» با فتحه میم و راء: شمشیرهایی است که منسوب به مشارف یمن است. و «فراش الهام»: استخوانهای نازکی است که پشت استخوانهای بالای پیشانی سر است. و «طاح یطیح» یعنی: افتاد. و «اوزعه بالشیء» یعنی او را با چیزی فریب داد. «سکع» - بر وزن منع و فرح - یعنی: به صورتی نامشخص راه رفت به نحوی که نمیدانست در کدام یک از سرزمینهای خداوند راه بپیماید. و «تحیّر» به همان معنای «تسکّع» است. فرموده امام علیه السلام «کیلا تجهلوا» یعنی تا بر جهالت نمانید.

936،937. نهج البلاغه: از جمله سخنان امام علیه السلام در نکوهش یارانش:

چه مقدار با شما کوفیان مدارا کنم؟ چونان مدارا کردن با شتران نو باری که از سنگینی بار، پشتشان زخم شده است، و مدارا کردن با جامه فرسوده ای که هر گاه از جانبی آن را بدوزند، از سوی دیگر پاره می گردد؟ هر گاه دسته ای از مهاجمان شام به شما یورش آوردند، هر کدام از شما به خانه رفته، درب خانه را می بندید، و چون سوسمار در سوراخ خود می خزید، و چون کفتار در لانه می آرمید. سوگند به خدا! ذلیل است آن کس که شما یاری دهندگان او باشید، کسی که با شما تیر اندازی کند گویا تیری سر شکسته و بدون پیکان رها ساخته است.

به خدا سوگند، شما در خانه ها فراوان ، و زیر پرچم های میدان نبرد اندکید، و من می دانم که چگونه باید شما را اصلاح و کجی های شما را راست کرد، امّا اصلاح شما را با فاسد کردن روح خویش جایز نمی دانم. خدا بر پیشانی شما داغ ذلّت بگذارد، و بهره شما را اندک شمارد، شما آنگونه که باطل را می شناسید از حق آگاهی ندارید، و در نابودی باطل تلاش نمی کنید آن سان که در نابودی حق کوشش دارید.

امام علیه السلام در سحر گاه روزی که ضربت خورد، فرمود: همان گونه که نشسته بودم، خواب چشمانم را ربود، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را دیدم، پس گفتم ای رسول خدا، از امّت تو چه تلخی ها دیدم و از لجبازی و دشمنی آنها چه کشیدم! پیامبر فرمود: نفرینشان کن. گفتم: خدا بهتر از آنان را به من بدهد، و به جای من شخص بدی را بر آنها مسلّط گرداند.(1)

سید رضی رضی الله عنه گوید: مقصود امام علیه السلام از کلمه «أود» کجی و انحراف و «لدد» یعنی دشمنی و خصومت، و این از فصیح ترین کلمات است.

توضیح: «البِکار» با کسره جمع «بَکر» با فتحه است و آن به معنای شتر جوان است. و «العمدۀ» با کسره میم از «العمد» به معنای ورم و عقب و پشت است. و گفته شده العمده: شتری است که سنگینی بار او را بشکند. و گفته شده: شتری است که کوهانهایش از درون زخم بردارد و ظاهر کوهان سالم باشد. و «الثیاب المتداعیۀ» لباس فرسودهای است که پاره میشود گویی دیگر قسمتهای لباس را به پارگی فرا میخواند. «حاص الثوب یحوصه حوصاً» یعنی: لباس را دوخت. و «تهتّکت» یعنی: پاره شد. و «أضلّ علیکم» یعنی: به سوی شما روی آورد و به شما نزدیک شد. و در برخی نسخهها «أطلّ علیکم» آمده است، یعنی: مشرف شده است.

«المنسر» - بر وزن مجلس و منبر - گروهی از لشکر است که پیش روی لشکر انبوه حرکت میکند. و «الجُحر» با ضمه یعنی: هر چیزی که درندگان و زهرداران برای خود حفر میکنند. و «جحر الضبّ» - بر وزن منع - یعنی سوسمار داخل سوراخش شد. و «جحره غیره» یعنی سوسمار را داخل سوراخش کرد. و انجحر و تجحّر و نیز اجحره به همین معنا است. و «الضبع» (کفتار) مؤنث است و «وجارها» - با کسره - یعنی لانهاش.

«الأفوق» یعنی تیری که نیش لب آن شکسته است. «الناصل» یعنی تیری که پیکان آن کنده شده است. و «الباحۀ» یعنی: میدان. و «الرایۀ» یعنی پرچم. و «الأوَد» یعنی: کجی و انحراف.

1- . نهج البلاغه: 98، خطبه69 و 70

مقصود از «یصلحهم» این است که رسوم رایج حکومت داری از جمله کشتار و شکنجه و نیرنگ و تدابیر مخالف با دستور خداوند متعال را در میان آنان اجرا میکند.

«الضراعۀ» یعنی خواری و سرافکندگی. و «التعس» یعنی: نابودی و انحطاط. و «الجدّ» یعنی: بخت و اقبال. و مقصود نفرین آنها با خواری و شکست است.

فرموده امام علیه السلام: «لا تعرفون الحق» مقصود از حقّ: یا اوامر خداوند متعال است یا امور آخرت است. و مقصود از باطل: زینتهای دنیا است. یا اینکه حقّ، پیروی از امام علیه السلام و یاری او باشد و مقصود از باطل: نافرمانی و یاری نکردن حضرت باشد. یا اینکه مقصود از حقّ: دلایلی باشد که بر وجوب فرمانبرداری از ایشان دلالت میکند و مقصود از باطل: شبهات فاسد باشد مانند شبهه خطر جنگیدن با اهل قبله.

و مقصود از «المعرفۀ» علم یا عمل به آنچه باشد که اقتضا میکند حق را یاری و ناحقّ را انکار کنند. «السحرۀ» - با ضمه - یعنی سحر بزرگ است. و «ملک العین» کنایه از غلبه کردن خواب است. و «سنح لی» یعنی: پیامبر را در خواب دیدم، یا اینکه به خواب من آمد. و صیغه اسم تفضیل در این فرموده امام علیه السلام: «شرّا» بنا به اعتقاد مردم بود، زیرا وقتی آنگونه که شایسته بود، او را فرمان نبردند، گویی گمان میکردند این کار برای آنها شرّ است.

938. نهج البلاغه: از سخنان امام علیه السلام این بود که فرمود:

اگر خداوند، ستمگر را چند روزی مهلت دهد، از باز پرسی و عذاب او غفلت نمی کند، و او بر سر راه، در کمین گاه ستمگران است، و گلوی آنها را در دست گرفته تا از فرو رفتن آب دریغ دارد. آگاه باشید! به خدایی که جانم در دست اوست، شامیان بر شما پیروز خواهند شد، نه از آن رو که از شما به حق سزاوارترند. بلکه در راه باطلی که زمامدارشان می رود شتابان فرمان بردارند. و شما در گرفتن حق من سستی می ورزید. هر آینه، ملّت های جهان صبح می کنند در حالی که از ستم زمامدارانشان در ترس و وحشتند، من صبح می کنم در حالی که از ستمگری پیروان خود وحشت دارم.

شما را برای جهاد با دشمن بر انگیختم، امّا کوچ نکردید، حق را به گوش شما خواندم ولی نشنیدید، و در آشکار و نهان شما را دعوت کردم، اجابت نکردید، پند و

اندرزتان دادم، قبول نکردید. آیا حاضرانِ غائب می باشید؟ و یا بردگانی در شکل مالکان؟! فرمان خدا را بر شما می خوانم از آن فرار می کنید، و با اندرزهای رسا و گویا شما را پند می دهم از آن پراکنده می شوید، شما را به مبارزه با سرکشان ترغیب می کنم، هنوز سخنانم به آخر نرسیده، چون مردم سبا، متفرّق شده، به جلسات خود باز می گردید، و در لباس پند و اندرز، یکدیگر را فریب می دهید تا أثر تذکّرات مرا از بین ببرید. صبحگاهان کجی های شما را راست می کنم، شامگاهان به حالت اوّل بر می گردید، چونان کمان سختی که نه کسی قدرت راست کردن آن را دارد و نه خودش قابلیّت راست شدن را دارا است.

ای مردم که بدن های شما حاضر و عقل های شما پنهان و افکار و آراء شما گوناگون است و زمامداران شما دچار مشکلات شمایند، رهبر شما از خدا اطاعت می کند، شما با او مخالفت می کنید، امّا رهبر شامیان خدای را معصیت می کند، از او فرمانبردارند. به خدا سوگند دوست دارم معاویه شما را با نفرات خود مانند مبادله درهم و دینار با من سودا کند، ده نفر از شما را بگیرد و یک نفر از آنها را به من بدهد!

ای اهل کوفه! گرفتار شما شده ام که سه چیز دارید و دو چیز ندارید: کرهایی دارای گوش، گنگ هایی دارای زبان و کورانی دارای چشم. نه در روز جنگ از آزادگانید، و نه به هنگام بلا و سختی برادران یک رنگ می باشید.

تهی دست مانید. ای مردم! شما چونان شتران دور مانده از ساربان می باشید، که اگر از سویی جمع آوری شوند از دیگر سو، پراکنده می گردند. به خدا سوگند، می بینم که اگر جنگ سخت شود و آتش آن شعله گیرد و گرمی آن سوزان، پسر ابو طالب را رها می کنید و مانند جدا شدن زن حامله پس از زایمان از فرزندش، هر یک به سویی می گریزید. و من در پی آن نشانه ها روانم که پروردگارم مرا رهنمون شده و آن راه را می روم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گشوده، و همانا من به راه روشن حق گام به گام ره می سپارم.

مردم! به اهل بیت پیامبرتان بنگرید، از آن سو که گام بر می دارند بروید، قدم جای قدمشان بگذارید، آنها شما را هرگز از راه هدایت بیرون نمی برند، و به پستی و

هلاکت باز نمی گردانند. اگر سکوت کردند سکوت کنید ، و اگر قیام کردند قیام کنید، از آنها پیشی نگیرید که گمراه می شوید، و از آنان عقب نمانید که نابود می گردید.

من اصحاب محمد صلّی اللّه علیه و آله را دیدم، اما هیچ کدام از شما را همانند آنان نمی نگرم، آنها صبح می کردند در حالی که موهای ژولیده و چهره های غبار آلوده داشتند، شب را تا صبح در حال سجده و قیام به عبادت می گذراندند، و پیشانی و گونه های صورت را در پیشگاه خدا بر خاک می ساییدند، با یاد معاد چنان نا آرام بودند گویا بر روی آتش ایستاده اند. بر پیشانی آنها از سجده های طولانی پینه بسته بود (چون پینه زانوهای بزها) اگر نام خدا برده می شد چنان می گریستند که گریبان های آنان تر می شد. و چون درخت در روز تند باد می لرزیدند، از کیفری که از آن بیم داشتند، یا برای پاداشی که به آن امیدوار بودند.(1)

توضیح: «فلن یفوت» مفعول حذف شده است، یعنی: «فلن یفوته». و «الاخذ» به معنای گرفتن و مجازات است. و «المرصاد» راهی است که پاییده میشود. و «الشجی» آنچه از استخوان و غیر آن که در گلو گیر میکند و مکان شجی، گلو است. «مساغ ریقه» یعنی: مکان فرو بردن آب دهان در گلو. و «ساغ الشراب» یعنی نوشیدنی به آسانی در گلو فرو رفت. و «سغت الشراب» هم به صورت لازم و هم متعدی میآید.

این سخن امام علیه السلام تهدیدی برای شامیان یا برای یارانش است، همانطور که در ادامه در نسبت دادن ظلم به آنان، بیان خواهد شد.

«ظهر علیه» یعنی: او را مغلوب کرد. «راعی القوم» یعنی عهدهدار و سرپرست آنان. «الاستنفار» یعنی: طلب یاری و کمک، یا خواستار شدن برای آمادگی و شتافتن به جنگ.

فرموده امام علیه السلام: «و عبید کأرباب» یعنی اخلاق شما در خلف وعده کردن، و دورویی، و پستی سرشت، همچون بردگان است، با وجود اینکه غرور و سرکشی و نافرمانی بزرگان و سروران را دارید. یا به این معنا که، حکم آنان در

1- . نهج البلاغه: 141، خطبه97

وجوب فرمانبرداری، همچون بردگان است و مانند سروران و بزرگان سرباز میزنند. و این معنی با عبارت پیشین مناسبتر است.

«ایادی سبا» مثلی است که برای اشخاص تفرقهجو زده میشود و اصل آن، سخن خداوند متعال درباره مردم سبأ است که میفرماید: «وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ»(1) {و سخت تار و مارشان کردیم.} و سبأ اسم مهموزی است که منصرف و غیر منصرف است و به صورت ممدود و غیر ممدود میآید. و سبأ شهر بلقیس است و نیز لقب ابن یشجب بن یعرب است. گفته میشود: «ذهبوا ایدی السبا و ایادی السبا» - با یاء ساکنه و الف ساکنه که ضرب المثل اینگونه نقل شده است - یعنی: متفرق و پراکنده شدند. و دو اسم است که به صورت یک اسم درآمده است مثل معدیکرب. به آنها مثل زده شده زیرا هنگامی که مکانشان غرق شد و باغهایشان از بین رفت، به شهرها متفرق شدند و داستان شگفتی دارند که در کتابهای امثال ذکر شده است.

«تتخادعون»، «المخادعة» به معنای غفلت از منفعت است. یعنی: زمانی که از مجلس وعظ بازگشتید، هر یک از شما دوستش را غافل کرده و او را با سخنانی مشغول میکرد و هرچند از روی قصد فریب نبوده است بلکه به ظاهر مخادعه بود. ابن میثم اینگونه ذکر کرده است.

ابن ابی الحدید گوید: «تتخادعون عن مواعظکم» یعنی از پندپذیری دوری میکنید. از این سخنشان است که گویند: فلانی میبخشد، سپس نیرنگ میزند یعنی میگیرد و رها میکند. و ممکن است مقصود این باشد که رنگ عوض میکنید و در پذیرش پند و اندرز متفاوت میشوید. که از این سخنشان است که گویند: «خلق فلانٍ خلق خادع» یعنی اخلاق فلانی رنگارنگ و متفاوت است. و «سوق خادعة» یعنی بازاری رنگارنگ و متفاوت.

و جایز نیست که معنای مشهور آن مدّ نظر باشد، زیرا گفته میشود: «فلان یتخادع فلاناً» هرگاه بخواهد او را فریب دهد ولی در حقیقت، فریب دهنده نیست. و این با بافت خطبه مناسبت ندارد.

1- . سبأ / 19

«الحنیئة» بر وزن فعیل، به معنای کمان است. یعنی: با کجی و انحراف نزد من بازمیگردید همچون کجی و انحراف پشت کمان، و مشکل و پیچیده، گویا «غیبۀ عقولهم» کنایه از ترک کردن عمل به مقتضای عقل، یا از بین رفتن عقل آنان باشد.

فرموده امام علیه السلام: «منیت» یعنی مصیبت دیدم. پنج مورد ذکر شده با هم جمع نشده است زیرا سه تا، از یک جنس و دو تا از جنس دیگر است. یا اینکه سه تا ایجابی و دو تا سلبی است. و «الحرّ» مخالف «العبد» است و نیز بهترین هر چیز است. و «اللقاء» یعنی دیدار با دوستداران یا ملاقات با دشمن است.

«تربت ایدیکم» عبارتی است که شخص با آن نفرین میشود. یعنی: خیر به شما نرسد. و اصل «ترب» یعنی: آن چیز خاکی شد، گویا بر علیه او دعا شده که تهیدست شود.

ابن اثیر گوید در ماده «ترب» از کتاب النهایۀ گوید: این کلمه سر زبان عربها افتاده است و مقصود آنان، نفرین مخاطب، و نازل شدن پیشامد ناگوار بر او نیست، آنگونه که گویند: «قاتله الله». و گفته شده معنای «لله درّک» را میرساند. گوید: در موارد بسیاری عرب الفاظی را به کار میبرد که ظاهر آن نکوهش، و در حقیقت مقصودشان مدح و ستایش است. مانند این سخنشان که گویند: «لا أب لک» و «لا أمّ لک» و «هوت أمّه» و «لا أرض لک» و مانند این مثالها.

مطرزی درباره این عبارت «کأنّی بک تنحطّ» گوید: در اصل اینگونه بوده: «کأنّی أبصرک تنحطّ» بعد فعل حذف شده و باء اضافه شده است. و ممکن است «باء» متعلق به «ملتصق» و کلمهای مانند آن باشد. مانند «به داء» یا به معنای «فی» باشد. «خال الشیء یخاله» یعنی: به آن چیز گمان برد. و میگویی: «خلت إخال» با کسره و فتحه، که لغت بنی اسد است که در نسخهها آمده است. و «ما» مصدری است، یعنی: در گمان من. و «حمس» - بر وزن فرح - یعنی: سخت شد. و «حمی» - بر وزن رضی - یعنی گرمایش شدید شد.

«انفرجتم» متفرق و پراکنده شدید. ابن میثم گوید: امام پراکنده شدن مردم از خود را به جدا شدن و رها کردن زن جلویش را تشبیه کرده است تا عزت نفس آنها

ص: 90

را تحریک کند. و رها کردن زن جلویش را یا در هنگام زایمان است یا در هنگام جماع.

فرموده امام علیه السلام: «القطه» گویا اشاره به این دارد که گمراهی بر هدایت غلبه پیدا کرده در نتیجه رونده نیاز دارد که از میان راههای گمراهی، راه هدایت را برگزیند. و در برخی نسخهها «الفظه لفظاً» آمده است. یعنی: آن را به صورت واضح آشکار نمایم. و «السمت» به معنای جهت و مسیر و سیمای نیکوکاران است.

«فإن لبدوا» یعنی اگر از طلب خلافت و جهاد کنار کشند و خانهنشین شوند، آنان را دنبال کن و اگر برخاستند، یاریشان کن. گفته میشود: «لبد الشیء بالارض» - بر وزن نصر - یعنی: به زمین چسبید. و فرموده امام علیه السلام: «و لا تسبقوهم» یعنی: آنچه که شما را بدان امر نکردهاند. «و لا تتأخّروا عنهم» یعنی: در آنچه شما را بدان امر کردند، مخالفت نکنید.

«یراوحون» یعنی: یک بار با پیشانی و بار دیگر با گونه سجده میبَرید. و «وقوفهم علی مثل الجمر» - که جمع (جمرة) است و آن آتش برافروخته است -: کنایه از نگرانی و اضطراب آنان از ترس بازگشت است. و «المعزی» با کسره: بر خلاف ضأن (بُز) است مانند معز (گوسفند). و مقصود از «بین أعینهم» مجازاً پیشانی آنان است. و «هملت» یعنی: سرازیر شد. و «مادوا» یعنی حرکت کرده و به اضطراب درآمدند.

939. نهج البلاغه: از سخنان حضرت در نکوهش اصحاب خویش است:

خدا را بر آنچه که خواسته و هر کار که مقدّر فرموده ستایش می کنم، و او را بر این گرفتار شدنم به شما کوفیان می ستایم. ای مردمی که هر گاه فرمان دادم اطاعت نکردید، و هر زمان شما را دعوت کردم پاسخ ندادید، هر گاه شما را مهلت می دهم در بیهودگی فرو می روید، و در هنگامه جنگ سست و ناتوانید، اگر مردم اطراف امامی جمع شوند طعنه زده، و اگر شما را برای حل مشکلی بخوانند سرباز می زنید. پدر مباد دشمنان شما را! برای پیروزی منتظر چه چیزی هستید؟ چرا برای گرفتن حق خود جهاد نمی کنید؟ آیا در انتظار مرگ یا ذلّت هستید؟ به خدا سوگند، اگر مرگ من فرا

رسد - که حتما خواهد رسید - بین من و شما جدایی خواهد افتاد، در حالی که من از همنشینی با شما ناراحت، و حضورتان برای من بی فایده بود.

خدا خیرتان دهد، آیا دینی نیست که شما را گرد آورد؟ آیا غیرتی نیست که شما را برای جنگ با دشمن بسیج کند؟ شگفت آور نیست که معاویه انسان های جفا کار پست را می خواند و آنها بدون انتظار کمک و بخششی از او پیروی می کنند! و من شما را برای یاری حق می خوانم، در حالی که شما بازماندگان اسلام، و یادگار مسلمانان پیشین می باشید، با کمک و عطایا شما را دعوت می کنم ولی از اطراف من پراکنده می شوید، و به تفرقه و اختلاف روی می آورید. نه از دستورات من راضی می شوید، و نه شما را به خشم می آورد که بر ضد من اجتماع کنید، اکنون دوست داشتنی ترین چیزی که آرزو می کنم، مرگ است.

کتاب خدا را به شما آموختم، و با حجت در میان شما حکم کردم، و آنچه را که نمی شناختید به شما شناساندم، و دانشی را که به کامتان سازگار نبود جرعه جرعه به شما نوشاندم. ای کاش نابینا می دید و خفته بیدار می شد! سوگند به خدا چه نادان مردمی که رهبر آنان معاویه، و آموزگارشان پسر نابغه (عمرو عاص) باشد! (1)

توضیح: فرموده امام علیه السلام «علی ما قضی من امر» گفته شده: امر اعم از این است که فعل (کار) باشد و با توجه به اینکه قدر، تفصیل قضا و ایجاد اشیاء بر وفق آن بوده است، فرمود: «و قدّر من فعل». «الابتلاء» یعنی: امتحان. و «أمهله» یعنی با او مهربانی کرد و به او مهلت داد. در برخی نسخهها به صورت «إن أمهلتم» یعنی شما را رها کند. «خضتم» یعنی در گمراهی و هواهای نفسانی باطل غوطهور شدید. «خرتم» با خاء از «الخور» به معنای ضعف میباشد. یا از «خوار الثور» به معنی صدای گاو است. و با جیم «جرتم» روایت میشود، یعنی: از حق روگردانی کردید، یا از جنگ فرار کردید.

فرموده امام علیه السلام: «أجئتم» ابن ابی الحدید گوید: این کلمه با همزه ساکنه بعد از جیم مکسوره یعنی: پناه بردید. خداوند فرموده است: «فَأَجَاءهَا الْمَخَاضُ

1- . نهج البلاغه: 256، خطبه180

إِلَى جِذْعِ النَّخْلَهِ» (1)

{تا درد زایمان، او را به سوی تنه درخت خرمایی کشانید.} و در برخی نسخهها «أجبتم» با صیغه معلوم با باء آمده است. «المشاقّۀ» یعنی قطع کردن و بریدن. «النکوص» یعنی بازگشت به عقب. «لا أباً لغیرکم» ابن میثم گوید: اصل آن «لا أب» بوده و الف آن زائده است، یا به سبب سنگین بودن پشت سر هم آمدن چهار حرکت بدین صوت ذکر شده است، یا مقصودشان، اضافه بوده و لام را برای تاکید آوردهاند. و در دعا برای خواری دیگران، نوعی لطف و مهربانی به آنان نهفته است.

«الموت أو الذلّ» در اکثر نسخهها با اعراب رفع دو کلمه ذکر شده است و در برخی نسخهها با نصب. ابن ابی الحدید گوید: این عبارت نفرینی برای آنها است که یکی از این دو امر به آنان برسد. گویا امام با نابودی کلی، - یعنی مرگ - آنان را دعا و نفرین کرده سپس سخن را برگردانده و فرمود: یا ذلّت. زیرا آن همانند مرگ است. و در حقیقت دعا و نفرین ایشان با دعای دوم اجابت شد، زیرا که پیروان امام پس از خود در روزگار خلافت اموی خوار و ذلیل شدند.

میگویم: این دو کلمه با اعراب رفع، واضحاند، و اما با اعراب نصب، باز هم احتمال دارد دعا باشد با تقدیر گرفتن فعل «ارجو یا اطلب» و ممکن است استفهام در تقدیر باشد، یعنی: «أتنتظرون الموت». و گفته شده: در فرموده امام علیه السلام: «ولیأتینّی» نکته زیبایی در کلام نهفته است؛ زیرا لفظ «أن» در بیشتر موارد برای چیزی استعمال میشود که حصول آن را ندانیم، و پس از آن چیزی آمده است که مقتضای شک و تردید در آمدن مرگ را ردّ میکند. و اشاره کرد که جایگاه، جایگاه «إذا» می باشد. «القالی» یعنی: کینهتوز.

«غیر کثیر» یعنی: شما سبب فزونی یاران من نمیشوید. و فرموده امام علیه السلام: «لله انتم» همانند «لله ابوک» است و شاید در اینجا برای اظهار شگفتی باشد به شیوه ذمّ و نکوهش. و ممکن است از روی لطف و مهربانی، برای مدح باشد. و اعراب رفع «دین» با فعل مقدری است که فعل مذکور پس از آن، آن را تفسیر میکند. «شحذت النصل» یعنی: پیکان تیر را تیز کردی. و «الطغام» یعنی: مردمان پست، که

1- . مريم / 23

مفرد و جمع این کلمه یکسان است. «معونة الجند» همانطور که گفته شده: مال اندکی است که والی، برای تعمیر سلاح و بهبود ستوران، علاوه بر حقوق واجب ماهانه به سربازان میدهد.

و منشأ و دلیل تعجب امام علیه السلام چند چیز است:

یکی از دلایل این است که دعوت کننده آنان، معاویه و دعوت کننده اینان، امیرالمؤمنین است، و چگونه شخص عاقل میان این دو دعوت کننده برابری قائل میشود!

دلیل دوم اینکه: افراد فراخوانده شده در آنجا، ستمکاران و اراذلی هستند که غالبا از دلاوری و جوانمردی تهی هستند، و افراد فراخوانده شده در اینجا یاران ایشان هستند، کسانی که میراث به جا مانده از اسلام هستند.

سوم اینکه: یاران معاویه بدون هیچ کمک و بخششی از او پیروی میکنند، اما یاران امام علیه السلام به خاطر دستمزد و بخشش، او را اجابت نمیکردند. در واقع معاویه به روسای قبایل، اموال هنگفتی میبخشید و چیزی به عنوان دستمزد و بخشش به سربازان نمیداد و آنان از روی تعصب از روسا فرمانبرداری میکردند یا به خاطر عطایایی که روسا به آنان میدادند، از آنها فرمان میبردند.

«التریکة» تخم شتر مرغ است که در لانهاش به جا میگزارد، یعنی: شما پسینیان اسلام و باقیمانده آن هستنید همانند تخمی که شترمرغ به جا میگزارد. فرموده امام علیه السلام: «الی المعونة» متعلق به «أدعوکم» است. فرموده امام علیه السلام: «لا یخرج الیکم» یعنی: شما چیزی از سخنان مرا نپذیرفتید. چه سخنانی که شما را خشنود میکرد و چه سخنانی که شما را خشمناک میساخت. «الی» متعلق به فرموده ایشان «احبّ» است. «درس الکتاب» - بر وزن نصر و ضرب - یعنی: کتاب را خواند. پس فرموده ایشان: «دارستم الکتاب»: یعنی: برای تعلیم شما قرآن را بر شما خواندم و شما نیز برای یادگیری بر من خواندید.

«و فاتحتکم» یعنی با احتجاج و مجادله برای شما قضاوت کردم. «ساغ الشراب فی الحلق» یعنی: نوشیدنی به آسانی در گلو فرو رفت. «مججته فی فمی» یعنی: آن را در دهانم انداختم. یعنی: اموری دینیای که با آراء خود انکار میکردید برایتان تبیین کردم و عطایایی به شما بخشیدم که از آن محروم شده بودید.

ص: 94

کلمه «لو» در فرموده امام علیه السلام: «لو کان» برای تمنّی است یا اینکه جواب شرط، محذوف است. فرموده امام علیه السلام: «و أقرب بقوم» با صیغه تعجب، یعنی: چقدر آنان به جهل و نادانی نزدیکاند. و فرموده امام علیه السلام: «قائدهم معاویه» صفت برای «قوم» است که بین صفت و موصوف با جار و مجرور فاصله افتاده است که آن مجاز گویی است و مانند آن در قرآن ذکر شده است.

940. نهج البلاغه: امام علیه السلام در یکی از خطبههایش فرمود:

بندگان خدا! شما و آنچه از این دنیا آرزومندید، مهمانانی هستید که مدّتی معیّن برای شما قرار داده شده، بدهکارانی هستید که مهلت کوتاهی در پرداخت آن دارید، و اعمال شما همگی حفظ می شود، چه بسیارند تلاشگرانی که به جایی نرسیدند، و زحمتکشانی که زیان دیدند. در روزگاری هستید که خوبی به آن پشت کرده و می گذرد، و بدی بدان روی آورده، پیش می تازد، و طمع شیطان در هلاکت مردم بیشتر می گردد. هم اکنون روزگاری است که ساز و برگ شیطان تقویت شده، نیرنگ و فریبش همگانی، و به دست آوردن شکار برای او آسان است. به هر سو می خواهی نگاه کن! آیا جز فقیری می بینی که با فقر دست و پنجه نرم می کند؟ یا ثروتمندی که نعمت خدا را کفران کرده و با بخل ورزیدن در اداء حقوق الهی، ثروت فراوانی گرد آورده است؟ یا سرکشی که گوش او از شنیدن پند و اندرزها کر است؟

کجایند خوبان و صالحان شما؟ کجایند آزاد مردان و سخاوتمندان شما؟ کجایند پرهیزکاران در کسب و کار؟ کجایند پاکیزگان در راه و رسم مسلمانی؟ آیا جز این است که همگی رخت بستند و رفتند؟ و از این جهان پست و گذران و تیره کننده عیش و شادمانی گذشتند؟ مگر نه این است که شما وارث آنها بر جای آنان تکیه زدید، و در میان چیزهای بی ارزش قرار دارید که لب های انسان به نکوهش آن می جنبد؟ تا قدر آنها را کوچک شمرده و برای همیشه یادشان فراموش گردد. پس در این نگرانی ها باید گفت: « إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُون». فساد آشکار شد، نه کسی باقی مانده که کار زشت را دگرگون کند، و نه کسی که از نافرمانی و معصیت باز دارد. شما با چنین وضعی می خواهید در خانه قدس الهی و جوار رحمت پروردگاری قرار

گیرید؟ و عزیزترین دوستانش باشید؟ هرگز خدا را نسبت به بهشت جاویدانش نمی توان فریفت، و جز با عبادت، رضایت او را نمی توان به دست آورد.

نفرین بر آنان که امر بهمعروف می کنند و خود ترک می نمایند، و نهی از منکر دارند وخود مرتکب آن می شوند.(1)

توضیح: «الأثویاء» جمع «ثوی» به معنای مهمان است. و «مؤجلّون» یعنی: تا زمان مشخصی به شما مهلت داده شده است. «المدین» یعنی بدهکار. و «المقتضون» جمع «مقتضی» بر وزن اسم مفعول است.

فرموده امام علیه السلام: «أجل منقوص» یعنی: اجل شما، اجلی است که هر روز و لحظه به لحظه کوتاهتر میشود و عمل شما، عملی است که در نزد خداوند محفوظ میماند. «الدائب» یعنی: کوشایی که جدیت و تلاش دارد. «الکادح» یعنی: زحمتکش و تلاشگر. «أمکنت» یعنی: «أمکنته»، گفته میشود: «أمکننی الأمر» یعنی: آن کار برایم آسان و میسّر شد. و «کابده مکابدهٔ» یعنی: رنج کشید و سختی آن را تحمل کرد.

هدف از ذکر آن در این مقام سخن، یا تبیین آنچه که پیش از آن ذکر شده، از جمله پشت کردن خوبی، و روی آوردن بدی، و فراگیر شدن گمراهی. و رنج کشیدن تهیدستان، بیانی برای پشت کردن خوبی، و روی آوردن بدی، است، پس خیر و شرّ امور دنیوی و اخروی را شامل میشود. و یا بدین جهت بوده که شایع شدن فقر، به دلیل ممانعت از پرداخت حقوق واجب بوده است. یا اینکه مقصود از «مکابدهٔ الصبر» صبر نکردن بر فقر باشد که آن نیز از کارهای ناپسندیده است.

منظور از نعمت خدا در «بدّل نعمهٔ الله» بینیازی و ثروت، یا مقصود ولایت علی علیه السلام میباشد. و اختصاص یافتن اغنیا به جهت انکار شدید آنها به خاطر داشتنِ قدرت یا به طور عامتر بوده است. و «الوفر» یعنی مال فراوان. فرمودهِ امام علیه السلام: «بحقّ الله» متعلق به «البخل» است، یعنی: بخل ورزیدن در ادای حقوق

1- . نهج البلاغه: 187، خطبه129

الهی را فراوانی و فزونی مال و ثروت به شمار میآورید. و «الوقر» یعنی سنگینی گوش.

«این أحرارکم» یعنی کسانی که از بردگی شهوات آزاد شدند. «التورّع» مبالغه در ورع و پرهیزگاری است. و «التنزّه» یعنی دوری از زشتیها. «ظعن» - بر وزن منع - یعنی حرکت کرد و کوچ کرد. «أنغص الله علیه العیش و نغّصه» یعنی: خداوند زندگی او را مکدر و ناخوشایند ساخت. «الحثالة» پست و بیارزش هر چیزی است.

فرموده امام علیه السلام: «لا تلتقی بذمهم» یعنی: آنان پستتر و کوچکتر از آنند که انسان آنان را نکوهش کند، زیرا در نکوهش کردن میبایست لبها را بر یکدیگر ببندیم. «ذهاباً» یعنی «ترفعاً» گفته میشود: «فلان ذهب بنفسه عن کذا» یعنی: فلانی خود را از آن کار دور کرد. «و لا زواجر مزدجر» یعنی: کسی که دیگران را از زشتیها بازمیدارد و خود نیز از آن دوری میگزیند.

فرموده امام: «فی دار قدسه» یعنی: بهشت. زیرا اهل بهشت خداوند را تقدیس میکنند و خود نیز از عیبها پاک و منزه هستند. «مجاورة الله» یعنی: سکونت در آن سرایی که منسوب به خداوند است از روی تشرّف و ارجمندی مقام. «قربه» یعنی در جوار رحمت الهی. «هیهات» یعنی: دور است آنچه شما میخواهید. «لا یخدع الله عن جنّته» یعنی: نمیتوان با نیرنگ و فریب بهشت خداوند را بدست آورد. «المرضاة» یعنی: خشنودی. پایان سخن امام بر این دلالت دارد که شرطر در امر به معروف و نهی از منکر، عمل بدانها است. که بعدا در جای مناسب آن - إن شاء الله - بیان خواهد شد و شاید مقصود امام علیه السلام، گوشهزدن به خلفای غاصب گذشته باشد.

941. نهج البلاغة: خداوند پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را فرستاد تا دعوت کننده به حق، و گواه اعمال خلق باشد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بدون سستی و کوتاهی، رسالت پروردگارش را رسانید، و در راه خدا با دشمنانش بدون عذر تراشی جنگید. پیامبر پیشوای پرهیزکاران، و روشنی بخش چشم هدایت شدگان است.

و از همین خطبه است:

اگر شما همانند من از آنچه بر شما پنهان است با خبر بودید، از خانه ها کوچ می کردید، در بیابان ها سرگردان می شدید، و بر کردارتان اشک می ریختید. و چونان

ص: 97

زنان مصیبت دیده بر سر و سینه می زدید. سرمایه خود را بدون نگهبان و جانشین رها می کردید و هر کدام از شما تنها به کار خود می پرداختید، و به دیگری توجّهی نداشتید. افسوس، آنچه را به شما تذّکر دادند فراموش کردید، و از آنچه شما را ترساندند، ایمن گشتید! گویا عقل از سرتان پریده، و کارهای شما آشفته شده است.

به خدا سوگند، دوست داشتم که خدا میان من و شما جدایی اندازد، و مرا به کسی که نسبت به من سزاوارتر است ملحق فرماید. به خدا سوگند، آنان مردمی بودند، نیک اندیش، ترجیح دهنده بردباری، گویندگان حق، و ترک کنندگان ستم. پیش از ما به راه راست قدم گذاشته و شتابان رفتند و در به دست آوردن زندگی جاویدان آخرت و کرامت گوارا، پیروز شدند. آگاه باشید، به خدا سوگند پسرکی از طایفه ثقیف (حجّاج بن یوسف) بر شما مسلّط می گردد که هوسباز و گردن کش و ستمگر است، سبزه زارهای اموال و داراییها شما را می چرد و چربی شما را آب می کند. بیاور آنچه داری ای أبا و ذحه !(1)

سید رضی رحمه الله گوید: وذحه، نوعی سوسک است، چون ماجرایی با حجّاج دارد، او را «ابو وذحه» خطاب فرمود، که اینجا جای آوردن آن نیست.

توضیح: «الوانی» یعنی: سست و خسته. و «الواهن» یعنی: ضعیف. و «المعذّر» کسی است که بی هیچ بهانهای برای کوتاهیاش عذر میآورد. همانگونه که خداوند میفرماید: «وَجَاء الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الأَعْرَابِ»(2) {و عذرخواهان بادیه نشین [نزد تو] آمدند.}

فرموده امام علیه السلام: «مما طوی عنکم» یعنی آنچه از شما پنهان و پوشیده مانده است. و ابن اثیر در ماده «صعد» در النهایهٔ گوید: و در آن آمده است: «و ایاکم و القعود بالصعدات» یعنی: راهها. و آن جمع «صُعُد» است و «صُعُد» جمع صعید است مانند طریق و طرق و طرقات. و گفته شده: جمع «صعدهٔ» بر وزن ظلمهٔ است. و آن حیات درِ خانه، و محل عبور مردم در مقابل آن است. و از این کلمه، این حدیث آمده

1- . نهج البلاغه: 173، خطبه116

2- . توبه / 90

است: «و لخرجتم الی الصعدات تجأورن الی الله» یعنی: بر بلندیها رفته و به پیشگاه خداوند تضرع میکنید.

ابن ابی الحدید گوید: «الصعید» به معنای خاک است و به سطح زمین گفته میشود، و جمع آن صُعُد و صُعُدات است.

فیروزآبادی در قاموس گوید: «الصعید» به معنای خاک یا سطح زمین است. و جمع آن صُعُد و صُعُدات است و و از این کلمه آمده است: «ایاکم و القعود بالصعدات» و به معنای قبر نیز میباشد. پایان سخن. پس معنی اینگونه است: از خانهها بیرون آمدید و استراحت و نشستن بر بستر را رها کردید به خاطر اینک نگران و سرگردان بودید، و در راهها و بر روی خاک نشستید و یا ملازم قبرها شدید. «الإلتدام» سیلی زدن زنان بر صورتشان در هنگام نوحه و گریه است.

«و لا خالف» یعنی جانشنی ندارد. درباره این فرموده امام علیه السلام «ولهمّت» ابن ابی الحدید گوید: یعنی: او را ذوب و لاغر و ناتوان کرد، که از این سخنشان است که گویند: «هممت الشحم» هرگاه روغن و چربی را ذوب کنی.

و به صورت «و لأهمّت» روایت شده که آن درستتر است و از این سخنشان است که گویند: «أهمّنی الأمر» یعنی: آن کار مرا اندوهگین کرد. و در آن جای بحث است؛ زیرا «همّ» نیز به معنای «أهمّ» است. فیروزآبادی در قاموس گوید: «همّه الامر همّاً» مانند «أهمّه الأمر فاهتمّ». پایان سخن. و اعراب کلمه «کلّ» منصوب به عنوان مفعول است و فاعل، کلمه «نفسه» است. و گفته میشود: «تاه فلان یتیه» هرگاه سرگردان و گمراه شود. و «تاه یتوه» یعنی هلاک شد و عقلش پریشان شد. و «تشتّت» یعنی: متفرق و پراکنده شد.

مقصود از کسانی که برای امام علیه السلام شایستهتر بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله، حمزه، جعفر و آن دسته از صحابه پیامبر بودند که از راه حقّ جدا نشدند. «المراجیح» یعنی: قاضی و داوران. جوهری گوید: «راجحته فرجحته» یعنی: من از او حکیمتر و داناتر هستم. و از همین کلمه گویند: «مراجیع الحلم». پایان سخن.

«المقاویل» جمع مقوال، یعنی: نیکو گفتار یا پرحرف. «المتاریک» جمع متراک، یعنی: بسیار ترک کننده. فرموده امام علیه السلام: «مضوا قدماً» یعنی: شتافتند. «الکرامۀ الباردۀ» چیزی است که سوز خستگی و سختی جنگ در آن نباشد. «الذیال» کسی است که دامنش را خرامان و با غرور بر روی زمین میکشد. گفته میشود: «ذال فلان و تذیّل» یعنی: خرامید. و «المیّال» یعنی: ستمگر. «یأکل خضرتکم» یعنی: اموال شما را ریشهکن میکند. «الخضرۀ» با فتحه خاء و کسره ضاد: کِشت و گیاه سبز، و شاخه درخت است. «اذابۀ الشحمۀ» مانند آن پیشتر بیان شد، و مقصود، شکنجه بدنها است. فرموده امام علیه السلام: «إیه ابا وذحۀ» «إیه» کلمهای برای طلب زیادت است یعنی، بیفزای و بیاور.

و ابن ابی الحدید درباره کلام سیّد رضی «الوذحۀ الخنفساء» گوید:

این عبارت را از هیچ کدام از بزرگان لغت نشنیدهام و در هیچ یک از کتابهای لغت نیافتم. و قول مشهور این است که «الوذح» پشکلی است که به دنبه گوسفند آویزان میشود و خشک میشود. و مفسران بعد از رضی درباره داستان این سوسک چند وجه و روایت را ذکر کردهاند:

یکی از این روایتها این است که: حجاج سوسکی را دید که به محل اقامه نمازش میخزد. پس آن را دور کرد، سوسک دوباره برگشت و حجاج آن را دور کرد. سوسک دوباره برگشت، پس حجاج آن را با دستش گرفت. سوسک دست او را به شدت گاز گرفت که در نتیجه آن دستش به شدت ورم کرد و موجب مرگ او شد. خداوند با ناچیزترین مخلوقاتش او را کُشت همانگونه که نمرود بن کنعان را با پشه کُشت.

و یکی دیگر از این روایتها این است که: حجاج هرگاه سوسکی را میدید دستور میداد آن را دور کنند و میگفت: این پشکلی از پشکلهای شیطان است به جهت تشبیه به پشکلی که به دنبه گوسفند میچسبد.

و یکی دیگر از این روایتها این است که: حجاج چند سوسک را یکجا دید. پس گفت: در شگفتم از کسی که میگوید: خداوند اینها را آفریده است. گفتند: ای امیر پس چه کسی اینها را آفریده است؟ گفت: شیطان. به راستی که پروردگارتان

والاتر از آن است که این پشکل را بیافریند. گویند: جمع این کلمه بر وزن «فُعل» - مانند بدنهٔ و بُدن - است. این گفته حجاج به فقهای عصرش رسید، پس او را تکفیر کردند.

و یکی دیگر از این روایتها این است که: حجاج ابنه بود (در مقعدش غده داشت) و او سوسک را زنده میگرفت تا با حرکت در موضع خارش آرامش پیدا کند. گویند: کسی این بیماری را نمیگیرد مگر اینکه نسبت به اهل بیت علیهم السلام کینهتوز باشد. گویند: ما نمیگوییم هر کینهتوزی این درد و بیماری را دارد بلکه میگوییم: هر کسی این درد را داشته باشد، نسبت به اهل بیت کینهتوز است.

گویند: ابوعمر بن زاهد - او از شیعیان نبود - در نوشتهها و احادیثش به نقل از سیاری از ابی حزیمه کاتب روایت میکند که گوید: کسی را را بررسی نکردیم که این درد را داشته باشد، مگر اینکه او ناصبی بود.

ابوعمر گوید: عطافی از راویانش برای من نقل کرد که گوند: از امام صادق علیه السلام درباره این دسته از مردم سوال شد. امام به آنان فرمود: رحم وارونه است به آن درمیآمیزند و او در نمیآمیزد(مفعول واقع شود) و این خصلت هرگز در ولیّ خدا عارض نبوده و هرگز نخواهد بود و تنها در میان فاسقان و کافران و ناصبیان (دشمنان اهل بیت) هست.

ابوجهل بن هشام مخزومی از آن قوم بود و دشمنترین افراد نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. گویند: به این سبب عتبهٔ بن ربیعه در روز بدر به او گفت: ای کسی که از پایینش باد بیرون میآید. سپس ابن ابی الحدید گوید: به گمان من مقصود امام علیه السلام چیز دیگری بوده است. زیرا عادت عربها بر این بود که هرگاه قصد بزرگ جلوه دادن کسی را داشتند، با چیزی که جایگاه تعظیم و تمجید داشت، از او کنایه میآوردند و هرگاه قصد تحقیر کسی را داشتند، با چیزی که او را تحقیر و خوار میکرد کنایه میآوردند. مانند سخن آنان در کُنیه یزید بن معاویه لعنه الله: «ابوزنّهٔ» مقصودشان شپش بود. و مانند سخنشان در کنیه سعید بن حفص بخاری محدث: ابوالفار. و سخنشان درباره طفیلی: ابولقمه. و سخنشان درباره عبدالملک بن مروان: ابوالذبّان به خاطر بوی بد دهانش. و مانند گفته ابن بسّام درباره برخی روساء:

- به جانم سوگند تو ابوجعفر هستی، اما ما فاء را از آن حذف میکنیم.

و نیز گفته است:

- انسان پستی است که لباسش چرکین است، و مجرای حلق و دیگ او تمیز است (بخیل است)

- پدر گندیدگی است، پدر بدبویی و پشکل و جعر است.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام از حجاج به خاطر نجاستش به معاصی با «ابا وذحۀ» کنایه آورده است. ممکن است به خاطر زشتی قیافه و بدشکلی ظاهر و زشتی آفرینش او با این کنیه نامگذاری شده باشد. زیرا او زشتروی، کوتوله، با چشمهایی تنگ و ساقهایی کج و ساعدهایی کوتاه، صورتی لاغر و آبلهگونه و سری کچل بود. پس امام با بیارزشترین چیزها که پشکل است از او کنایه آورده است.

و گروهی این لفظ را با صیغه دیگری روایت کردهاند و گفتهاند: «إیه ابا ودجۀ» گفتند: آن مفردِ «أوداج» است که امام او را بدین اسم نام نهاده زیرا او بسیار خونریز بود و با شمشیر رگ گردنها قطع میکرد.

و گروهی دیگر به صورت «أبا وحرۀ» با راء مهمله روایت کرده است. و آن جنبنده کوچکی شبیه آفتاب پرست با کمر کوتاه است. امام او را بدان تشبیه کرده است. سپس ابن ابی الحدید گوید: این مطلب و ما قبل آن ضعیف است.(1)

مؤلف: «الذبّان» با کسره ذال و تشدید باء جمع «الذباب» (مگس) است که عادت دارد بر چیزهای گندیده بنشیند. «القعب» - با فتحه - کاسه بزرگ است. «الدفر» - با دال مهمله و فاء - گندیدگی و خواری است. و با قاف مصدر «دقر» - بر وزن فرح - زمانی است که از خوراک پُر شود. «الجعر» - با فتحه - پوستهای که در عقب (معقد) انسان خشک میشود.

1- . شرح نهج البلاغه 3 : 776

942. نهج البلاغه: از سخنان امام علیه السلام درحالی که مردم را گرد آورد و آنان را برای جهاد تشویق کرد. مردم همگی سکوت کردند. پس امام علیه السلام فرمود:

شما را چه شده، آیا لال هستید؟ گروهی گفتند ای امیر المؤمنین، اگر تو حرکت کنی با تو حرکت می کنیم. امام علیه السلام فرمود: شما را چه می شود؟ هرگز ره رستگاری نپویید! و به راه عدل هدایت نگردید! آیا در چنین شرایطی سزاوار است که من از شهر خارج شوم؟ هم اکنون باید مردی از شما که من از شجاعت و دلاوری او راضی و به او اطمینان داشته باشم، به سوی دشمن کوچ کند. و برای من سزاوار نیست که لشکر و شهر و بیت المال و جمع آوری خراج و قضاوت بین مسلمانان، و گرفتن حقوق درخواست کنندگان را رها سازم، آنگاه با دسته ای بیرون روم، و به دنبال دسته ای به راه افتم، و چونان تیر نتراشیده در جعبه ای خالی به این سو و آن سو سرگردان شوم! من چونان محور سنگ آسیاب، باید بر جای خود استوار بمانم تا همه امور کشور، پیرامون من و به وسیله من به گردش در آید، اگر من از محور خود دور شوم مدار آن بلرزد و سنگ زیرین آن فرو ریزد! به حقّ خدا سوگند که این پیشنهاد بدی است!

به خدا سوگند! اگر امید من به شهادت هنگام ملاقات دشمن نبود، پای در رکاب کرده از میان شما می رفتم، و شما را نمی طلبیدم چندان که باد شمال و جنوب می وزد، زیرا شما بسیار طعنه زن، عیب جو، رویگردان از حق، و پر مکر و حیله اید. ما دام که افکار شما پراکنده است فراوانی تعداد شما سودی ندارد، من شما را به راه روشنی بردم که جز هلاک خواهان، هلاک نگردند، آن کس که استقامت کرد به سوی بهشت شتافت و آن کس که لغزید در آتش سرنگون شد.(1)

توضیح: ابن ابی الحدید گوید: این سخنانی است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در یکی از حملههای شامیان بر اطراف عراق پس از پایان جنگ صفین و نهروان ایراد فرمود.

1- . نهج البلاغه: 175، خطبه119

فرموده ایشان «ملیّا» یعنی: مدت طولانی. و فرموده امام علیه السلام: «لا سددتم» با تخفیف و تشدید: دعا و نفرین آنان است به عدم درستی و استقامت به آنچه هدایت و منفعتشان در آن است. «القصد من الامور» یعنی کارهای میانهای که به افراط و تفریط نمیگراید.

«الشجعاء» جمع «شجیع» است. و در برخی نسخهها به صورت «شجعانکم» آمده است که آن با ضمه و کسره جمع «شجاع» است. و «البأس» یعنی دلاوری و شجاعت. و «الکتیبهٔ» یعنی بخش بزرگی از سپاه. «التقلقل» یعنی: تحرک. و «القِدح» با کسره، یعنی: تیر. «الجفیر» یعنی تیردان. و گویند: ظرف تیرها از کنانه (تیردان) جا دارتر است.

مقصود از این تشبیه، پریشانی حال و جدایی از سپاهیان و یاران است به تیری که در اطراف آن تیرهایی نیست که آن را از تحرک بازدارد و در مکانش جای نمیگیرد.

«استحار مدارها» یعنی: پریشان و مضطرب شد. و «المدار» در اینجا مصدر است. همین گونه ابن ابی الحدید آن را ذکر کرده است. و من آن را با این معنی در لغت عربی نیافتم. و جوهری گوید: «المستحیر» ابری سنگین در آمد و شد است که بادی ندارد تا آن را به حرکت درآورد. پس مناسبتر این است که کلام امام علیه السلام کنایه از باز ایستادن از حرکت باشد. «الثفال» پوستی است که آسیاب را بر آن مینهند تا آرد بر آن بریزد. پایینترین سنگ از سنگهای آسیاب را نیز «ثفال» میگویند و شاید به این معنا مناسبتر باشد.

فرموده امام علیه السلام: «لو قد حمّ» با صیغه مجهول یعنی: انجام و مقدر شد. «الرکاب» شترانی هستند که بر آن سوار شوند. و «شخوص المسافر» یعنی: بیرون رفتن و رهسپار شدن مسافر. و «الاختلاف» یعنی: رفت و آمد. و ممکن است معنای مخالفت نیز داشته باشد. و «الغناء» با فتحه و مدّ یعنی: منفعت.

فرموده امام علیه السلام: «لا یهلک علیها» یعنی با وجود آن یا به سبب آن هلاک نمیشود. و «الطریق» به صورت مذکر و مؤنث میآید. و فرموده ایشان: «من

استقام» یعنی: عزلت گزیند و ملازم راهِ آشکار شود. «و من زلّ» یعنی بلغزد و از راه حق عدول کند.

943. نهج البلاغه: از خطبههای امام علیه السلام:

ای مردم، در روزگاری کینه توز، و پر از ناسپاسی و کفران نعمت ها، صبح کرده ایم، که نیکوکار، بدکار به شمار می آید، و ستمگر بر تجاوز و سرکشی خود می افزاید. نه از آن چه می دانیم بهره می گیریم و نه از آن چه نمی دانیم، می پرسیم، و نه از حادثه مهمّی تا بر ما فرود نیاید، می ترسیم ! در این روزگار، مردم چهار گروه اند:

گروهی اگر دست به فساد نمی زنند، برای این است که، روحشان ناتوان، و شمشیرشان کند، و امکانات مالی، در اختیار ندارند. گروه دیگر، آنان که شمشیر کشیده، و شرّ و فسادشان را آشکار کرده اند، لشکرهای پیاده و سواره خود را گرد آورده، و خود آماده کشتار دیگرانند. دین را برای به دست آوردن مال دنیا تباه کردند که یا رییس و فرمانده گروهی شوند، یا به منبری فرا رفته، خطبه بخوانند. چه بد تجارتی، که دنیا را بهای جان خود بدانی ، و با آنچه که در نزد خداست معاوضه نمایی.

گروهی دیگر، با اعمال آخرت، دنیا را می طلبند، و با اعمال دنیا در پی کسب آخرت نیستند، خود را کوچک و متواضع جلوه می دهند. گام ها را ریاکارانه و کوتاه بر می دارند، دامن خود را جمع کرده، خود را همانند مؤمنان واقعی می آرایند، و پوشش الهی را وسیله نفاق و دنیا طلبی خود قرار می دهند. و گروهی دیگر، با پستی و ذلّت و فقدان امکانات، از به دست آوردن قدرت محروم مانده اند، که خود را به زیور قناعت آراسته، و لباس زاهدان را پوشیده اند. اینان هرگز، در هیچ زمانی از شب و روز، از زاهدان راستین نبوده اند.

در این میان گروه اندکی باقی مانده اند که یاد قیامت، چشم هایشان را بر همه چیز فرو بسته، و ترس رستاخیز، اشک هایشان را جاری ساخته است، برخی از آنها از جامعه رانده شده، و تنها زندگی می کنند، و برخی دیگر ترسان و سرکوب شده یا لب فرو بسته و سکوت اختیار کرده اند، بعضی مخلصانه همچنان مردم را به سوی خدا دعوت می کنند، و بعضی دیگر گریان و دردناکند که تقیّه و خویشتن داری، آنان را از

چشم مردم انداخته است، و ناتوانی وجودشان را فرا گرفته گویا در دریای نمک فرو رفته اند، دهن هایشان بسته، و قلب هایشان مجروح است، آنقدر نصیحت کردند که خسته شدند، از بس سرکوب شدند، ناتوانند و چندان که کشته دادند، انگشت شمارند.

ای مردم باید دنیای حرام در چشمانتان از پر کاه خشکیده، و تفاله های قیچی شده دام داران، بی ارزش تر باشد، از پیشینیان خود پند گیرید، پیش از آن که آیندگان از شما پند گیرند، این دنیای فاسد نکوهش شده را رها کنید، زیرا مشتاقان شیفته تر از شما را رها کرد.(1)

توضیح: «عند عن الطریق» - بر وزن نصر - یعنی روی گرداند و متمایل شد. «العنود» فعول به معنای فاعل است و گفته شده به معنای مفاعل است. و «الزمن» اسم برای وقت اندک و بسیار به کار میرود. و گفته شده: «الشدید» به معنای بخیل است.

در برخی نسخهها «و زمن کنود» آمده و آن به معنای ناسپاس است. و گفته شده به معنای سرزنشگر است. و توصیف زمان با این اوصاف در واقع توصیف اهل زمان است.

به شمار آمدن نیکوکار به عنوان بدکار، یا به خاطر اذعان نکردن به حق است یا بدین جهت که کارهای نیکو را حمل بر کارهای زشت و ناپسند میکنند مثلا شخص عابد را ریاکار گمان میکنند. «العتوّ» یعنی تکبرورزی و تجاوز از حقّ.

فرموده امام علیه السلام: «لا ننتفع» تعبیر با لفظ متکلم مع الغیر از قبیل این عبارت است که گویند: «ایاک أعنی و اسمعی یا جارتی» (به در میگویم که دیوار بشنود) و عدم بهره بردن از علم به خاطر ترک عمل کردن بدان است و سوال نپرسیدن، به خاطر علم نداشتن به فضیلت به علاوه رغبت نداشتن در عمل بدان است.

«القارعۀ» مصیبت و پیشامد مهم و ناگوار است. «مهانۀ النفس» یعنی حقارت نفس. که از «مهن» یا «هان» مشتق شده است. «کلّ حدّ السیف و غیره» هرگاه لبه شمشیر و غیر آن قطع نکند. فرموده امام علیه السلام «و نضیض وفره» یعنی اندک

1- . نهج البلاغه: 74،خطبه32

بودن اموالش. این دسته از مردم، دینا طلبانی هستند که بر دستیابی به دنیا توانا نیستند.

«المجلب» اسم فاعل از «أجلب علیهم» یعنی جمع و انبوه شد. و همچنین هرگاه بر او فریاد زند و او را تحریک کند. و «أجلبه» یعنی: او را یاری داد. «الرجل» جمع راجل به معنای پیاده است. «قد اشترط نفسه» یعنی نفس خویش را برای فساد در زمین آماده و مهیا کرده است. «الحطام» به معنای مال است و اصل آن، چیزی است که از چیزی خشک شکسته شده باشد. «الانتهاز» یعنی اختلاس و سلب کردن به اندازه توانایی. «المقنب» با کسره میم و فتحه نون یعنی: گروهی از اسبان ما بین سی تا چهل اسب. و «یفرعه» یعنی: از آن بالا رفت.

«عمل الدنیا» یعنی آنچه که مکلف در دنیا انجام میدهد، یا آنچه که با ضمیمه کردن قصد قربت و قصد طاعت، به عنوان بندگی محسوب میشود. «قد طامن» یعنی: پایین آمد. گفته میشود: «طامن منه» یعنی: آن را ساکن و آرام کرد. «قارب من خطوه» یعنی شتاب نکرد و به آرامی راه افتاد. «شمّر (من ثوبه)» یعنی لباسش را برای اظهار تبعیت از سنّت، کوتاه کرد یا بالا برد. «زخرف» یعنی: نفس خویش را برای امانت زینت داد. یعنی: تا اینکه او را بر اموال و آبرویشان امین قرار دهند. و ممکن است متعلق به مورد اخیر یا همه موارد باشد.

فرموده امام علیه السلام: «و اتخذ ستر الله» یعنی: تقوی و عمل به شریعتهای دینی، چرا که خداوند دنبال کردن عیبجویی از کسی که ظاهرش صلاح است را حرام کرده است.

کیدری در کتاب مضاف و منسوب گوید: ستر خداوند، یعنی اسلام و پیری و کعبه و درون دلهای مردم. یعنی ظاهر اسلام و آنچه را در دل پنهان داشته - به گونهای که هیچ مخلوقی بر او آگاهی نیابد - وسیله ای برای معصیت خداوند قرار داده است.

و میگویم: ممکن است مقصود این باشد که او پوشش خداوند را بر عیبهای خود به نحوی که او را رسوا نمیکند و مردم را بر باطن او آگاه نمیسازد وسیله ای برای فریب مردم قرار داده است.

«الضئولة» یعنی: حقارت. و «السبب» یعنی: طناب و آنچه بدان به چیز دیگر برسد. «المراح» مکانی که چهارپایان در شب بدان جا میروند. «المغدی» جایی که در روز بدانجا میروند. و شاید معنی اینگونه باشد: روز او مانند روز آنان در روزه و دیگر عبادات نیست و شب او مانند شب آنان در عبادات نیست. «المرجِع» - با کسره جیم - مصدر یا اسم مکان است و مقصود از آن کسی است که بازگشت بندگان، به سوی اوست یا منظور قیامت یا بازگشت به سوی آن دو است. مقصود از فرموده امام علیه السلام «غضّ ابصارهم ذکر المرجع» یعنی فروبستن چشم از گناهان، یا به صورت عامتر به دلیل خشوع آنها، یا از روی شرم و حیاء. یا اینکه دیده دلهایشان را از غیر خدا بستهاند.

«الشرید» یعنی آواره و طرد شده. «النادّ» یعنی: تک و تنها. و مقصود از آن کسی است که از مردم میترسد و در زمین به راه میافتد. یا به این دلیل که صبرِ دیدن منکرات و زشتیها را ندارد یا به سبب آزار و اذیت ستمکاران در سرزمینها؛ به این خاطر که او منکرات و امثال آن را انکار کرده و مانع از انجام آن میشود.

«قمعه» یعنی با چوب یا میله آهنی او را زد و و او را مغلوب و ذلیل ساخت. «المکعوم» کسی است که توان سخن گفتن را نداشته باشد گویی دهان او به سبب تقیه با کعام (دهان بند) که در دهان شتر در هنگام تشنگی قرار داده میشود، بسته شده است. «الثکل» یعنی: غم و اندوه از دست دادن نزدیکان.

شاید معنی بدین گونه باشد که برخی از آنان سرزمینشان را ترک کردهاند، یا محل اجتماع مردم را بنابر آنچه ذکر شد، ترک میکنند و برخی از آنان آن را ترک نمیکنند و منکرات را انکار میکنند سپس از آنچه بعد از آن بر او وارد شود، میترسد و برخی از آنها در میان آنان میماند و از روی تقیه آنان را نهی نمیکند و اعراض کرده و خود را با دعا مشغول میکند. و برخی از آنها از روی ناچاری در میانشان است و کارهایشان را میبیند و نهی او در آنان تاثیری نمیگزارد، پس او همچون کسی است که یکی از نزدیکانش را از دست داده و درد چشیده است.«خمل ذکره و صوته» یعنی نام و صدای او پنهان شد. «فهم فی بحر اجاج» کنایه از عدم بهرهوری و لذتجویی آنان از دنیا است، مانند شناگری که در آب شور شنا میکند چرا که او

نمیتواند خود را از این آب سیراب کند و از آن بنوشد هر چند در نهایت تشنگی باشد. «افواههم ضامزة» با زای معجمه (نقطهدار) یعنی: ساکن و آرام است. یا با راء مهلمه (بدون نقطه) کنایه از روزه گرفتن آنان است و اینکه آنان از حرام و چیزهای مشکوک نمیخورند. کیدری گوید: به این معنا است که دهان آنها، باطن را میپوشاند و پنهان میدارد. و با «زاء» روایت شده یعنی: با سکوت دهانشان بسته شده است. «قلوبهم قرحة» یعنی دلهایشان به خاطر زیادی منکرات و عدم تواناییشان در انکار و ممانعت از آن، زخمی شده است یا به سبب ترسشان از خداوند یا ترس از مردم دلهایشان زخمی است. «القرض» برگ گیاه «سلم» که با آن دباغی میکنند. «حثالته»: آنچه که از آن بیفتد. «الجلم» نوعی قیچی که با آن کرک و پشم شتر را بچینند. «قراضته» یعنی آنچه از کرک و پشم شتر بر زمین بریزد. «و ارفضوها ذمیمة» یعنی: با حالت حقارت و زشتی آن را رها کنید. «الشغف» یعنی عشق شدید.

944. نهج البلاغه: از خطبههای امام علی علیه السلام:

وفا همزاد درستی است، من سپری باز دارنده تر از وفای به عهد سراغ ندارم، کسی که بداند باز گشتش به قیامت چگونه است مکر نمی کند. ما در زمانی قرار گرفته ایم که اکثر مردم آن مکر را زیرکی پندارند، و نادانان چنین کسانی را به مهارت در چاره جویی نسبت دهند. آنان را چه شود؟ خدا نابودشان کند! انسان واقف به تحولات راه حیله را می بیند، ولی امر و نهی حق مانع از حیله گری اوست، پس با چشم باز حیله را وامی گذارد با اینکه قدرت در به کار گیری آن دارد، و آن که باکی در دین ندارد فرصت حیله گری را از دست نمی دهد.(1)

توضیح: «الوفاء» پایبندی و وفاداری به عهد و پیمان است آنگونه که شایسته است و این پایبندی در کردار و گفتار میباشد. و «الصدق»، عهد و غیر آن را فرا میگیردپس رابطه میان آن دو عموم و خصوص من وجه است. و گاهی گفته میشود: وفا در انشاء(اظهار تعجب، شادی، افسوس و...)، و صداقت، در خبر دادن است و این دو(انشاء و إخبار) با هم جمع نمیشوند. و وعده راستین آن را ردّ میکند هرچند به

1- . نهج البلاغه: 83، خطبه41

صورت مجازی باشد. و مقصود امام تلازم غالبی آنها به همراه مشارکتشان در فضیلت و ترتّب آثار حسنه است. «المرجع» مصدر به معنای بازگشت به نزد خداوند، یا اسم مکان است. «الکیس» یعنی زیرکی و تیزهوشی. و ضمیر در «فیه» به زمان یا غدر برمیگردد.

«الحوّل القلّب» کسی است که انتقال و رفت و آمد او در کارها زیاد است و کارها را تجربه کرده و وجوه آن را شناخته است. «الوجه» یعنی: جهت. ضمیر در فرموده ایشان: «دونه» به آن شخص باز میگردد، یعنی: پیش از رسیدن بدان. یا به «الحوّل» باز میگردد، یعنی: در مقابل او. و در برخی نسخهها «دونها» ذکر شده که به «الحیلۀ» برمیگردد.

«رأی عین» یعنی: رؤیت عینی. پس منصوب بر مصدری است که از لفظ «یدع» بر می آید با تقدیر گرفتن موصوف. یعنی: آن را به صورت عینی ترک کرده بیآنکه غفلتی بورزد، یا منصوب بنا به حال بودن است، یعنی: در حالتی که برای او قابل رؤیت است. برخی در این فرموده خداوند متعال «یرونهم مثلیهم رأی العین» (1) {آنان [مؤمنان] را به چشم، دو برابر خود می دیدند} جایز دانستهاند که ظرف مکان باشد. «الحریجۀ» به معنای «التحرج» است و آن اجتناب از گناه است. و گفته شده: «الحریجۀ» به معنای تقوا است.

945. نهج البلاغه: از سخنان امام علیه السلام در نکوهش مردم عراق:

پس از ستایش پروردگار! ای مردم عراق! همانا شما به زن بار داری می مانید که در آخرین روزهای بار داری جنین خود را سقط کند، و سرپرستش بمیرد، و زمانی طولانی بی شوهر ماند ، و میراث او را خویشاوندان دور غارت کنند.

آگاه باشید! من با اختیار خود به سوی شما نیامدم بلکه به طرف دیار شما کشانده شدم، به من خبر دادند که می گویید علی دروغ می گوید! خدا شما را بکشد، بر چه کسی دروغ روا داشته ام؟ آیا به خدا دروغ روا داشتم؟ در حالی که من نخستین کسی هستم که به خدا ایمان آوردم، یا بر پیامبرش؟ در حالی که من اول کسی بودم که

1- . آل عمران / 13

او را تصدیق کردم! نه به خدا هرگز! آنچه گفتم واقعیّتی است که شما از دانستن آن دورید، و شایستگی درک آن را ندارید، مادرتان در سوگ شما زاری کند «وای، وای، سر دهد» پیمانه علم را به شما به رایگان بخشیدم، اگر ظرفیّت داشته باشید ، و به زودی خبر آن را خواهید فهمید.(1)

توضیح: «أملصت» یعنی زن جنین خود را سقط کرد. و «مملاص» زنی است که به این کار عادت کند. «قیّم المرأة» یعنی: شوهر زن، زیرا شوهر عهدهدار زن است. و «تأیّم المرأة» یعنی همسرش را از دست داد.

و فرموده امام علیه السلام: «و ورثها أبعدها» یعنی کسی که قرابت فرزند یا شبیه آن را نداشته باشد.

تشبیه به زن با این اوصاف از این جهت بوده است که آنان سختیهای جنگ را تحمل کردند و چون پیروزی نزدیک شد به حکمیت رضایت دادند و از پیروزی محروم ماندند و برخی از آنان خوارج و برخی دیگر مردّد شدند.

مقصود از «السوق» اجبار و اضطرار است گویی قضا و قدر امام علیه السلام را به سمت آنان سوق داده است، چرا که ایشان برای جنگ اهل جمل بیرون رفت و نیازمند یاری مردم کوفه شد و این فتنهها با فتنه شامیان به هم پیوست در نتیجه امام مجبور به اقامت در میان آنان شد. و در برخی نسخهها «و لا جئتکم شوقاً» آمده است. «قاتلکم الله» یعنی خداوند شما را بکشد یا شما را لعنت کند. «کلا» برای بازداشتن و انکار است یا اینکه به معنای «حقاً» باشد.

«اللهجة» یعنی: زبان. و مجازا یعنی کلام. و مقصود از آن یا زبان امام علیه السلام باشد، یعنی: آنچه من شما را از آن آگاه میکنم اموری است که خردهای ضعیف شما از درک آن ناتوان است و شما شایستگی فهم آن را ندارید.

یا مقصود زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد: یعنی من کلام رسول خدا را شنیدم و شما نشنیدید، و اگر میشنیدید شایستگی آن را نداشتید.

1- . نهج البلاغه: 100، خطبه71

«الویل» نازل شدن شرّ و بدی، و کلمه عذاب است. یا اسم وادی و عرصهای در جهنم است. و اضافه شدن این کلمه به «الأمّ» به جهت دعا و نفرین آن زن به از دست دادن فرزندانش باشد، مانند این عبارت «ثکلته امّه» یعنی مادرش به عزایش بنشیند. و «ضمیر» در «أمّه» به «المکذّب» برمیگردد. و گفته شده ضمیر به مدلول و مفهوم کلام یعنی علمی که رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را بدان اختصاص داده است، برمیگردد. و گفته میشود: این کلمه گاهی برای اظهار شگفتی و بزرگ شمردن اطلاق میشود. گفته میشود: «ویل أمّه فارساً» و مقصودشان بزرگداشت و مدح او به عنوان سوارکار ماهر باشد.

«کیلاً» اعراب نصب گرفته است بدین سبب که مصدری است در موضع حال یا تمییز. یعنی: من به صورتی نیکو برای شما پیمانه نمودم و برای آن از شما بهایی طلب نمیکنم اگر کسی را مییافتم که حامل این علم بود.

و گفته شده: این کلمه برای ترحم و تعجب به کار میرود و ضمیر به شخص جاهل دروغپرداز برمیگردد. پس مفاد این عبارت دلجویی نسبت به آنها یا اظهار شگفتی از جهل و نادانی شدید آنان، یا مقصود اظهار شگفتی است از اینکه امام، فراوان پیمانه حکمت را به آنها میدهد ولی با وجود این آنان روی گردانی میکنند. ابن اثیر در ماده «ویل» از کتاب النهایهٔ گوید: گاهی ویل به معنای تعجب میآید. و از همین کلمه گوید: «ویل امّه مسعد حرب» که برای اظهار شگفتی از شجاعت و جرأت دلاوری او گفته میشود. و از همین کلمه حدیث علی علیه السلام است که فرمود: «ویلمّه کیلا بغیر ثمن لو أنّ له وعاء» یعنی: بدون هیچ بها و عوضی همه علمها را پیمانه میکند اما کسی را نمییابد که ظرفیت داشته باشد.

و گفته شده: «وی» کلمه جدا و «لأمّه» نیز کلمهای جداگانه است و آن لفظی برای اظهار دردمندی و شگفتی است. و برای تخفیف همزه در «أمّه» حذف شده است و حرکت آن به بر روی لام ظاهر شده و مابعد آن به عنوان تمییز منصوب شده است. پایان سخن. «الحین» با کسره حاء: به معنای روزگار یا زمان مبهمی است که برای همه زمانها چه بلند و چه کوتاه به کار میرود و معنی بدین گونه است که: یقینا پیامد

و ثمره دروغپردازی و رویگردانیتان را از آنچه من برای شما تبیین نمودم، خواهید فهمید حال آنکه من در آنچه میگویم، صادق و راستگفتارم.

946. نهج البلاغه: از خطبههای امام علی علیه السلام: پس از ستایش پروردگار، خدا هرگز جبّاران دنیا را در هم نشکسته مگر پس از آن که مهلت های لازم و نعمت های فراوان بخشید، و هرگز استخوان شکسته ملّتی را باز سازی نفرمود مگر پس از آزمایش ها و تحمّل مشکلات. مردم! در سختی هایی که با آن روبرو هستید و مشکلاتی که پشت سر گذاردید، درس های عبرت فراوان وجود دارد. نه هر که صاحب قلبی است خردمند است، و نه هر دارنده گوشی شنواست، و نه هر دارنده چشمی بیناست.

در شگفتم، چرا در شگفت نباشم؟! از خطای گروه های پراکنده با دلایل مختلف که هر یک در مذهب خود دارند! نه گام بر جای گام پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می نهند، و نه از رفتار جانشین او پیروی می کنند، نه به غیب ایمان می آورند و نه خود را از عیب بر کنار می دارند، به شبهات عمل می کنند و در گرداب شهوات غوطه ورند، نیکی در نظرشان همان است که می پندارند، و زشتی ها همان است که آنها منکرند. در حل مشکلات به خود پناه می برند، و در مبهمات تنها به رأی خود تکیه می کنند، گویا هر کدام، امام و راهبر خویش می باشند که به دستگیره های مطمئن و اسباب محکمی که خود باور دارند چنگ می زنند.(1)

توضیح: «القصم» یعنی شکستن. و «التمهیل» یعنی به تاخیر انداختن و «الارجاء» نیز به همین معناست. «الرخاء» به معنای فراخی زندگی است. «الجبر» یعنی درست کردن شکستگی. و در اینجا کنایه از راندن متکبران و ستمگران است. فرموده امام علیه السلام «فی دون» یعنی: در کمتر از آن. «الازل» با فتحه یعنی تنگنا و سختی.

فرموده ایشان: «ما استقبلتم من خطب» یعنی: شأن و کار و مصیبت. و به صورت «من عطب» نیز روایت شده است؛ یعنی: مشقت و سختی. گفته شده به معنای

1- . نهج البلاغه: 121، خطبه88

چیزی است که در زمان آینده با آن روبهرو میشوند از جمله پیری و حاکمان بدسرشت، و بدی زمانه.

«و ما استدبرتم من خطب» یعنی: جنگها و اتفاقاتی که سپری کردید. و به صورت «من خصب» روایت میشود و آن بع معنای فراخی زندگی است. پس امکان دارد مقصود از همه امور بعدی و قبلی، امور گذشته به دو اعتبار باشد. فرموده امام علیه السلام: «لا یعفون» در نسخهها با تشدید از ریشه «العفّة» آمده است. پس مقصود از عیب، عیب خودشان است و در برخی نسخهها با تخفیف ذکر شده که در این صورت مقصود عیب دیگران است.

در فرموده امام علیه السلام: «یعملون فی الشبهات» لفظ «فی» به معنای «باء» ذکر شده است یا اینکه در معنای آن توسّع صورت گرفته است. فرموده امام علیه السلام: «المعروف فیهم ما عرفوا» یعنی با خردها و هواهای نفسانی آنان. در فرموده امام علیه السلام: «قد أخذ منها» ضمیر به «النفس» یا «المبهمات و المعضلات» برمیگردد.

947. نهج البلاغه: امام علیه السلام در یکی از خطبهها، یارانش را اینگونه مورد خطاب قرار داد:

از کرامت خدا به منزلت و مقامی رسیده اید که به خاطر آن کنیزان شما احترام می شوند، و همسایگانتان مورد حسن روابط و دوستی قرار می گیرند، و آنان که شما برتر از آنها نیستید، و بر آنان حقّی ندارید شما را تعظیم می کنند، و کسانی که از غلبه شما نمی ترسند، و حکومت و تسلطی بر آنان ندارید از شما وحشت دارند. اینک می بینید عهد خدا شکسته می شود و غضب نمی کنید، در حالی که از شکستن عهد پدرانتان بر سر غیرت آمده آن را ننگ می دانید. فرمانهای خدا بر شما وارد شده و از سوی شما به مردم می رسید و باز گشت سودش به شما بود، ولی اکنون طاغیان را بر منزلت خود مسلّط کردید، و زمام امور خویش را به آنان سپردید، و امور الهی را به آنان واگذاشتید، آنان به شبهه ها عمل می کنند، و در شهوات ره می سپارند ! به خدا

سوگند اگر دشمنان جمع شما را زیر هر ستاره ای پراکنده کنند خداوند شما را برای بدترین روزی که در پیش دارند جمع خواهد کرد.(1)

توضیح: «الوصل» متضاد قطع و جدایی است. و مقصود ایشان از «جیرانکم» اهل ذمه و معاهدان است، و احتمال دارد مقصودهمسایگان باشد.

فرموده امام علیه السلام: «من لا فضل لکم علیه» مانند تعظیم کردن و بزرگداشت مسلمانان عرب توسط رومیان و حبشیها است.

فرموده امام «من لا یخاف لکم سطوۀ» مانند پادشاهان در سرزمینهای دور، به این دلیل که شایع و پراکنده شده بود که آنان مردمانی نیکوکار هستند، و هرگاه خداوند را میخوانند آنان را اجابت کرده و با فرشتگان بنا بر آنچه گفته شده، یاری میرساند. «و أنتم» واو برای حال است. و «الذمۀ» یعنی: عهد و امان دادن و ضمانت کردن و نیز به معنای حرمت و حقّ است.

«أنف» - بر وزن فرح - یعنی: سرباز زدن، و مقصود، سرزنش آنان به این خاطر که انکار و ممانعت از منکرات و زشتیها را رها کردهاند. مقصود از «نقض العهود» شکست پیمانها، بیعت شکنی و کشتار مسلمان و هجوم بر آنان، توسط پیمانشکنان و ظالمان و از دین خارج شدگان و دیگر افراد است. و بدون تردید سکوت از انکار و ممانعت این منکرات به همراه سرباز زدن از عهدشکنی اجداد، بر این دلالت دارد که عهد و پیمانهای خداوند در نزد آنان از عهد و پیمانهای پدران و اجدادشان سستتر و ضعیفتر است و این در حد کفر است.

فرموده امام علیه السلام «و کانت امور الله علیکم ترد» یعنی: شما مخاطب اوامر و نواهی هستید، یا اینکه شما پیش از این در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله، موارد و مصادر امور خداوند بودید که از او فرمان میبردید و از منکرات جلوگیری میکردید.

گویا مقصود از «الورود» پرسش، و مقصود از «الصدور» پاسخ، و مقصود از «الرجوع» داوری و محاکمه است. و میتوان «الورود» و «الصدور» را تعمیم داد، پس

1- . نهج البلاغه: 154، خطبه106

مقصود از «الرجوع» بازگشت سود و زیان در سرای دنیا و آخرت است. و گفته شده: به این معناست که امور خداوند بر شما وارد میشود: یعنی: با آموزش و تعلیمی که من به شما میدهم، و از شما به سوی کسانی که تعلیم میدهید صادر میشود، بعد به سوی شما بازمیگردد بدین گونه که پسران و برادران شما آن را یاد میگیرند.

«لشرّ یوم» یعنی روزی که پرچمهای سیاه(بنی عباس) آشکار میشود، یا روز ظهور مهدی علیه السلام. و «جمع» در رجعت است، یا مقصود جمع کردن صنف ایشان است. (نه خود ایشان).

948. نهج البلاغه: از خطبههای امام علی علیه السلام:

اصحاب و یاران حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله که حافظان اسرار او می باشند، می دانند که من حتی برای یک لحظه هم مخالف فرمان خدا و رسول او نبودم، بلکه با جان خود پیامبر را یاری کردم. در جاهایی که شجاعان قدم هایشان می لرزید، و فرار می کردند، آن دلیری و مردانگی را خدا به من عطا فرمود.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و در حالی که سرش بر روی سینه ام بود قبض روح گردید، و جان او در کف من روان شد و آن را بر چهره خویش کشیدم. متصدّی غسل او من بودم، و فرشتگان مرا یاری می کردند، گویا در و دیوار خانه فریاد می زد. گروهی از فرشتگان فرود می آمدند و گروهی دیگر به آسمان پرواز می کردند. گوش من از صدای آهسته آنان که بر آن حضرت نماز می خواندند، پر بود، تا آنگاه که او را در حجره اش دفن کردیم.

چه کسی با آن حضرت در زندگی و لحظات مرگ از من سزاوارتر است؟ پس مردم ! با دل بینا حرکت کنید، و نیّت خویش را در جهاد با دشمن راست بدارید. سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، من بر جادّه حق می روم، و دشمنان من بر پرتگاه باطلند، می گویم آنچه می شنوید، و برای خود و شما از خدا طلب آمرزش دارم.(1)

1- . نهج البلاغه: 311، خطبه197

توضیح: «استحفظته الشیء» یعنی چیزی را نزد او گذاشتی و از او خواستی از آن مراقبت کند. «المستحفظون» - با صیغه اسم مفعول - کسانی بودند که بر رازهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سیره ایشان آگاه بودند، کسانی که در شهادت خویش که برای اهداف دنیوی آن را تغییر ندادند، راستگفتار بودند.

ابن ابی الحدید گوید: ظاهرا امام علیه السلام در این فرموده «لم أردّ علی الله» به اموری اشاره میکند که توسط دیگران(خلفای غاصب) اتفاق افتاد. سپس امور بسیاری از مخالفتهای عمر با رسول خدا صلی الله علیه و آله را ذکر کرد.

همچنین ابن ابی الحدید در شرح این فرموده امام «و لقد آسیته بنفسی» گوید: گفته میشود: «واسیته» با همزه فصیحتر است. و این از فضیلتهایی است که بی هیچ تردیدی به ایشان اختصاص یافته است، امام در روز احد همراه پیامبر ماند و مردم فرار کردند، و روز حنین همراه پیامبر ماند و مردم فرار کردند و روز خیبر ثابت قدم ماند تا اینکه خیبر را گشود و کسانی که پیش از ایشان بدان رهسپار شده بودند گریختند. پایان سخن.

جوهری گوید: «نکص ینکص (از باب ضرب) و ینکص (از باب نصر) یعنی: بازگشت. و «نجدۀ» منصوب بنا به مصدر بودن برای فعل محذوفی است و آن «الشجاعۀ» است.

«و إنّ رأسه لعلی صدری» گفته شده: شاید امام سر پیامبر صلی الله علیه و آله را در هنگام شدت بیماری ایشان، بر سینه خود تکیه داده بود، یا اینکه سر پیامبر بر زانوی او بود که در این صورت هنگامی که امام به طرف پیامبر سر خم می کرد، سر پیامبر بر سینهاش قرار می گرفت. و گفته میشود: مقصود از «سیلان نفس» جریان نَفس در هنگام قطع شدن نَفَسها است.

و گفته شده: مقصود از نفس پیامبر صلی الله علیه و آله، خون ایشان بود. گفته میشود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگام وفات کمی خون استفراغ کرد و علی علیه السلام با آن خون صورت خویش را مسح نمود. و آن کار با نجس بودن خون منافات ندارد زیرا جایز است خون رسول خدا صلی الله علیه و آله مستثنی باشد. «الضجیج» به معنای فریاد و ناله در هنگام امور ناپسند و جزع و فزع است.

ص: 117

«الهیمنۀ» سخن پنهانی است که فهمیده نمیشود. و «الصلاۀ» ممکن است هم به معنای حقیقی نماز و هم به معنای دعا باشد.

منصوب آمدن «حیّا و میتاً» - چنانچه روشن است - بنا بر حال آمدن از ضمیر مجرور در فرموده ایشان: «به» است نه از ضمیر در «منّی».

«فانفذوا» یعنی با بینش و بصیرت به سوی جهاد بشتابید. «المزلّۀ» مکانی است که انسان در آن بلغزد مانند «المزلقه» (جای لیز).

949. نهج البلاغه: امام علیه السلام در یکی از سخنان خویش فرمود:

ای نفوس گوناگون، و دلهای پراکنده، ای کسانی که بدنهاتان حاضر، و عقولتان از شما پنهان است، شما را به سوی حق می کشم و شما همچون رمیدن بزغاله از غرّش شیر رم می کنید! بعید است بتوانم به وسیله شما تاریکی را از چهره عدالت بر طرف کنم، یا کژی را که به حق رسیده راست نمایم.

و نه برای زیاده خواهی از مال بی ارزش دنیا، بلکه برای آن بود که نشانه های دینت را به جایش باز گردانیم، و برنامه اصلاح را در شهرهایت آشکار کنیم، تا بندگان ستم کشیده ات ایمنی یابند، و حدود معطّل شده ات اقامه گردد.

بار خدایا، من اولین کسی هستم که به تو دل داده، و امرت را شنیده و پاسخ گفته ام، احدی در نماز جز پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بر من پیشی نگرفت.

شما می دانید که حاکم بر نوامیس و جان و اموال و احکام نباید بخیل باشد تا در گرد آوری مال مسلمانان به نفع خود حریص باشد، و نباید جاهل باشد تا با جهلش مردم را گمراه کند، و نباید ستمکار باشد تا آنان را به ستم خود از حقوقشان محروم نماید، و نباید در وحشت از دست به دست شدن دولتها باشد تا قومی را بر قوم دیگر ترجیح دهد، و نباید رشوه خوار در حکم و داوری باشد تا حقوق مردم را از بین ببرد و در رساندن حق به صاحبش توقف نماید، و نباید تعطیل کننده سنّت پیامبر باشد تا به این سبب امّت را دچار هلاکت کند.(1)

1- . نهج البلاغه: 188، خطبه131

توضیح: «الغائبة عنهم عقولهم» دلالت غائب شدن خردها از صاحبان خرد از غائب شدن خردها از کسانی که نسبت به امام حاضر به حساب میآیند، بلیغتر و رساتر است. «أظأرکم» یعنی: شما را میکشانم و متمایل میکنم. گفته میشود: «ظأرت الناقة» هرگاه شتر ماده به بچه شتر دیگری توجه کرد. جوهری گوید: «المعز» نوعی گوسفند است بر خلاف «الضأن» است. و آن اسم جنس است و «المعزی» نیز همین گونه است. «الوعوعة» یعنی: غرش و صدا.

درباره فرموده امام علیه السلام: «هیهات» ابن ابی الحدید گوید: مردم بدین صورت آن را معنی کردهاند: «هیهات أن أطلعکم مضیئین منورین سرّار العدل» یعنی: هیهات که با شما تاریکی عدالت را بزدایم. و «السرّار» آخرین شب ماه است که تاریک و ظلمانی است. و میتوان آن را به صورت دیگری تفسیر نمود و آن اینکه «السرّار» به معنای «السرور» باشد و آن خطوط نورانی در پیشانی است و اهل لغت تصریح داشتهاند که «السرار» برای این معنی جایز است. گفتهاند: و «السرار» بر وزن «أسرّة» جمع بسته میشود. و گویند: «برقت أسرّة وجهه» یعنی: خطوط چهره او برق زد. پس معنی اینگونه خواهد شد: هیهات که درخشش عدالت شما را نورانی کند و چهره آن بدرخشد.

و ممکن است «سرار» بنا به ظرف بودن، منصوب باشد و تقدیر اینگونه است: هیهات که شما را از حقّ در هنگام پنهان شدن آن آگاه سازم. که در این صورت مفعول حذف شده است و حذف شدن آن در موارد بسیاری صورت میگیرد.

کیدری گوید: «سرار الشهر و سرره» آخرین شب ماه است. و «السرار» یعنی کسی که با او راز گفته شود که از «السرّ» گرفته شده است. و نیز سرار جمع «سرر» است که به معنای کتف و پیشانی است. و «سرار العدل» یعنی: «فی سرار العدل» که حرف جر حذف شده و فعل بدان وصل گردیده است. و گفته شده: به این معناست که: هیهات که با یاری شما ماههای تابان و نورهای عدالت را که پنهان و پوشیده مانده، آشکار کنم. پایان سخن.

میگویم: چه بسا مقصود از عبارت «و الذی کان» تمایل برای خلافت، یا جنگها یا همه آنها باشد. و «لم یکن» از افعال ناقصه، و «کان» از افعال تامّه است.

ص: 119

«المنافسۀ» یعنی: رقابت برای بدست آوردن چیزی است. «الحطام» آنچه که از چیزی خشک شکسته باشد. و کنایه از متاع دنیا است. و مقصود از «فضول الحطام» یعنی: زیباییها و زینتهای دنیا و آنچه که در دنیا بدان نیازی نیست. «معالم الدین» یعنی آثار و نشانههایی که بدان راه مییابند و رهنمود میشوند. «الإنابۀ» یعنی: بازگشت و رجوع. «نهمته» یعنی: حرص و آزمندی او بر اموال رعیت. و کسانی که این کلمه را به صورت «نهَمَۀ» با حرکت حروف آن روایت کردهاند، به معنای اشتهای بیش از حد در خوردن غذا است. و «الجفاء» برخلاف نیکی و بخشش است. و «رجل جافی الخلقۀ و الخلق» یعنی: شخص ترشرو و خشن.

«فیقطعهم» یعنی: از رسیدن بدان یا از نیازهایشان قطع میکند، یا برخی را از برخی دیگر با تفرقهافکنی از هم جدا میکند. و معنای نخست آشکارتر است هرچند کسی آن را ذکر نکرده است. فرموده امام علیه السلام: «و لا الحائف» با حاء مهمله: از «الحیف» به معنای ظلم و ستم میباشد.

«الدُوَل» با ضمه دال مهمله: جمع «الدولۀ» - با ضمه - و آن اسم برای مال و ثروت در گردش است. خداوند متعال فرموده است: «کَیْ لَا یَکُونَ دُولَۀً بَیْنَ الْأَغْنِیَاء مِنکُمْ» (1) { تا میان توانگران شما دست به دست نگردد.} یعنی هرگاه امام اموال را به طور مساوی تقسیم نکند و مال و ثروت را تنها به برخی اختصاص دهد، گروهی از مردم اموال را گرفته و گروهی دیگر بینصیب خواهند شد که در نتیجه آن در میان مسلمانان تفرقه ایجاد میشود. و «الخائف» با خاء معجمه نیز روایت شده است. و «الدِول» - با کسره دال - جمع «الدَولۀ» - با فتحه دال - به معنای چیرگی است. یعنی: هر کس از گردش روزگار و تغییر زمانها میترسد، گروهی از مردم را برمیگزیند که در دنیایش از آنان انتظار نفع و سود را دارد، و آنان را نیرومند کرده و دیگران را ضعیف میکند.

«دون المقاطع» یعنی: در هنگام حکم دادن بازمیایستد و حکم را صادر نمیکند به این صورت که حکم حقّ بدهد، بلکه به باطل حکم میکند، یا حکم و قضاوت

1- . حشر / 7

را به تاخیر میاندازد تا اینکه حقدار به اضطرار کشیده شود و به صلح رضایت دهد در نتیجه بخشی از حق و حقوقش را از دست دهد. و ممکن است «دون» به معنای «غیر» باشد، یعنی: در جایگاه حکم و قضاوت ناحق بایستد.

ابن ابی الحدید گوید: اگر بگویی: آیا به نظرت مقصود امام از این سخنان عینا قوم و گروه مشخصی است؟ میگویم: شیعه امامی گمان دارد شاید امام با بیان ستم و تعصب نسبت به گروهی غیر از قوم دیگر، به عمر اشاره دارد و با جهل به کسی که پیش از او بوده اشاره دارد و با تعطیل کردن سنّت به عثمان و معاویه اشاره دارد. پایان سخن.

وجه آشکار این است که مقصود از بخیل، عثمان است بر طبق آنچه معلوم شده که اموال مسلمانان را خورده است، و بر طبق آنچه امام در خطبه شقشقیه گفته است. و مقصود از جاهل همگی آنان است. و مراد از «جافی» عمر است همانطور که در خطبه شقشقیه ذکر شد. و مقصود از «الحائف للدول» عمر و عثمان است همانطور که در زندگینامه آنان آشکار است. و مقصود از «المعطل للسنۀ» نیز همگی آنان است.

950. نهج البلاغه: از خطبههای امام علیه السلام:

کوچکتران شما باید به بزرگتران اقتدا کنند، و بزرگترهای شما باید به کوچکترها مهربان باشند.

همچون ستمکاران دوره جاهلیت نباشید که نه دنبال فهم دین بودند، و نه برای شناخت خداوند تعقل می کردند، مثل مردم جاهلیت چون تخمی است که در محل تخم گذاری شتر مرغان پیدا شود، شکستنش گناه است، و وانهادنش باعث بیرون آمدن جوجه زیان رسان (زیرا ممکن است تخم مار باشد).

مسلمانان پس از اتفاق از هم جدا شدند، و از اصلشان پراکنده گشتند. گروهی از آنان (که بر حق بودند) به شاخه ای دست آویختند که شاخه به هر کجا متمایل شد آنها هم تمایل شدند. به زودی خداوند آنان را برای بدترین روز بنی امیه جمع کند چنانکه پاره های ابر در فصل پاییز جمع می شوند، خداوند در میانشان الفت ایجاد می کند، و آنان را همچون ابرهای متراکم متّفق می نماید، آن گاه خداوند برای آنان درهایی می گشاید که چون سیل از جای بر انگیختنشان روانه می شوند مانند سیل دو

ص: 121

باغ مردم سبا، که از آن سیل هیچ زمینی سالم نماند، و هیچ تپه ای در برابرش تاب نیاورد، و بر پایی کوه و بلندیهای زمین جریان آن سیل را باز نگرداند. خداوند آن مردم متفق را در میان درّه ها و رودخانه ها پراکنده می کند، آن گاه همچون چشمه سار در قسمتهای مختلف زمین روان می سازد، حق از دست رفته گروهی را از گروه دیگر به کمک آنان می گیرد، و عدّه ای را به جای عدّه دیگر در شهرها قرار می دهد. قسم به خدا بنی امیه پس از برتری و حکومتشان آنچه در دست دارند آب می شود مانند دنبه ای که به روی آتش آب می شود.

ای مردم، اگر یکدیگر را از یاری کردن حق فرو نمی گذاشتید، و از سست کردن پایه باطل سستی نمی کردید، آنان که هم شأن شما نبودند در امور شما طمع نمی کردند، و آن که بر شما مسلّط شد قوی نمی گشت، ولی شما چون بنی اسرائیل سرگردان شدید. به جانم سوگند پس از آنکه مرا از دست دادید سرگردانی شما چند برابر می شود به خاطر اینکه حق را پشت سر گذاشتید، و از نزدیک ترین فرد به پیامبر بریدید و به دورترین شخص متّصل شدید. بدانید اگر از امام بر حق خود پیروی می کردید شما را به راه رسول خدا می برد، آن وقت از رنج بیراهه رفتن راحت می شدید، و بار سنگین را از دوش خود به کناری می انداختید.(1)

توضیح: پیروی خردسالان از بزرگان از این جهت است که تجربه و دوراندیشی آنان بیشتر است.

کیدری گوید: یعنی: کسی که جایگاهش در علم و عمل اندک است، باید از کسی که در علم و عمل از جایگاه محکم و والایی برخوردار است، پیروی کند و میبایست کسی که در دنیا با مال و قوت جاه و منزلتی به دست آورده است، از کسانی که از او ضعیفتر و پایینتر هستند، مهربانی و دلجویی کند.

«القیض» با فتحه به معنای پوسته بالایی خشک تخم مرغ است. و گفته شده: قسمتی از تخم مرغ است که جوجه یا آب از آن خارج میشود. و در برخی نسخهها به صورت «کبیض هیض»: یعنی شکسته شده است. «الأداحی» جمع «الأدحی» با

1- . نهج البلاغه: 240، خطبه166

ضمه است و گاهی به کسره میآید و آن مکانی است که شترمرغ در آن تخم میگذارد و جوجه از تخم بیرون میآورد. این کلمه بر وزن «افعول» از «دحوت» زیرا «تدحوه برجلها» یعنی: آن را میگستراند سپس در آن تخم میگذارد و شترمرغ لانه ندارد.

ابن ابی الحدید گوید: وجه شبه این است که اگر کسی آن را بشکند، گناه است زیرا گمان کرده که تخم پرنده سنگ خواره است، و اگر آن را نشکند، گاهی از تخم آن چیزی بیرون آید که مایه شرّ و زیان است مثلا ماری کشنده بیرون میآید. و لفظ «الأداحی» برای لانهها به صورت مجازی استعاره آورده شده است؛ زیرا «الأداحی» فقط برای شترمرغ است.

ابن میثم گوید: امام آنان را از اینکه شبیه ستمکاران جاهلی در نفهمیدن دین باشند نهی کرده است، چرا که در این حالت شبیه تخم مارها در لانههایشان میشود. و وجه شبه در این است که اگر کسی آن را بشکند، گناه است زیرا حیوان از دست او آزار میبیند، و به همین صورت اگر اینان شبیه ستمکاران جاهلی شدند، به خاطر حرمت اسلام، آزار و اذیت آنان جایز نیست، و اگر از روی نادانی آن را رها کنند، به صورت شیاطین بیرون میآیند. «الحضان» با کسره حاء، مصدر حضن الطائر بیضه است، یعنی: هرگاه پرنده تخمش را در زیر بالهایش بگیرد. و این کلمه فاعل و مرفوع است. «افترقوا ...» وضعیت یاران و پیروانش را ذکر میکند.

ابن ابی الحدید گوید: «الاخذ بالغصن» (گرفتن شاخه) مقصود کسانی است که پس از امام علیه السلام به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله تمسک میجویند. و تقدیر کلام به این صورت است: و برخی دیگر اینگونه نیستند.

سپس امام علیه السلام بیان فرموده که هر دو گروه برای بدترین روز گرد هم میآیند. «القزع» جمع «قزعة» و آن ابرهای کوچکی است که جمع شده و به صورت «الرکام» درمیآید. «الرکام»: ابر متراکم است. و «مستشارهم» مکان برانگیختهشدن و به هیجان درآمدن آنها است. «الجنتان» دو بستانی است که خداوند در قرآن در داستان اهل سبأ آن را ذکر کرده است. «القارّة» به معنای کوه کوچک است. «الأکمة» مکانی است که ارتفاع آن از مکانهای اطراف بالاتر است. و آن سخت است و به سختی سنگ نمیرسد. و «سننه» یعنی راه و روش آن. «طود مرصوص» یعنی: کوهی

است که اجزایش به هم فشرده است. و «الحداب» جمع «الحدبۀ» و آن تپهها و بلندیها است. «الذعذعۀ» به معنای پراکندگی و شاید کنایه از پنهان شدن آنان در میان مردم است سپس به یاری و کمک تظاهر میکنند. و باز مقصود از «قوم» خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله است و آن اشاره به ظهور بنی عباس و انقراض بنی امیه است.

فرموده امام علیه السلام «و أیم الله لیذوبنّ ما فی أیدیهم» ممکن است اشاره به برچیده شدن پادشاهی بنی امیه یا بنی عباس باشد. «تاه فی الأرض» با سرگردانی به راه افتاد. و «المتاه» مصدر آن است. مقصود از «الأدنی» خود امام و مقصود از«الأبعد» افراد پیش از ایشان است. و مقصود از «الداعی» خود امام یا مقصود امام حضرت قائم است. «الاعتساف» یعنی بدون راهنمایی از بیراهه رفت. و «فدحه الدین»: یعنی بدهی بر او سنگینی کرد. و مقصود از «الثقل الفادح» گناه و عذاب در آخرت یا به صورت عموم است.

951. نهج البلاغه: از خطبههای امام علیه السلام پس از حمد و ستایش پروردگار:

ای مردم! من بودم که چشم فتنه را کندم، و جز من هیچ کس جرأت چنین کاری را نداشت، آنگاه که امواج سیاهی ها بالا گرفت و به آخرین درجه شدّت خود رسید. پس از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید. سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، نمی پرسید از چیزی که میان شما تا روز قیامت می گذرد، و نه از گروهی که صد نفر را هدایت یا گمراه می سازد، جز آن که شما را آگاه می سازم و پاسخ می دهم. و از آن که مردم را بدان می خواند و آن که رهبریشان می کند و آن که آنان را می راند و آنجا که فرود می آیند و آنجا که بار گشایند و آن که از آنها کشته شود و آن که بمیرد، خبر می دهم.

آن روز که مرا از دست دادید، و نگرانی ها و مشکلات بر شما باریدن گرفت ، و بسیاری از پرسش کنندگان به حیرت فرو رفته می گویند سر انجام چه خواهد شد؟ که گروه بسیاری از پرسش شوندگان از پاسخ دادن فرو مانند. این حوادث هنگامی رخ نشان می دهد که جنگ در میان شما طولانی شود، و دنیا چنان بر شما تنگ گردد

که ایّام بلا را طولانی پندارید، تا روزی که خداوند پرچم فتح و پیروزی را برای باقی مانده نیکان شما به اهتزاز در آورد. فتنه ها آنگاه که روی آورند با حق شباهت دارند، و چون پشت کنند حقیقت چنانکه هست، نشان داده می شود، فتنه ها چون می آیند شناخته نمی شوند، و چون می گذرند، شناخته می شوند، فتنه ها چون گرد بادها می چرخند، از همه جا عبور می کنند، در بعضی از شهرها حادثه می آفرینند و از برخی شهرها می گذرند.

آگاه باشید! همانا ترسناکترین فتنه ها در نظر من، فتنه بنی امیّه بر شما است، فتنه ای کور و ظلمانی که سلطه اش همه جا را فرا گرفته و بلای آن دامنگیر نیکوکاران است. هر کس آن فتنه ها را بشناسد نگرانی و سختی آن دامنگیرش گردد، و هر کس که فتنه ها را نشناسد، حادثه ای برای او رخ نخواهد داد.

به خدا سوگند بنی امیّه بعد از من برای شما زمامداران بدی خواهند بود، آنان چونان شتر سرکشی که دست به زمین کوبد و لگد زند و با دندان گاز گیرد و از دوشیدن شیر امتناع ورزد، با شما چنین برخوردی دارند، و از شما کسی باقی نگذارند، جز آن کس که برای آنها سودمند باشد یا آزاری بدانها نرساند. و بلای فرزندان بنی امیّه، بر شما طولانی خواهد ماند چندان که یاری خواستن شما از ایشان چون یاری خواستن بنده باشد از مولای خویش یا تسلیم شده از پیشوای خود. فتنه های بنی امیّه پیاپی با چهره ای زشت و ترس آور، و ظلمتی با تاریکی عصر جاهلیّت، بر شما فرود می آید. نه نور هدایتی در آن پیدا، و نه پرچم نجاتی در آن روزگاران بچشم می خورد. ما اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از آن فتنه ها در امانیم و در آن وقت نمی توانیم دعوت کنیم.

سپس خدا فتنه های بنی امیّه را نابود، و از شما جدا خواهد ساخت مانند جدا شدن پوست از گوشت، که با دست قصّابی انجام پذیرد! خدا با دست افرادی، خواری و ذلّت را به فرزندان امیّه می چشاند که به سختی آنها را کنار می زنند، و جام تلخ بلا و ناراحتی و مصیبت را در کامشان می ریزند، و جز شمشیر چیزی به آنها نمی دهند، و جز لباس ترس بر آنها نپوشانند. در آن هنگام، قریش دوست دارد آنچه در

دنیاست بدهد تا یک بار مرا بنگرد، گر چه لحظه کوتاهی (به اندازه کشتن شتری) باشد، تا با اصرار چیزی را بپذیرم که امروز پاره ای از آن را می خواهم نمی دهند.(1)

توضیح: ابن ابی الحدید گوید: گروهی از سیره نویسان این خطبه را ذکر کردهاند و آن خطبهای متداول و منقول و منتشر شده است که علی علیه السلام پس از پایان یافتن جنگ نهروان ایراد کرد و در این خطبه کلمات و عباراتی است که رضی رحمه الله آن را نیاورده است. سپس برخی عبارات به جا مانده از خطبه را ذکر کرده است:

«کسی غیر از من جرئت این کار را نداشت و اگر من در میان شما نمیبودم کسی نبود که به پیکار اصحاب جمل و نهروان برود. و به خدا سوگند اگر بیم آن نبود که تن زنید و کار را رها کنید، برایتان چیزی را که خداوند بر زبان پیامبرتان جاری کرده، بازمیگفتم تا بدانید خداوند برای کسی که با آنان نبرد کند درحالی که از گمراهی آنان و هدایتی که ما بر طریق آن هستیم، آگاه باشد چه مزد و پاداشی قرار داده است. پیش از اینکه مرا از دست بدهید، هر چه خواهید از من بپرسید. زیرا من یا میمیرم یا کشته میشوم. نه، کشته میشوم. نگونبختترین آنان منتظر است که این را از بالا در خون گیرد ! و آن حضرت علیه السلام دست به محاسن خود کشید.

و در این خطبه درباره بنی امیه آمده است: اهل باطل بر اهل حق چیره میشوند و زمین پر از دشمنی و ستم و بدعت خواهد شد تا اینکه خداوند آن را از تخت جبروتش پایین میکشد و ستونهای بنای اقتدارش را درهم میشکند و میخهای خیمهاش را بر میکند. آگاه باشید که شما آن زمان را درک میکنید پس گروهی را که درفش روز بدر و حنین در پیش دارند یاری کنید تا پاداش یابید و دشمنانشان را بر ضد آنان یاری ندهید تا بلا بر آنان وارد شود و کیفر الهی شما را فراگیرد.

و در این خطبه آمده است: مانند یاری خواستن برده از سرورش باشد که چون او را میبیند فرمانبردای میکند و چون از نظرش دور میشود زبان به دشنام او می

1- . نهج البلاغه: 137، خطبه93

گشاید و به خدا سوگند اگر جمع شما را پراکنده کند و هر یک از شما را در زیر سنگی پنهان سازد خداوند شما را برای بدترین روزهایشان گرد میآورد.

و در این خطبه آمده است: به خاندان پیامبر خود بنگرید اگر در خانه نشستند، در خانه بنشینید و اگر شما را به یاری فرا خواندند، یاریشان کنید تا پاداش یابید. خداوند به وسیله مردی از ما، خاندان پیامبر، فتنه را میشکافد. پدرم فدای آن فرزند بهترین کنیزان باد که جز زخم شمشیر برّان به آنها نمیدهد، و هشت ماه تیغ آخته بر روی شانه دارد تا اینکه قریش گوید: اگر این مرد از فرزندان فاطمه باشد بر ما خواهد بخشود. خداوند او را بر بنی امیه مسلط ساخته تا اینکه آنان را شکسته و پوسیده گرداند. «مَلْعُونِينَ أَيْنَما ثُقِفُوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلًا سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلا»(1) {از رحمت خدا دور گردیده و هر کجا یافته شوند گرفته و سخت کشته خواهند شد. درباره کسانی که پیشتر بوده اند [همین] سنّت خدا [جاری بوده] است و در سنّت خدا هرگز تغییری نخواهی یافت.}

سپس ابن ابی الحدید گوید: اگر گفته شود: این شخص موعود کیست! گفته شده: فرقه امامیه پنداشتهاند که این شخص امام دوازدهم آنان است و او فرزند کنیزی است به نام «نرگس». اما اصحاب ما میپندارند که او مردی فاطمی است که در زمان آینده از مادری به دنیا میآید که اکنون به دنیا نیامده است. گفته شده: فرقه امامیه معتقد به رجعت هستند و اینگونه میپندارند آن هنگام که امامی که در انتظار او هستند، ظهور میکند، گروهی از بنی امیه و دیگران بازگردانده میشوند، و امام دست و پاهای گروهی را قطع میکند و چشم برخی دیگر از آنان را از حدقه در میآورد و گروهی دیگر را به صلیب میکشد و از دشمنان پیشین و پسین خاندان پیامبر انتقام میگیرد.

اما پندار اصحاب ما این است که خداوند متعال در آخر الزمان مردی از نوادگان فاطمه را میآفریند که بر سفیانی و پیروان او که از بنی امیه هستند، چیره میگردد. سپس گوید: اگر گفته شود: چرا ایشان فقط اهل جمل و نهروان را ذکر کردهاند

1- . احزاب / 61-62

و اهل صفین را ذکر نکردهاند؟ گفته شده: به این دلیل که شبهه در میان اهل جمل و نهروان، جای شک و تردید دارد. اهل جمل به خاطر حسن ظن آنها نسبت به طلحه و زبیر و اینکه عائشه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنان بود.

اهل نهروان نیز، اهل قرآن و عبادت و اجتهاد بودند و نسبت به دنیا بیمیلی نشان میدادند و آنان قاریان و زاهدان عراق بودند. اما معاویه شخصی فاسقی بود که به کم دینی و انحراف از اسلام شهرت داشت و نیز یاور و پشتیبان کار او عمرو بن عاص و کسانی که از آن دو پیروی میکردند فرومایگان و بیخردان شام و جاهلان عرب بودند. پس وضعیت آنان به گونهای بود که جایز بودن نبرد با آنان هیچ جای شک و تردیدی نداشت.

فرموده امام علیه السلام: «فأنا فقأت» گفته میشود: «فقأت العین» یعنی چشم را شکافتم یا آن را با پیه آن بیرون آوردم، یا بدین معنا که انگشت را در چشم کردم. «فقأ عین الفتنة» یعنی: فوران فتنه را در هم شکست. و حذف مضاف - یعنی عین أهلها - بعید است. جرئت نداشتن دیگران برای خاموش کردن فتنه به این دلیل بود که مردم از جنگیدن با اهل قبله هراس داشتند و میگفتند: چگونه با کسانی که مانند ما اذان میگویند و همچون ما نماز میگزارند، بجنگیم؟

«الغیهب» یعنی: ظلمت و موج زدن و فراگیری آن که به دریا تشبیه شده است. «الکلَب» بیماری است که انسان با گاز گرفتن سگ بدان دچار میشود و به معنای تشنگی نیز است. و مقصود از آن شرّ و آزارِ فتنه است.

«الفئة» یعنی طایفه و گروه. که از این لفظ مفرد ندارد «ناعقها» یعنی: دعوت کننده بدان یا به سوی آن. «المناخ» - با ضمه میم - مکان خوابانیدن شتر است. «الرکاب» شترانی که بر آن سوار شوند. «الواحدة» : راحله و رحل - با فتحه - هر چیزی است که برای سفر آماده میشود. «حططت الرحل» یعنی او را از شتر پایین آوردم. «المحطّ» اسم مکان است. و گفته شده: این کلمه و «مناخ» مصدراند. «الکریهة» یعنی: بلای سخت. و «کرائه الامور»: مصیبتهایی است که جانها از آن بیزارند. «الحوازب» جمع حازب به معنای کار سخت است. و «حزبه امر» یعنی: کار بر او سخت شد و او را به سختی انداخت. «الخطب» - با فتحه - یعنی: وضعیت و

کاری که مخاطبه در آن رخ میدهد. «الاطراق» یعنی: سکوت. سکوت و سر به زیر افکندن شخص پرسشگر به خاطر سختی کار بر اوست تا جایی که او را از پرسیدن بهت زده کرده و سرگردان میماند که چگونه بپرسد. و «الفشل» یعنی: ترس و سستی.

فرموده امام علیه السلام: «و ذلک» یعنی: پستی و سربه زیر افکندن و شکست. و «قلّصت» با تشدید یعنی: جمع شد و به هم پیوست. و جنگ هرگاه در مکان واحدی باشد، سختتر و شدیدتر خواهد بود و تشدید در این کلمه برای مبالغه است. و با تخفیف به معنای: بالا رفت، است. پس مقصود، سختی و کثرت جنگ است.

گفته میشود: این کلمه با تشدید یعنی: راه رفتن را ادامه داد. و گفته میشود: «قلص قمیصه فقلص نقلیصاً» یعنی: پیراهن را بالا کشید. که هم به صورت لازم و هم به صورت متعدی میآید. و در برخی نسخهها «قلصت حربکم عن ساق» آمده و «شمّرت» ذکر نشده است. و با تخفیف به صورت «اذا قلصت عن حربکم» ذکر شده است، یعنی: «اذا انکشف کرائه الامور و حوازب الخطوب عن حربکم» یعنی: زمانی که نگرانیها و مشکلات بزرگ از جنگ شما زدوده شد.

«شمّرت عن ساق» یعنی: سختی و مشقت پدیدار شود همانطور که در فرموده خداوند متعال آمده است: «یَوْمَ یُکْشَفُ عَن سَاقٍ»(1) {روزی که کار، زار [و رهایی دشوار] شود.} و گفته شده: «کشف السّاق» مثلی برای سختی کار و دشوار شدن مصیبت است. و اصل آن از «تشمیر المخدرات عن سوقهن فی الهرب» یعنی: بالا گرفتن زنان دامن لباسشان را هنگام فرار کردن است.

و گفته شده: «یکشف عن ساق» یعنی از اصل و حقیقت کار پرده برداشت به گونهای که آشکار گردید. و ممکن است هدف، تشبیه جنگ به کسی باشد که در کار جدی و کوشا است. چرا که انسان هرگاه در تلاش، جدی باشد ساقش را بالا میزند و پیراهنش را بالا برده تا مانع کارش نشود. «استطالۀ الایام» یعنی: طولانی شمردن روزگار. و روز سختی برای انسان طولانی به نظر میرسد.

1- . قلم / 42

و شاید مقصود از «بقیهٔ الابرار» فرزندان آنان باشد هر چند که در ذات خود نیکوکار نباشند، اگر کلام امام به دولت بنی عباس اشاره داشته باشد. و آشکارتر این است که مقصود ایشان، امام قائم علیه السلام باشد.

فرموده امام علیه السلام « شبهت » با صیغه معلوم، یعنی: خود یا امور باطل را شبیه به حقّ میکند. یا با صیغه مجهول یعنی: آن کار پیچیده شد و بر مردم مبهم و مشکل شد. «نبهت» یعنی: مردم از خواب بیدار شدند و بطلانش بر آنان آشکار گردید. «ینکرن» یعنی وضعیت آنها شناخته شده نیست. «حام الطائر حول الماء» هرگاه پرنده در در اطراف آب بچرخد تا بر آن فرود آید. «حوم الریاح» یعنی: مانند گردش بادها. «الخُطئة» - با ضمه - مانند قصه و کار و مشکل بزرگ است. و فراگیری کار این بلا و مصیبت از این جهت است که آن، ریاست عامّ و سلطنت فراگیر است. و مختص شدن بلا و مصیبت از این جهت است که سهم اهل بیت علیهم السلام و پیروانشان از آن بیشتر است. «أصابهٔ البلاء من أبصر فیها» به خاطر غم و اندوه کسی است که آن را درک میکند، چرا که او کارهای زشت و ناپسند آنان را مشاهده میکند و متوجه میشود که آنان با انواع آزار و اذیت قصد جان او را میکنند، بر خلاف شخص نادانی که از آنان فرمان میبرد.

و کلمه «الربّ» بر مالک و سرور و مدبّر و مربّی و نعمتدهنده اطلاق میشود. «الناب» شتر پیر است. و «الضروس» شتر بداخلاقی است که دوشنده شیر را گاز میگیرد. «عذم الفرس» - بر وزن ضرب - هرگاه اسب با رویگردانی بخورد یا گاز بگیرد. «خبط البعیر» هرگاه شتر با دستانش به شدت بر زمین ضربه بزند. «الزبن» یعنی: راندن. و «زبنت الناقهٔ» هرگاه ماده شتر در هنگام دوشیدن با پینه پاهایش ضربه بزند. «الدّرّ» یعنی: شیر. و بنا بر توسّع و شمول معنایی به هر نوع خیر و خوبی اطلاق میشود.

«لا یزالون بکم» یعنی: پیوسته با انواع آزار و اذیت شما را آزار میدهند تا جایی که کسی از شما باقی نمیماند مگر کسانی که در مقاصدشان آنان را سود برسانند، یا با منع کردن و انکار کارهای زشت و ناپسند، به آنان آسیب نمیرسانند. «الضائر» یعنی: ضرر رسان. «الانتصار» یعنی: انتقام. «الصاحب» یعنی: پیرو.

«المستصحب» یعنی: پیشوا. و مقصود از آن یا نفی امکان انتقام گرفتن، یا اثبات انتقام گرفتن انسانهای ذلیل و مغلوب است، مانند غیبت و نکوهش با اطمینان از اینکه غیبت به شخصی که از او غیبت شده، نمیرسد. «الشوهاء» به معنای زشت و ناپسند است. «المخشیۀ» یعنی: ترسناک. «الجاهلیۀ» وضعیتی که عربها، پیش از ظهور اسلام در آن به سر میبردند.

«المنجاۀ» محل نجات است. و مقصود از این عبارت: رهایی آنان از گناه کردن و پیگیری برای دعوت به باطل است، نه رهایی از آزار و اذیت. «الأدیم» یعنی: پوست. و وجه شبه این است که پوست، گوشتی را که در زیر آن قرار دارد، آشکار میکند. احتمال دارد مقصود از «الأدیم» پوستی باشد که انسان را برای شکنجه در آن میپیچند زیرا هرگاه خشک شود، زیاد به او فشار میآورد و رها شدن او سبب راحتی است. «یسومهم» یعنی: آنان را مکلف و ملزم میکند. «الخسف» به معنای نقصان و خواری و حقارت است. «المصبّرۀ» یعنی آمیخته با صبری تلخ. و گفته شده به معنای «المملوءۀ الی أصبارها» یعنی تا اطراف و کنارههای آن پر شد.

«الحلس» - با کسره - پارچه نازکی است که بر پشت شتر در زیر پالان میاندازند. «احلس البعیر» یعنی حلس را بر شتر انداخت. احتمال دارد از «الحلس» به معنای لباسی باشد که در زیر لباس گرم میپوشند تا از این امر آگاه کند که آنان در خانههایشان نیز میترسند. و آن به ظهور دولت بنی عباس اشاره دارد. «الجزور» شتری است که قربانی میشود.

در فرموده امام علیه السلام: «ما اطلب الیوم بعضه» مقصود اطاعت و فرمانبرداری است، یعنی: آرزو میکنند که ای کاش مرا میدیدند و به نحو کامل و شایسته از من فرمان میبردند. حال آنکه من امروز راضی هستم که آنان به صورت ناقص از من فرمان ببرند، آنها برای اطاعت پیش نیامدند. در کتابهای سیره روایت شده است: مروان بن محمد که آخرین پادشاه بنی امیه بود در روز زاب - زمانی که عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را در لباسش در صفوف خراسان دید - گفت: ای کاش علی بن ابی طالب به جای این جوان پیشاپیش این پرچم بود. و احتمال دارد این تمنی و آرزو در هنگام قیام قائم علیه السلام باشد.

952. نهج البلاغه: از سخنان امام علیه السلام:

نه اموال خود را در راه خدایی که آن مال ها را روزی شما کرد می بخشید، نه جان ها را در راه خدای جان آفرین به خطر می افکنید! دوست دارید مردم برای خدا شما را گرامی دارند امّا خودتان مردم را در راه خدا گرامی نمی دارید! از فرود آمدن در خانه های گذشتگان عبرت گیرید، و از جدایی با نزدیک ترین برادران و دوستان پند پذیرید.(1)

توضیح: منصوب آمدن «أموال» در فرموده ایشان با تقدیر گرفتن فعل مقدری است که «بذلتموها» بر آن دلالت دارد و «أنفس» نیز همینگونه است. «خاطر فلان بنفسه و بماله» یعنی جان و مال خویش را به خطر انداخت. «تکرمون بالله» یعنی: مردم شما را از این جهت که اهل طاعت و بندگی هستید، بزرگ میدارند. «و لا تکرمون الله» یعنی: شما در نیکی کردن به بندگان، یا در اجرای احکام خداوند در میان مردم، از خداوند اطاعت نمیکنید.

953. نهج البلاغه: از خطبه های آن حضرت است از نوف بکالی روایت شده

که امیر المؤمنین علیه السّلام این خطبه را در کوفه برای ما بیان فرمود، و به وقت ایراد خطبه به روی سنگی که آن را جعده فرزند هبیره مخزومی نصب کرد ایستاده بود، و جبّه ای از پشم بر تن داشت، و بند شمشیر و کفش پایش از لیف درخت خرما بود، و پیشانی مبارکش از سجده مانند پینه زانوی شتر می نمود، و بدین گونه آغاز سخن فرمود:

حمد خدای را که بازگشت خلق و عواقب امر به اوست، او را بر احسان عظیم، و برهان روشن و فراوانی فضل و نعمتش حمد می کنیم، حمدی که حقّش را بجای آورد، و شکرش را ادا نماید، و نزدیک کننده به ثوابش، و موجب حسن مزید نعمتش باشد. و از او طلب یاری می نماییم یاری کسی که فضلش را امیدوار، و بهره اش را آرزومند، به دفعش از بلا مطمئن، و عطایش را معترف، و مطیع او به کردار و گفتار است. و ایمان می آوریم به او ایمان کسی که با حالت یقین به او امید دارد، و با حال

1- . نهج البلاغه: 174، خطبه117

ایمان به او روی آورده، مقرّانه در برابر او خاشع شده، و با اعتقاد به یگانگی او برایش اخلاص ورزیده، و با تمجید او بزرگش شمرده، و با رغبت و کوشش به او پناه آورده است.

آن خدای پاک زاده نشده تا در عزّت شریکش شوند، و نزاده تا چون بمیرد ارثی گذارد، وقت و زمان بر او پیشی نجسته، و زیادت و نقصانی به او راه نیافته، بلکه به آنچه از نشانه های تدبیر استوارش، و قضای محکمش به ما نموده بر عقول آشکار شده است. از شواهد آفرینش او خلقت آسمانهاست که بدون ستون برجا و بدون تکیه گاه بر پاست، آنها را به طاعت خود دعوت فرمود و آنها مطیع و با اقرار، بدون درنگ و تأخیر پاسخ دادند، و اگر اقرار آسمانها به ربوبیّت و اعترافشان به طاعت نبود آنها را موضع عرش، و جایگاه فرشتگان، و محل بالا رفتن گفتار نیکو و کردار شایسته بندگانش قرار نمی داد.

ستارگان را نشانه هایی قرار داد تا روندگان سرگشته در نقاط آمد و شد اقطار زمین به آنها راه جویند. سیاهی پرده شب مانع نور افشانی اختران نگردد، و چادر سیاه شب قدرت بر طرف کردن درخشش ماه را که در آسمانها پخش است ندارد.

پاک است خدایی که سیاهی شبهای تار، و تاریکی شب آرام در زمینهای پست و قلّه کوههای تیره رنگ نزدیک به هم، و غرّشی که از رعد در افق آسمان بر می خیزد، و آنچه که در برق ابرها آشکار می شود، و برگی که از درخت می افتد و آن را بادهای تند - که با سقوط ستارگان می وزد - و باریدن باران از جای خود دور می کند از او پوشیده نیست، کجا افتادن و کجا قرار گرفتن هر قطره باران، و اینکه مورچه کوچک دانه را از کجا می کشد و به کجا می برد، و رزق پشه را چه چیزی کافی است، و هر ماده در شکمش چه باری دارد برای او معلوم است.

و حمد خدای را که پیش از آنکه کرسی یا عرش، یا آسمان یا زمین، یا جن یا انس موجود شود بوده. به اندیشه درک نگردد، و به فهم اندازه گیری نشود، درخواست کننده ای او را مشغول نگرداند، بخشش از او کم ننماید، با چشمی نمی بیند. محدود به مکان نگردد، به داشتن مثل و مانند وصف نشود، به کمک ابزار و اعضا نمی آفریند، به حواس در نمی آید، و با مردم مقایسه نمی گردد. خداوندی که با موسی سخن گفت، و

از آیات عظیمه اش به او نمایاند ولی بدون اعضا و ابزاری که به کار گیرد، و بی توسط سخنی که از کام و زبان کوچک درآید.

ای که خود را در وصف پروردگارت به زحمت می اندازی، اگر راست می گویی جبرئیل و میکائیل و سپاه ملائکه مقرّب را که در حجرات قدس سر به زیر افکنده، و عقولشان از وصف بهترین آفرینندگان عاجز است وصف کن.

آنانی را می توان به صفات شناخت که دارای اشکال و اعضا و مدّت و پایان و مرگ و نهایت اند. پس معبودی جز او نیست که به نورش هر ظلمتی را روشن ساخت، و به ظلمتش هر نوری را تاریک کرد.

بندگان خدا، شما را به رعایت تقوای الهی وصیت می کنم، خداوندی که شما را لباس پوشانید، و معاشتان را به فراوانی در اختیارتان گذاشت. اگر کسی برای جاوید ماندن در دنیا نردبانی می یافت، یا برای دفع مرگ راهی پیدا می کرد، هر آینه سلیمان بن داود بود، که سلطنت بر جنّ و انس را همراه با نبوت و منزلت عظیم قرب در اختیارش گذاشته بودند، ولی چون روزی مقدّرش را خورد، و مدّت عمرش را تمام کرد، کمانهای نیستی با تیرهای مرگ به کارش پایان داد، و شهرها از وجودش خالی، و خانه ها معطّل ماند، و همه مانده هایش را دیگران به ارث بردند. برای شما در نسلهای گذشته عبرت است. کجایند عمالقه و فرزندان عمالقه؟! کجایند فراعنه و فرزندان فراعنه؟! کجایند آنان که در شهرهای منطقه رس بودند و انبیاء را کشتند، و سنن فرستادگان حق را خاموش نمودند، و روش گردنکشان را زنده کردند؟ کجایند آنان که با لشگریان فراوان به راه افتادند، و هزاران نفر را فراری دادند، و سپاهیان گرد آوردند، و شهرها بنا کردند؟!

از این خطبه است:

زره حکمت و دانش در پوشید، و آن را به تمام آدابش از توجه و معرفت به آن، و فارغ نمودن دل برای آن فرا گرفت. حکمت نزد او گمشده ای است که در طلب آن است، و حاجتی است که در جستجوی آن است. از دیده پنهان است در آن زمانی که اسلام چون شتری خسته که دم بر زمین گذاشته و سینه بر آن نهاده دچار غربت است، او باقی مانده ای از حجج حق، و جانشینی از جانشینان انبیاء خداست. سپس

ص: 134

فرمود: ای مردم، من به شما اندرزهایی دادم که انبیاء الهی امّتهای خود را به آن اندرز دادند، وظیفه خود را نسبت به شما آن چنان که جانشینان انبیا نسبت به مردمی که پس از آنان آمدند انجام دادند انجام دادم، شما را به تازیانه پندم ادب کردم مستقیم نشدید، و با انذارهای حق راندم به نظم نیامدید! شگفتا از شما، آیا امامی غیر از مرا توقع دارید که شما را به راه آورد، و در مسیر ارشاد قرار دهد؟! بدانید آنچه از دنیای به شما روی آورده بود روی گرداند، و هر آنچه روی گردانده بود روی آورد، بندگان خوب خدا آماده کوچند، کمِ دنیا را که ماندنی نیست به کثیرِ آخرت که از بین رفتنی نیست معامله کَردند. برادران ما که در صفّین خونشان ریخته شد از اینکه امروز در دنیا نیستند چه زیانی بردند؟ نیستند تا لقمه گلوگیر بخورند، و آب تیره ناگوار بنوشند. به خدا سوگند حق را ملاقات کردند و خداوند هم اجرشان را کامل و تمام عنایت فرمود، و آنان را از پس بیم در جایگاه امن جای داد. کجایند آن برادرانم که راه را به حقیقت طی کردند، و بر اساس حق از دنیا گذشتند؟ عمّار، ابن تیهان و ذو الشهادتین کجا هستند؟ و کجایند نظیران آنان از برادرانشان که بر جانبازی پیمان بستند، و سرهای پاکشان برای تبهکاران فرستاده شد؟!

نوف گفت: در این وقت دست به محاسن خود برد و زمانی طولانی اشک ریخت، سپس فرمود:

آه بر آن برادرانم که قرآن را تلاوت کرده آن را استوار داشتند، و واجبات را اندیشه نموده بر پا کردند، سنّت را زنده نمودند، و بدعت را میراندند، به جهاد دعوت شدند اجابت کردند، به پیشوا اعتماد نموده تابعش شدند. آن گاه به آواز بلند فریاد زد:

جهاد! جهاد! ای بندگان خدا، بدانید امروز لشگر را می آرایم، و هر که اراده رفتن به سوی حق را دارد بیرون آید.

نوف گفت: پس از آن برای حسین علیه السّلام ده هزار نفر، و برای قیس بن سعد (رحمه اللّه) ده هزار نفر، و برای ابو ایّوب انصاری ده هزار نفر، و برای غیر اینان شماری دیگر نیرو قرار داد، و اراده جدّی برای بازگشت به جبهه صفین داشت، ولی هنوز روز جمعه نرسیده که ابن ملجم ملعون بر آن انسان بی همتا ضربت زد، نیروها

برگشتند، و ما چون گوسپندانی بودیم که شبان خود را از دست داده و از هر طرف گرگها آنان را بربایند!(1)

توضیح: شرح ابتدای خطبه در کتاب توحید بیان شد. و ابن اثیر در کتاب النهایهٔ گوید: «الریاش و الریش» قسمتی از لباس که آشکار شود. و گفته شده: «الریاش» جمع کلمه «الریش» است که به معنای فراخی زندگی، و معاش زندگانی و مال و دارایی است.

«أسبغ» یعنی: کامل و گسترده شد. «المعاش و المعیشهٔ» کسب انسان که به وسیله آن زندگی میکند. و «السلّم» - بر وزن سکّر - آنچه که به وسیله آن بالا میروند و در اینجا به معنای وسیله استعمال شده است.

بودن نبوت و قرب به عنوان وسیلههای بقا و ماندگاری، از این جهت است که دعا با آن دو اجابت میشود. پس آن دو مظنّه و جایگاهی برای رسیدن به بقاء در باطن است همانطور که سلطنت کامل، مظنّه و جایگاهی است تا در ظاهر وسیلهای برای رسیدن به بقا باشد. «الطعمهٔ» یعنی: روزی مقدر شده. «القسیّ» جمع «القوس» به معنای کمان است. و «النبل» تیرهای عربی است که از این لفظ مفرد ندارد.

ابن ابی الحدید گوید: «نبال الموت» یعنی: اسباب مرگ. و اینکه اضافه بیانی برای مبالغه باشد، بعید مینماید.

«العمالقهٔ» فرزندان عملیق یا عملاق بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح هستند. و «الفراعنهٔ» پادشاهان مصر بودند. و پیشتر درباره اصحاب رسّ مطالبی بیان شد. «عسکروا العساکر» یعنی: لشکرها را گرد آورد و «مدّنوا المدائن» یعنی: شهرها را برپا کردند.

فرموده امام علیه السلام: «قد لبس للحکمهٔ جنّتها» اشاره به امام قائم علیه السلام دارد همانطور که ابن ابی الحدید به نقل از شیعه امامیه آن را ذکر کرده است. و «التفرّغ لها» یعنی: دست کشیدن از رابطهها و سرگرمیها. «ضالّته» اشاره به فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله دارد که فرمود: «الحکمهٔ ضالهٔ المؤمن» یعنی: حکمت

1- . نهج البلاغه: 260، خطبه182

گمشده مؤمن است. فرموده امام علیه السلام: «فهو مغترب» یعنی: این شخص، خود را پنهان میکند و چون فساد و ستم ظاهر شود، خود را گمنام میکند، و غربت اسلام با پنهان شدن عدالت و درستی است. و آن اشاره به غیبت قائم علیه السلام دارد.

ابن اثیر در کتاب النهایۀ در ماده کلمه «ذنب» در حدیث علی علیه السلام گفته است: ایشان فتنهای را ذکر کرده و گوید: «اذا کان ذلک ضرب یعسوب الدین بذنبه» (چون آنگونه شود پیشوای دین قیام کند) یعنی: خود را از اهل فتنه جدا کند و در زمین به حرکت در آید و به سوی اهل دین خود و پیروانش که از دیدگاه او پیروی میکنند، میرود و آنان دنبالهرو او هستند. زمخشری گوید: «الضرب بالذنب» در اینجا مثلی است که برای اقامت و ثبات به کار میرود، یعنی: او و پیروانش بر دین ثابت قدم میمانند.

فیروزآبادی گوید: «العسیب» استخوان دُم یا قسمتی از دُم است که مو بر آن میروید. و شتر هرگاه خسته میشود و آزار میبیند، عسیب دُمش را به حرکت در میآورد.

«الصاق الارض بجرانه» (چسباندن گردن به زمین) کنایه از ضعف اسلام و اندک شدن نفع و فایده آن است. زیرا شتر در هنگام فرو خوابیدن کمترین نفع و بهره را دارد. و «جران البعیر» یعنی: سینه یا جلوی گردن شتر. «بثّ الخبر» یعنی: پخش شدن خبر. «الحداء» راندن شتر و آوازخوانی برای آن است. فرموده امام علیه السلام: «و استوثقوا» یعنی گرد هم آیید و به هم بپیوندید. و «الزواجر» یعنی: نواهی و تهدیدها است. «یطأ بکم الطریق» یعنی: شما را به سمت حق میبرد.

«ما کان مقبلاً» یعنی: هدایت و راهنماییای که در روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله یا در زمان خلافت امام علیه السلام بود که اشاره به نزدیک بودن ارتحال ایشان از دار فانی دارد. مقصود از فرموده ایشان «ما کان مدبراً» گمراهی و تباهی. و «أزمع الأمر» یعنی: بر انجام کار تصمیم گرفت. و «الترحال» با فتحه حاء مبالغه در رحلت است. لفظ «ما» در «ما ضرّ» مای نافیه است و حمل بر استفهام انکاری نیز میشود. و فاعل، «أن لا یکونوا» است.

«اساغۀ الغصص» دردهای زیاد و مشاهده منکرات است به نحوی که جرعه جرعه نوشیدن غصهها، عادتی برای آنان شده است، یا اینکه به قضا و قدر الهی راضی شدند. و «الغصۀ» چیزی است که در گلو گیر کند. و «الرنق» - با فتحه و حرکت حروف آن - آب کدر است. «عمار» پسر یاسر معروف است که درباره فضیلت او پیشتر مطالبی بیان شد. «ابن التَیِّهان» و همچنین با یاء مفتوح جایز دانسته است. و در بیشتر نسخهها با یاء ساکن و فتحه و کسره تاء ثبت شده است. در قاموس آمده است: «وتیهان وتیّهان» با یاء مشدده و مکسور، ابوهیثم است که اسم او مالک است.

ابن ابی الحدید گوید: وجه صحیح این است که او واقعه صفین را درک کرده و به همراه علی علیه السلام شاهد آن بوده است. و گفته شده: در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت. «ذو الشهادتین» خزیمۀ بن ثابت است که داستان او مشهور است. و کنیه او ابو عمارۀ است و شاهد غزوه بدر و وقایع پس از آن بود و همراه علی علیه السلام شاهد واقعه صفین بود و زمانی که عمار کشته شد، جنگید تا اینکه او نیز کشته شد.

فرموده امام علیه السلام: «تعاقدوا» یعنی: برای مرگ در میان خود پیمان بستند، یا اینکه برای مرگ از همدیگر پیروی کردند، و نیز به صورت «تعاهدوا» روایت شده است. «و أبرد برؤوسهم» از «البرید» گرفته شده است، یعنی: برای مژده دادن بدان فرستاد. «الفجرۀ» امیران لشکر شام است. و «أوه» با واو ساکن و هاء مکسور، واژهای برای گلایه و دردمندی است. و چه بسا «واو» را به الف تغییر دادهاند و گفتهاند: «آه من کذا» و «آه علی کذا». و شاید «واو» را مشدد و مکسور کرده و هاء را ساکن دادهاند و گفتهاند: «أوّه من کذا» و چه بسا هاء را با تشدید حذف، و واو را مکسور کردهاند و گفتهاند: «أو من کذا» بدون مدّ. و گاهی گویند: «آوّه» با مدّ و تشدید و فتحه واو و سکون هاء، تا صوت را برای اظهار گلایه و شکایت طولانی کنند. و چه بسا تاء را در آن وارد کرده و یک بار با مدّ و یک بار بدون مدّ آوردهاند و گویند: «أوتاه» و «آوتاه» و اسم از این کلمه به صورت «الآهۀ» میباشد. جوهری و ابن ابی الحدید آن را ذکر کردهاند.

«إحکامه» یعنی «أحکام القرآن» تلاوت آن به گونهای شایسته با رعایت زیباییهای آن و اندیشیدن در معانی آن و عمل به مقتضای مفاهیم قرآن است. مقصود امام علیه السلام از «القائد» خود ایشان است. «الرواح الی الله» پیش رفتن به سوی پیروزی و رستگاری با خشنودی خداوند، یا پیشرفتن به دیدار خداوند با گواهی دادن است.

«قیس» از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و مردی دلاور و بخشنده و یکی از پیروان علی علیه السلام بود که شاهد همه جنگهای امام بود. پدر او سعد بن عبادهٔ، رئیس قبیله خزرج بود که با ابوبکر بیعت نکرد و بر عدم بیعت مُرد. و قول مشهور این است که او را به خاطر آن، کشتند و قتل او را به جنّ نسبت دادند و شعری را از جانب جنیان ساختند. همانطور که پیشتر بیان شد. ابوایوب، خالد بن سعد بن کعب خزرجی، از قبیله بنی نجار بود که شاهد پیمان عقبه و غزوه بدر و دیگر رویدادها بود. و پیامبر صلی الله علیه و آله زمانی که به مدینه آمد، نزد او اقامت گزید و با امیرالمؤمنین شاهد همه رویدادها بود و در روز نهروان در صف مقدم لشکر امام بود. «الاختطاف» این است که چیزی را با سرعت بگیری. و مقصود در اینجا گرفتن با چپاول و کشتار و خوار کردن، یا فریفتن و گمراه کردن است.

954. امالی طوسی: جندب بن عبدالله ازدی گوید: علی بن ابی طالب علیه السلام در میان مردم برخاست تا آنان را برای پیش بردن به سوی شامیان بسیج کند و این خطبه امام پس از پایان یافتن مدت زمان مقرر شده میان ایشان و اهل شام بود، و معاویه از هر سوی بر مسلمانان حمله برده بود. پس امام آنان را با رغبت و ترس برای جهاد بسیج کرد، اما آنان به لشکرگاه نیامدند و این مسأله امام را آزرده خاطر کرد. پس این سخنان را ایراد فرمود:

ای مردم! بدن های شما در کنار هم، امّا افکار و خواسته های شما پراکنده است، آنکه شما را به یاری فراخواند پیروز نشود و آنکه شما گریبانگیرش شوید، روی آسودگی نبیند. سخنان ادّعایی شما، سنگ های سخت را می شکند، ولی سرباز زدن شما از فرمانبردای من دشمنان را امیدوار می سازد، و هر گاه شما را امر کردم گفتید:

«فلان و فلان و شاید ... » بهانه های نابخردانه می آورید، چون بدهکاران خواهان مهلت، از من مهلت می طلبید و برای مبارزه سستی می کنید.

هیهات هیهات که افراد ضعیف هرگز نمی توانند ظلم را دور کنند، و حق جز با تلاش به دست نمی آید. بعد از سرزمینتان از کدام سرزمین می خواهید دفاع کنید؟ ! و با کدام امام پس از من به مبارزه خواهید رفت؟ به خدا سوگند ! فریب خورده، آن کس است که به گفتار شما مغرور شود، و کسی که بخواهد دشمن را به وسیله شما هدف قرار دهد، با تیری شکسته، تیراندازی کرده است !

به خدا سوگند ! صبح کردم در حالی که به یاری شما امیدوار نیستم و گفتار شما را باور ندارم. خداوند میان من و شما جدائی اندازد، و به جای شما کسی را که برای من از شما بهتر است به من دهد. بدانید که بعد از من به سه بلا گرفتار خواهید آمد. ذلتی همه گیر، شمشیری کشنده و استبدادی که ستمکاران آن را در میان شما به عنوان سنّت میگیرند که اجتماع شما را پراکنده و چشمانتان را گریان میکند. به زودی آرزو میکنید که کاش مرا می دیدید و یاریم می کردید و به زودی آنچه را به شما میگویم خواهید دانست. و خدا جز ستمکار را از رحمت خود دور ندارد.

گوید: و جندب هرگاه این حدیث را به یاد میآورد گریه میکرد. و گوید: سوگند به خدا امیرالمؤمنین راست گفت، زیرا ذلت ما را فرا گرفت و آن را مستبد یافتیم و خدا جز ستمکار را از رحمت خود دور ندارد.(1)

955. إرشاد: روایت شده که هنگامی که امام به طرف شام عزیمت داشت تا با معاویه کارزار کند پس از حمد خدا و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

بندگان خدا از خدا بپرهیزید و از او اطاعت کنید و از امام خود پیروی نمائید زیرا رعیت شایسته به وجود رهبر دادگر از بیچارگی رهائی پیدا می کند و رعیت بدکار به پیروی از پیشوای فاجر، به هلاکت میرسد. معاویه حق مرا غصب کرد و پیمان مرا شکست و در دین خداوند عزّ و جلّ عیب وارد کرد.

1- . امالی طوسی 1 : 113

و شما ای مسلمانان دیدید که دیروز مردم چه شورشی به پا کردند و شما با خواست خود به جانب من آمدید و مرا از منزلم خارج کردید تا با من بیعت نمائید. من هم با اطلاع از سابقه ای که از حال شما داشتم از پذیرفتن مقصود شما خودداری نمودم. شما زیر بار نرفته چندین بار در این خصوص با من ملاقات کردید و مانند شتر تشنه که به برکه آب میرسد همچنان اطراف مرا فراگرفتید و به بیعت با من حریص بودید تا کار به جائی رسید که بیم داشتم برخی از شما به دست دیگران کشته شوید. چون این گونه شما را حریص دیدم درباره کار خود و شما تجدید نظر کرده گفتم هرگاه من برای انجام دادن کار ایشان قیام ننمایم به شخص دیگری دست پیدا نمی کنند که بتواند جای من را در میان آنان بگیرد و مانند من به عدالت کار کند و گفتم سوگند به خدا هر گاه من بر ایشان تسلط پیدا کنم با آنکه از حق و فضل من باخبرند بهتر از آن است که کسی که مرا نمی شناسد و از فضیلت من اطلاع ندارد، بر من دست یابد. بدین مناسبت دست گشودم و با من بیعت کردید و شما گروه مسلمان که مهاجر و انصار و تابعان هم در میانتان هستند با کمال میل برای بیعت با من حاضر شدید و من هم از شما پیمان گرفتم و عهد پیامبران با شما به میان آوردم تا به من توجه کرده و سخن مرا بشنوید و از من پیروی کنید و در کارها با من همگام و همنوا شوید و با سرکشان بجنگید و با متجاوزان و آنهایی که از دین اسلام خارج می شوند پیکار کنید. شما هم بیعت مرا به همین عنوان پذیرفتید و من هم با شما عهد و میثاق خدا را تازه کرده و شما را در ذمّه خدا و رسول خدا قرار دادم. شما هم دعوت مرا اجابت کردید و خدا را بر شما و نیز برخی از شما را بر خودتان گواه گرفتم و احکام کتاب الهی و سنت نبوی را در میان شما رواج دادم. و شگفت از معاویه پسر ابو سفیان است که با من درباره خلافت منازعه می کند و پیشوائی و امامت مرا انکار می نماید و خیال میکند او از من شایسته تر است و با این اندیشه باطل بر خدا و رسول جسور شده و با آنکه هیچ گونه حقی ندارد خود را صاحب حق میداند و برهانی ندارد. نه مهاجران با وی بیعت کردند و نه انصار و سایر مسلمانان تسلیم او شدند.

ای گروه مهاجران و انصار و کسانی که سخن مرا می شنوید مگر نه این است که پیروی از مرا بر خود واجب نموده و با من با کمال میل بیعت نمودید و من هم از شما پیمان گرفتم که سخن مرا بشنوید. در آن روز که با من بیعت نمودید بیعت من محکم تر از بیعت با ابو بکر و عمر نبود؟ بنابراین چگونه مخالفان من نقض بیعت آنان را ننمودند ولی پیمان مرا شکستند و به عهد من وفا نکردند. آیا بر من لازم نیست شما را نصیحت کنم و امر خود را بر شما لازم سازم؟! مگر نمیدانید بیعت من بر شاهد و غائب شما واجب است و چگونه معاویه و یاران او پیمان مرا شکستند و بدان وفا نکردند با آنکه به خاطر خویشاوندی و نزدیکی و سابقه ایمانی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله دارم از کسانی که بر من متقدم شدند شایسته تر به امر خلافتم. آیا فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر را فراموش کرده و سخنان او را درباره ولایت و دوستی من از خاطر برده اید.

از خدا بترسید و به جهاد با معاویه که پیمان مرا شکسته و یارانش را از اطاعت من خارج نموده آماده گردید. اکنون آیاتی از کتاب خدا که بر پیامبرش نازل فرموده برای شما تلاوت می کنم، بشنوید و پند گیرید که بهترین راه پند شماست و از پندهای خدا بهره مند گردید و از نافرمانیهای او دست بردارید زیرا خدا شما را به سرانجام کار دیگران موعظه کرده و فرمود: «أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِی إِسْرائِیلَ مِنْ بَعْدِ مُوسى إِذْ قالُوا لِنَبِیٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا مَلِکاً نُقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ قالَ هَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتالُ أَلَّا تُقاتِلُوا قالُوا وَ ما لَنا أَلَّا نُقاتِلَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنا مِنْ دِیارِنا وَ أَبْنائِنا فَلَمَّا کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِیلًا مِنْهُمْ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِالظَّالِمِینَ*وَ قالَ لَهُمْ نَبِیُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طالُوتَ مَلِکاً قالُوا أَنَّى یَکُونُ لَهُ الْمُلْکُ عَلَیْنا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْکِ مِنْهُ وَ لَمْ یُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ قالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاهُ عَلَیْکُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللَّهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ»(1) {آیا از [حال] سران بنی اسرائیل پس از موسی خبر نیافتی آن گاه که به پیامبری از خود گفتند: «پادشاهی برای ما بگمار تا در راه خدا پیکار کنیم»، [آن پیامبر] گفت: «اگر جنگیدن بر شما مقرر گردد، چه بسا

1- . بقره / 246- 247

پیکار نکنید.» گفتند: «چرا در راه خدا نجنگیم با آنکه ما از دیارمان و از [نزد] فرزندانمان بیرون رانده شده ایم.» پس هنگامی که جنگ بر آنان مقرر شد، جز شماری اندک از آنان، [همگی] پشت کردند، و خداوند به [حالِ] ستمکاران داناست. و پیامبرشان به آنان گفت: «در حقیقت، خداوند، طالوت را بر شما به پادشاهی گماشته است.» گفتند: «چگونه او را بر ما پادشاهی باشد با آنکه ما به پادشاهی از وی سزاوارتریم و به او از حیث مال، گشایشی داده نشده است؟» پیامبرشان گفت: «در حقیقت، خدا او را بر شما برتری داده، و او را در دانش و [نیروی] بدن بر شما برتری بخشیده است، و خداوند پادشاهی خود را به هر کس که بخواهد می دهد، و خدا گشایشگر داناست.» }

شما باید از این آیات عبرت بگیرید و بدانید خدا خلافت و امیری را پس از انبیا منحصر به بازماندگان آنها نموده و او طالوت را برتری داده و بر گروه ثروتمندان مقدم داشته و به او علم و نیرو داده است. آیا تا به حال فهمیده اید که خدا بنی امیه را بر بنی هاشم برتری داده باشد و یا معاویه از لحاظ دانش و نیروی بدنی بر من برتری داشته باشد؟

پس از خدا بترسید و پیش از اینکه به خشم او مبتلا نشدهاید، در راه او جهاد کنید. خداوند منزه میفرماید: «لُعِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ بَنِی إِسْرائِیلَ عَلی لِسانِ داوُدَ وَ عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ ذلِکَ بِما عَصَوْا وَ کانُوا یَعْتَدُونَ*کانُوا لا یَتَناهَوْنَ عَنْ مُنکَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ ما کانُوا یَفْعَلُونَ»(1) {از میان فرزندان اسرائیل، آنان که کفر ورزیدند، به زبان داوود و عیسی بن مریم مورد لعنت قرار گرفتند. این [کیفر] به خاطر آن بود که عصیان ورزیده و [از فرمان خدا] تجاوز می کردند. [و] از کار زشتی که آن را مرتکب می شدند، یکدیگر را بازنمی داشتند. راستی، چه بد بود آنچه می کردند. }

و خداوند متعال فرموده است: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ أُولئِکَ هُمُ الصَّادِقُونَ»(2)

{در حقیقت،

1- . مائده / 78 - 79

2- . حجرات / 15

مؤمنان کسانی اند که به خدا و پیامبر او گرویده و [دیگر] شک نیاورده و با مال و جانشان در راه خدا جهاد کرده اند ایناننند که راستکردارند. }

و خداوند سبحان فرموده است: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّکُمْ عَلی تِجارَهٍ تُنْجِیکُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِیم*تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ*یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ وَ یُدْخِلْکُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ وَ مَساکِنَ طَیِّبَهً فِی جَنَّاتِ عَدْنٍ ذلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ.»(1) { ای کسانی که ایمان آورده اید، آیا شما را بر تجارتی راه نمایم که شما را از عذابی دردناک می رهاند؟ به خدا و فرستاده او بگروید و در راه خدا با مال و جانتان جهاد کنید. این [گذشت و فداکاری] اگر بدانید، برای شما بهتر است. تا گناهانتان را بر شما ببخشاید، و شما را در باغهایی که از زیر [درختان] آن جویبارها روان است و [در] سراهایی خوش، در بهشتهای همیشگی درآورد. این [خود] کامیابی بزرگ است. }

ای بندگان خدا از خدا بترسید و با امام خود با مخالفان بجنگید اگر من به اندازه اصحاب بدر یار و یاور داشتم که مطیع من باشند و همراه من قیام کنند، از بسیاری از شما بینیاز میشدم و هر چه زودتر به پیکار با معاویه و یاران او قیام می کردم چه آنکه کارزار با او از واجبات است.(2)

توضیح: این روایت را در این باب آوردم زیرا آن با دعوت برای جنگ دوم با معاویه بیشتر از جنگ اول مناسبت دارد هر چند محتمل بر آن نیز میباشد.

956. إرشاد، احتجاج: از سخنان امام علیه السلام که در جایگاه احتجاج و بوده و مشتمل بر توبیخ و سرزنش یارانش به خاطر سرباز زدن از جنگ با معاویه، و نیز در بردارنده سرزنش و تهدید آنان است:

ای مردم شما را برای جهاد با این مردم دعوت کردم نپذیرفتید و سرانجام شما و ایشان را بیان کردم و علیه آنان خواندم اجابت ننمودید و پند و اندرز دادم به گوش نگرفتید و و شما حاضرانی هستید که در حقیقت غایبند و بود و نبودتان یکسان است.

1- 1 . صف / 10 - 12
2- . الإرشاد : 139، الإحتجاج 1: 172

من کلمات حکمت آمیز را برای شما گفتم از آنها دوری کردید و موعظه های سودمند برای شما بیان کردم از آنها روگردان شدید و مانند درازگوشانی که از شیر درنده میگریزند همچنان از بیانات الهی من گریزان شدید. شما را به پیکار با ستمگران خواندم هنوز سخن خود را به پایان نرسانیده همه شما مانند ایادی سبا (کنایه از فرزندان سبا بوده که در سیل عرم فرزندان او یکی بعد از دیگری ناپیدا شدند و این ضرب المثلی شد برای بیان تفرقه) متفرق شدید و به مجلسهای خود برگشتید و چهار زانو حلقه وار نشستید و مثالها آوردید و اشعار خواندید و از اخبار روز گفتگو کردید و چون خواستید متفرق شوید از اشعاری که اطلاعی از حقیقت آنها ندارید و غافل از نظریه سرایندگان آنهائید میپرسیدید و از سرانجام خود بیمی نداشتید. جنگ و آمادگی برای آن را فراموش کردید و دلهایتان به طور کلی از آن تهی گردیده و آنها را به غفلت و امور بی ثمر سرگرم کردید.

براستی باید از پیش آمد شما به شگفت آمد، چگونه تعجب ننمایم از گروه باطلی که بر باطل خود وحدت دارند اما شما از امر حق خود دور و متفرق هستید. ای مردم کوفه شما مانند زن آبستنی هستید که فرزندش را سقط کرده و شوهر او مرده باشد و مدتی او بدون سرپرست به سر برد و ارث او به دست دورترین وارثهای او بیفتد.

سوگند به خدائی که دانه را شکافته و انسان را به وجود آورده همانا یک چشم تیره بخت همان جهنم دنیا و کسی از دست آن آسایشی ندارد، بر شما مسلط خواهد شد. و پس از او گزنده درنده ای است که مال بسیار گرد می آورد و کسی از او بهره مند نمیشود و پس از این عده از بنی امیه بر شما مسلط خواهند شد که هیچ یک از آنها به شما مهربانی نمی نمایند مگر یکی از آنها. تسلط بنی امیه بر شما مردم امتحانی است که آن را خدای متعال مقدر فرموده و بلا شک اتفاق می افتد. در این آزمایش نیکان شما را می کشند و بَدان شما را به بردگی می گیرند و گنجها و اندوخته های شما را از خلوت خانه هایتان بیرون میبرند و این پیش آمدها انتقامی است که در برابر از دست دادن کارها از شما گرفته می شود که هم کارهایتان را ضایع کردید و هم خود و دینتان را نابود ساختید.

ای مردم کوفه ! اکنون خبر میدهم از کارهائی که پس از این اتفاق می افتد تا کاملا مواظب بوده و احتیاط را از دست ندهید و آنان را که پند پذیرند بترسانید و مایه عبرتتان باشد. می بینم شما همان مردمی هستید که می گوئید علی علیه السلام دروغ میگوید چنان که مردم قریش همین نسبت را به پیامبر خود محمد بن عبد اللّه صلی الله علیه و آله و سلم که پیامبر رحمت و دوست خدا بود، دادند.

پس وای بر شما بر چه کسی دروغ بستم آیا بر خدا افترا زدم با آنکه نخستین شخص از مسلمانان من بودم که او را عبادت کرده و به یگانگی شناختم یا به رسول او دروغ نسبت دادم با آنکه من نخستین کسی بودم که به او ایمان آوردم و نبوّتش را تصدیق کرده و او را یاری نمودم. حاشا که دروغی از من سر زده باشد بلکه آن زبان خدعه [در جنگ] است که شما نسبت بدان کودن هستید.

سوگند به خدائی که دانه را شکافته و انسان را به وجود آورده است. به زودی خبر این فتنه را خواهید دانست، همان زمان که جهل شما به سوی آن سوقتان دهد و آن وقت علم شما سودی به حال شما نخواهد داشت. پس زشت باد روی شما ای مرد نمایان که عقلهاتان مانند عقل بچه های خردسال و اندیشه هاتان مانند فکرهای زنان پشت پرده است.

سوگند به خدا بدانید ای مردمی که بدنهایتان حاضر است و عقلهایتان غائب و افکارتان مختلف. خدای متعال کسی که شما را بخواند عزیز نگرداند و قلب کسی که برای شما به رنج افتد راحتی ندارد و چشم کسی که شما را پناه دهد روشنی ندارد. گفتار گزاف شما سنگهای سخت را سست می کند ولی عمل شما دشمنانتان را به طمع می افکند.

ای وای بر شما پس از دیار خود از کدام دیار دفاع خواهید کرد؟ و در رکاب چه امامی پس از من جنگ خواهید نمود ! فریب خورده آن کسی است که او را مغرور ساخته اید و کسی که رستگاریش را از ناحیه شما بداند مانند قمار بازی است که از قمار بُردی نکرده باشد. من به یاری شما چشم امید ندارم و گفتارتان را تصدیق نمی کنم، خدا میان من و شما جدایی افکند و بهتر از شما را به من بدهد و بدتر از مرا بر شما مسلط نماید.

امام شما کسی است که از خدا اطاعت می کند و شما بر خلاف انتظار از او پیروی نمی نمائید و پیشوای شامیها کسی است که از خدا سرپیچی می نماید و مردمش از او تبعیت می کنند. سوگند به خدا دوست داشتم معاویه مردم خودش را با پیروان من جایگزین می کرد همان طور که دینار را با درهم عوض می کنند. یعنی ده نفر شما را از من می گرفت و یکی از آنها را به من میداد، سوگند به خدا می خواستم من شما را نشناسم و شما مرا نشناسید زیرا این گونه شناسائی موجب پشیمانی است.

شما سینه مرا پُرکینه کردید و با معصیت و یاری نکردن امر مرا فاسد نمودید تا به جائی رسید که مردم قریش گفتند علی مرد دلاوری است اما از کار پیکار سررشته ندارد. سوگند به خدا آیا این گونه ادعا صحیح است و آیا در میان ایشان یکی مانند من پیدا می شود که تا این اندازه در جنگ ممارست داشته و رنج کشیده باشد با آنکه من هنوز به سن بیست سالگی نرسیده بودم قدم در میدان کارزار نهادم و اینک که از سن شصت سالگی گذشتهام همچنان به تدبیرهای رزمی کاملا آشنایم لیکن برای کسی که از او فرمانبرداری نمیکنند فرمانی نیست.

سوگند به خدا دوست میدارم خدا مرا از میان شما ببرد و به رضوانش برساند و همانا مرگ قدم به قدم همراه من است. بنابراین چه پیش آمدی جلوگیری می کند از شقی ترین امت که بیاید و محاسن مرا به خون سرم رنگین سازد و این بیان، فرموده و وعده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود که مرا از سرانجام خبر داد و افترا نمیزنم زیرا کسی که به شخص بزگوار ایشان افترا زند زیانکار است و نجات با پرهیزکاران و راستگویان است.

ای مردم کوفه شب و روز آشکار و نهان شما را به جهاد با این مردم دعوت کردم و گفتم پیش از آنکه آنها به پیکار با شما قیام کنند با آنان بجنگید زیرا هیچ گروهی در کنج خانه نجنگیده جز اینکه بیچاره شده است. شما بر خلاف انتظار، کار جنگ را به عهده یکدیگر انداختید و به خواری راضی شدید و گفتار من به گوشتان سنگین آمد و کار مرا دشوار انگاشتید و آن را پشت سر انداختید تا مال و ثروت شما به یغما رفت و زشتیها و ناپسندیها شب و روز در میان شما افزایش یافت و سرانجام کار گذشتگان برای شما ظاهر شد. چنانچه خدای متعال از کار ستمگران و

سرکشان و ناتوانان از گمراهان چنین خبر داده: «يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ وَ فِی ذلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ» (1) {پسران شما را سر می بریدند و زنهایتان را زنده می گذاشتند، و در آن [امر، بلا و] آزمایش بزرگی از جانب پروردگارتان بود. }

سوگند به کسی که دانه را شکافته و آدمی را جان داده آنچه به شما وعده داده شده فرا رسید. من شما را با موعظه قرآنی نصیحت کردم لیکن شما از پندهای من استفاده نکردید و شما را با چوب دستی زدم فائده نکرد و با تازیانه که اقامه حدود می شود عقاب کردم، تغییر رویه ندادید بالاخره دانستم چیزی که ممکن است شما را تأدیب کند شمشیر است و بس، و من حاضر نشدم برای اصلاح کار شما خود را به فساد بیندازم. اما پس از من سلطانی بیباک بر شما مسلط شود که به پیران شما احترام نگذارد و به خردسالانتان رحم نمیکند و دانشمندانتان را بزرگ نشمارد و حق شما را به طور مساوی در میانتان قسمت ننماید و شما را به سختی بزند و خوار سازد و پیش آهنگ پیکارها قرار دهد و از همه طرف راحتی را از شما سلب نماید و شما را پیشخدمتها و دربانهای خود قرار دهد تا بالاخره توانای شما ناتوانتان را نابود سازد و خداوند غیر از ستگران را از رحمت خود دور نسازد. و کم می شود که آنچه پشت کرده روی آورد. و من شما را مردمی سست پیمانمیدانم و نیست بر من جز پند و اندرز شما.

ای کوفیان ! من از شما مردم با سه چیز و دو چیز دچارم: کران بدون گوش و گنگ های دارای زبان و کوران دارای چشم و یارانی که چون با من ملاقات کنند راست نمیگویند و در هنگام مصیبتها نمیتوان به آنها اعتماد کرد.

پروردگارا من مردم کوفه را ملول کردم و آنان مرا ملول ساختند من از آنان آزرده شدم و آنان از من آزرده شدند. پروردگارا امیری را از ایشان و ایشان را از امیری خرسند مفرما و دلهای آنان را چون نمکی که در آب ذوب می شود ذوب کن.

سوگند به خدا اگر چاره ای از سخن گفتن و مراسله شما داشتم چنین نمی کردم. آنقدر درباره هدایت شما رنج دیدم که از زندگی خود سیر شدم و بالاخره تمام

1- . بقره / 49 ، اعراف / 141 ، ابراهيم / 6

گفتار مرا به سخریه گرفتید و بدین وسیله از حق فرار کردید و به باطلی گرویدید که خدا دین خود را با اهل آن عزیز نمی کند و من میدانم که شما جز بر زیان من نیفزایید.

زیرا هر وقت شما را به پیکار با دشمن دعوت کردم قیام نکردید و آن را به تأخیر افکندید مانند کسی که وام طولانی از کسی گرفته و اکنون که موقع پرداختش رسیده بازهم مدت دیگری میخواهد. هر گاه می گفتم زمستان برای جنگ آماده شوید می گفتید اکنون هوا سرد است و اگر در تابستان می گفتم آماده کارزار شوید می گفتید اکنون هوا گرم است، به تأخیر بینداز تا هوا سرد شود و همه این کنارگیریها در حقیقت برای فرار از بهشت بوده و هر گاه شما از گرمی و سردی هوا عاجز باشید سوگند به خدا از گرمی شمشیر عاجز ترید و ما از خدائیم و به خدا بازمیگردیم.

ای کوفیان! خبر رسیده که ابن غامد با چهار هزار نفر شبانه به شهر انبار ریخته و اموال آنان را به تاراج برده و با آنها معامله کفار روم و خزر نموده و حسان را که کارگزار من بوده، کشته شده و عده ای از نیکوکاران که همه مردمی دانا و پارسا و بزرگزاده بوده نیز به قتل رسانده است. خدا همه آنها را در بهشتهای پرنعمت خود جای دهد. و اطلاع یافته ام گروهی از شامیها بر زن مسلمان و جمعی بر زن اهل ذمه وارد شده، پوشش او را دریده و چارقد از سرش گرفته و گوشواره از گوشش ربوده و دست بند و خلخال از دست و پا و بازوانش درآورده و او چاره نداشته جز اینکه «انا لله و انّا الیه راجعون» بگوید و مسلمانان را به یاری خود بخواند و کسی او را یاری ننماید و به داد او نرسد. پس اگر مؤمنی پس از شنیدن این واقعه بمیرد جای تأسف نیست و نباید او را ملامت کرد بلکه نزد من او نیکوکار واحسان کننده است.

تعجب من از اینجاست که چگونه این مردم در باطل خود می کوشند و شما از تقویت حق خودتان سستی میورزید. خود را هدف تیر بلا قرار میدهید و تیری به هدف آنها نمیزنید و پیکار می بینید و با دشمن کارزار نمی کنید. آنها معصیت می کنند و شما به نافرمانی آنها خوشحال هستید. الهی هیچ گاه از خیر و خوشی بهره مند

نگردید، شما همچون شترانی هستید که ساربانشان را از دست داده و هر گاه بخواهند آنها را از گوشه ای گردآورند از جای دیگر متفرق میشوند.(1)

توضیح: «التنفیذ» یعنی: سرزنش و سستی رأی. «القسورة» یعنی: شیر درنده. جوهری گوید: «أملصت المرأة بولدها» یعنی: زن جنینش را سقط کرد. «نهس اللحم» یعنی: گوشت را با دندان پیشین گرفت. «نهس الحیة» یعنی: مار چیزی را گزید. و «فرس الاسد فریسته» یعنی: شیر گردن شکارش را درید.

مقصود از «النّهاس الفراس» یا هشام بن عبد الملک است زیرا به بخل شهرت داشت، یا منظور سلیمان بن عبدالملک است زیرا او کسی است که اندکی پس از حجاج بن یوسف، به خلافت رسید. و معنای اول مناسبتر است. مقصود از «الرجل الواحد» عمر بن عبد العزیز است.

فرموده امام علیه السلام: «و لکنّها لهجة خدعة» یعنی: هرگاه به شما گفتم: اگر خدا بخواهد بر دشمن پیروز میگردم. پس این سخن، دروغ نیست، بلکه همانطور که پیشتر ذکر شد، این سخن و سخنان دیگری مانند آن، از مصلحتهای جنگ و اموری غیر از جنگ است.

ممکن است ارجاع ضمیر «لکنّها» به آنچه باشد که درباره نسبت امام علیه السلام به دروغ، ذکر کرده است، بویژه در نسخهای که به صورت «أغنیاء» با نون آمده است، یعنی: آنچه گفتید، کلامی بود که در آن از شیطان فریب خوردید و نیازی به ذکر آن نداشتید. در صحاح آمده است: «وهی السّقاء یهی وهیاً» هرگاه مشک سوراخ و شکسته شود. و در آن آمده است: «وری القیح جوفه یریه وریاً» یعنی: چرک درون شکم او را پُر کرد. و اسم این فعل «الوری» با حرکت حروف آن است. و «وزّی الجرح سائره توریة»: یعنی (الوری) او را فرا گرفت. «المراس» یعنی: ممارست و درمان. «رصده» یعنی: مراقب آن بود. «الترصد» یعنی: مراقبت.

در فرموده امام علیه السلام: «تمسیکم و تصبحکم» شاید ضمیر مستتر در این دو فعل به «الفواحش و المنکرات» بازگردد، یعنی: یا در شب یا در صبح، کیفر و

1- . الإرشاد : 148، الإحتجاج : 173

مجازات این کارهای زشت بر شما وارد میشود همانطور که اقوام پیش از شما را کیفر داد، یا کاف اسمی باشد، یعنی: آنچه از کیفر و عذابی که بر آنان نازل کرد، بر شما نیز وارد میکند. یا اینکه پیش از آن چیزی در تقدیر گرفته شود، یعنی: عقوبت و کیفر آن به شما میرسد همانگونه که بر آنان وارد ساخت، یا اینکه مرجع دو ضمیر، غارتها و آشکار شدن منکرات باشد و مقصود ظاهر شدن این دو از سوی دشمنان در میان آنان باشد که عقوبت و کیفر اعمال آنان است.

فرموده امام علیه السلام «و لیجرّنکم»یعنی: شما را به اجبار روانه کنند. و در برخی نسخهها «و لیجهزّنکم» و در برخی دیگر «و لیجمّرنکم» ذکر شده است. «تجمیر الجیش» یعنی: لشکر را در خاک دشمن نگاهداری و آنان را به مرز بازنگردانی. و «تجمّروا» یعنی: نگاهداشته شدید.

«و لیحجبنّکم» معنای قیام را در بردارد از این جهت با حرف جر «علی» متعدی شده است.

«إن قلت لکم فی القیظ» در کتاب احتجاج چنین است و در کتاب ارشاد به این صورت ذکر شده است: «وقتی گفتم در زمستان برای جنگ رهسپار شوید، گفتید: اینک فصل بوران و سرما است. و اگر میگفتم در تابستان برای جنگ بروید، گفتید: گرمای تابستان بیداد میکند به ما مهلت بده تا شدت گرما کاسته شود. همه این کارها برای فرار از بهشت است و اگر شما از گرما و سرما فرار میکنید ..... » تا پایان سخن امام. فرموده امام علیه السلام: «قد أتانی الصریح» در بیشتر نسخهها با حاء مهمله ذکر شده و آن به معنای مردی است که نژادی خالص دارد. و هر خالصی، صریح است. اما آشکارتر این است که این کلمه با خاء معجمه باشد همانطور که در کتاب ارشاد آمده است: یعنی فریاد رس و کسی که فریاد و یاری میطلبد تا ظلم و ستم آنان را دفع کند.

«العصبۀ من الرجال» - با ضمه عین - شماری از مردان از ده تا چهل نفر است. و در قاموس آمده است: «الخُرص» - با ضمه و کسره خاء - حلقه طلا و نقره، یا حلقه گوشواره یا حلقه کوچکی از زیور است. در النهایۀ آمده است: «الخرص» - با ضمه و کسره خاء - حلقه کوچکی از زیور است که از زیور و زینتهای گوش است.

همچنین ابن اثیر در این باره گوید: «أنّ یهودیاً قتل جاریهٔ علی أوضاح لها» یک مرد یهودی کنیزی را به خاطر زیور آلاتش به قتل رساند) «أوضاح» نوعی زیور از جنس نقره است که به خاطر سفیدی آن بدین اسم نامگذاری شده و مفرد آن «وضح» است.

و شرح برخی عبارات را در روایتهای دیگر بیان کردیم.

957. معانی الأخبار: وقتی به حضرت علیّ علیه السّلام خبر رسید که لشکر معاویه بر شهر مرزی أنبار تاخته، و فرماندار وی در آنجا به نام حسّان بن حسّان را به شهادت رسانده، و آنچه در شهر بوده به یغما برده است، وی خشمگین از کوفه بیرون آمد، و آنچنان آشفته بود که به خود توجّه نداشت به گونه ای که لباسش به زمین کشیده می شد، و مردم نیز در پی آن بزرگوار روان شدند، و شتابان می رفت تا به محلّ نخیله رسید، در آنجا بر مکان مرتفعی از زمین، ایستاد و پس از ستایش پروردگار و درود بر پیامبر خدا فرمود:

همانا جهاد دری از درهای بهشت می باشد که خداوند آن را بر روی دوستان مخصوص خود گشوده، و جهاد پوشش پرهیزکاری، و زره رخنه ناپذیر، و سپر محکم خداوند است. کسی که آن را ترک نماید و مایل به آن نباشد، خداوند لباس خواری بر او بپوشاند، و وی را در گرداب بلا فرونشاند، و به حقارت خوار گرداند. من در شب و روز، در آشکار و نهان، بارها شما را به نبرد بی امان با آنان فرا خواندم تا قبل از آنکه به شما یورش برند بر آنان بتازید، سوگند به آنکه جانم در اراده اوست قلمرو سرزمین هیچ قومی میدان تاخت و تاز دشمن قرار نگرفت مگر آنکه دچار خواری و شکست شدند. که چه سست عنصر بودید، و در پاسخ دعوت من به بهانه های شرم آور، بار وظیفه خود را بر دوش یکدیگر نهادید، و به امید هم نشستید، و هر کدام انتظار پیشگام شدن دیگری را کشیدید، سخنان من بر شما گران آمد و آن را وانهادید تا اینکه دشمن از هر سو بر شما تاخت.

این اخو غامد است که با سپاهیان تحت فرماندهی خود به شهر أنبار یورش برده، و فرماندار آنجا (حسّان بن حسّان) را با مردان زیاد و زنانی از اهالی آنجا کشته است، و قسم به آفریدگاری که جانم به اراده و اختیار اوست به من خبر رسیده: که یکی از سپاهیان ایشان بر دو تن از زنان که یکی مسلمان، و دیگر زن غیر مسلمانی

که پناهنده به مسلمین بوده حمله ور شده زیورهای زنانه و دستبند و النگو، و گردنبند، و گوشواره های آنان را از پا و دست و گردن و گوششان بیرون آورده و به تاراج برده و آنگاه متجاوزین با غنائم فراوان، در حالی که کوچکترین زخمی بر نداشته به پایگاههای خود باز گشته اند. پس اگر مرد مسلمانی از شنیدن این واقعه بمیرد، به نظر من نه تنها بر او سرزنشی نیست، بلکه چنین مرگی را سزاوار است.

و بسی شگفت انگیز است که این گروه بر کردار ناشایست خود، آن گونه پشت به پشت هم داده اند و کوشایند، و شما در کار حقّ خود چنین پراکنده اید و سست عنصرید! وقتی خواستم که در زمستان با آنها بجنگید، گفتید: اینک بوران و سرما است، هنگامی که در تابستان گفتم به نبرد با ایشان برخیزید، پاسخ دادید: گرمای تابستان بیداد می کند، به ما مهلت بده تا فشار گرما کاسته شود. شما که با چنین بهانه هایی، عاجزانه از گرما و سرما گریزانید، به خدا سوگند! از شمشیر دشمن بیشتر خواهید گریخت.

ای مردنمایانی نامرد و ای کودک خردان و ای کسانی که عقلهایتان همچون زنان پرده نشین است. به خدا قسم با سرپیچی و نافرمانیهایتان، فکر و نقشه ام را تباه ساختید، و دل خونینم را با رفتار ناهنجارتان از جوش و خشم مالامال کردید، تا آنجا که قریش گفتند: پسر ابو طالب دلاور است ولی درست با فنون جنگی آشنائی ندارد. خدا خیرشان دهد، آیا در میدان کارزار چه کسی فنون نظامی را بهتر از من می داند، و یا استوارتر و چیره دست تر از من است؟! به خدا سوگند هنوز به سنّ بیست سالگی نرسیده بودم که در میدان جنگ قد بر افراشتم، و اکنون سنّم از شصت گذشته و لکن کسی که فرمانش را نمی برند امری ندارد؟! سه بار این جمله را تکرار فرمود.

در این هنگام مردی به همراه برادرش به پا خاست و عرضه داشت: ای امیر المؤمنین، من و این برادرم چنانیم که خداوند از قول حضرت موسی بازگو نموده: «رَبِّ إِنِّی لا أَمْلِکُ إِلَّا نَفْسِی وَ أَخِی»(1)

{پروردگارا! من جز اختیار شخص خود و برادرم را ندارم.} به خدا قسم هر چه فرمان دهی اجرا خواهیم کرد، گرچه مجبور

1- . مائده / 25

باشیم از میان شعله های سوزان آتش چوب درخت غضا و بر روی خارهای درخت قتاد بگذریم. امام برایش دعای خیر کرد؛ و فرمود: شما دو نفر به کجا خواهید رسید از آنچه من خواسته ام و سپس از منبر پایین آمد.(1)

صدوق رضی الله عنه گوید: مبرد گوید: «سیما الخسف»، «سیما» یعنی نشانه. چنانچه خدای عزّ و جلّ فرمود: «سِیماهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» (2) { علامتِ [مشخّصه] آنان بر اثر سجود در چهره هایشان است.} و در آیه دیگر فرموده: «یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِیماهُمْ»(3) {تبهکاران از سیمایشان شناخته می شوند.} و در آیه دیگر فرموده: «یُمْدِدْکُمْ رَبُّکُمْ بِخَمْسَهِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِکَهِ مُسَوِّمِینَ»(4) {پروردگارتان شما را با پنج هزار فرشته نشاندار یاری خواهد کرد} یعنی پرچمهائی دارند (که نشان مسلمین است).

«و دیّث الصغار» وقتی رام کردن شتر را آرام گرداند، گفته می شود: «بعیر مدیّث» یعنی شتر رام شد. «فی عقر دیارهم» یعنی در وسط سرزمینشان، و «عقر» بمعنی ریشه و اصل است، و به همین جهت می گویند: «برای فلانی عقاری است» یعنی: فلانی ریشه مال دارد.

«تواکلتم» اقتباس شده از «وکلت الامر الیک و وکلته الیّ» من کارم را به تو سپردم و تو، هم آن را به من واگذاردی. زمانی که هیچ کدام خود متصدّی انجام آن امر نشوند و هر یک به دیگری واگذارد، و از همین کلمه است گفته حطیئه: «امور اذا و اکلتها لا تواکل» (کارهائیست که چون به دیگری واگذارم شانه از زیر بار آن خالی می کند).

«و اتّخذتموه وراءَکم ظهریّا» یعنی به آن توجّهی ندارید همانند چیزهای فراموش شده، و در مثل گفته می شود: «نیاز مرا پشت سر خود قرار مده» یعنی نیاز مرا چنان از نظر دور مدار که به کلّی آن را رها کنی.

1- . معانی الاخبار2 : 309
2- . فتح / 29
3- . رحمن / 41
4- . آل عمران / 125

«حتّی شنّت علیکم الغارات» یعنی: فرو ریخت حملاتی بر آنان، گفته می شود: «شننت الماء علی رأسه» یعنی آب را بر سر او ریختم. و از سخن عرب است «فلمّا لقی فلان فلانا شنّه بالسّیف» (فلانی وقتی به فلان شخص رسید، شمشیر را محکم بر او فرود آورد).

«هذا اخو غامد» (او مردی مشهور از یاران معاویه از قبیله بنی غامد بن نضر از «أزد» است).

«فینتزع احجالهما» یعنی خلخالهای آن دو زن را از پایشان در آوردند، مفردش «حجل» می باشد، از همان جهت به اسب گفته می شود «محجله»، و به بند گفته می شود: «حجل»، چون در پای واقع می شود. «و رعثهما» (گوشواره های آن دو) که مفردش «رعثه» و جمع آن «رعاث» و جمع جمعش «رعث» می باشد.

«ثمّ انصرفوا موفورین» «موفور» از «وفر» گرفته شده: یعنی از بدن یا مال هیچ یک از ایشان چیزی کم نشده، گفته می شود: «فلان موفور و فلان ذو وفر» یعنی ثروتمند است و صاحب مال زیاد و تنومند و سلامت. «لم یکلم احد منهم کلما» یعنی: به هیچ یک از ایشان خراشی وارد نشد، و به هر زخمی، چه بزرگ باشد چه کوچک «کلم» گفته می شود.

«مات من دون هذا اسفا» یعنی اظهار تأسّف و دریغ نمودن، «آسف» گاهی به معنی به خشم آمده میباشد. خداوند فرمود: «فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ»(1) {و چون ما را به خشم درآوردند، از آنان انتقام گرفتیم.} و «اسیف» بمعنی مزدور هم استعمال شده، و به معنی أسیر نیز هست. «من تظافر هؤلاء القوم علی باطلهم» یعنی از همکاری و اتّحادشان [در آن عمل باطلشان].

«وفشلکم عن حقّکم»، فلانی از آن چیز «فشل» شد، یعنی بد دل و بیمناک شد و سستی نمود و به دنبال آن نرفت. «هذا أوان قرّ و صرّ» ، «الصّرّ» (شدّت سرما) خدای عزّ و جلّ فرموده: «کَمَثَلِ رِیحٍ فِیها صِرٌّ»(2) { همچون مثلِ بادی است که در آن،

1- . زخرف / 55

2- . آل عمران / 117

سرمای سختی است.} «هذه حمارّه القیظ»، «قیظ» تابستان است و «حمارته» شدّت یافتن گرمای آن است.

توضیح: درباره گفته او که جمع الجمع : «رعث» است، ابن اثیر در ماده رعث در کتاب النهایهٔ گوید: «الرعاث» گوشواره و زیور گوش است. مفرد آن: رعثهٔ رعثه و اسم جنس آن «الرعث» است.

میگویم: شرح باقی عبارت در روایت دیگر بیان شد.

958. امالی طوسی: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

مرگ طلب کننده و طلب شده است. آن کس که مانده است او را ناتوان نسازد، و گریزنده از چنگال او از دستش بدر نرود پس خود برای آن اقدام کنید و سرباز نزنید زیرا از مرگ گریزی نیست شما اگر کشته نشوید خواهید مرد، و سوگند بدان که جان علی به دست او ست خوردن هزار شمشیر بر سر آسانتر است از مرگ بر بستر(1)

959. امالی طوسی: أصبغ بن نباته - رحمه اللَّه - گوید: روزی امیر المؤمنین علیه السلام سخنرانی کرد، پس حمد و ثنای الهی به جای آورد و بر پیامبر خدا درود فرستاد سپس فرمود:

ای مردم سخنم را بشنوید، و کلامم را خوب فرا گیرید، و همانا تکبر و فخر فروشی از نشانه های گردنکشی و نخوت از تکبّر است. شیطان دشمنی آماده است که شما را به باطل دلخوشی می دهد.

هان که هر مسلمانی برادر مسلمان دیگر است، و پس القاب زشت بر هم ننهید، و دست از یاری هم نشوئید، که همانا شرایع دین یکی است، و راههای آن نزدیک است، هر کس آن را پیش بگیرد به هدف می رسد، و هر کس رهایش سازد از جادّه حق به در رود، و هر کس از آن جدا شود تباه می گردد. مسلمان در امانت خیانت نورزد، و در وعده تخلّف نکند، و در سخن دروغ نگوید.

ما خاندان رحمتیم، گفتار ما حقّ، و کردار ما عدل است. خاتم پیامبران از ماست، و پیشوایان اسلام و امینان کتاب خدا در میان مایند. شما را به سوی خدا و

1- . امالی طوسی1 : 22

پیامبرش، و جهاد با دشمنش، و سختگیری و پایداری در امرش، و طلب خرسندیش و برپاداری نماز، و پرداخت زکات، و حجّ خانه خدا، و روزه ماه رمضان، و پرداخت کامل فیء به اهلش دعوت می کنیم.

هان که از همه شگفت تر آنکه معاویه بن ابی سفیان اموی و عمر و بن عاص سَهمی مردم را به دین خواهی[و بر مخالفت با من] بر می انگیزند، در حالی که به خدا سوگند من هرگز با رسول خدا مخالفت نورزیدم، و هرگز در کاری از وی سر پیچی نکردم، جان خود را در مواردی سپر او ساختم که زورمندان و شجاعان از آن عقب می نشستند، و کتف هایشان از آن می لرزید، و البتّه به نیرویی بود که خداوند به من کرامت نموده بود و بر این بخشش او را سپاس می گزارم.

پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی قبض روح شد که سر مبارکش در دامن من بود، و خودم با این دستهایم غسل او را به عهده گرفتم، فرشتگان مقرّب در این امر یاریم می دادند. و به خدا سوگند که هیچ امّتی پس از پیامبرش اختلاف نکرد جز اینکه گروه باطل بر گروه حقّ غلبه یافت مگر آنکه خدا بخواهد.

عمّار یاسر- رحمه اللَّه - برخاست و گفت: أمیر المؤمنین شما را آگاه ساخت که امّت به وی وفادار نخواهد ماند. پس مردم با بینائی کامل متفرق شدند.(1)

960. امالی طوسی: ربیعه بن ناجد گوید: هنگامی که معاویه بن ابی سفیان، ابن عوف غامدی را برای هجوم به انبار روانه کرد، او را با شش هزار سوار رهسپار کرد. او بر منطقه هیت و انبار هجوم آورد و مسلمانان را قتل رساند و زنان را اسیر کرد و ابراز بیزاری از امیرالمؤمنین علیه السلام را از مردم خواست. امیرالمؤمنین علیه السلام مردم را برای جنگ دعوت کرد درحالی که آنان از فرمانبرداری او سرباز میزدند و یاریش را وا گذاشته بودند. حضرت دستور داد در میان مردم ندا کنند. پس مردم جمع شدند. امام برای ایراد خطبه برخاست و پس از حمد و ثنای خداوند و درود و سلام بر رسول خدا فرمود:

1- . امالی طوسی: 9، امالی مفید : 145

ای مردم، شمار مردم شهر شما از شمار مردم مدینه که رسول خدا صلی الله علیه و آله را یاری کردند بیشتر است. و آنان در آن روز که با آن حضرت عهد کردند که به یاری او و حمایت مهاجران برخیزند، تا رسول خدا رسالت پروردگارش را بگزارد دو قبیله کوچک بیش نبودند. این دو قبیله نه از دیگر قبایل عرب کهن تر بودند و نه به شمار بیشتر. چون پیامبر و اصحابش را نزد خود جای دادند و خدا و دین او را یاری کردند، همه عرب به خلاف آنها برخاستند و طعمه تیر خود ساختند. یهودیان بر ضد آنها همدست شدند و هر قبیله از پس قبیله دیگر به جنگشان آمدند ولی آنان دامن عزم بر کمر زدند و یاری دین خدا را به جد در ایستادند. و رشته های پیوند میان خود و عرب را گسیختند و هر پیمان که با یهود داشتند بر هم زدند و با مردم نجد و تهامه و مکه و یمامه، و مردم دشت و کوهسار جنگ آغاز نهادند. و برای دفاع از دین نیزه ها بر افراشتند و در رزم سخت پایداری کردند تا عرب به دین پیامبر خدا در آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله چشمش روشن شد پیش از آنکه خداوند جانش بستاند. و شما در میان مردم این زمان شمارتان بیشتر از آنهاست در میان مردم آن زمان.

مردی بلند قامت و گندمگون بر خاست و گفت: نه تو محمد هستی و نه ما آن مردم که یاد کردی. پس ما را به فزونتر از طاقتمان مکلّف مکن!

علی علیه السلام فرمود: اول درست گوش بده تا بتوانی به درستی پاسخ دهی! زنان فرزند مرده برایتان زاری کنند. جز بر اندوه من نیفزایید. آیا گفتم که من محمد هستم و شما انصار هستید؟! این مثلی بود که زدم و امیدم آن بود که به آن مردم تأسی کنید. مرد دیگری بر خاست و گفت: امیر المؤمنین و همراهانش امروز چه بسیار به اهل نهروان نیازمند است! آن گاه هر کس از سویی سخنی گفت و صداها درهم افتاد. مردی بر خاست و با صدای بلند فریاد زد: امروز برای مردم عراق زیان فقدان اشتر آشکار شده. گواهی می دهم که اگر اشتر زنده بود مردم این گونه جنجال نمی کردند و هر کس می دانست که چه بگوید.

علی علیه السلام فرمود: مادرانتان در عزایتان بگریند، حق من بر شما واجب تر از حق اشتر است. آیا اشتر جز حق مسلمانی و هم کیشی حق دیگری بر شما داشت؟ پس خشمگین شد و فرود آمد.

حجر بن عدیّ کندی و سعید بن قیس همدانی گفتند: یا امیر المؤمنین، خداوند به تو بد نرساند، هر چه خواهی فرمان ده که فرمان می بریم. به خدا سوگند اگر در فرمانبرداری تو اموالمان تباه شود یا خاندانهایمان بر باد رود باک و واهمهای نداریم.

علی علیه السلام فرمود: بسیج نبرد کنید که به سوی دشمن رویم. چون به خانه وارد شد بزرگان اصحاب نیز با او به خانه وارد شدند. علی علیه السلام فرمود: مردی دلیر و پایدار و نیکخواه را به من پیشنهاد کنید تا برود و مردم را از سوادسرزمین عراق) گرد آورد.

سعید بن قیس گفت: یا امیر المؤمنین اگر نیکخواه و ادیب و دلیر و پایدار خواهی تو را به معقل بن قیس تمیمی اشارت می کنم. علی گفت: آری. پس حضرت او را خواست و روانه کرد. او رفت و زمانی بازگشت که امیر المؤمنین علیه السلام به شهادت رسیده بود.(1)

توضیح: مقصود از دو قبیله، «اوس و خزرج» است. و جوهری گوید: «تجرّد فی الامر» یعنی: در آن کار بسیار تلاش کرد. فرموده امام علیه السلام: «و تصبّروا تحت احلاس الجلاد» یعنی: سرسختانه در همراهی جنگ شکیبایی کردند. ابن اثیر در ماده حلس از کتاب نهایهٔ گوید: «کونوا احلاس بیتوکم» یعنی در خانههایتان بمانید. و در آن آمده است: «نحن أحلاس الخیل» مقصودشان این است که آنان پیوسته بر اسب سوارند. و «استحلسنا الخوف» یعنی: از ترس جدا نمیشویم.

در برخی نسخهها «تحت حماس الجلاد» آمده است. فیروزآبادی در قاموس گوید: «حمس» - بر وزن فرح - یعنی در دین و در جنگ جدی و سرسخت شد. «الحمس» یعنی: مکانهای سخت. «الأحمس» مانند «الحمیس» به معنای دلاور

1- . امالی طوسی: 173

است. و «الحمس» به معنای صدا است. «الآدم من الناس» یعنی: گندمگون. و «الطوال» با ضمه طاء یعنی بلند قامت.

فرموده امام علیه السلام: «إخسأ» یعنی: دور شو. گفته میشود: «خسأت الکلب خسأً» یعنی: سگ را راند و دور کرد. «خسأ الکلبٍ بنفسه» هم به صورت متعدی و هم به صورت لازم میآید. و «مستمعاً» بر صیغه اسم فاعل است. در برخی نسخهها «أحسن» با حاء مهمله و نون آمده است. و «مستمَعاً» با فتحه میم مصدر است. و «اللغظ» - با حروف متحرک - به معنای صدا و غوغا است. و «هبلته أمّه» یعنی: مادرش در عزای او بنشیند.

961. ارشاد: از سخنان امام علیه السلام هنگامی که معاویه به پیمان خود عمل نکرد و نقض عهد نمود و ضحاک بن قیس را فرستاد تا مالهای عراقیها را به یغما ببرد. عمرو بن عمیس با وی تلاقی کرد. وی عمرو را با عدهای از یارانش از پای درآورد. علی علیه السلام پس از این پیش آمد، کوفیها را مخاطب قرار داد و فرمود:

ای مردم کوفه برای خونخواهی عمرو بن عمیس که بنده نیکوکاری بود آماده گردید و از لشکریان خود که عده ای کشته شده اند دفاع نمائید. آماده باشید با دشمن خود پیکار کنید و از ناموس خود اگر اهل عمل هستید، حفاظت نمائید.

راوی گوید: سخن او را با ضعف و سستی پاسخ دادند و چون حضرت این گونه ضعف و سستی را از ایشان مشاهده کرد فرمود: سوگند به خدا دوست دارم در برابر هر هشت نفری از شما یکی از آنها را میداشتم. وای بر شما آماده شوید و در رکاب من برای سرکوبی دشمن قیام کنید سپس اگر زیانی برای خود مشاهده کردید فرار کرده به خانههای خود برگردید. سوگند به خدا من از ملاقات خداوند خود ناراحتی ندارم و در این راه با عزمی ثابت و با چشمی بینا قدم گذارده و آسایش خود را در آن می بینم و بالاخره از رازگوئی با شما و رنج کشیدن از سلوک با شما و مدارا کردن با شما خلاص میشوم، و مدارا کردن با شما مانند مدارا کردن با شتری است که باطن کوهان آن از تحمل بار گران عیب ناک شده و ظاهر آن صحیح است و یا مانند

مدارا کردن با جامه کهنه است که از هر طرف که دوخته شود از طرف دیگر بر ضرر صاحبش پاره می گردد.(1)

توضیح: جوهری گوید: «الطَرَف» - با حرکت حروف آن - به معنای ناحیه از نواحی است و قسمتی از چیزی است.

فرموده امام علیه السلام: «المتهتّرة» در برخی نسخهها با تاء است. فیروزآبادی در قاموس گوید: «الهتر» دریدن آبرو است. و با کسره به معنای: گفتار پوچ و غلط است. و «هتره الکبر یهتره» یعنی پیری او را خرفت ساخت و خرد او را از بین برد. در برخی نسخهها «المهبرة» با باء آمده. گویند: «هبره» یعنی: چیزی را به پارههای بزرگ بُرید. و این معنا مناسبتر است. و ممکن است با یاء باشد از سخنشان که گویند: «هار البناء» یعنی: ساختمان را ویران کرد، فهار و تهور و تهیّر و انهار. و این معنا با توجه به اینکه در برخی روایات دیگر کلمه «متداعیه» آمده، مناسبتر است.

962. ارشاد: علی علیه السلام هنگامی که شنید بسر بن ارطاه به طرف یمن روانه شده، مردم را به بسیج شدن و جهاد دعوت میکرد و آنان سستی میورزیدند، فرمود:

ای مردم نخستین بیچارگی و ابتدای پیمان شکنی شما از هنگامی بود که دانایان و صاحبنظران از میان شما رفتند، همان کسانی که چون ملاقات میشدند سخن به راستی میگفتند و گفتگو به عدالت میکردند و دعوت را اجابت می نمودند. سوگند به خدا من شما را در آغاز و انجام و آشکار و نهان و شب و روز و صبح و عصر برای پیکار با دشمن دعوت کردم و سخن من در شما تأثیر نکرد و از کارزار فرار کردید و پشت به جنگ دادید. آیا این موعظه های من به حال شما نتیجه نداد و این همه که شما را به راه هدایت و حکمت فراخواندم فایده نکرد؟

من از مصلحت شما باخبرم و میدانم چه عملی میتواند کجی شما را به صورت صحیحی درآورد ولی سوگند به خدا خود را برای اصلاح شما به فساد و بیچارگی نمیاندازم. لیکن اندکی به من مهلت دهید زیرا به خدا سوگند می بینم به

1- . الإرشاد 1: 271

زودی مردی بر شما مسلط شود که شما را هلاک و عذاب نماید و او را هم خدا چنانچه شما را معذب داشته عذاب کند. همانا در خواری مسلمانان و دین اسلام همین بس که پسر ابو سفیان مردم رذل و بدکار را علیه ما بخواند و آنها اطاعت نمایند لیکن من شما را که دانا و نیک هستید علیه او دعوت کنم نپذیرید و زیر بار نروید. آری این عمل، رویه پرهیزکاران نمیباشد.(1)

توضیح: «أوّل رفثکم» در بیشتر نسخهها با فاء و ثاء سه نقطه ذکر شده است و آن به معنای: ناسراگویی است. که این معنی چندان مناسبتی با سیاق این خطبه ندارد.

و ممکن است با تاء دو نقطه باشد. که گویند: «رفته یرفته» - از باب ضرب و نصر - یعنی: آن را شکست و خرد کرد. و «رفت الشیء» یعنی: خرد و شکسته شد. و «رفت الحبل» یعنی: طناب پاره شد. که این فعل هم به صورت لازم و هم متعدی آمده است. در برخی نسخهها با قاف و تاء ذکر شده - که به این صورت آشکارتر است - یعنی: سستی و اندک بودن شما. و «مراوغة الثعلب و روغانه»: فریب کاری روباه مشهور است.

963. ارشاد: و نیز از سخنان آن حضرت علیه السّلام است در همین باره که پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: از این مردم یعنی مردم شام گمان ندارم جز اینکه بر شما پیروز شوند! همراهان عرض کردند: به چه چیز ای امیر مؤمنان؟ فرمود: می بینم کارهای ایشان بالا گرفته ولی آتشهای شما خاموش شده، و می بینم ایشان را که در تلاش هستند ولی شما را با سستی می بینم، و می بینم ایشان را که گرد هم هستند ولی شما را پراکنده می بینم، و می بینم ایشان را که به فرمانده خود فرمانبردارند ولی شما را نسبت به خویشتن نافرمان میبینم، به خدا سوگند اگر اینان بر شما پیروز شوند می یابید که پس از من اینان اربابهای بدی برای شما هستند، گویا ایشان را می نگرم که با شما در شهرهاتان شرکت جسته غنیمتها و بهره های شما را به شهرهای خود میکشند، و گویا شما را می نگرم که هیاهو و سر و صدا به راه میاندازید مانند آواز پوست سوسمارها که به هم مالیده می شود، نه حق را میگیرید، و نه از حریم خدا

1- . الإرشاد 1: 271

دفاع میکنید، و گویا من ایشان را مینگرم که مردان شایسته و صالح شما را میکشند، و قاریان شما را می ترسانند، و شما را از حقوق خودتان بی بهره ساخته و از رسیدن آن به شما جلوگیری میکنند، و مردمی غیر از شما را به خود نزدیک می سازند، پس آنگاه که محرومیت و تسلط آنها و فرود آمدن شمشیرها و آمدن ترسها را ببینید هر آینه پشیمان شوید و بر کوتاهی کردن در پیکار کردن افسوس میخورید، و آسودگی و خوشی این روز را به یاد میاورید هنگامی که این یادآوری به شما سودی ندهد.(1)

توضیح: جوهری گوید: «کشیش الأفعی» یعنی صدای مار از پوستش نه از دهانش. و «قد کشّت تکشّ» و گوید: «الحسرۀ» یعنی: نهایت افسوس بر چیزی که از دست رفته است. از همین کلمه میگویی: «حسر علی الشیء - با کسره - یحسر حسراً و حسرۀ فهو حسیر».

964. ارشاد: و از سخنان آن حضرت علیه السّلام است آنگاه که معاویه بن ابی سفیان شرط مصالحه را شکست و شروع به چپاول گری و غارت های پی در پی مردم عراق کرد که آن حضرت علیه السّلام پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: چیست معاویه را خدایش بکشد هر آینه کار بزرگی را بر من خواسته، میخواهد من نیز کاری مانند کار او کنم. پس کاری کنم که ذمه خود را پاره کرده و پیمان خود را بشکنم، آنگاه این کار را حجت بر زبان من قرار دهد و تا روز قیامت هر گاه نام من برده شود این ننگ بر من باشد. پس اگر به او گفته شود: تو آغاز کردی؟ گوید: من ندانم و چنین دستوری ندادم، پس یکی گوید: راست میگوید، و دیگری گوید: دروغ می گوید، آگاه باشید به خدا سوگند که خداوند مهلت دهنده و بردبار عظیمی است، و هر آینه از بسیاری از فرعونهای بزرگ از پیشینیان بردباری ورزیده، و گروهی از آنان را نیز عقوبت کرده، پس اگر خداوند او را مهلت دهد از دست قدرت او بدر نرود در کمینگاه بر سر او است. بگذار هر چه میخواهد بکند که ما ذمه خود را به هم نخواهیم زد و

1- . الإرشاد 1: 274

پیمان خود را نخواهیم شکست، و مسلمانی را بیم نخواهیم داد، و هم پیمانی را نمی ترسانیم تا شرط مصالحه و زمان آن به آخر رسد. إن شاء اللّه تعالی.(1)

965. ارشاد: امام علیه السلام در جای دیگر میفرماید:

سپاس شایسته خدا است و درود به محمد رسول خدا. سپس (بدانید)، همانا رسول خدا مرا به برادری پسندید و مخصوص ساخت مرا به وزیری خود، ای گروه مردم منم بینی هدایت و دو چشم آن، پس از راه هدایت به واسطه کمی گذرکنندگانش وحشت نکنید، هر کس پندارد که کشنده من مؤمن و با ایمان است همان کس خود کشنده من است، آگاه باشید که برای هر خونی در روزی از روزها خونخواهی هست، و همانا خونخواه خون ما و حاکم در حق خود و حق خویشان رسول خدا و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان کسی است که آنچه خواهد او را ناتوان نکند و آن کس که بگریزد از دست انتقام و قدرت او بدر نرود، «وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُون» {و زود است که بدانند آنان که ستم کردند به چه بازگشتگاهی باز میگردند}، و سوگند به آن خدائی که دانه ها را شکافت و انسان را آفرید هر آینه خود را بر سر خلافت خواهید کشت ای بنی امیه، و آن را پس از اندک زمانی در دست غیر از خود و خانه دشمن خود خواهید دید و خبر آن را پس از گذشتن زمانی خواهید دانست.(2)

توضیح: جوهری گوید: «انتحر الرجل» یعنی: خودکشی کرد. و در ضرب المثل آمده است: سرق السارق فانتحر. (از دزد دزدی شد پس خودکشی کرد) و «انتحر القوم علی الشیء» یعنی: مردم به خاطر آن چیز با هم، درگیر شده و در جنگ با هم ستیز کردند.

1- 1. الإرشاد 1: 275
2- . الإرشاد 1: 276[2]

966. ارشاد: و نیز از سخنان آن حضرت علیه السّلام است درباره آنچه گذشت (یعنی کوچ دادن مردم کوفه به پیکار کردن با معاویه و دشمنان خود) که فرمود: ای مردم کوفه بار سفر خود را برای جنگ با دشمنتان معاویه و پیروانش ببندید و اسباب آن را فراهم سازید، گفتند: ای امیر مؤمنان ما را مهلت ده تا سرما به یک سو شود؟

فرمود: آگاه باشید سوگند به آن خدائی که دانه را شکافت و انسان را آفرید این مردم بر شما پیروز شوند، نه برای آنکه ایشان سزاوارترند به حق از شما بلکه به خاطر فرمانبرداریشان از معاویه، و نافرمانی شما از من. به خدا سوگند همه امتها از ستم فرمانروایان میترسند و من از ستم فرمانبران اندیشه دارم، هر آینه مردانی از شما را حکومت دادم ولی آنان خیانت کرده مکر کردند، و برخی از شما آنچه را از بیت المال مسلمانان که من او را امین بر آن ساختم، گرد آورد و آن را به سوی معاویه بار کرد، و دیگری آن را به خانه خود بار کرد و احکام قرآن را نادیده گرفته به آن سهل انگاری کرد، و بر خدای رحمان دلیری نمود، تا بدان جا که من اگر یکی از شما را به بند تازیانه ای امین ساختم بدان خیانت کرد. و به راستی مرا خسته کردید!

سپس دست به سوی آسمان برداشت و گفت: بار خدایا من از زندگی میان این مردم خسته شدم و از هر آرزوئی ملول گشته به ستوه آمدم، پس مرگ مرا آماده ساز تا از اینان آسوده شوم و اینان نیز از من آسوده شوند، و هرگز پس از من رستگار نشوند.

توضیح: «تاح الشیء و اتیح له الشیء» یعنی: برای او مقدر و فراهم نمود. جوهری آن را ذکر کرده است. مقصود از یار ایشان، ملک الموت است. و به خاطر اشتیاق شدید ایشان به مرگ با این لفظ تعبیر نموده است و ممکن است مقصود او از یار، پیامبر صلی الله علیه و آله باشد، یا شاید مقصود ابن ملجم لعنه الله است. پس مقصود از «صاحبی» کسی است که برای قتل من مقدر شده است.

967. ارشاد: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: امیر المؤمنین علیه السّلام در کوفه برای مردم خطبه خواند، و حمد و ثنای خدای را به جا آورد سپس فرمود:

من بزرگ و آقای پیران کهن سال هستم، و در من روش و سنتی از ایوب پیامبر علیه السّلام میباشد و به زودی خداوند خاندان مرا گرد آورد چنانچه

برای

ص: 165

یعقوب گرد آورد، و این در وقتی است که فلک بچرخد و روزگاری بگذرد که بگوئید گم شده یا هلاک شده. آگاه باشید که پیش از رسیدن آن زمان بردباری را شعار خود کنید و خود را به آن نگه دارید و با اعتراف به گناهان به سوی خدا بازگشت نمائید، زیرا لباس قدس و تقوای خود را در آن هنگام به یکسو افکنده اید، و چراغهای هدایت خود را خاموش کرده اید، و زمام کار راهنمائی خود را به گردن کسی انداخته اید که نه خود و نه شما را از نظر گوش و چشم نگهدارنده نیست. به خدا سوگند ناتوان است خواهنده و خواسته شده.

این که گفتم فرا گیرید، و اگر کار خود را به یکدیگر وانمیگذاشتید، و از یاری کردن حق سستی نمیکردید، و از پست کردن باطل کندی نمیورزیدید، آنان که در حدّ شما نیستند بر شما دلیر نمیشدند و کسانی که اکنون بر شما چیره گشته اند بر شما نیرومند نمیشدند و امر فرمانروایی را نمیشکستند و آن را از کسی از میان شما که اهل آن است دور نمیساختند.

حیران و سرگردان شده اید چنانچه بنی اسرائیل در زمان موسی سرگردان شدند. و این سخن را به راستی میگویم که پس از من سرگردانی شما به واسطه ستم و جورتان به فرزندان من چند برابر سرگردانی بنی اسرائیل خواهد شد.

پس اگر کامل گردانید آشامیدن اول را و پر شوید از آشامیدن دوم از پادشاه شجره ملعونه در قرآن (یعنی روزگار آینده پشت سر هم به فرمان خلفای بنی امیه تن دهید و پیروی از آنها بنمائید) هر آینه به آواز دهنده به گمراهی گرد آمده اید، و با شتاب به سوی باطل رفته اید، سپس دعوت کننده به حق را فریب داده، و از نزدیکترین مردمان به رسول خدا از مردم بدر بریده، و به دورترین مردمان از فرزندان «حرب» (که جد بنی امیه است) پیوند کرده اید، و اگر آنچه در دست ایشان است آب شود (و خلافت از چنگشان برود) هر آینه آزمایش برای پاداش نزدیک شده، و پرده به یک سو رفته، و دوران به سر آمده و وعده حق نزدیک شده، و ستاره از جانب مشرق برای شما آشکار گردد، و ماه (آسمان) شما پر و کامل بیرون آید، و چون این مطلب آشکار شد به توبه باز گردید و از گناه کنده شوید، و بدانید که اگر شما پیروی آنکه از مشرق طلوع کرده بنمائید (مقصود امام زمان علیه السّلام است) شما را به راه رسول

خدا ببرد، پس از کری درمان خواهید شد، و از گنگی شفا یابید، و از رنج زورگوئی و زحمت راه جوئی آسوده خواهید گشت، و بار گران (پیروی ناحقان را) از گردن خواهید انداخت، پس دور نکند خدای رحمان (از رحمت خود) کسی را جز اینکه خود سرباز زند (و با ارتکاب گناهان خویشتن را از شایستگی گرفتن فیوضات بیرون برد) و خود را از نگهداشتن از گناه جدا کند، و زود باشد که بدانند آنان که ستم کردند به چه بازگشتگاهی بازگشت کنند.(1)

968. مجالس مفید: جندب بن عبدالله ازدی گوید: پس از آنکه امیر المؤمنین علیه السلام چند روزی اصحاب خود را به جهاد فرا خواند و آنان به راه نیفتادند، از آن حضرت شنیدم که می فرمود:

ای مردم من شما را فرمان بسیج دادم و بسیج نشدید، و برای شما خیر خواهی نمودم و نپذیرفتید، شما حاضرانی همچون غایبان هستید (که بود و نبودتان یکی است)، گوش دارید ولی نمی شنوید، گفتار نغز بر شما میخوانم، و با اندرزهای پر مغز پندتان می دهم، و بر پیکار با دشمن یاغی خود وادارتان می کنم، امّا هنوز سخنم تمام نشده می بینم که مانند ایادی سبا پراکنده گشته اید. پس اگر شما را رها کنم و دست از شما بدارم باز به همان گردهمائیهای خود بازمی گردید که دسته دسته گرد هم نشسته، مثلها می زنید و اشعار می سرائید و پیگیر اخبار می شوید، همانا آمادگی برای پیکار را به فراموشی سپرده و دلهای خود را به یک سلسله اباطیل خوش و سرگرم نموده اید.

امیدوارم بیچاره و زمینگیر شوید، با این قوم بجنگید پیش از آنکه با شما بجنگند، به خدا سوگند قومی در درون شهر و دیار خود مورد هجوم قرار نگرفتند جز اینکه خوار و ذلیل گشتند. به خدا سوگند یاد می کنم که می دانم شما این کار را نمی کنید تا آنها خود اقدام کنند. هر آینه دوست داشتم که خودم با نیّت و بینشی که دارم با آنان روبرو میشدم و از درگیری با شما آسوده می گشتم. شما درست به شترانی می مانید که ساربان خود را گم کرده و از دید وی پنهان گشته که در نتیجه از

1- . الإرشاد 1: 290

هر سو جمع آوریشان کنند از سوی دیگر پراکنده می شوند. گویا - به خدا سوگند - می بینم شما را که چون جنگ شدّت گیرد و آتش آن دامنه یابد، هر آینه مانند زن که هنگام زائیدن پای خود را باز می دارد از اطراف علی بن ابی طالب پراکنده می شوید.

اشعث بن قیس کندی برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان چرا به آن گونه که عثمان کرد رفتار نمی کنی؟ حضرت فرمود: ای کاکل آتش، وای بر تو همانا کار پسر عفّان موجب خواری آن کسی است که دین ندارد و دلیلی با او نیست، و من چگونه آن طور باشم و حال آنکه بر دلیل روشنی از جانب خدای خود هستم و حقّ به دست من است.

به خدا سوگند آن مردی که دشمن را بر خود چیره کند تا گوشتش ببرد، و استخوانش بشکند، و پوستش بکند، و خونش بریزد، البتّه که مردی بزدل است. تو اگر مایلی همین گونه باش، امّا من آن گونه نیستم که خود را به دست چنین سرنوشتی بسپارم تا اینکه با شمشیر مشرفی بر سر آنان بکوبم که استخوان سرهاشان به پرواز درآید، و دستها و مفاصلشان بیفتد، و آنگاه خدا هر چه خواهد بکند.

ابو ایّوب انصاری خالد بن زید که صاحب منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله بود برخاست و گفت: مردم! حقّا که امیر المؤمنین علیه السلام سخن خود را به آن کس که گوشی شنوا و دلی فراگیر دارد رساند، همانا خداوند شما را کرامتی بخشیده و شما آن طور که شایسته است نپذیرفتید، خداوند پسر عموی پیامبرتان و سرور و بزرگ مسلمانان را پس از آن حضرت در میان شما نهاد که دین را به شما می فهماند و شما را به پیکار با پیمان شکنان فرا می خواند، ولی گویا کرید و نمی شنوید، یا بر دلهایتان مهر خورده که اندیشه نمی کنید.

آیا شرم نمی دارید؟ بندگان خدا! آیا شما در گذشته با جور و دشمنی دست به گریبان نبودید؟ به طوری که بلا و گرفتاری همگانی شده و شهرها را فرا گرفته بود، چه بسا حقّ داران محروم و سیلی خورده و شکم لگدمال شده و به بیابان افکنده ای که بادهای تند بر پیکر آنان وزیده، و جز لباسهای پوسیده و خانه های سست موئین آنان را از گرما و سرما و حرارت سوزان خورشید نیم روز نمی پوشاند، تا اینکه خداوند نعمت وجود امیر مؤمنان علیه السلام را به شما ارزانی داشت و او حق را

آشکار و دادگری را منتشر ساخت و به دستورات کتاب الهی عمل نمود؟! ای قوم نعمت خدا را سپاس گزارید، و رو برنتابید و مانند کسانی نباشید که گفتند شنیدیم امّا واقعا شنوائی ندارند. شمشیرتان را تیز کنید و برای پیکار با دشمنتان آماده گردید، و هر گاه فرا خوانده شدید اجابت کنید، و چون دستور داده شدید بشنوید و فرمان برید، و باید آنچه که می گوئید با آنچه در دل داریدیکی باشد تا از صادقان باشید.(1)

969. کتاب الغارات با اسناد به جندب همین حدیث را روایت کرده است.(2)

توضیح: «الحَلَق» با فتحه و کسره حاء و فتحه لام، جمع «حلقة» است. و جوهری گوید: «العزة» به معنای گروهی از مردم است و هاء به جای یاء آمده و جمع آن «عزی» بر وزن فُعل و «عِزون» و نیز «عُزون» با ضمه عین آمده است و از همین کلمه است که خداوند متعال میفرماید: «عن الیمین و عن الشمال عزین»(3) {گروه گروه، از راست و از چپ [هجوم می آورند]؟} اصمعی گوید: گفته میشود: «فی الدار عزون» یعنی گروههای از مردم در خانه است.

فرموده امام علیه السلام «أضلّ راعیها» در برخی نسخهها «ضلّ» آمده است. جوهری در صحاح گوید: ابن سکّیت گوید: «أضللتُ بعیری» هرگاه از پیش تو برود. و «ضللت المسجد و الدار» زمانی که مکان مسجد و خانه را ندانی. در حدیث آمده است: «لعلی أضلّ الله» مقصود این است خداوند در نظر او گم شود، یعنی: بر او پوشیده بماند. و گوید: «حمّ الشیء و أحمّ» یعنی: آن چیز را برایش مقدر کرد. و «أحمّه امر» یعنی: کار برای او مهم شد. «أحمّ خروجنا» یعنی: بیرون رفتن ما نزدیک شد. و در دیگر روایتها به صورت «و حمی البأس» آمده است.

فرموده علیه السلام «یا عرف النار» شاید امام آن شخص را به کاکل خروس تشبیه کرده است زیرا او سردسته کسانی بود که مستوجب آتش جهنم بود یا بدین معنی است که تو از کسانی هستی که بدون معطلی سریعا وارد جهنم میشوی مانند فرموده خداوند متعال: «و المرسلات عرفاً». فیروزآبادی در قاموس گوید: «خذع

1- . امالی مفید : 146
2- . الغارات : 493
3- . معارج / 37

اللحم و ما لا صلابۀ فیه» یعنی: گوشت و چیزی که سختی نداشته باشد را سوراخ کرد و در چند قسمت بُرید. و گوید: «صهرته الشمس» - بر وزن - یعنی: آفتاب مغز سر او را ناراحت کرد. و «صحر الشی» یعنی: آفتاب آن چیز را ذوب کرد. و «الصهر» - با فتحه - به معنای داغ و گرم است. و «اصطهر و اصهار» یعنی: پشت او از شدت آفتاب درخشید. و گوید: «الضحّ» - با کسره - یعنی: خورشید و نور آن، و زمین فراخی است که آفتاب بر آن زده است. و گوید: «الهمود» یعنی: مرگ و پاره شدن لباس از شدت پیچیده شدن. «الهامد» یعنی پوسیده سیاه دگرگون شده.

970. نهج البلاغه: از خطبه های آن حضرت است آن گاه که پی در پی به وی خبر رسید که ارتش معاویه به شهرها دست اندازی کرده اند، و دو عامل او در یمن عبید اللّه بن عباس و سعید بن نمران پس از شکست از بسر بن ارطاه به حضورش رسیدند. امام در حالی که از سنگینی یارانش از جهاد و مخالفتشان با رأی آن جناب آزرده خاطر بود به منبر رفت و فرمود:

غیر از کوفه که اختیار قبض و بسطش در دست من است برایم نمانده. ای کوفه، اگر مرا جز تو نباشد در حالی که بادهای فتنه ات بوزد، خدایت زشت کند. و اینجا قول شاعر را مثال آورد:

«سوگند به جان پدر خوبت ای عمرو که از این ظرف (حکومت) جز ته مانده ای اندک بهره ای برایم نیست» سپس فرمود: شنیده ام بُسر وارد یمن شده، سوگند به خدا می بینم که این قوم به زودی بر شما چیره شوند به خاطر اجتماعی که آنان بر باطلشان دارند، و تفرقه ای که شما از حق دارید، و محض اینکه شما در راه حق به امام خود عاصی هستید، و آنان در راه باطل مطیع رهبر خویشند، و به علّت اینکه آنان امانت او را ادا می کنند و شما خیانت می ورزید، و به جهت اینکه آنان در شهرهای خود درستکارند و شما فاسد هستید. من اگر قدح چوبینی در اختیار شما بگذارم می ترسم بند بی ارزش آن را ببرید.

الهی من از اینان ملول شده ام و آنان از من، من از اینان افسرده ام و آنان از من، پس بهتر از اینان را به من عنایت کن، و به جای من شرّی را بر ایشان بگمار. خداوندا، دلشان را آب کن چون نمکی که در آب حلّ شود. به خدا قسم دوست دارم

به جای شما هزار سوار از قبیله بنی فراس بن غنم داشتم. «اگر آنان را دعوت می کردی چون ابرهای بارنده تابستان به سرعت به کمک تو می شتافتند» سپس از منبر فرود آمد.(1)

سید رضی گوید: «ارمیه» جمع «رمیّ» به معنای ابر است. و «حمیم» در اینجا به معنای تابستان است. شاعر از ابر تابستانی یاد کرده چون سبکبار است و زودگذر، زیرا بارانی ندارد. ابر پر آب حرکتش کند است، و این بیشتر در زمستان است. شاعر سواران قبیله را به خاطر شتاب در پذیرفتن دعوت و یاری رساندن، به ابر تابستانی تشبیه کرده است. دلیلش آن است که گوید: «هنالک لو دعوت اتاک منهم».

توضیح: فرموده امام علیه السلام «ما هی إلا الکوفۀ أقبضها و أبسطها» یعنی: چیزی جز کوفه در اختیار من نمانده است و آنگونه که انسان لباسش را میگشاید و میبندد، با کوفه برخورد کردم. و سخن ایشان در جایگاه تحقیر میباشد، یعنی: با این بیارزشی با تصرف در کوفه چه میتوانم بکنم.

و ممکن است مقصود این باشد که به خاطر نفاق و دورویی مردم کوفه، ایشان امکان زیادی برای فعالیت در کوفه نداشت، همچون کسی که نمیتواند لباسی را بپوشد و یا حتی آن را ببندد و بگشاید.

یا مقصود از «البسط» رهسپار کردن مردم کوفه برای جنگ هنگام فرمانبرداری ایشان و مقصود از «القبض» بسنده نمودن به نگهداری آنان در هنگام نافرمانی باشد.

و در خطاب امام علیه السلام «إن لم تکونی إلا أنت» التفات وجود دارد. فرموده امام علیه السلام: «تهب أعاصیرک» این جمله در جایگاه حال است و خبر «کان» محذوف است. و لفظ «الأعاصیر» به معنای حقیقی آن به کار رفته است. چرا که کوفه به این معروف بود که تندبادهایی در آن میوزید. و ممکن است استعاره برای آراء و دیدگاههای مختلف اهل کوفه باشد. و تقدیر کلام به این صورت بوده است: ای کوفه اگر فقط تو برای من نباشی جز به عنوان تجهیزات من و سپری که در مقابل

1- . نهج البلاغه: 66، خطبه 25

دشمن بگیرم، و برای من به عنوان بهرهای از ملک و خلافت باشی با وجود اینکه مذمتهای بسیار داری، پس چهرهات زشت و دور باد.

و ممکن است مستثنی منه حال در نظر گرفته شود، یعنی: ای کوفه وضعیتی نداشته باشی جز اینکه در تو تندبادها بوزد و کسی در تو نباشد که بتوان برای مقابله با دشمن از او یاری گرفت. «الإعصار» بادی است که میوزد و همچون ستونی از زمین به سمت آسمان امتداد یابد. و گفته شده: آن، هر بادی است که عصار داشته باشد و عصار، غبار شدید است. «الوضر» - با فتحه ضاد - چرک باقی مانده در ظرف پس از خوردن غذا است. برای باقی مانده هر چیزی که سود بردن از آن اندک باشد، استعاره آورده میشود. و با لفظ ظرف از دنیا، و با لفظ چرک برای اندک به خاطر ناچیز بودنش، استعاره آورده شده است.

و به صورت «من ذی الآلاء» روایت شده است. در واقع مقصود امام این بوده که: من با باقی مانده این کار، مانند تقدیر حاصل شده برای کسی هستم، که نعمتها را میبیند اما نمیتواند از چیز دیگری استفاده کند پس نعمتها شبیه ابرها هستند. و «سبا» غیر مهموز، درخت با ظاهری زیبا است که طعم تلخی دارد.

فرموده امام علیه السلام «قد اطّلع الیمن» یعنی: بر آن چیره شده و به آنجا حمله کرد و بر آنجا هجوم آورد. و از «الإطلاع» و آن به معنای مشرف شدن از مکان بالا است. فرموده امام علیه السلام «سیدالون منکم» یعنی بر شما چیره میشوند و بر شما حکومت میکنند.

و شاید جدایی از حقّ و معصیت امام، یکی باشد و برای تاکید هر دو را ذکر کرده است.

گفته شده: مقصود از حقّی که از آن پراکنده شدند، رفتار آنها درباره خراج و غنیمتها و دیگر چیزها به اجازه امام است. و «اداء الامانۀ» یعنی: وفای به عهد یا معامله یا مطلق وفاداری است. و «الصلاح فی البلاد» ترک کردن تجاوز به مردم و برپا کردن فتنه است. و «القعب» یعنی: کاسه بزرگ.

فرموده امام علیه السلام «أن یذهب بعلاقته» ضمیر مستتر به لفظ «الأحد» در این فرموده ایشان «فلو ائتمنت احدکم» برمیگردد و باء برای متعدی کردن است، یا ضمیر به «القعب» برمیگردد و باء به معنی «مع» است.

فرموده امام علیه السلام «خیراً منهم و شرّاً منّی» صیغه افعل (اسم تفضیل) در این عبارت به مانند جایگاه آن این فرموده خداوند است: «أذلک خیر أم جنّة الخلد» که به شیوه سبک شمردن و تحقیر کردن به کار رفته است. یا اینکه مقصود از صیغه اسم تفضیل، اصل صفت بدون تفضیل است.

و شاید مقصود از فرموده ایشان «خیراً منهم» مردمانی صالح باشد که او را یاری میکنند و فرمانبردار او میشوند، یا اینکه مقصود همراهی پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگر انبیاء علیهم السلام پس از مرگ باشد. و آرزوی ایشان برای داشتن سوراکارانی از طایفه فارس بن غنم چه بسا معنای نخست را تایید کند. و روایت میشود روزی که امام مردم را فراخواند، حجاج به دنیا آمد و روایت شده که با فاصله کوتاهی از این رویداد، او به دنیا آمد و کارهایی که حجاج با مردم کوفه انجام داد، مشهور است. و گفته میشود: «ماث زید الملح» یعنی: نمک را در آب حل کرد.

فرموده امام علیه السلام: «لوددت أنّ لی بکم» تا فرموده ایشان «هنالک لو دعوت اتاک منهم» این بیت از ابو جندب هذلی است. و بنو فراس قبیلهای بود که به شجاعت شهرت داشتند. و «الجفول» یعنی: شتافتن. و «الخفوق» یعنی: عجله کردن.

971. نهج البلاغه: آن هنگام که تهاجم یاران معاویه به شهر انبار، و غارت کردن آنان را شنید، تنها و پیاده به طرف پادگان نظامی کوفه «نخیله» حرکت کرد، مردم خود را به او رسانده، گفتند: ای امیر مؤمنان ما آنان را کفایت می کنیم. امام فرمود: شما از انجام کار خود درمانده اید! چگونه کار دیگری را برایم کفایت می کنید؟ اگر رعایای پیش از من از ستم حاکمان می نالیدند، امروز من از رعیّت خود می نالم، گویی من پیرو، و آنان حکمرانند، یا من محکوم و آنان فرمانروایانند.

وقتی سخن امام در یک سخنرانی طولانی که برخی از آن را در ضمن خطبه های گذشته آوردیم، به اینجا رسید. دو نفر از یاران جلو آمدند و یکی گفت: من

ص: 173

جز خود و برادرم را در اختیار ندارم، ای امیر مؤمنان فرمان ده تا هر چه خواهی انجام دهم، امام فرمود: شما کجا و آنچه من می خواهم کجا؟(1)

توضیح: «وزعه یزعه» یعنی: او را منع کرد.

972،973. الغارات: عمارة بن عمیر گوید:

علی علیه السلام دوستی داشت که ابو مریمش می گفتند. از مردم مدینه بود. چون شنید که مردم از گرد علی علیه السلام پراکنده می شوند، نزد او آمد. علی علیه السلام که او را دید پرسید: ابو مریم؟ گفت: آری. علی علیه السلام پرسید به چه کار آمده ای؟ ابو مریم گفت: برای حاجتی نیامده ام ولی می بینمت که چون کار این امّت به تو واگذارند آنها را از هم می پراکنی. علی علیه السلام فرمود: ابو مریم، من همان دوست توام که می شناسی، ولی گرفتار خبیث ترین مردم روی زمین شده ام. آنها را می خوانم، فرمان من نمی برند، و چون به میل آنها رفتار کنم، از گرد من می پراکنند.

غلام مالک اشتر گوید: علی علیه السلام از اینکه مردم از نزد او می گریزند و به معاویه می گرایند نزد مالک اشتر شکوه کرد. مالک اشتر گفت: یا امیر المؤمنین ما با مردم بصره به نیروی مردم بصره و مردم کوفه پیکار کردیم. در آن زمان مردم همه یک رأی داشتند و سپس میانشان اختلاف افتاد و دشمنی آغاز کردند و ایمانشان به سستی گرایید و شمارشان روی به کاهش نهاد. زیرا تو آنان را به عدالت بازخواست می کنی و به حق عمل می نمایی و حق فرومایه از صاحب سرمایه می ستانی و آن صاحب سرمایه را بر آن فرومایه برتری نمی دهی. چون با همه به حق و عدالت رفتار کرده ای طایفه ای از آنان که با تو بودند، این شیوه برنتافتند و از اینکه پنجه عدالت تو گریبانشان را می گرفت غمگین شدند. اما بخششهای معاویه همه به مالداران و اشراف است. پس نفوس مردم به دنیا مشتاق است و در میان مردم دوستداران دنیا اندک نیست. بیشترین مردم حق را ناخوش دارند و باطل در کامشان شیرین آید و دنیا را بر هر چیز برتری دهند. اگر تو نیز دست به بذل مال گشایی، مردم در برابر تو سر فرود آرند و از روی صدق و صفا خیر خواه تو شوند و خالصانه دوستی ورزند. یا

1- . نهج البلاغه: 520، خطبه 261

امیر المؤمنین خدا به تو خیر دهد و دشمنت را سرنگون کند و جمعشان بپراکند و کیدشان سست و پیوندشان گسسته گرداند که او به آنچه می کنند آگاه است.

علی علیه السلام در پاسخ او پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: اما آنچه در سیرت دادگری ما گفتی، خدای تعالی می فرماید: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاء فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّکَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ»(1) {هر که کار شایسته کند، به سود خود اوست و هر که بدی کند، به زیان خود اوست، و پروردگار تو به بندگان [خود] ستمکار نیست.} و ترس من بیشتر از این است که با این همه باز هم در امر عدالت قصور ورزیده باشم.

اما در اینکه گفتی که جمعی نتوانستند حق را برتابند و از ما جدا شدند، خدا می داند که آنان اگر از ما جدا شده اند به سبب جور ما نبوده و اگر رفته اند، نه برای دست یافتن به عدالت بوده است. بلکه ایشان چیزی جز دنیا نمی طلبیدند. چنان می نمودند که از دنیا دوری می کنند و حال آنکه به مال دنیا دست نیافته بودند. در روز رستاخیز از ایشان خواهند پرسید که آیا قصدشان دنیا بوده یا برای خدا عمل می کرده اند؟

اما در مورد بذل اموال و دلجویی از مردان به مال، ما نمی توانیم به هیچ کس بیش از آنچه حق اوست از بیت المال چیزی دهیم. خدای تعالی فرماید: «كَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّهِ وَاللّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ»(2) {«بسا گروهی اندک که بر گروهی بسیار، به اذن خدا پیروز شدند، و خداوند با شکیبایان است.»}

خدا، محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث داشت و او تنها یک تن بود. از آن پس بر شمار یاران او در افزود و یارانش را بعد از ذلت عزت بخشید. اگر خداوند بخواهد که ما این مهمّ بر عهده داشته باشیم ما را بر کارهای سخت چیره گرداند و ناهمواریهای راه هموار سازد. من از رأی تو آنچه خشنودی خدا را در بر داشته باشد می پذیرم. تو یکی از باایمانترین یاران من هستی و اعتماد من بر تو بیش از همه

1- . فصلت / 46
2- . بقره / 249

است تو در نزد من نیکخواه ترین یاران منی و اندیشه و رأیت از همه به صواب نزدیکتر است.(1)

974. کنز الکراجکی: روایت شده که این ابیات از امیرالمؤمنین علیه السلام است:

- زره تان برگرفتم آماده از بهر دفاع از من؛ ز تیر دشمنان لیکن که خود پیکانشان بودید

- اگر حرمت ندارید از برای دوستی با من؛ نباشیدم کنون بر سود و نه اندر زیان من

- به یکسو عذرخواهان در میانه بیطرف مانید؛ رها سازید من و تیر دشمنان من.

1- . الغارات 1: 68

باب سی و دوم : علت اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام برخی بدعتهای روزگار خود را تغییر نداد

روایات:

975. احتجاج: امام صادق علیه السّلام فرمود: امیر المؤمنین علیه السّلام خطبه ای بدین شرح ایراد فرمود: از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود: شما چگونه خواهید بود وقتی که گرفتار فتنه ای شوید که در آن افراد صغیر جوان شوند (کنایه از امتداد آن) و پیران در آن فرسوده گردند، و به نوعی که جمعی آن را سنّت و آیین خویش سازند، و اگر تغییر یابد اعتراض کرده و گویند: مردم کار ناپسندی انجام دادهاند و سنّت تغییر داده شد!

سپس گرفتاری شدید گردد، و زن و بچّه به اسیری گرفته شوند و آن فتنه همچون آتشی که هیزم را در بر میگیرد آنان را گرفته و می سوزاند، و مانند سنگ زیرین آسیاب تمام درد را می چشند، مردم به غیر دین تفقّه کنند و بدون عمل تنها می آموزند، و دنیا را با عمل به آخرت طلب می کنند. سپس أمیر المؤمنین علیه السّلام در حالی که گروهی از أهل بیت و شیعیان مخصوصش وی را همراهی می کردند بر منبر رفته و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر رسول خدا فرمود:

والیان پیش از ما متصدّی کارهایی بزرگ شدند و از روی عمد با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مخالفت کردند، و اگر من مردم را از آن منع و امر به ترک آن نمایم، و بخواهم ایشان را به همان جایی که رسول خدا خواسته بود برگردانم، تمام لشکرم از اطراف من پراکنده شوند، تا جایی که فقط من و معدودی از شیعیانم باقی بمانیم، همانها که به فضل و امامت من از کتاب خدا و سنّت پیامبر معرفت یافته اند.

فکر می کنید اگر من شما را امر کنم که مقام إبراهیم را به همان جا که رسول خدا گذارده بود برگردانید، و فدک را به ورثه فاطمه برگردانید، و صاع و مدّ رسول خدا را به همان میزان سابق بازگردانید، و امر کنم که زمینهایی که خود پیامبر برای افراد مشخّصی قرار داده بود به ایشان پس دهید، و خانه جعفر بن ابی طالب را به ورثه اش باز پس داده و آن را خراب نموده و از مسجد خارج کنم، و خمس را به أهل آن بدهم، و هر حکم و قضایی که با ستم انجام شده، برگردانم، و زن و بچّه بنی تغلب را اسیر کنم، و آنچه از زمین خیبر تقسیم شده همه را برگردانم، و دیوان عطا را تعطیل کرده، و همانند رسول خدا آن را عطا کنم، و آن را دست به دست توانگران قرار ندهم چه خواهد شد؟ !.

به خدا سوگند، به مردم فرمان دادم که در ماه رمضان جز نمازهای واجب را به جماعت نخوانند؛ که یکی از افراد جنگجوی لشکرم که شمشیرش با ما بود با صدای بلند فریاد وا اسلاما سر داد و گفت: سنّت عمر دستخوش تغییر شد! او از اقامه نماز به جماعت در ماه رمضان نهی کرد! تا آنجا که ترسیدم که در ناحیه ای از لشکرم بر من شورش شود، و این بنا بر آن گرفتاری است که از جانب سران گمراهی و داعیان به آتش به من و این امّت رسیده است.

و بالاتر از همه سهم ذوی القربی یا همان خویشاوندانی است که خداوند درباره شان فرموده: «وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ إِنْ کُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ ما أَنْزَلْنا عَلی عَبْدِنا یَوْمَ الْفُرْقانِ»(1) {و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان [او] و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است، اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدایی [حقّ از باطل] نازل کردیم، ایمان آورده اید.} به خدا که منظور از ذوی القربی ماییم، کسانی که خداوند ایشان را مقرون به خود و پیامبرش فرموده و برای ما در صدقه هیچ نصیبی قرار نداده است، خداوند سبحان پیامبر خود و ما را اکرام داشت از اینکه به ما چرکهای اموال مردم را بخوراند.

1- . انفال / 41

پس مردی پرسید: من چیزهای بسیاری از قرآن و روایات نبویّ از سلمان و أبو ذرّ و مقداد شنیده ام و از شما چیزی در تصدیق آنچه شنیده ام می شنوم، و در دست مردم مطالب بسیاری از تفسیر قرآن و احادیث نبویّ می بینم که شما با آنها مخالف هستید و همه را باطل می دانید، آیا معتقدید که مردم عمدا به رسول خدا دروغ می بندند و قرآن را به آراء خود تفسیر می کنند؟

گفت: آن حضرت متوجّه من شده و فرمود: پرسشی کردی، اکنون پاسخش را بفهم؛ همانا نزد مردم حقّ و باطل و راست و دروغ و ناسخ و منسوخ و عام و خاصّ و محکم و متشابه و خاطره درست و نادرست همه هست، و در زمان آن حضرت مردم بر او دروغ بستند تا آنکه میانشان برخاسته و فرمود: «ای مردم همانا دروغ بندان بر من زیاد شده اند هر که عمدا به من دروغ بندد باید جای نشستن خود را در دوزخ بیابد». همانا حدیث از چهار طریقی که پنجمی ندارد به تو می رسد:

أوّل: فرد منافقی که تظاهر به ایمان می کند و اسلام ساختگی دارد و از روی عمد دروغ بستن به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله پروا ندارد و آن را گناه نمی شمارد، اگر مردم بدانند که او منافق و دروغگو است از او نپذیرفته و تصدیقش نمی کنند لیکن مردم می گویند این شخص همدم پیغمبر بوده و او را دیده و از او شنیده و از او گرفته، پس مردم از او حدیث میگیرند و از حالش آگهی ندارند، در صورتی که خداوند پیامبرش را از حال منافقین خبر داده و ایشان را وصف نموده است.

پس أهل نفاق پس از وفات پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله زنده مانده و به رهبران گمراهی و جماعتی که مردم را با باطل و تهمت به دوزخ خواندند پیوستند، و آنان پستهای حسّاسشان دادند و برگردن مردم سوارشان کردند و به وسیله آنان دنیا را به دست آوردند زیرا مردم همراه زمامداران و دنبال دنیا میروند مگر آن را که خدا نگهدارد. این بود یکی از چهار نفر.

شخص دوم از این چهار گروه: کسی است که چیزی از آن حضرت شنیده و آن را درست نفهمیده و به غلط رفته ولی قصد دروغ نداشته آن حدیث در دست او است، به آن معتقد است و عمل می کند و به دیگران می رساند و می گوید من این را از رسول

خدا صلّی اللَّه علیه و آله شنیدم، اگر مسلمین بدانند که او غلط رفته از او نخواهند پذیرفت و اگر هم خودش بداند اشتباه کرده، آن را رها کند.

سوم: شخصی است که چیزی از آن حضرت شنیده که به آن امر می فرمود سپس پیامبر از آن نهی کرده و او آگاه نگشته یا نهی چیزی را از پیامبر شنیده سپس آن حضرت به آن امر فرموده و او اطّلاع نیافته، پس او منسوخ را حفظ کرده و ناسخ را حفظ نکرده اگر او بداند منسوخ است آن ترک میکند و اگر مسلمین هنگام شنیدن بدانند منسوخ است آن را ترک میکنند.

چهارم: شخصی که بر خدا و بر پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله دروغ نبسته و از ترس خدا و احترام پیامبر از دروغ بیزار است، و هیچ قصدی هم به آن ندارد. (آن را فراموش نکرده) بلکه آنچه شنیده چنان که بوده حفظ کرده و همچنان که شنیده نقل کرده، به آن نیفزوده و از آن کم نکرده، ناسخ را حفظ کرده و بدان عمل کرده و منسوخ را شناخته و از آن دوری کرده، و عام و خاصّ را دریافته و هر کدام را در موضع خود قرار داده و به متشابه و محکم واقف است.

و گاهی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به دو طریق سخن میفرمود: سخنی عام و سخنی خاصّ، گاهی فردی آن را می شنید که هیچ شناختی از آنچه منظور خدا و پیامبر بود نداشت، و شنونده خود را بدون معرفت به معنای حدیث حمل بر معنایی نموده که مقصود آن حدیث نبوده است.

و تمام اصحاب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله از آن حضرت نمی پرسیدند و فهم جویی نمی کردند، و دوست داشتند که فردی بیابانی و رهگذر بیاید و از پیامبر بپرسد تا آنان بشنوند، و تنها من بودم که تمام مطالب را پرسیده و حفظ می داشتم، و این وجوه اختلاف مردمان و علّت خلاف در روایات و تفسیر ایشان است.(1)

توضیح: شرح و توضیح پایان روایت پیشتر بیان شد و شرح قسمت اول روایت نیز بیان خواهد شد. فرموده امام علیه السلام «أتقی به الاسلام» در برخی نسخهها «ینعی الاسلام» ذکر شده و «النعی» دادن خبر مرگ است، یعنی: آن شخص

1- . الإحتجاج 1 : 263

به صورت آشکار ندا سر داد که اسلام و اهل آن به خاطر تغییر سنّت عمر، مُرد و هلاک شد.

976. تفسیر عیاشی: از یکی از دو امام باقر یا صادق علیهما السلام روایت شده که: وقتی امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه بود، مردمان نزد وی آمدند و گفتند: برای ما امامی قرار ده که در ماه رمضان برایمان نماز بخواند[منظورشان نماز تراویح بود که عمر بدعت گذاشته بود]. فرمود: نه و ایشان را از اجتماع برای آن نماز، نهی نمود. چون شب فرا رسید، این گونه سخن پراکندند که: به حال رمضان بگریید، وای بر رمضان!

آن گاه حارث اعور به همراه عده ای نزد امام آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! مردم لابه سر گرفته اند و از سخن شما ناخرسندند. این جا بود که امام فرمود: بگذارید هر چه خواهند کنند؛ هر کهٍ را خواهند، امام ایشان گردد و آن گاه گفت: «وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءتْ مَصِيرًا » { و هر کس، پس از آنکه راه هدایت برای او آشکار شد با پیامبر به مخالفت برخیزد، و [راهی] غیر راه مؤمنان در پیش گیرد، وی را بدانچه روی خود را بدان سو کرده واگذاریم و به دوزخش کشانیم، و چه بازگشتگاه بدی است. }.(1)

977. مجالس مفید: حارث بن حصیره گوید: گروهی از یاران امیر المؤمنین علیه السلام برایم گفتند که روزی آن حضرت فرمود: قبیله غنی و باهله - و چند قبیله دیگری را که نامشان برد - نزد من فراخوانید تا سهمیّه خود را بگیرند، سوگند به آن کسی که دانه را شکافت و جانداران را آفرید آنان هیچ بهره ای از اسلام ندارند، و من در جایگاه خودم سر حوض کوثر و مقام محمود (مقام شفاعت) گواهی می دهم که اینان دشمنان من بودند در دنیا و آخرت، و چنان قبیله غنی را کیفر دهم که قبیله باهله (از ترس) خود را خراب کند. و اگر حکومتم پا بگیرد همانا قبائلی را به قبائل دیگر، و قبائل دیگری را به قبائل دیگری بر هم زنم، و خون شصت قبیله را هدر دهم که هیچ بهره ای از اسلام ندارند.(2)

1- . تفسیر عیاشی 1: 275
2- . امالی مفید: 339

توضیح: «البهرج» به معنای باطل است. و «بهرجه» یعنی: خون او را ریخت.

978. کافی: سلیم بن قیس هلالی می گوید: امیر المؤمنین علیه السّلام خطبه خواند و خدا را سپاس و ستایش نمود، و سپس بر پیامبر درود فرستاد و فرمود: همانا از دو خصلت بر شما هراسانم؛ پیروی از هوای نفس و آرزوی طولانی. اما پیروی از هوای نفس از حق باز می دارد، و اما آرزوی دراز آخرت را به فراموشی میدهد. همانا دنیا، پشت کنان، کوچ کرده و می رود و آخرت، کوچ کرده و به سوی ما می آید، و هر کدام را فرزندانی است، پس شما از فرزندان آخرت باشید و از فرزندان دنیا نباشید، چه، امروز کار هست و محاسبه نیست و فردا محاسبه هست و کار نیست، و همانا فتنه ها و آشوب ها از هواپرستی آغاز می شود و از احکام بدعت و خود پرداخته، شروع می گردد. در این احکام خود پرداخته با خدا مخالفت می شود و مردانی در عهده دار شدن آنها، به جای مردانی دیگر می نشینند.

اگر حق خالص در میان بود، اختلاف به چشم نمی خورد، و اگر باطل محض در میان بود، بر هیچ خردمندی پوشیده نمی ماند، لیکن مشتی از حق و مشتی از باطل برگرفته شده و با هم آمیخته گردیده، و اینجاست که شیطان به اطرافیان خود چیره می گردد، و کسانی رهایی می یابند که از طرف خداوند عاقبت نیکی برای آنها رقم خورده باشد.

همانا من از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله شنیدم که می فرمود: چگونه خواهید بود زمانی که فتنه ای شما را در برگیرد که در آن کودکان بیش از آن به نظر می رسند که هستند [سن و سالشان بیشتر به نظر می رسد]، و جوانان به پیری می رسند. مردم به کژراهه می روند و آن را چونان سنّت خویش می گزینند، و هر گاه بخشی از آن به روش درست تبدیل گردد، گفته می شود سنّت دگرگون شده است، و این در نظر مردم کاری زشت آید و در پی آن، بلایا شدّت یابند و نسل به اسارت برده شود. سپس فتنه و آشوب آنان را بکوبد، چنان که آتش هیزم را می کوبد و آسیاب طعمه

خود را. آنها دین می آموزند اما نه برای خدا، و دانش می جویند امّا نه برای عمل؛ و به وسیله کار آخرت، دنیا را می طلبند.

سپس روی به حاضران کرد در حالی که پیرامون ایشان گروهی بود از اهل بیت و خواص و شیعیانش و فرمود: والیان پیش از من عمدا با پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به مخالفت برخاستند و پیمان او را شکستند و روش او را دگرگون ساختند، و اگر من بخواهم مردم را به ترک این کردارهای مخالف پیامبر وادار کنم و آنان را به سوی حق بازگردانم و به همان روش که در زمان پیامبر اکرم بود تغییرشان دهم، همه لشکریانم از پیرامونم بپراکنند، تا آنکه من می مانم با گروه اندکی از شیعیانم که فضل مرا شناخته اند و از روی قرآن و سنّت رسول اللّه مرا واجب الطاعه می دانند.

شما بگویید که اگر من درباره مقام ابراهیم فرمانی صادر کنم که آن را به همان جایی برگردانم که پیامبر اکرم در آنجایش نهاد، و فدک را به وارثان فاطمه پس دهم، و صاع پیامبر را به میزانی برگردانم که در دوران آن حضرت بود، و زمین هایی که پیامبر اکرم به مردمی واگذارد که حکم ایشان درباره آنها اجرا نشده است و من آن را اجرا کنم، و خانه جعفر را که از او ستاندند و جزء مسجد کردند به وارثان او برگردانم و آن را از مسجد خراب کنم، و احکام و قوانین خلاف حق را، که طبق آنها حکم شده به حق برگردانم و آن احکام خلاف را لغو کنم، و زنانی را از زیر دست مردانی که به ناحق خود را شوهر آنان می دانند بر بگیرم و آنها را به شوهرهای شرعی شان بازگردانم و با آنها بنا به حکم خدا درباره فروج و مقرّرات مقابله کنم، و زن و بچّه بنی تغلب را به اسارت گیرم، و آنچه را از زمین های خیبر تقسیم شده برگردانم، و دفتر حقوق و عطایا را [که از بدعت های خلفا بود و تقسیم اموال بر اساس سابقه در اسلام بود] از میان ببرم، و درآمد اسلامی را مانند پیامبر اکرم میان مسلمانان، برابر و برادر وار تقسیم کنم، و بیت المال را دست گردان توانگران نسازم، و خراج و مالیات از روی مساحت زمین را لغو کنم، و امر نکاح را بر پایه برابری و برادری مسلمانان استوار کنم، و خمس پیامبر را چنان که خداوند سبحان فرو فرستاده و مقرّر داشته اجرا کنم، و مسجد رسول خدا را به همان وضعی برگردانم که بود و هر دری را از آن گشودند ببندم و هر دری را که بستند باز کنم، و مسح وضو را از روی کفش ممنوع

کنم، و برای نوشیدن نبیذ(نوعی شراب که از خرما میگرفتند و سنی ها حلال میدانند)حد اجرا کنم، و فرمان دهم که متعه حج و متعه زنان حلالند، و فرمان می دادم بر جنازه ها پنج بار اللّه اکبر بگویند، و مردم را وادارم تا بسم اللّه الرحمن الرحیم را در حمد و سوره نماز بلند بخوانند، و هر کس را به همراه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجدش درآوردند بیرون بیندازم و آن کسی را که از مسجد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون انداخته اند وارد آن سازم، و مردم را به حکم قرآن و اجراء طلاق، طبق قانون قرآن و موافق سنّت اسلام وادارم، و زکات را از همه گونه هایش، طبق مقررات دریافت می کنم، و وضو و غسل و نماز را به هنگام و بنا به شریعت و در محل خودش برگردانم، و اهل نجران را به مکان خود بازگردانم، و اسیران فارس و ملّت های دیگر را به مقررات کتاب خدا و سنّت رسولش برگردانم، در این صورت همه از گرد من پراکنده می شدند.

به خدا سوگند که من به مردم فرمان دادم در ماه رمضان تنها نماز فریضه را به جماعت بخوانند، و به آنها اعلان داشتم که جماعت در نماز نافله، بدعت است و دستور خدا نیست ولی فریاد گروهی از سربازانم که همراه من با دشمن می جنگیدند بلند شد. آنها فریاد می زدند که: ای مسلمانان سنّت عمر دگرگون شد، علی ما را از نماز نافله ماه رمضان باز می دارد. و من ترسیدم که مبادا در بخشی از سپاهم جنجالی به پا شود.

من از دست این امّت، از نظر تفرقه اندازی و پیروی آنها، از پیشوایان گمراهی و از دعوتگران بسوی دوزخ چه ها که نکشیدم! من از این خمس، بهره ذی القربی را عطا می کنم که خداوند فرموده است: « وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکینِ وَ ابْنِ السَّبیلِ إِنْ کُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ ما أَنْزَلْنا عَلی عَبْدِنا یَوْمَ الْفُرْقانِ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ»(1) {و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان [او] و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است، اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدایی [حقّ از باطل]

1- . انفال / 41

- روزی که آن دو گروه با هم روبرو شدند - نازل کردیم، ایمان آورده اید. و خدا بر هر چیزی تواناست.}. به خدا سوگند مقصود از ذی القربی ما هستیم که خداوند ما را با خود و رسول خود قرین ساخته است و فرموده: «فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ» {از آنِ خدا و از آنِ پیامبر [او] و متعلّق به خویشاوندان نزدیک [وی] و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان}- که مخصوص ماست است -، «کَیْ لا یَکُونَ دُولَةً بَیْنَ الْأَغْنِیاءِ مِنْکُمْ» {تا میان توانگران شما دست به دست نگردد}. «وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ» {و آنچه را فرستاده [او] به شما داد، آن را بگیرید و از آنچه شما را باز داشت، بازایستید و از خدا پروا بدارید}در ظلم به آل محمد.«إِنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعِقاب»(1) {که خدا سخت کیفر است.} برای کسانی که به ایشان ستم کنند.

این مهری است که خدا به ما داده و ما را با آن بی نیاز ساخته است، و درباره آن به پیغمبرش سفارش کرده و از زکات و صدقه به ما بهره ای نداده. خداوند رسول خویش و ما اهل بیت را گرامی داشته از اینکه چرک مال مردم را به ما بخوراند. پس این مردم خدا را تکذیب کردند و رسول خدا را هم تکذیب نمودند و کتاب خدا را که به حق ما گویاست، انکار کردند و از مقرّری که خدا برای ما مقرّر کرده است، از ما دریغ ورزیدند. خاندان هیچ پیغمبری از امّت خود آن ندید که ما پس از پیامبر دیدیم، و خداوند علیه کسی که به ما ستم روا داشته یاور ماست و از او کمک می خواهیم، و لا حول و لا قوه إلّا باللّه العلی العظیم.(2)

توضیح: میگویم: در اصل کتاب سلیم مانند این حدیث را یافتم.

در فرموده امام علیه السلام «إنّ أخوف» لفظ «أخوف» از صیغه اسم مفعول مانند «أشهر» بر خلاف قیاس مشتق شده است. درباره فرموده امام علیه السلام «قد ترحّلت» فیروآبادی گوید: ارتحل القوم عن المکان، یعنی: نقل مکان کردند و معنی آن مانند «ترحّلوا» است. امام اندک اندک سپری شدن عمر و کاسته شدن لذتهای آن را

1- . حشر / 7
2- . الکافی8 : 58

به نقل مکان کردن و پشت کردن تشبیه نموده است، و نیز نزدیک شدن روز به روز مرگ را به کوچ آخرت و روی آوردن آن تشبیه نموده است.

درباره فرموده امام علیه السلام «الیوم عمل» ابن میثم گوید: لفظ «عمل» در مکان خبر آمده است و از قبیل به کار بردن مضاف الیه به جای مضاف میباشد، یعنی: «الیوم یوم عمل» یا «وقت عمل».

درباره این فرموده امام علیه السلام «انّما بدء وقوع الفتن» تا پایان آن، کلینی رحمه الله در کتاب عقل از کافی این قسمت از خبر را با سند صحیح از امام باقر علیه السلام آورده است و در آن اینگونه ذکر شده است: «ایها الناس انّما بدء وقوع الفتن اهواء تتّبع و احکام تبتدع، یخاف فیها کتاب الله» یعنی: در حقیقت آغاز وقوع فتنه ها و آشوبها از هواهای نفسانی پیروی شده و احکامی است که بدعتگزاری شده و در آنها با حکم خدا مخالفت شود.

در فرموده امام علیه السلام «من هذا ضغث» ضغث به معنای یک کف دست از درخت، علف و شاخه نازک است. فرموده امام علیه السلام «فیجلّیان» در کتاب عقل از کافی به این صوت ذکر شده است: «فیجیئان معا فهنالک استحوذ الشیطان علی أولیائه و نجا الذین سبقت لهم من الله الحسنی» یعنی: پس با هم میآیند و در اینجاست که شیطان بر دوستان خود استیلا یابد و آنان که از جانب خدا برایشان سرانجام نیک پیش بینی شده نجات یابند. و این عبارت آشکارتر است. اما بنابر آنچه در این روایت آمده است، شاید مقصود از «نجا» کسانی باشد که خداوند درباره آنان فرموده است: سرانجام و وعده نیکو برایشان پیشبینی شده است، یعنی: در علم و قضا و اراده خداوند، خصلت نیکو که سعادتمندی، یا توفیق طاعت، یا مژده بهشت، یا سرانجام نیکو است، بدانها وعده داده شده است.

«لبستم» به همین صورت در بعضی نسخهها وارد شده است و آن، وجه آشکار است. و در برخی نسخهها به صورت «أُلبستم» با صیغه مجهول از باب افعال آمده است که آن آشکارتر است. و در اکثر نسخهها «ألبستکم» ذکر شده که با تکلف، حمل بر صیغه معلوم و مجهول میشود لفظی یا معنایی.

درباره فرموده امام علیه السلام «یربو فیها الصغیر» فیروزآبادی گوید: ربا المال ربوّاً - بر وزن علواً - یعنی: زیاد شد و رشد کرد. و مقصود از این عبارت به درازا کشیده شدن بیش از اندازه فتنهها است.

«و قد أتی الناس منکراً» چه بسا داخل در گفته آنان باشد (مقول القول باشد) و ممکن است اینگونه نباشد.

فرموده امام علیه السلام «و کما تدقّ الرحی بثفالها» در اکثر نسخهها با قاف ذکر شده و شاید تصحیف شده باشد. و وجه آشکار آن با فاء است. جزری گوید: در حدیث علی علیه السلام: «تدقّهم الفتن دقّ الرحی بثفالها» الثفال - با کسره ثاء - پوستی است که در زیر آسیاب قرار دهند تا آرد بر آن ریخته شود، و سنگ زیرین آسیاب را نیز ثفال میگویند. و بدین معنی است که: فتنهها آنان را خرد میکند به همان صورتی که آسیاب دانههای گندم را خرد میکند، هرگاه سنگین شود، و سنگین نمیشود مگر در حالت کوبیدن برای آرد کردن.

فیروزآبادی گوید: و سخن زهیر: «فنعرککم عرک الرحی بثفالها» یعنی: «علی ثفالها» یعنی: در حالتی که آسیاب بر روی سنگ زیرین قرار دارد، یعنی در حالت آرد کردن، زیرا جز در وقت آرد کردن ان را بر سنگ زیرین نمینهند. پایان سخن.

و بنا بر آنچه در اکثر نسخهها آمده شاید مقصود «مع ثقالها» باشد، یعنی: هرگاه دانههای گندمی باشد که آن را سنگین کند که با این معنی نیز کنایه از حالت آرد کردن آسیاب است.

فرموده امام علیه السلام «أو قلیل» یعنی: یا شمار اندکی با من بمانند. فرموده امام علیه السلام «لو أمرت بمقام ابراهیم» اشاره به اقدام عمر دارد که مقام را از جایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن قرار داده بود، به جایی که در دوره جاهلیت در آنجا بود، تغییر مکان داد. و همانطور که در بدعتهای او ذکر شد، خاصه و عامه آن را نقل کردهاند.

فرموده امام علیه السلام «و نزعت نساء» تا پایان عبارت، مثال برای آن زنانی است که در یک مجلس و بدون حضور شاهدان یا در غیر حال طهر طلاق میدادند که در آن با حکم خداوند مخالفت میکردند. «سبیت ذراری بن تغلب» زیرا همانطور

ص: 187

که در بدعتهای عمر ذکر شد، جزیه را از آنان برداشت، پس آنان اهل ذّمه نیستند و اسیر کردن فرزندانشان جایز میشود. فرموده امام علیه السلام «و محوت دواوین العطایا» یعنی: دفاتر حقوق و عطایایی که بر اساس برتری بخشیدن میان مسلمانان در زمان سه خلیفه برپا شده بود.

درباره فرموده امام علیه السلام «و لم أجعلها دولۀ» جزری گوید: در حدیث نشانههای و شروط قیامت آمده است: «إذا کان المغنم دولاً» یعنی: هرگاه غنیمتها در دست توانگران قرار گیرد. «دولاً» جمع «دولۀ» و آن مالی است که بین توانگران دست به دست میشود و به گروهی اختصاص مییابد و گروهی از آن محروم میمانند.

فرموده امام علیه السلام «و ألقیت المساحۀ» اشاره به آنچه دارد که خاصه و عامه آن را از بدعتهای عمر به شمار میآورند. زیرا او گفت: شایسته است که به جای این یک دهم و نصف یک دهم درهمهایی قرار دهیم که از صاحبان املاک بگیریم. پس کسانی را به شهرها فرستاد تا زمینهای اهالی شهرها را مساحت کنند و مالیات را بر آنان ملزم گرداند. پس از مردمان عراق و حوالی آن مالیاتی معادل مالیاتی که پادشاهان ایران از آنان میگرفتند گرفت که در ازای هر جریب، یک درهم و یک قفیز از انواع حبوبات مالیات قرار داد و از مردمان مصر و نواحی اطراف آن به ازای مساحت جریب درختان، دینار و اردب تعیین کرد همانگونه که پادشاهان اسکندریه از آنان میگرفتند. بغوی در کتاب شرح السنۀ و دیگر علمای آنان از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کردهاند که فرمود: درهم و قفیز از مردم عراق، و مدّ و دینار از مردم شام و اردب و دینار از مردم مصر منع میشود.

«الاردب» در مصر شصت و چهار «مَن» بود. در تفسیر حدیث فوق بیشتر آنان گفتهاند: یعنی اسلام آن قانون مالیات گیری را از بین برد. و اولین شهری که عمر مساحت کرد، کوفه بود که در این باره در باب بدعتهای عمر سخن گفتیم.

فرموده امام علیه السلام «و سوّیت بین المناکح» به این صورت که اشخاص با اصل و نسب و کسانی که اصل و نسب مشهوری نداشتند را به ازدواج هم درآورد همانطور که رسول خدا صلی الله علیه و آله این کار را انجام داد و دختر عمویش را به

ازدواج مقداد درآورد. و عمر از ازدواج با موالی و عجمها نهی کرده بود همانطور که در برخی روایتها آمده است.

فرموده امام علیه السلام «و أمرت بإحلال المتعتین» یعنی: متعه زنان و متعه حجّ که عمر آن را دو را حرام کرده بود. و «خمس تکبیرات» یعنی: نه چهار تکبیر که عامه آن را بدعت کرده و به عمر نسبت دادهاند که پیشتر بدان اشاره شد. «و ألزمت الناس» تا پایان جمله، به ظاهر بر وجوب خواندن بسم الله الرحمن الرحیم با صدای بلند به صورت مطلق، دلالت میکند هر چند میتوان آن را حمل بر تاکید بر مستحب بودن آن کرد.

فرموده امام علیه السلام «و أخرجت» تا پایان جمله، مقصود از این سخن ممکن است بیرون آوردن دو جسد معلوم باشد که بدون اجازه در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دفن شدهاند - با وجود اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله حتی به اندازه پنجره ای که به مسجد باز شود به آن دو اجازه نداد[بعد از بستن درب خانه ها به مسجد] - و آوردن جسد فاطمه علیها السلام و دفن آن در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله، یا مقصود برداشتن دیوار که بین ایشان و پیامبر بود. و احتمال دارد مقصود آوردن کسانی باشد که ملازم مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان حیات ایشان، بودند مانند عمّار و اشخاص نظیر او، و بیرون آوردن طرد شدگانی باشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را بیرون کرده بود. و ممکن است تاکیدی برای گشودن و بستن درها باشد که امام پیشتر ذکر کرد.

فرموده امام علیه السلام «و رددت اهل نجران الی مواضعهم» تاکنون کیفیت بیرون کردن آنان و دلیل این کار و کسانی را که آنها را بیرون کردند، را نیافتهام. «و رددت سبایا فارس» شاید مقصود بازگردانیدن کسانی باشد که آنان برای خود برگزیده یا بیشتر از سهمش گرفته است.

فرموده امام علیه السلام «ما لقیت» سخن استینافی برای اظهار تعجب است. و «أعطیت» بازگشت به سخن پیشین است و شاید مؤخر کردن این عبارت توسط راویان صورت گرفته باشد. و در روایت کتاب احتجاج «و أعظم من ذلک» ذکر شده که پیشتر بیان شد و این عبارت آشکارتر است.

فرموده امام علیه السلام «إن کنتم آمنتم بالله» این عبارت از تتمه آیه خمس است آنجا که خداوند متعال میفرماید: «وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَیْءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبَی وَالْیَتَامَی وَالْمَسَاکِینِ وَابْنِ السَّبِیلِ إِن کُنتُمْ آمَنتُمْ بِاللّهِ وَمَا أَنزَلْنَا عَلَی عَبْدِنَا یَوْمَ الْفُرْقَانِ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعَانِ وَاللّهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ» (1) {و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان [او] و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است، اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدایی [حقّ از باطل]- روزی که آن دو گروه با هم روبرو شدند- نازل کردیم، ایمان آورده اید. و خدا بر هر چیزی تواناست }.

بیضاوی گوید: جمله «إن کنتم آمنتم بالله» متعلق له محذوفی است که فرموده خداوند «و اعلموا» بر آن دلالت دارد یعنی: اگر شما به خداوند ایمان آوردهاید پس بدانید که خداوند خمس را برای این افراد قرار داده است. پس خمس را به آنان تحویل دهید و به چهار پنجم باقی مانده قانع شوید. چرا که علمی که متعلق به عمل است، هرگاه بدان امر شود، مقصود از آن مجرد علم (دانستن) نیست؛ زیرا دانستن و علم داشتن بدان، مقصود به عَرَض است و مقصود به ذات، همانا عمل کردن است. «وَمَا أَنزَلْنَا عَلَی عَبْدِنَا» یعنی محمد که آیات و ملائکه و نصرت بر او نازل کردیم «یَوْمَ الْفُرْقَانِ» یعنی روز بدر چرا که در آن روز خداوند بین حق و باطل جدایی افکند. «یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعَانِ» یعنی: مسلمانان و کافران.

میگویم: چه بسا نازل شدن حکم خمس در غزوه بدر باشد و فرموده خداوند: «و ما انزلنا» اشاره بدان داشته باشد همانطور که از برخی روایتها آشکار میگردد. و امام علیه السلام «ذی القربی» را به ائمه تفسیر کرده است همانطور که روایتهای متواتر بر آن دلالت دارد و علمای شیعه بر آن اجماع کردهاند.

فرموده ایشان «کیلا یکون دولۀ» این عبارت تتمه آیه دیگری است که درباره غنیمت امام علیهم السلام نازل شده است آنجا که خداوند متعال میفرماید: «ما أَفَاءَ اللَّهُ عَلَی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَی فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبَی وَالْیَتَامَی وَالْمَسَاکِینِ وَابْنِ

1- . انفال / 41

السَّبِيلِ كَیْ لَا یَکُونَ دُولَةً بَیْنَ الْأَغْنِیَاء مِنکُمْ» (1) {آنچه خدا از [دارایی] ساکنان آن قریه ها عاید پیامبرش گردانید، از آنِ خدا و از آنِ پیامبر [او] و متعلّق به خویشاوندان نزدیک [وی] و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است، تا میان توانگران شما دست به دست نگردد.} یعنی: غنیمتی که حقّ امام علیه السلام است. «دولة بین الأغنیاء منکم» الدُولة - با ضمه دال - اموالی است که ثروتمندان و توانگران در در میان خود به گردش درمیآورند و به همان صورتی که در دوره جاهلی بوده، در میانشان میچرخد.

فرموده امام علیه السلام: «رحمة لنا» یعنی: خداوند خمس و غنیمت را برای ما رحمتی از جانب خود مقرر داشته است و با آن دو ما را از چرکهای دست مردم(صدقه) بینیاز میکند.

979. نهج البلاغه: و درود خدا بر او، فرمود: اگر از این فتنه ها و لغزشگاه با قدرت بگذرم، دگرگونی های بسیار پدید می آورم.(2)

توضیح: «المداحض» یعنی: لغزشگاهها و «استواء القدمین» کنایه از توانایی ایشان برای اجرای احکام شرعی به صورت درست است؛ زیرا همانطور که دانستی ایشان نتوانستند برخی از اموری را که در دوره خلفا بود، تغییر دهد.

980. کافی: سَیف بن عَمِیره در حدیثی مرفوع روایت کرده است که امیر المؤمنین علیه السلام مردی را در مسجد کوفه دید که نماز میانه روز[نمازی از بدعتهای عمر] می خواند، حضرت با تازیانه کوچک پهلوی او را فشرد و فرمود: نماز اوّابین را از بین بردی، خدا تو را بکشد. مرد گفت: آیا آن را ترک کنم؟ فرمود: «أَرَأَیْتَ الَّذِی یَنْهَی* عَبْدًا إِذَا صَلَّی»(3)

{آیا دیدی آن کس را که باز می داشت بنده ای را آن گاه که نماز می گزارد}.

1- . حشر / 7
2- . نهج البلاغه: 523، قصار 272
3- . علق / 9 - 10

امام صادق علیه السلام فرمود: سرزنش علی علیه السلام برای نهی از عملی کفایت می کند.(1)

توضیح: «أرأیت الذی» یعنی: میگویم: آن را ترک کن، پس تو و امثال تو این آیات را میخوانید؟! یا اینکه امام آن جمله را بنا به تقیه گفته است.

981. تهذیب: صدقه بن عمار از امام صادق علیه السلام روایت کرده که از ایشان درباره نماز [نافله جماعت]در ماه رمضان در مساجد پرسیدم.

فرمود: وقتی امیر المؤمنین علیه السّلام وارد کوفه شد دستور داد تا امام حسن علیه السّلام در میان مردم ندا کند که در ماه رمضان در مساجد نماز جماعت مستحبی نیست. امام حسن علیه السّلام در بین مردم اعلام کرد. وقتی مردم پیام حضرت را شنیدند فریاد برآوردند: وا عمرا! وا عمرا! وقتی امام حسن علیه السّلام نزد امیر المؤمنین علیه السّلام آمد حضرت پرسید: این چه صدایی است؟! عرض کرد: یا امیر المؤمنین، مردم فریاد می زنند: وا عمرا! وا عمرا! حضرت فرمود: برو به آنان بگو: نمازشان را بخوانند.(2)

982. کتاب الغارات از ابراهیم بن محمد ثقفی: شریح قاضی گوید: علی علیه السلام نزد من فرستاد که به همان شیوه که قضاوت می کنی، قضاوت کن تا کار مردم به سامان آید.(3)

1- . کافی3 : 452
2- . تهذیب 3 : 70
3- . الغارات 1: 123 .

باب سی و سوم باب رویدادهای نادری که در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام اتفاق افتاد و خطبههای جامع و نادر آن حضرت

روایات:

983. کافی: امام باقر علیه السّلام روایت کرده که فرمود: امیر المؤمنین علیه السّلام در صفین برای مردم خطبه خواند و در آن خطبه حمد و ثنای خدای را به جا آورد و بر محمد پیامبر او درود فرستاد سپس فرمود:

اما بعد: همانا که خدای تعالی برای من به گردن شما حقی قرار داده به خاطر اینکه من کار شما را سرپرستی میکنم و به خاطر آن مقام و منزلتی که در میان شما به من داده است، و شما نیز به گردن من مانند همان حقی را دارید که من بر شما دارم. و حق در مقام توصیف از همه چیز بالاتر است و در مقام انصافگوئی از هر چیز فراختر است. حق به سود کسی جریان نیابد جز آنکه به همان ترتیب به زیانش هم باشد، و به زیان کسی نگردد جز آنکه به سودش هم باشد. و اگر برای کسی ممکن بود که حق تنها به سود او باشد و به زیانش نباشد این مخصوص خدای عز و جل است نه مخلوقات او، زیرا اوست که بر بندگان خودش همه گونه قدرت و توانائی دارد، و به هر گونه قضا و مقدرات او بچرخد به عدالت است. ولی خداوند نیز حق خود را بر بندگانش این قرار داده که او را فرمان ببرند و در برابر جزای آنها را نیز بر خویشتن، خوب پاداش دادن مقرر فرموده و آن هم از روی زیاده بخشی و کرم و بخشش فراخنای او است که او شایسته زیاده بخشی است. سپس از حقوق خود قرار داده، آن حقوقی را که برای مردم بر یکدیگر فرض کرده و آنها را در برابر همدیگر

رو در رو قرار داده است. و برخی از آن حقوق برخی دیگر را لازم گرداند، و برخی لازم نگردد جز با آمدن برخی دیگر.

و از بزرگترین حقوقی که خدای تبارک و تعالی از این نمونه حقوق واجب کرده حقّ والی و زمامدار است بر رعیت و حق رعیت است بر والی، و این چیزی است که خدای عز و جل برای نفع هر دو طرف آن را مقرر ساخته، و آن را مایه نظام الفت آنان و وسیله عزّت دینشان و قوام جریان سنتهای حق در میان ایشان قرار داده است. پس رعیت خوب و صالح نشود جز به صالح شدن والیان و زمامداران، و والیان نیز صالح نگردند جز با درستی و استقامت رعیت.

پس هر گاه رعیت حق والی را پرداخت، و هم چنین والی حق رعیت را داد، حق در میان ایشان عزیز و ارجمند گردد، و قواعد دین برپا شود، و نشانه های عدل و داد برقرار گردد و سنتها و روشهای دین در مجرای اصلی خود جاری شود، و در نتیجه زمان خوب شود و زندگی گوارا شود، و به بقاء و پایداری آن دولت امید بسته میشود، و طمع دشمنان مبدّل به نومیدی میگردد. ولی اگر رعیت بر والی و زمامدار خود غلبه یابد و والی بر رعیت برتری جویی و ستم کرد، در این وقت است که اختلاف کلمه پدید آید، و طمعهای ناحق آشکار گردد، و فسادکاری در دین زیاد شود و عمل به قواعد و مقررات متروک شود، و مقررات دین تعطیل گردد، و بیماریهای روحی زیاد شود، و از تعطیل شدن حدود و قوانین مهم و از باطل بزرگی که در اجتماع ریشه دوانده و پایه گذاری شود، ترسی به دل راه نیابد و در چنین موقعیتی است که نیکان خوار شوند و بَدان عزیز و ارجمند گردند و شهرها ویران شود، و کیفرهای خدای عز و جل بر بنده ها بزرگ گردد.

پس ای مردم بیائید برای فرمانبرداری خدای عز و جل، و برپا داشتن عدالت و وفای به عهد و أدای جمیع حقوق او از روی انصاف، با یکدیگر کمک و همکاری کنید زیرا بندگان خدا به چیزی نیازمندتر نیستند از اینکه در این باره برای هم خیرخواهی کنند و به خوبی با یکدیگر همکاری داشته باشند، و کسی نیست که به هر اندازه هم حریص در جلب رضای خدا باشد و سعی و کوشش او در عمل زیاد باشد که بتواند به حقیقت آنچه خداوند از حق به اهلش داده برسد، ولی از حقوق واجبه

خدای عزّ و جل بر بندگانش این است که به مقدار وسع خود برای او خیرخواهی کنند و برای برپاداشتن حق در میان خود همکاری کنند.

و هیچ مردی نیست که اگر چه منزلت و مقامش در مورد حق (و انجام آن) بزرگ و فضیلتش در نزد حق ارجمند باشد که بی نیاز گردد از اینکه به او در مورد انجام تکالیف خدای عز و جل کمک داده شود، و نه کسی پیدا شود که گرچه کارهایش پیش نمیرود و مردم به دیده حقارت به او بنگرند با این حال (او را نادیده بگیرند) و بر أدای حق کمک از او نگیرند و نیز یاریش ندهند. و آنان که در وضع خود برتر از دیگران هستند و هم آنان که دارای نعمتهای بزرگ هستند نیازمندیشان در این باره بیش از دیگران است، و اما در پیشگاه خدای عز و جل نیازمندی همه آنها به درگاه او یکسان است.

در این هنگام یکی از سپاهیان آن حضرت که معلوم نشد چه شخصی بود و گفته شده است که تا به آن روز و نه پس از آن اصلا در لشکر آن حضرت دیده نشد برای پاسخ به سخنان آن حضرت برخاسته و پس از اینکه خدای عز و جل را به خوبی در مورد آزمایشی که آنها را بدان گرفتار ساخته و به خاطر آن حق واجبی که از آن حضرت بر آنها مقرر ساخته ستایش کرد و بعد از آنکه اقرار کرد به تمام آنچه از تصرف اوضاع در مورد آن حضرت و ایشان پیش آمده بود چنین گفت:

تو فرمانده و امیر ما هستی و ما رعیت توایم، به برکت تو بود که خدای عز و جل ما را از خواری و ذلت نجات داد، و به عزت بخشی تو بود که خداوند بندگانش را از بند و زنجیر رها کرد، اکنون تو هر راهی را که میدانی برای ما اختیار فرما و ما را بدان ببر، و به هر گونه میتوانی رأی بزن و بر طبق رأی خود رفتار کن، چون توئی گویای مورد تصدیق، و حاکم با توفیق و سلطان مقتدر، و ما به هیچ وجه نافرمانیت را روا نشماریم و هیچ دانشی را قابل سنجش با دانش تو ندانیم، و در این باره مقامت نزد ما بزرگ، و برتریت در پیش ما بسی ارجمند است.

امیر المؤمنین علیه السّلام در پاسخ آن مرد چنین فرمود: به راستی سزاوار است برای کسی که جلال و شکوه خدا در نزد او بزرگ و مرتبه اش در دل او بلند است که به خاطر همین بزرگی جلال و شکوه هر چه غیر خدا است در پیش او کوچک باشد،

و سزاوارتر کسی که باید چنین باشد آن کسی است که نعمت خدا درباره او بزرگ و احسانش به وی نیکو باشد، زیرا نعمت خدا بر کسی بزرگ نگردد جز آنکه عظمت حق خدا بر او افزون گردد.

و به راستی از پست ترین حالات زمامداران در پیش مردمان نیکوکار آن است که گمان فخرطلبی و خودستائی به آنها برده شود و کردارشان حمل بر تکبر و گردنافرازی گردد، و من خوش ندارم که در پندار شما بگذرد که من شنیدن ستایش خود را از شما دوست دارم، و سپاس خدا را که چنین نیستم، و اگر این کار را هم دوست داشتم آن را به خاطر فروتنی در پیشگاه خدای سبحان که او به دریافت عظمت و بزرگواری سزاوارتر است رها کرده و وا می نهم. و گاهی مردم ستایش را پس از دچار شدن به آزمایش و بلا شیرین شمارند. پس مرا به ستایش نیکو نستائید زیرا من خود را که در پیشگاه خدا و شما آماده کرده ام به جهت اداء باقیمانده حقوقی است که از ادای آن فراغت نیافته ام، و به خاطر انجام فرائض و واجباتی است که ناچار به اجرای آن هستم، و از این رو بِدان سان که با گردنکشان و زورگویان سخن میگوئید، با من سخن مگوئید، و بدان گونه که از مردم تندخو و خشمگین محافظه کاری میکنید، با من آن گونه رفتار نکنید. و با ظاهرسازی و چاپلوسی با من مراوده نکنید، و این گمان را به من نبرید که اگر مطلب حقی به من گفته شود بر من دشوار آید. و نپندارید که من در صدد بزرگ طلبی خود هستم در چیزهائی که به صلاح من نیست. زیرا کسی که تذکر حق برای او دشوار و سنگین آید و یا از پیشنهادی عادلانه نگران و ناراحت شود عمل کردن به حق و عدالت بر او دشوارتر و سنگین تر است.

پس شماها از گفتن حقّ و مشورتهائی که نظرهای عادلانه در آن دارید خودداری نکنید، زیرا من برتر از آن نیستم که خطا کنم، و در کار خویش از آن ایمن نباشم، مگر آنکه خداوند مرا از آنچه که از من بدان تواناتر و مسلطتر است نگاه داری کند، زیرا که ما و شما بندگانی هستیم مملوک از آن پروردگاری که جز او پروردگاری نیست، و او مالک و صاحب چیزهایی از ما است که ما خود مالک آن نیستیم، و اوست که ما را از آن جهالت و نادانی که در آن گرفتار بودیم به سوی آنچه صلاح ما

بود بیرون آورد و گمراهی ما را به هدایت مبدل کرد، و پس از کوری به ما بینائی بخشید.

در اینجا دوباره همان مردی که پیش از آن پاسخ آن حضرت را داده بود به سخن آمد و گفت: تو به راستی شایسته آنی که گفتی و بلکه به خدا سوگند، بالاتر از آنی که گفتی و نعمتهای خداوند در نزد ما به حدّی است که نتوان بر آن سرپوش نهاد، و همانا خدای تعالی سرپرستی ما را بر دوش تو نهاده و تدبیر کارهای ما را به تو واگذارده و تو امروز رهبر ما هستی که باید به وسیله تو راهبر شویم، و پیشوای مائی که باید به تو اقتداء نمائیم، فرمانت جملگی هدایت است، و گفتارت همگی ادب است، دیدگان ما در زندگی همه به تو روشن است، و دلهای ما یکسره به وجود تو از شادی و خوشی لبریز است، و عقلهای ما از شرح فضیلت سرشارت حیران و سرگردان است، و اینکه ما به تو خطاب کرده و گوئیم «ای امام صالح» ادای این جمله نه بخاطر بی آلایش ساختن تو است و نه در ستایش تو از میانه روی پا فراتر نهادن است. و ما نسبت به یقین تو در دل دغدغه ای نداریم و نه در دین تو تردیدی داریم تا بترسیم که با رسیدن نعمت خدای تبارک و تعالی در تو گردنکشی پدید آید و یا خودپسندی و تکبری در وجود تو رخنه کند، بلکه آنچه را ما به تو اظهار میکنیم، همه به خاطر آن است که به وسیله بزرگ شمردنت تقرّبی به پیشگاه خدای عز و جل پیدا کرده باشیم، و با برتری دادن و بیان فضیلتت پاداش بیشتری به دست آورده، و بزرگداشت کار فرمانروائیت را بهتر سپاسگزاری کرده باشیم، اکنون در کار خویشتن و ما بنگر و فرمان خدا را برای خود و ما اختیار فرما که ما به هر چه فرمان دهی فرمان میبریم، گذشته از آنکه فرمانبرداری تو حتما به سود ما هم هست.

امیر المؤمنین علیه السّلام پاسخ آن مرد را چنین فرمود: و من شما را در پیشگاه خداوند بر خویشتن گواه میگیرم چون میدانید که من متصدی کارهای شما شده ام و به زودی روز قیامت که در پیشگاه خداوند میایستیم، من و شما را در برابر خداوند گرد آورده، از وضعی که اکنون در آن هستیم بازپرسی شویم، و آنجا است که برخی از ما بر یکدیگر گواهی دهیم. پس امروز به طوری گواهی ندهید که فردای

قیامت بر خلاف آن گواهی دهید، زیرا چیزی بر خدای عزّ و جلّ پوشیده نماند، و چیزی در پیشگاه او روا نیست جز خیرخواهی دلها در همه کارها.

آن مرد امام را پاسخ گفت، و گفته میشود: از آن پس که این سخن را گفت دیگر دیده نشد و شروع به پاسخ آن حضرت کرد و عقده دلش از هم شکافته شد و در حالی که گریه مجال سخن به او نمیداد و سخنش را قطع میکرد، و از خطری که احساس میکرد و هراسی که از وقوع مصیبت داشت، اندوهِ گلوگیر آوازش را درهم می شکست سخن خود را ادامه داد و حمد و ثنای الهی را به جای آورده و پس از آن به درگاه بی نیاز باری تعالی شِکوه کرد، شکوه از هراسی که دامنگیر میشد، از آن خطر بزرگ و خواری دنبالَه دار ناشی از فساد روزگار و دگرگونی اوضاع و ناپایدار ماندن حکومت حق. سپس با اندوه فراوان روی نیاز به درگاه خدای عز و جل کرد و از او خواست که بر او منت نهاده و بلا را از او بگرداند و به خوبی خدای را ستایش کرد آنگاه گفت:

ای پرورنده بندگان و ای مایه آرامش بلاد! کجا گفتار ما توصیف فضل تو تواند؟ و کجا بیان ما به کُنه کار تو رسد؟ و کجا ما توانیم به حقیقت ثنای نیکوی تو رسیم؟ یا کجا توانیم آزمایش نیکوی تو را برشماریم؟ چگونه! با اینکه نعمتهای خدا به وسیله تو بر ما رسد، و به دست تو اسباب خیر به ما بپیوندد؟ مگر تو نیستی که خواری خوارشده گان را پناهی؟ و عاصیان ناسپاس را برادری مهربانی؟ پس به وسیله چه کسی جز به وسیله خاندان تو و به شخص تو خدای عز و جل ما را از ناهنجاری این خطرات رهانید؟ و یا به وسیله چه کسی امواج سخت گرفتاریها را از ما برطرف ساخت؟ و به چه کسی جز به شما خداوند دستورات دین ما را برایمان آشکار نمود، و آنچه از دنیای ما تباه شده بود به اصلاح و خوبی درآورد، و نام ما را پس از انحراف ظاهر ساخت، و چشم ما را به زندگی خوش روشن ساخت، چون تو حکومت خود را با کوشش در احسان و نیکی به ما توأم کردی، و به تمام وعده های خود نسبت به ما وفا نمودی، و بر همه عهدهای خود پایداری کردی، و تو گواه غایب از نظر ما بودی، و یادگار خاندان پیامبر برای ما بودی، تو عزت بخش ناتوانان ما، و پناه بینوایان ما و تکیه گاه بزرگان ما بودی، عدل و داد تو ما را در تمام کارها گرد هم جمع کرد، نرمش

و پرحوصله گی تو در حق را به روی ما گشود و آن را بر ما فراخ گرداند. هر گاه به تو نظر کنیم مایه آرامش ما هستی، و هر گاه به یاد تو افتیم وسیله آسایش دل گردی، کدام کار نیک هست که تو انجام نداده باشی؟ و کدام عمل صالحی است که نکرده باشی؟

و اگر آنچه ما از آن بر تو ترس داریم، کوشش ما در تغییر آن مؤثر بود و جلوگیری آن از تحت قدرت ما بود، و یا ممکن بود که جان خود و کسانی را چون فرزندانمان که حاضریم جان خود را فدای آنها کنیم در راه تو نثار کنیم بی شک همه را در پیش رویت نثار میکردیم و آنها را در گِرَو وجود عزیزت مینهادیم گرچه اینها در برابر تو اندک است، و بی چون و چرا هر چه توانائی و قدرت داشتیم در راه نبرد با دشمنان تو و دفاع از سوء قصدکنندگانت به کار میبردیم. ولی چه میتوان کرد در برابر خدائی که تقدیرش را نمیتوان دفع کرد، و عزیزی که مغلوب نگردد، و پروردگاری که چیره بر او نتوان شد، پس اگر خداوند به سلامتی وجود مقدست بر ما منت گذارد، و به بقای ذات اقدست بر ما ترحم فرمود، و این نگرانی بر حال تو را به سلامت و تندرستی تبدیل کرد و در میان ما باقی ماندی، ما در برابر این نعمت، شکر تازه ای از روی بزرگی برای خدای عز و جل به جا آورده و ذکر او را به دل و زبان ادامه دهیم، و به شکرانه سلامتی تو نیمی از اموال خود را صدقه داده و نیمی از بندگان خود را آزاد کنیم، و از نو برای خدا روی فروتنی و کوچکی بر خاک نهیم و در همه کارهایمان خشوع و کُرنش را فرو ننهیم.

و اگر خدا تو را به بهشت برین ببرد، و راهی را که به طور حتم باید رفت بپیمائی، در این صورت نیز قضای خداوند درباره تو مورد بدبینی نیست، و بلا و آزمایشش از تو دفع ناشدنی است، و دلهای ما برای این فاجعه ناگوار پراکنده نخواهد شد و همه میدانیم خداوند جوار حضرت خود را بر این جهان ناپایدار و وضع ناهنجاری که در آن هستی برای تو اختیار فرموده است، ولی ما به حقیقت گریه میکنیم برای اینکه با رفتن تو عزت این سلطنت و حکومت حقّ به خواری برگردد و

دین و دنیای مردم طعمه شود، و در آن موقع کسی به جای تو نیست که به او شکایت ببریم و مانندی برایت نباشد که مایه امید ما باشد و او را برپا داریم.(1)

توضیح: سید رضی در خطبه (216) از باب خطبههای نهج البلاغه برخی از این سوال و جوابها را آورده است و بیشتر آن را از قلم انداخته است و در اینجا به برخی اختلافات اشاره میکنیم.

فرموده امام علیه السلام: «بولایۀ امرکم» یعنی: حق من بر شما این است که از من فرمانبرداری کنید زیرا خداوند مرا والی و سرپرست شما و عهدهدار کار شما قرار داده است به این خاطر که خداوند مرا در جایگاه بزرگی نسبت به شما قرار داده است و آن جایگاه امامت و سلطنت و وجوب فرمانبرداری و اطاعت از من است.

«و الحق اجمل الأشیاء فی التواصف» یعنی وصف حقّ، زیبا و ذکر آن نیکو است. گفته میشود: تواصفوا الشیء یعنی: برخی از آنان برای برخی دیگر توصیف نمود. و در برخی نسخهها «التراصف» با راء مهمله ذکر شده است. و التراصف یعنی: چینش و به هم پیوستن سنگها بر روی یکدیگر، یعنی: حقّ در پابرجا نمودن و استوار سازی کارها، بهترین چیز است.

«أوسعها فی التناصف» یعنی: هرگاه مردم در حق یکدیگر عدالت و انصاف پیشه کردند. پس حق، کار او را فراخ گردانیده و تحمل مینماید و مردم در عمل نمودن به حقّ دچار سختی و تنگنا نمیشوند.

در نهج البلاغه به این صورت ذکر شده است «فالحقّ أوسع الاشیاء فی التواصف و أضیقها فی التناصف» (پس حق در مقام توصیف از همه چیز بالاتر است و در مقام انصافگوئی از هر چیز تنگتر است.) یعنی: هرگاه مردم شروع به توصیف و تبیین حقّ کنند، در توصیف حق مجال وسیعی دارند زیرا حق بر زبانشان آسان است. و چون انصافگوئی در میان آنان انجام شود و از آنان خواسته شود در حق انصاف بگویند، مجال بر آنان تنگ میشود زیرا عمل کردن به حقّ دشوار و انصافگوئی درباره آن سخت و مشکل است. «صروف قضائه» یعنی: انواع قضا و مقدّرات خداوند

1- . الكافى 8 : 352

که متفاوت بوده و به صورت پیاپی میآیند. در برخی نسخهها «ضروب قضائه» آمده است که به همان معنای پیشین است. خلاصه مطلب اینکه اگر برای کسی این امکان وجود داشت که حقّ را فقط به زیان دیگران قرار دهد و برای خود چیزی از زیان حق مقرّر نکند، خداوند منزه برای این کار سزاوارتر است و اولویت و سزاوار بودن خداوند برای این امر از دو جهت است:

وجه اول: قدرت. زیرا غیر خداوند متعال اگر این کار را انجام میداد کسی او را فرمان نمیبرد و خداوند متعال قادر بر درهم شکستن و چیره شدن بر آنان است.

وجه دوم: اگر خداوند به بندگان در ازای اعمالشان پاداش نمیداد و آنان را بدان ملزم و مکلف میساخت، عادل و دادگر است؛ زیرا از جانب خداوند نعمتهایی بر بندگان است که اگر تا ابد الدهر او را عبادت کنند، حق یک نعمت از نعمتهای او را ادا نخواهند کرد. پس مقصود از بخش آغازین کلام این است که: خداوند منزه برای هر کس بر دیگران حقی نهاده است و حتی برای هر کس بر گردن خود حقّی مقرّر داشته است.

حق فرض شده بر مردم، به مقتضای استحقاق و شایستگی مردم است و حقّی که بر خویشتن مقرّر داشته است برای وفاداری خداوند به عهد و پیمان به همراه پایبندی به وعدهای است که در قبال بندگان بر خود واجب گردانیده است. پس جاری شدن حقّ بر هر کس آشکار گردید هر چند وجه و اعتبار آن متفاوت است.

در این فرموده امام علیه السلام «و جعل کفّارتهم علیه حسن ثواب» شاید مقصود از کفّاره، پاداش بزرگی است بدین خاطر که خداوند عمل آنان را میپوشاند به گونهای که در نزد خداوند اندازه ای نداشته است، پس گویی عمل آنان را محو کرده و پوشانده است. در بیشتر نسخهها «بحسن الثواب» ذکر شده است. پس احتمال دارد مقصود از آن کارهایی باشد که آنان برای جبران گناهان انجام دادهاند مانند توبه و دیگر کفارهها. یعنی خداوند پذیرش و قبول کفاره و توبه آنان، به همراه پاداش نیکویی که به خاطر کارشان به آنها داده را بر خود واجب گردانیده است. بعید نیست که لفظ «کفارتهم» تصحیف شده «کفاءتهم» با همزه باشد.

در نهج البلاغه به صورت «و جعل جزاءهم علیه مضاعفه الثواب تفضّلاً منه و توسّعاً بما هو من المزید اهله» (و پاداش آن را دو چندان کرده است، از روی بخشندگی، و گشایشی که خواسته به بندگان عطا فرماید.)

«ثمّ جعل من حقوقه» این عبارت بسان مقدمهای است برای آنچه امام درصدد تبیین آن بوده است، درباره اینکه حقّ ایشان بر مردم از جانب خداوند متعال واجب شده است و حق ایشان یکی از حقوق خداوند است؛ تا مردم را بیشتر برای ادای حقّ خود تحریک کند. و بیان نموده که حقوق مردم بر یکدیگر از جمله حقوق خداوند متعال است از این جهت که حق خداوند بر بندگانش، همان فرمانبرداری از اوست و ادای این حقوق در واقع اطاعت خداوند است، همچون حق متقابل پدر و فرزند بر یکدیگر، و حق متقابل شوهر و زن بر یکدیگر، و حق متقابل والی و رعیت بر یکدیگر.

فرموده امام علیه السلام «فجعلها تتکافأ فی وجوهها» یعنی: هر نوع از این حقوق را در مقابل مثل آن قرار داده است، پس حق والی که فرمانبرداری از جانب رعیت است، در مقابل مثل آن یعنی اجرای عدالت و خوشرفتاری با آنان، قرار داده است. «لا یستوجب بعضها إلا ببعض» مثلا هرگاه والی عدالت را در میانشان اجرا نکند، استحقاق و شایستگی فرمانبرداری را ندارد.

«فریضهٔ فرضها الله» با اعراب نصب بنا بر حالیه بودن یا در تقدیر گرفتن فعلی است. یا با اعراب رفع به عنوان خبر برای مبتدای محذوف میباشد. فرموده امام علیه السلام «نظاماً لألفتهم» زیرا این حقوق سبب گرد هم آمدن مردم شده و در سایه آن دشمنانشان را مقهور و دوستدارانشان را نیرومند میگردانند. «و قواماً» یعنی: به وسیله آن حق در آنان و در میان آنان جاری میگردد. «عزّ الحقّ» یعنی: حقّ چیره شد. «و اعتدلت معالم العدل» یعنی: مکان ویژه عدالت، یا نشانههایی که در مسیر عدالت برای راه رفتن بر آن گماشته شده است، یا مقصود احکامی است که عدالت بدان شناخته میشود.

«علی أذلالها»، فیروزآبادی گوید: ذلّ الطریق - با کسره ذال - یعنی: میانه راه. و «أمور الله جاریهٔ علی اذلالها» یعنی: امور خداوند در مجرای اصلی خود جاری می

شوند. و «أذلال» جمع «الذِلّ» با کسره ذال است. فرموده امام علیه السلام «و کثر الإدغال» این کلمه با کسره همزه است. و «الإدغال» به این معناست که در آن، چیزی داخل شود که از جمله آن نیست. و آن بدعتگذاری و تلبیس (پوشاندن) است. یا با فتحه که جمع «دغل» - با حروف متحرک - به معنای فساد است.

«علل النفوس» یعنی: بیماریهای نفس به دلیل ملکات بدی همچون فریب و حسادت و دشمنی و مانند آن. و گفته شده: مقصود وجوهی است که نفسها بدان مرتکب منکرات و زشتیها میشوند، پس هر منکری را به گونهای و به علتی و با رأی فاسدی انجام میدهد.

«أُثّل» گفته میشود: مال مؤثّل و مجد مؤثّل، یعنی: مال و مجد جمع شده و ریشهدار. و «أثلة الشیء» یعنی: اصل چیزی. جزری این توضیح را ذکر کرده است.

در نهج البلاغه به صورت «ولا لعظیم باطل فعل» آمده است. یعنی: به خاطر باطل خطرناکی که در جامعه رواج میآید. «تبعات الله» خلیل در کتاب العین گوید: «التبعة» اسم برای چیزی است که در آن طلبی داشته باشی مانند مظالم.

فرموده امام علیه السلام «فهلّم ایها الناس» جوهری گوید: هلّم یا رجل با فتحه میم، یعنی: بیا. خلیل گوید: اصل این کلمه از «لمّ» است که گویند: لمّ الله شعثه، یعنی: خداوند امور او را جمع کرد. گویی مقصود ایشان این بوده است که: خودت را به سوی ما جمع کن. یعنی: به ما نزدیک شو. و «ها» برای تنبیه و آگاه کردن است. و در واقع الف آن به جهت کثرت استعمال حذف شده است و به صورت یک اسم درآمده است که در زبان اهل حجاز مفرد و جمع و مؤنث آن یکسان است.

«حقیقة ما أعطی الله من الحقّ أهله» یعنی: پاداشی که خداوند به حقّجویان از دین مبین بخشیده است و دیگر اموری که خداوند آنان را بدان رهنمود کرد، یعنی مقصود از حقیقت به صورت مجازی، پاداش باشد، یا در کلام اسمی به عنوان مضاف در تقدیر گرفته شود، یعنی: « حقیقة جزاء ما أعطی من الحقّ». یا اینکه مقصود از رسیدن بدان، در ازای آن و به عنوان جایزه و پاداش آن باشد. گفته شده: مقصود از حقیقت، سپاسگذاری و شکری است که به پاس نعمت هدایت خداوند متعال که او را به دین حق رهنمود کرده، انجام داده است.

ص: 203

در نهج البلاغه اینگونه ذکر شده است: « حقیقهٔ ما الله أهله من الطاعهٔ له». و در برخی نسخهها قدیمی کتاب به صورت «حقیقهٔ ما الحقّ من الله أهله» ذکر شده است.

«النصیحهٔ له» یعنی: نصیحت خداوند یا امام، یا یکدیگر نصحیت کردن آنان برای رضایت خداوند، به این صورت که ظرف در جمله صله نباشد. در نهج البلاغه به صورت «النصیحه بمبلغ جهدهم» بدون صله آمده است و این عبارت نهج البلاغه معنای دوم را تایید میکند. جزری در ماده «نصح» از کتاب النهایه گوید: نصیحت در لغت به معنای خلوص است. گفته میشود: «نصحته و نصحت له» (به او اخلاص و دوستی ورزیدم).

معنای نصیحت خداوند، درستی اعتقاد به وحدانیت و خالص گردانیدن نیت در عبادت اوست. معنای نصیحت برای کتاب خداوند، تصدیق آن و عمل به آنچه در این کتاب آمده، میباشد. نصیحت رسول خدا صلی الله علیه و آله، تصدیق نبوّت و رسالت ایشان و فرمانبرداری از اوامر و نواهی ایشان است. معنای نصیحت أئمه این است که در کارهای حقّ از آنان فرمانبرداری شود. و نصیحت عموم مسلمین، راهنمایی و ارشاد آنان به منافعشان است.

فرموده امام علیه السلام «ولا لامرئ مع ذلک» گویا به چیزی برمیگردد که خداوند بر والی واجب کرده است یا به خود والی برمیگردد که قبلا به آن اشاره شد. یعنی: جایز نیست، یا چارهای نیست برای شخص همراه با والی یا در حالتی که والی او مردم را به جهاد و دیگر امور دین مکلف سازد - و هر چند آن شخص ضعیف و خوار باشد - اینکه در برپایی دین یاری نرساند و مردم یا والی او را بر این کار یاری نرسانند.

در نهج البلاغه اینگونه آمده است: «و لا امرء و إن صغرته النفوس و اقتحمته العیون بدون أن یعین علی ذلک أو یعان علیه». (و هیچ کس گرچه مردم او را خوار شمارند، و در دیده ها بی ارزش باشد، کوچک تر از آن نیست که کسی را در انجام حق یاری کند، یا دیگری به یاری او برخیزد.) و این معنی آشکار است.

فرموده امام علیه السلام «خسأت به الامور» گفته میشود: خسأت الکلب خسأ، یعنی: سگ را دور کردم. و خسأ الکلب بنفسه، هم به صورت متعدی و هم به

ص: 204

صورت لازم میآید. جوهری این مطلب را عنوان کرده است. پس جایز است که در اینجا به صورت فعلی که خود متعدی میشود، استعمال نشده و با واسطه باء متعدی شده باشد، یعنی: کارها او را دور کرد. یا اینکه باء برای سببیت باشد، یعنی: به خاطر او کارها دور شد. فرموده امام علیه السلام «حبست به الامور» با درنظر گرفتن تقدیرهایی مقصود این است که او به گونهای است که هیچ یک از کارهایش رو به راه نشده و تلاش او در به دست آوردن امور سودی نمیبخشد.

«اقتحمته العیون» یعنی: چشمها او را کوچک و بیارزش بدانند. و لفظ «ما» در سخن ایشان «ما أن یعین» زائده است. فرموده امام علیه السلام «و أهل الفضیلۀ فی الحال» مقصود از آنان، امامان و والیان و امیران و علماء هستند و نیز صاحبان نعمتهای بزرگ، زیرا آنان به دلیل اینکه مکلف به کارهای بزرگ از جمله جهاد در راه خدا و اقامه حدود و شرایع و احکام و امر به معروف و نهی از منکر، هستند برای یاری مردم نیاز بیشتری به آنان است.

و ممکن است مقصود از اهل فضیلت، علما باشد زیرا آنان در آنچه از امر به معروف و نهی از منکر بر آنان فرض شده است، به یارانی نیازمند هستند و حداقل به کسانی نیاز دارند که امر به معروف و نهی از منکر شوند. و مقصود از اهل نعمتها، صاحبان مال و ثروت است زیرا حقوقی که بر گردن آنها است، بیشتر است مانند پرداخت خمس و صدقات و آنان نیازمند بینوایانی هستند که شایسته این خمس و صدقات باشند و به شاهدان و به دیگران احتیاج دارند و معنای اول آشکارتر است.

فرموده امام علیه السلام «و کلّ فی الحاجۀ الی الله شرع سواء» تبیین و تاکیدی برای «شرع» است. و در واقع این را بیان فرموده تا گمان نشود که آنان با یاری یکدیگر از پروردگار عزّ و جلّ بینیاز هستند بلکه خداوند آنان را در همه کارهایشان توفیق و یاری داد و در هیچ چیز از خداوند عزّ و جلّ بینیاز نیستند و در حقیقت آنان را بدین امر مکلف ساخت تا طاعات آن را امتحان کرده و در ازای آن بدانها پاداش بدهد و حکمت رسای خداوند اقتضا کرده است که کارها بر اسباب آن جاری شود وگرنه خداوند مسبب و قادر بر اجرای آن بدون هیچ سببی است.

فرموده امام علیه السلام «فأجابه رجل» به ظاهر آن شخص حضرت خضر علیه السلام بوده و در جایگاههای بسیاری نزد امام آمده است و علی علیه السلام برای اتمام حجت بر حاضران با او سخن گفته است. و پس از وفات امام آمد و بر در خانه ایشان ایستاد و گریست و مردم را به گریه انداخت و امام را با مورد خطاب قرار داد بعد بیرون رفت و از دیدگان مردم پنهان شد.

«و الاقرار» به ظاهر این کلمه معطوف بر «الثناء» است یعنی: آن مرد به خوبی به چیزهایی اقرار کرد و امام باقر علیه السلام به خاطر اختصار یا تقیه آن چیزهایی را که ان مرد گفت و به آن اقرار کرد بیان نفرمود.

«تصرف الحالات به» مانند استیلای پیشوایان ستمکار بر حضرت و مظلوم واقع شدنش و اوضاع رعیتش و کوتاهی درباره حق ایشان و انجام ندادن آنچه شایسته فرمانبرداری و خدمتگذاری به ایشان است. و ممکن است «واو» به معنای «مع» باشد و ممکن است معطوف بر این فرموده ایشان باشد: «واجب حقّه».

«من الغلّ» یعنی: زنجیرهای شرک و گناهان. و در برخی نسخههای قدیمی به صورت «أطلق عنّا رهائن الغلّ» ذکر شده است، یعنی: آنچه مستوجب زنجیرهای روز قیامت است. «وائتمر» یعنی: به آنچه خدا به تو امر فرموده، روی بیاور و بر ما اجرا کن. «و الملک المخوّل» یعنی: ملکی که خداوند فرمانروایی بر ما را به تو بخشیده است و ما را خدمتگرار و پیرو تو قرار داد. «لا تستحلّ فی شیء من معصیتک» شاید این فعل با حرف «فی» متعدی شود به این خاطر که دربردارنده معنای وارد شدن و دخول است. یا به این معنی است که در هیچ چیز هیچ نوع معصیت و نافرمانی از تو را حلال نمیدانیم. در برخی نسخههای قدیمی به صورت «لا یستحلّ فی شیء من معصیتک» ذکر شده است. و آن وجه آشکار است.

«فی ذلک» یعنی: در علم، بدین صورت که «فی» برای تعلیل باشد و احتمال دارد اشاره به اطاعت از امام علیه السلام دارد که قرینه کلام بر آن دلالت دارد. و «الخطر» به معنای ارزش و جایگاه و منزلت است.

«ویجلّ عنه» احتمال دارد مرجع ضمیر «القیاس» باشد، یعنی: فضل و کرم تو در نزد ما بزرگتر از آن است که با فضل کسی مقایسه شود. و ممکن است ضمیر به

ص: 206

«العلم» برگردد که در این صورت لفظ «عن» برای تعلیل است همانطور که در سخن خداوند متعال آمده است که میفرماید: «و ما نحن تارکی آلهتنا عن قولک»(1)

{و ما به گفتار تو از خدایانمان دست بردار نیستیم.} یعنی به خاطر آن، فضل و بخشش تو در نزد ما گرامی و بزرگ است.

«من عظم جلال الله» یا بنا بر تعلیل «جلال الله» اعراب نصب دارد یا با تخفیف اعراب رفع داشته باشد. یعنی: کسی که جلال و شکوه خداوند را در نزد خود بزرگ میدارد و مکان عظمت خداوندی را در قلبش گرامی داشته، شایسته و سزاوار است که هر آنچه از غیر خداوند متعال در نزد اوست کوچک و ناچیز بشمارد زیرا جلال و شکوه خداوند برای او آشکار و هویدا گشته است و نیز هر کس را که اینگونه باشد یعنی امامان حق را بر حقّ بداند به خاطر عظمت نعمتهای الهی و شناخت و معرفت کامل آنان به جلال و بزرگی خداوند است. پس حقّ خداوند بر آنان بزرگتر و مهمتر از حق او بر دیگران است، لذا شایسته است که آنان خود را ناچیز و کوچک بدانند و فخر فروشی و مدحگویی را دوست نداشته باشند، یا اینکه میبایست در نزدشان غیر خدا در جنب جلال و بزرگی خداوند، رنگ باخته و از هم بپاشد، پس باید غیر خدا را در کارهایشان مد نظر قرار ندهند تا با مدح و ستایش از آنان رضایت مردم را به دست آورند.

فرموده امام علیه السلام «و إنّ من أسخف» السخف یعنی: کمی عیش و سستی خرد. و السخافۀ به معنای ناتوانی در هر چیز و هر کاری است. یعنی: سستترین حالتهای والیان در نزد رعیت این است که در نزدشان به این ویژگی و خصلت ناپسند متهم گردند. فرموده امام علیه السلام «أنّی أحبّ الاطراء» یعنی: پافراتر نهادن در مدحگویی و مبالغه در مدح. فرموده امام علیه السلام «إنحطاطاً لله سبحانه» یعنی به خاطر تواضع از خداوند متعال.

در برخی نسخههای قدیمی به صورت «و لو کنت أحبّ أن یقال لی ذلک لتناهیت له أغنانا الله و ایّاکم عن تناول ما هو أحقّ به من التعاظم و حسن البلاء» (و

1- . هود / 53

اگر این کار را هم دوست داشتم آن را رها میکردم. خدا ما و شما را بی نیاز کند از بزرگ داشته شدن و ستایش شدن که خدای سبحان به آن سزاوارتر است.)

«التناهی» یعنی: قبول کردن نهی. و ضمیر در «له» به خداوند متعال برمیگردد. در نهج البلاغه - همانطور که در نسخههای مشهور ذکر شده - فرموده امام به این صورت آمده است: «فربما استحلی الناس» گفته میشود: استحلاه یعنی: آن را شیرین یافت.

ابن میثم گوید: این عبارت در مقام مقدمهای برای عذرخواهی از کسی است که او را ثنا گفته است، گویی او میگوید: و تو در آن معذوری چراکه مرا میبینی که در راه خدا جهاد و کوشش میکنم و مردم را بدان تشویق مینمایم، و مردم عادت دارند در هنگامی که در امتحان جهاد یا عبادتهای دیگر سرافراز بیرون آیند، مدح و ستایش را نیکو و لذتبخش بدانند.

سپس امام علیه السلام این عذرآوری در نزد خود را اینگونه پاسخ میگوید: «فلا تثنوا علی بجمیل الثناء» یعنی: با دیدن طاعت و فرمانبرداری من از خداوند، به ثناگویی من نپردازید زیرا من خود را که در پیشگاه خدا و شما آماده کرده ام به جهت اداء باقیمانده حقوقی است که از ادای آن فراغت نیافته ام، و به خاطر انجام فرائض و واجباتی است که ناچار به اجرای آن هستم.همچنین خداوند حقوقی را بر گردن من نسبت به شما واجب گردانیده است و آن شامل نصیحت در دین و راهنمایی به راه برتر و آموزش برای چگونگی پیمودن این راه برای شما است.

سپس ابن میثم گوید: در نسخهای که با خط رضی رحمه الله است اینگونه آمده است: «من التقیۀ» با تاء. و معنا بدین گونه است: همانا طاعت و فرمانبرداری من از خداوند به این سبب است که من خود را که در پیشگاه خدا و شما آماده کرده ام به دلیل تقیهای از حق است که این کار بر من حقوقی را واجب میگرداند. چرا که امام علیه السلام خداوند را برای سزاوار بودن خدا عبادت میکرد بیآنکه در عبادتش و در ادای حقوق الهی به احدی غیر از خدا به خاطر ترس یا از روی تمایل به او، توجه کند. یا مقصود تقیهای است که در زمان سه خلیفه انجام میداد و در زمان خلافت خویش آن تقیه را ترک کرد و گویی فرموده است: من کاری انجام نمیدهم جز اینکه

آن کار، ادای حقّ واجبی بر من بوده است. و وقتی اینچنین باشد پس چگونه ممکن است من به خاطر ادا کردن حقوق واجب، مستحقّ مدح و ثنای نیکو گردم و با این بزرگداشت مواجه شوم؟ و این سخنان از روی فروتنی امام علیه السلام، و با انگیزه تعلیم کیفیت ثناگویی و شکسته نفسی از محبت و میل به باطل است. پایان سخن.

ابن ابی الحدید گوید: معنی فرموده امام «لاخراجی نفسی الیه الله و الیکم» یعنی: به خاطر اعتراف من است در پیشگاه خداوند و در حضور شما به اینکه در امر ولایت بر شما و ریاست خودم، حقوقی بر گردن من است که هنوز انجام ندادهام و به خداوند امید دارم که مرا بر انجام آن توفیق دهد. سخن ابن ابی الحدید در این باره به پایان رسید.

پس گویی او فرموده امام علیه السلام «لإخراجی» را علتی برای وانهادن ثناگویی قرار داده است نه ترک آنچه که بر آن مدح شده است. و بعید بودن این سخن روشن است.

ممکن است مقصود از «البقیّة» ابقاء و ترحّم باشد همانطور که خداوند متعال فرموده است: «أُوْلُواْ بَقِیَّةٍ یَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِی الأَرْضِ»(1) {خردمندان و نیکان بافضیلتی نبودند که از تباهکاری در زمین باز دارند.} یعنی: خویشتن را آماده کنم تا بمانم و در حقوقی که ادا نکردهام با مدارا خواستار ترحم شوم.

فیروزآبادی گوید: و أبقیت ما بیننا، یعنی: در همه فساد آن مبالغه نکردم. و اسم از این فعل «البقیّة» است. و «أولوا بقیّة ینهون عن الفساد» یعنی: کسانی که بازمیمانند یا مقصود خردمندان است. فرموده امام علیه السلام «لا تتحفّظوا عنی بما یتحفظ به عند اهل البادرة» البادرة به معنای تندخویی و سخنی است که انسان در هنگام خشم سریعا بر زبان میآورد. یعنی: مرا حمد و ثنا نگویید بدانگونه که پادشاهان تندخو و خشمگین را به خاطر ترس از خشم و چیرگیشان ثنا میگویید، یا بدین معنا که: از من شرمگین نباشید همانگونه که از سلاطین و حکومتداران شرمگین هستید مانند اینکه به خاطر بزرگداشت و ترس از آنان مناجات و سخن گفتن با آنان را ترک می

1- . هود / 116

کنید و مشورت کردن با آنها را وامینهید یا آنان را به برخی کارها آگاه و هشیار نمیکنید و در حضور آنان و در مقابلشان به کاری نمیپردازید.

فرموده امام علیه السلام «بالمصانعه» یعنی: با رشوه و مدارا کردن. فرموده امام علیه السلام «کان العمل بهما أثقل علیه» یعنی وظیفه والیان عمل کردن به حقّ و عدالت است، یا اینکه مقصود امام این است که: شما میدانید عمل کردن به حق و عدالت بر من سنگین و دشوار نیست. فرموده امام علیه السلام «بفوق أن أخطئ» (من برتر از آن نیستم که خطا کنم) این عبارت از باب روی کردن به سوی خدا و تواضعی از جانب ایشان است تا مردم را برای گفتن حقّ همراه کند و اینکه امام خود را از قاصران و خطاکاران برمیشمرد، در جایگاه عبودیت است و به این اقرار دارد که عصمت او از نعمتهای خداوند متعال بر اوست و آنچنان که گمان شده اعتراف به عدم عصمت ایشان نیست و حتی عصمت چیزی جز همین نیست. در واقع عصمت این است که خداوند بندهاش را از ارتکاب گناهان محافظت کند، و امام با این فرموده خود بدان اشاره دارد: «إلا أن یکفی الله» و این گفته امام همانند سخن یوسف پیامبر علیه السلام است که فرمود: «وَمَا أُبَرِّیءُ نَفْسِی إِنَّ النَّفْسَ لأَمَّارَهٌ بِالسُّوءِ إِلاَّ مَا رَحِمَ رَبِّیَ»(1) {و

من خویشتن را [به خودستایی] بی گناه نمی شمارم، که نفس [آدمی] بسی به بدی و گناه فرمان می دهد مگر آنکه پروردگارم رحمت آرد.} تا پایان آیه.

فرموده امام علیه السلام «ما هو أملک به» یعنی عصمت از خطا، زیرا خداوند متعال بر معصوم داشتن بنده از خود بنده تواناتر است. فرموده امام علیه السلام «ممّا کنّا فیه» یعنی: جهل و نداشتن علم و معرفت و کمالاتی که خداوند متعال با بعثت رسولش صلی الله علیه و آله برای ما میسّر گردانید.

ابن ابی الحدید گوید: این مطلب به خود ایشان اشاره ندارد زیرا ایشان کافر نبوده که بعد اسلام بیاورد بلکه سخنی است که امام آن را بیان کرده و با این سخن اشاره به مردمان مختلفی دارد که آنان را مورد خطاب قرار داده است. پس با صیغه جمع آن را ذکر کرده و به جهت فراگیری در معنا، خویشتن را در آن گنجانده است.

1- . يوسف / 53

جایز است معنای آن بدین صورت باشد که: اگر الطاف خداوند متعال با بعثت محمد صلی الله علیه و آله نمیبود، من و دیگران بر کیش و آیین گذشتگان بودیم. پایان سخن.

«فبلاؤه عندنا ما لا یکفر» یعنی: نعمتهای خداوند در نزد ما فراوان است به گونهای که نمیتوانیم کفران نعمت کرده و آن را بپوشانیم. یا به این معنا که کفران نعمتها و ترک شکر نعمتها جایز نیست. «سیاسۀ امورنا» گفته میشود: سستُ الرعیۀ سیاسۀ، یعنی: رعیت را امر و نهی کردم. و «العلم» با حرکت عین و لام چیزی است که در راهها برای راهنمایی روندگان نصب شود.

«من بارع الفضل» فیروزآبادی گوید: برع فلان - که به سه وجه خوانده میشود - براعۀ، یعنی: در دانش و دیگر چیزها از یارانش بالاتر رفت، در هر نیکویی و فضیلتی کامل شد پس او (مرد) بارع و او (زن) بارعۀ است.

«لم یکن» با صیغه مجهول است از سخنشان که گویند: کننت الشیء یعنی: آن چیز را پنهان کردم. یا اینکه با فتحه و کسره کاف از سخنشان است که گویند: وکن الطائر بیضه یکنه - بر وزن وعد - هرگاه پرنده تخمش را زیر بالهایش بگیرد. در برخی نسخهها «لم یکن» و در نسخه قدیمی به صورت «لن یکون» آمده است.

«و توسّعاً» یعنی در فضیلت و پاداش. «مع ذلک» یعنی به همراه فرمانبردای ما از تو. یعنی: خود فرمانبرداری کاری است که بدان ترغیب شده و علاوه بر این موجب دستیابی به چیزی است که به ما سود رسانده و آنچه که مایه خیر و خوبی برای ما در دنیا و آخرت است. « إلا مناصحۀ الصدور» یعنی خالص گردانیدن دلها از دورویی، به این صورت که در دل چیزی پنهان دارد که خلاف آن را در ظاهر نشان دهد، یا مقصود نصیحت برادران است نصیحتی که در دل باشد نه فقط بر زبان بیاید. «و قد عال الذی فی صدره» گفته میشود: عالنی الشیء یعنی: بر من غلبه کرد. و عال امرهم، یعنی: کارشان سخت شد. «وغصص الشجی» الغصّۀ - با ضمه غین - چیزی است که در گلو گیر کند. و نیز «الشجی» و «الشجو» به معنای غم و اندوه است. «لخطر مرزئته» الخطر - با حرکت خاء و طاء - به معنای قدر و منزلت، و به سمت هلاک و نابودی رفتن است. « المرزئۀ» به معنای مصیبت است و نیز «الفجیعۀ» به معنای

مصیبت است. و «کونها» یعنی واقع شدن و حاصل شدن آن و هر دو ضمیر به امیرالمؤمنین علیه السلام بازمیگردد. و گوینده نزدیک شدن زمان شهادت امام علیه السلام را میدانست و برای همین میگریست و اظهار دردمندی میکرد. و ارجاع دو ضمیر به گوینده بعید است.

«أشفی» یعنی: بر آن مشرف شد. و ضمیر در گفته ایشان: «إلیه» به خداوند متعال برمیگردد. «و إنقلاب جدّه» الجدّ به معنای بخت و اقبال است. و «التفجع» یعنی: اظهار دردمندی در مصیبت. یعنی: با اظهار دردمندی و فروتنی از خداوند خواست بلا و مصیبتی را که گمان میکرد بر امام علیه السلام وارد میشود، دور شود.

«یا ربّانی العباد» جزری گوید: الربّانی منسوب به الربّ است با زیاد الف و نون در آن به جهت مبالغه. و گفته شده: این کلمه از الربّ به معنای تربیت و پرورش است زیرا آنان آموزندگان کوچک و بزرگ را تربیت کرده و پرورش میدهند. و «الربّانی» عالم و دانشمندی است که در دانش و دین استوار و ثابتقدم است، یا به معنای کسی است که با علم و دانش خود در پی رضای خداوند است. و گفته شده: مقصود عالِم و آموزگاری است که خود به مقتضیات علمش عمل نموده و به دیگران نیز میآموزد.

«یا سکن البلاد» السکن - با حرکت سین و کاف - هر چیزی است که بدان به آرامش دست یابند. «و بک جرت نعم الله علینا» یعنی: با تلاش و کوششهای نیکوی تو در راستای اشاعه دین و برپایی اسلام در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و پس از آن.

«و للعصاۀ الکفّار اخواناً» یعنی: با کسانی که از تو نافرمانی کرده و نعمتهای تو را ناسپاسی گفتند، از روی مهربانی و دلسوزی بر آنان همچون دوستان رفتار نمودی. یا مقصود دلسوزی نسبت به کافران و سرکشان، و اهمیت دادن به هدایت یافتن آنها است.

و احتمال دارد مقصود، منافقانی باشد که در لشکر ایشان بودند و بنا به ظاهر شریعت دین میبایست از آنان حمایت و نگاهداری میکرد. و گفته شده: مقصود از «الإخوان» همان خوان یعنی سفره غذا است همانطور که جزری ذکر کرده. اما بعید بودن این احتمال روشن است.

در نسخه قدیمی «ألم نکن» با صیغه متکلم ذکر شده است که در این صورت مقصود از عبارت اول این است که: ذلت و خواری هر ذلیل بر سر ما فرود میآید. یعنی: ما با هر خواری و ذلتی ذلیل میشویم. و این معنا آشکارتر بوده و با گفته وی «فبمن» مناسبت بیشتری دارد.

«من فظاعۀ تلک الخطرات» یعنی: زشتی و سختی خطرها. «بعد الحور» جوهری در الاثر گوید: «نعوذ بالله من الحور بعد الکور» یعنی: از کم شدن بعد از فزونی به خدا پناه میبریم. در برخی نسخهها «بالجور» ذکر شده است.

«و ثمال فقرائنا» جزری گوید: الثمال - با کسره ثاء - به معنای پناهگاه و فریادرس است. و گفته شده: مقصود از آن کسی است که در هنگام سختی، به فقرا خوراک میدهد. «یجمعنا من الامور عدلک» یعنی: عدالت تو سبب گردهم آمدن و پراکنده نشدن ما در همه کارها یا از میان دیگر کارها است، یا سبب نظم بخشیدن به کارهای ماست، یا مقصود این است که عدالت تو همه ما را در همه کارها احاطه میکند.

«و یتّسع لنا فی الحقّ تأنیک» یعنی: مدارا کردن و تأنّی و درنگ تو، و مبادرت نورزیدنت به حکم دادن بر ما به آنچه سزاوار آن هستیم، سببی شده تا حقّ بر ما گستره شود و کارمان به تنگنا و سختی نیفتد. «لیبلغ تحریکه» یعنی: تغییر و برگرداندن آن. و در نسخه قدیمی «تحویله» ذکر شده است. «و لا خطرناها» یعنی: جانمان را در معرض خطر و نابودی قرار دادیم. یا آن را تبدیل به خطر و گِرو و جبرانی برای تو تبدیل کردیم. جزری گوید: و در این خطبه آمده است: «و إنّ الجنۀ لا خطر فیها» یعنی: بهشت هیچ جانشین و نظیری ندارد. و «الخطر» با حروف متحرک آن، در اصل به معنای رهن و شرط و چیزی است که به خاطرش خود را به خطر میاندازند. و نیز به معنای مثل و همسان است و فقط برای چیزی به کار برده میشود که دارای ارزش و مزیت باشد. و به همین معنا در حدیث آمده است: «ألا رجل یخاطر بنفسه و ماله» یعنی: با جهاد، نفس خویش را به هلاکت بیندازد.

از همین کلمه حدیث نعمان بن مقرون در روز نهاوند است که گفته است: «إنّ هولاء یعنی المجوس أخطروا لکم رثّۀ و متاعاً و أخطرتم لهم الاسلام» یعنی: آنان

کالای بیارزش منزل را برای شما شرط قرار دادند و آن را از جانب خود رهن گذاشتند و شما دینتان را برای آنان در گِرو و رهن گذاشتید.

«حاولک» یعنی: تو را قصد کند. «من ناواک» یعنی: هرکس با تو دشمنی کند. «و لکنّه» مقصود پروردگار متعال است. «و عزّ» یعنی صاحب عزت و چیرگی. «زاوله» یعنی: او را خواست و طلب کرد.

و بیانگر این مطلب است که آن امور با قضا و تقدیر الهی صورت میگیرد و مبالغه در دفع آن در حکم طلب غلبه بر خداوند در تقدیراتش است. و پیشتر در کتاب عدل درباره قضا و قدر سخن گفته شد.

«نعظّمه» ضمیر در «نعظمه» و «ندیمه» به شکر و ذکر برمیگردد. و «بلاءه» محتمل بر نعمت نیز میباشد. «ما عنده» خبر «إنّ» است و احتمال دارد خبر محذوف باشد، یعنی: «خیر لک» و معنی بدین صورت است که: دلهای ما اختلاف پیدا نمیکند بلکه بر این متفق است که خداوند با ارزانی داشتن نعمت و آسایش همیشگی به تو، تو را بر وضعیت سخت و دشوار و طاقتفرسایی که در آن قرار گرفته بودی، برگزید. «من غیر اثم» با گریه کردن بر تو مرتکب گناه نمیشویم چرا که گریه کردن برای تو از بهترین طاعتها است، یا مقصود این است که: چیزی نمیگوییم که مستوجب گناه گردد.

«لعزّ» متعلق به این گفته: «البکاء» است و «أن یعود» بدل اشتمال از آن است، یعنی: به خاطر مبدّل شدن عزت و سربلندی این سلطنت به ذلّت و خواری گریه میکنیم. «أکیل» به معنای «مأکول» و «الأکل» است. و در اینجا مقصود معنای دوم آن است، یعنی: به خاطر اینکه این سلطنت حقّ به سلطنت ظلم تبدیل شده، گریه میکنیم و در نتیجه سبب خورده شدن و از بین رفتن دین و دنیا خواهد شد.

در برخی نسخهها آمده است: «لعن الله هذا الشیطان» پس مرجع اسم اشاره، سلطنت امام علیه السلام نیست، بلکه جنس سلطنتی که باطل را فرا میگیرد نیز مقصود است، یعنی: خداوند سلطنتی را که تو صاحب آن نیستی لعنت کند. ممکن است لعن و نفرین در اصل معنای لغوی آن به کار رفته باشد و آن به معنای دور بودن است،

یعنی: خداوند این سلطنت را از اینکه خوار و ذلیل شود دور بگرداند. و بعید بودن این احتمال آشکار است.

فرموده ایشان «و لا نری لک خلفاً» یعنی در میان سلاطین جانشینی برای تو نمیبینیم زیرا سلطنت از دست اهل بیت علیهم السلام بیرون میرود.

984. کافی: اصبغ بن نباته گوید: عبد اللَّه بن عمر و فرزندان ابوبکر و سعد بن أبی وقاص به نزد امیر مؤمنان علیه السّلام آمده و امتیازات برای خود خواستند، علی علیه السّلام به منبر رفت و مردم هم گرد او جمع شده سپس چنین فرمود: ستایش خاص خدا است که خود اختیاردار ستایش و غایت کرم و بزرگواری است، شرح و بیان به کُنهش نرسد، و به هیچ زبانی وصف او درنیاید، و به حد و غایت موجودات شناخته نگردد.

و گواهی میدهم که معبودی جز خدای یگانه که شریک ندارد نیست، و به راستی که محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله پیامبر هدایت و مرکز تقوی و پرهیزکاری و فرستاده پروردگار والا است، و به حق از نزد پروردگار بر حق آمده تا به وسیله قرآن مبین و دلیل تابان، مردمان را بیم دهد، و او نیز با صدای رسا به وسیله قرآن مبین مأموریت خود را ابلاغ فرمود، و به همان راهیکه پیامبران نخست رفتند رفت.

اما بعد: ای مردم! مردانی که دنیا آنان را در خود فرو برده و زمینها به دست آورده و آبها در آنها درآورده، و به بهترین مرکبها سوار شده، و نرمترین جامه ها را پوشیده و با این کار ننگ و عاری برای خویش به بار آورده اند - اگر خدای آمرزنده از ایشان نگذرد - اگر من آنها را از گردابی که در آن غوطه ورند بیرون بیاورم، و بدان چه مستحق آن هستند سوق دهم و در نتیجه این دارائی و خوشی را از دست بدهند، اینان نباید در مقام پرسش برآمده و بگویند: پسر ابو طالب به ما ستم کرده و ما را از حقوق خویش محروم ساخته است، و یاور من بر ایشان در این باره خدا است.

هر که رو به قبله ما آرد، و از ذبیحه ما بخورد، و به پیامبر ما ایمان آورد، و شهادتین را بر زبان جاری سازد، و به دین ما درآید، ما حکم قرآن و حدود اسلام را بر او جاری سازیم و کسی بر کسی جز به تقوا برتری ندارد.

بدانید که پرهیزکاران در نزد خدا بهترین ثواب و نیکوترین پاداش و سرانجام را دارند و خدای تبارک و تعالی دنیا را پاداش پرهیزکاران قرار نداده، و آنچه در نزد خدا است برای نیکوکاران بهتر است.

بنگرید ای اهل دین خدا در آنچه در کتاب خدا به دست آوردید و آنچه را در نزد رسول خدا به جای نهادید و بدان در راه خدا جهاد کردید آیا آن امتیازات به نژاد و خانواده بود یا به عمل و طاعت و زهد؟ و آنها را با آنچه امروزه بدان مشتاق گشته اید بسنجید! بشتابید به سوی منزلگاههای خویش - خدایتان رحمت کند - آن منزلگاههائی که مأمور به آباد کردنش هستید، آن آبادانی که ویرانی ندارد، آن منزل ماندنی که پایان ندارد، آن منزلی که خدا شما را بدان دعوت کرده، و بدان تشویق نموده، و راغبتان ساخته است، و پاداش آن را نزد خویش مقرر داشته است. شما نعمتهای خدای عزّ ذکره را با تسلیم شدن در برابر قضای او و شکر بر نعمتهای او کامل کنید، زیرا هر که بدان راضی نباشد از ما نیست و به ما توجه ندارد، و همانا حاکم تنها به حکم خدا حکم کند و از این کار ترسی بر او نیست، و آنها همان رستگاراناند.

و در نسخه ای از کتاب کافی اینگونه آمده است: و ترسی و وحشتی ندارد و ایناناند کسانی که بیمی بر ایشان نیست و اندوهگین هم نشوند.

و امام علیه السلام فرمود:

من شما را با همین تازیانه ام که خانواده ام را بدان تنبیه کنم تنبیه کرده ام و شما باکی ندارید، و با همان شلاقی که به وسیله آن حدود احکام پروردگارم را برپا دارم شما را تأدیب کنم ولی شما دست نکشیدید، آیا دلتان میخواهد این بار با شمشیر شما را بزنم؟

آری من میدانم شما چه میخواهید و هم میدانم که این کجی شما را چه چیز درست میکند ولی من رو به راه شدن وضع شما را به فساد وضع خودم نمیخرم، و

خداوند بر شما مسلط گرداند مردمی را که انتقام مرا از شما بگیرند که نه دنیائی داشته باشید که از آن بهره مند گردید، و نه آخرتی که سرانجام بدان جا روید، پس دوری و نابودی باد بر جهنّمیان.(1)

توضیح: مقصود از «ولد ابی بکر» عبدالرحمن است. «ولی الحمد» یعنی سزاوار حمد و سپاس. یا به این معنی که خداوند عهدهدار حمد و سپاس خویش است همانگونه که برای خداوند سزاوار است چیزهایی بیافریند که بر کمال او و بر متصف بودنش بر همه مدح و ستایشها دلالت کند، و نیز سزاوار اوست که به پیامبران و حجتهای خود حمد و ستایشهایی بیاموزد که شایسته ذات مقدسش باشد و آن را به دوستداران خود الهام کرده و آنان را برای حمد و ستایش توفیق دهد.

«و منتهی الکرم» یعنی: هر بخشش و کرمی به او منتهی میشود زیرا او پدیدآورنده نعمتها بوده و به بخشش نعمتها توفیق میدهد، یا به این معنا که خداوند متصف به بالاترین مراتب کرم، و سرپرست نعمتهای بزرگ و گرانقدر است. ممکن است «الکرم» بر طبق دو معنای پیشین، به معنای کرامت و بزرگی باشد. «لا تدرکه الصفات» یعنی: توصیفهای وصفکنندگان و صفات مخلوقات او را درنمییابد. «فلا یعرف بالغایات» یعنی: با نهایتها و حد و مرزهای جسمانی، یا با حد و مرزهای عقلانی. زیرا حقیقت و کُنه هر چیزی، حدّ و نهایت آن است.

یا بدین معنا که برای او نهایت و پایانی نیست، نه در وجودش و نه در علمش و نه در قدرتش و نه در دیگر صفات او. یا بدین معنا که انتهای اندیشههای اندیشمندان شناخته نمیشود.

درباره این فرموده امام علیه السلام «فصدع بالکتاب المبین» فیروزآبادی در شرح آن گوید: فرموده خداوند متعال «فاصدع بما تؤمر»(2)

{پس آنچه را بدان فرمان یافتی آشکار کن.} یعنی: گردهمایی آنان را با توحید درهم بشکن، یا قرآن را آشکارا بیان کن، یا حق را آشکار و بدان حکم کن و کارها را حل و فصل بنما، یا آنچه را بدان فرمان یافتی قصد کن، یا با قرآن حق و باطل را از هم جدا کن. در فرموده امام

1- . الكافى 8: 360
2- . حجر / 94

علیه السلام «فلا تقولنّ رجال» به ظاهر «رجال» فاعل «لا تقولنّ» است و جملاتی که بعد از آن ذکر کرده تا عبارت «یقولون» صفتهای «رجال» است. و «ظلمنا ابن ابی طالب» مقول القول است. و «یقولون» تاکیدی برای قولی است که در آغاز سخن ذکر شده است و به جهت زیاد فاصله افتادن بین عامل و معمول آن را ذکر کرده است. و نیز ممکن است مقول القول محذوفی باشد که عبارت «ظلمنا ابن ابی طالب» بر آن دلالت دارد.

و گفته شده: مفعولِ آن حذف شده است و تقدیر کلام به این صورت است: پس آنچه درباره امتیازات بیشتر و چیزهای دیگر خواستید، را نگویید، مردانی بودند که دنیا آنان را در زمان سه خلیفه در خود فرو برده بود. هنگامی که آنچه را که میگرفتند از آنان منع کردم و آنچه مستوجب آن بودند، بدانها بخشیدم، سپس آنچه را بدانها دادم، خرج کرده و طالب حقوق بیشتری شدند و میگویند: پسر ابوطالب به ما ظلم کرد. پایان سخن.

میگویم: واضح است آنچه ما ذکر کردیم آشکارتر است.

در برخی نسخهها «رجالاً» با نصب آمده است و در این صورت شاید در آن حذفی صورت گرفته باشد: یعنی: شما نگویید ما مردانی را باور داریم یا مردانی را به سرپرستی میگیریم که صفاتشان چنین و چنان است. و شاید «لا تتولّون» بوده و تصحیف شده است

«أفره الدوابّ» گفته میشود: دابّهٔ فارههٔ، یعنی: ستور چالاک و بانشاط و نیرومند و باارزش. و «الشنار» به معنای عیب و ننگ است. «ألا و إنّ للمتقین» یعنی: کرامت در نزد خدا فقط با تقوا است و پاداش تقوا جز در سرای آخرت نیست و خداوند پاداش عمل آنان را دادن امتیاز بیشتر در عطایای دنیوی قرار نداده است. «فانظروا اهل دین الله» یعنی: ای اهل دین خداوند! در نسخههای تصحیح شده به همین صورت ذکر شده است، و در برخی نسخهها به صورت «الی أهل» آمده است و مقصود از «فیما أصبتم فی کتاب الله» صفتها و ویژگیهای پیامبران و اولیای خداوند است که در قرآن از آنان یاد کرده است، یا مقصود وعدههای راستین او در قبال اعمال نیکو است. و مقصود از «ترکتم عند رسول الله» صفات نیکوی پیامبر و یاران ایشان، و

ویژگی هایی است که پیامبر صلی الله علیه و آله را برای آن برگزیده است، یا مقصود ضمانت پاداشهایی است که پیامبر در ازای اعمال صالح به آنها داده است گویا امانتی در نزد پیامبر برای آنان بوده است. «و جاهدتم به» یعنی: به سبب آن. و آن، فضیلت و کمالی است که در او مشاهده کردید، یا پاداشهای نیکویی است که درباره او شنیدید. فرموده امام علیه السلام «أبحسب أم بنسب؟» یعنی: این امور با حسب و نسب نیست بلکه با عمل و طاعت و پرهیزکاری است.

فرموده امام علیه السلام «و فیما أصبحتم» یعنی: بنگرید به آنچه بدان راغب شدید که آیا شبیه آن چیزی است که دیدید و شناختید و پیشتر ذکر شد؟ یا اینکه بنگرید ببینید کدام یک از آن دو برای راغب شدن بدان بهتر از دیگری است.

فرموده امام علیه السلام «و جعل الثواب عنده عنها» شاید کلمه «عن» به معنای «من» تبعیضیه باشد. یا «التی» بدل اشتمال برای «المنازل» بوده و مقصود از آن اعمالی باشد که بدان میرسند. و بعید نیست که در اصل «والتی» یا «بالتی» بوده و تصحیف شده است.

«و لا خشیۀ علیه من ذلک» یعنی: از حاکم عادل ترسی به دل راه نمیدهد، یعنی: اینکه امام حکم خدا را ترک کند و جایز نیست که این گمان به او برده شود، یا مقصود این است که حاکم به سبب عمل به حکم خداوند از احدی ترس ندارد، یا بدین معنا که به خاطر آن در نزد خداوند مجازات شود. بر اساس نسخهای که به صورت «و لا وحشۀ» آمده است، معنی بدین گونه است که: هرگاه حاکم به حکم خداوند عمل کند از اینکه رعیتش به سبب آن، او را ترک گویند، ترسی ندارد.

«بدرّتی» الدّرّۀ - با کسره - چیزی است که بدان میزنند و از روایت آشکار میگردد که تازیانه از آن بزرگتر و سنگینتر است. «الارعواء» یعنی بیزاری از انجام کار زشت. و گفته شده: به معنای پشیمانی و بازگشت از چیزی و ترک کردن آن است. و «الأود» - با حرکت واو - به معنای کجی و خمیدگی است.

«بفساد نفسی» یعنی: اصلاح امور شما را با روا داشتن ظلم، و با آنچه خداوند مرا بدان امر نفرموده، طلب نمیکنم که در نتیجه آن شما را با فاسد کردن نفس خویش اصلاح کنم و «سحقاً» یعنی: دور باد.

ص: 219

985. الغارات: ربیعه و عماره گویند: جمعی از یاران علی علیه السلام نزد او رفتند و گفتند: یا امیر المؤمنین، این اموال را به مردم بده و در تقسیم، این اشراف عرب و قریش را بر موالی و عجم برتری بنه و نیز به کسانی که بیم آن است به خلاف تو برخیزند و از نزد تو بگریزند مالی ببخش. این افراد این سخن از آن جهت می گفتند که معاویه به هر که نزد او می رفت چیزی عطا می کرد. علی علیه السلام به آنان گفت:

آیا به من امر میکنید که پیروزی را با جور و بی عدالتی فرا چنگ آرم؟ به خدا سوگند، تا این خورشید می دمد و اختری بر آسمان می درخشد این کار را انجام نمیدهم. سوگند به خدا اگر آن مال نه از بیت المال، که از آن من می بود بازهم میانشان به طور مساوی تقسیم میکردم، پس چگونه چنین کنم در حالی که مال متعلق به آنهاست؟

سپس چندی خاموش ماند، آنگاه سر بر آورد و گفت: هر که مالی در اختیار دارد باید از فساد بر حذر باشد، زیرا بذل مال به کسی که حق او نیست تبذیر و اسراف است. و اگرچه این کار بخشنده را در میان مردم پرآوازه می کند، در نزد خدای تعالی پست می گرداند. هر کس مالش را در جای مناسب خرج نکند یا نزد نااهل بگذارد خداوند او را از سپاس آنان محروم گرداند و دوستی شان نصیب دیگر کسان کند و اگر در میان آنها کسی باقی ماند که بازهم به او اظهار دوستی کند و سپاسش گوید به یقین چاپلوس و دروغگو است که خود را به او نزدیک می کند تا بازهم از داراییش بهره جوید، زیرا اگر دوستش مسکین شود و به یاری او نیاز پیدا کند و بخواهد که بخششهای او را جبران کند، در این حال او بدترین دوست و پستترین رفیق خواهد بود.

هر کس مالی را که خدای به او عطا کرده بخواهد انفاق کند، باید به درد خویشاوندان برسد یا ضیافتی نیکو دهد یا اسیری را از اسارتش برهاند یا وامداری را یاری کند یا در راه مانده و فقیر و مهاجری را مدد رساند. و خود در برابر سختیها و

حوادث روزگار پایداری ورزد و دستیابی به این خصال دستیابی به مکارم دنیا و درک فضایل آخرت است.(1)

986. نهج البلاغه: چون گمراهان به کجا می روید؟! چرا سرگردانید؟! در حالی که عترت پیامبر شما در میان شماست، آنها زمامداران حق و یقینند، پیشوایان دین، و زبان های راستی و راستگویانند، پس باید در بهترین منازل قرآن جایشان دهید و همانند تشنگانی که به سوی آب شتابانند، به سویشان هجوم ببرید. ای مردم این حقیقت را از خاتم پیامبران بیاموزید که فرمود: هر که از ما می میرد، در حقیقت نمرده است و چیزی از ما کهنه نمی شود. پس آنچه نمی دانید، نگویید، زیرا بسیاری از حقایق در اموری است که نا آگاهانه انکار می کنید. مردم! عذر خواهی کنید از کسی که دلیلی بر ضدّ او ندارید، و آن کس من می باشم، مگر من در میان شما بر اساس ثقل اکبر که قرآن است عمل نکردم؟! و ثقل اصغر را در میان شما باقی نگذاردم؟ مگر من پرچم ایمان را در بین شما استوار نساختم؟ و از حدود و مرز حلال و حرام آگاهیتان ندادم؟ مگر پیراهن عافیت را با عدل خود به اندام شما نپوشاندم؟ و نیکی ها را با اعمال و گفتار خود در میان شما رواج ندادم؟ و ملکات اخلاق انسانی را به شما نشان ندادم؟ پس وهم و گمان خود را در آنجا که چشم دل ژرفای آن را مشاهده نمی کند، و فکرتان توانایی تاختن در آن را ندارد، به کار نگیرید.(2)

توضیح: «تاه فلان» یعنی: فلانی سرگردان ماند. و «العمه» به معنای تردید همراه با سرگردانی است. و «واو» در «و بینکم» واو حالیه است. و «الازمّهٔ» جمع زمام به معنای افسار است. یعنی: آنان زمامداران حقّاند که هر جا بروند حقّ نیز به همان جهت میرود. «و ألسنهٔ الصدق» یعنی: آنان همچون زبانِ راستی هستند و راستی جز با آنان به سخن نمیآید. یا بدین معنی که آنان سخنگویان به راستیاند و راستی جز با آنان آشکار نمیگردد.

«فانزلوهم» یعنی: عترت را با بزرگداشتن و فرمانبرداری از اوامر و نواهی آنان و تمسک جستن به آنان در بهترین منازلی که قرآن را در آن جای میدهید یا در

1- . الغارات 1: 75
2- . نهج البلاغه :119، خطبه87

منازلی که قرآن بدان رهنمود میکند، جای دهید. «رِدوهم» از «الورود» به معنای حاضر شدن در کنار آب برای نوشیدن است. و «الهیم» یعنی: شتران تشنه. درباره فرموده امام علیه السلام «واعذروا» ابن میثم گوید: امام در آنچه که عذاب الهی به سبب کوتاهی کردن مردم در اطاعت از ایشان، بدانها رسید، از آنان عذر میطلبد.

«فیما لا یدرک» یعنی: در آنچه از ویژگیها و فضیلتهای عترت پاک برای آن بیان فرمود، یعنی: مسأله عترت ما دشوار است و خردهای ساده و سطحی بدان راه نمییابد. «التغلغل» یعنی: وارد شدن.

987. نهج البلاغه: از سخنان علی علیه السلام: من برای شما همنشین خوبی بودم، با کوشش همه جانبه ام شما را از هر سو حفظ کردم، و از بند ذلّت و حلقه های ستم رهایی دادم، به جهت سپاسگزاری در برابر خوبی اندک شما، و چشم پوشی از زشتی بسیارتان که دیده آن را می بیند، و بدن آن را لمس می کند.(1)

توضیح: «الاحاطه من الوراء» دفع کردن کسی است که قصد آزار و آسیب آنان را دارد؛ زیرا دشمن چیره در سایه جنگجوی دلاور سیطره پیدا می کند و «الحلق» - با حروف متحرک بر وزن عنب - جمع حلقهٔ می باشد. «الضیم» به معنای ظلم است و «أطرق» یعنی: خاموش ماند و چشمانش را به زمین دوخت، و سربه زیر افکندن امام علیه السلام از زشتیهای بسیار و سکوت ایشان در برابر آن به این خاطر است که نهی و بازداشتن از زشتیها در آنان اثر نمیکند، یا بدین جهت بود که امام آنان را به سمت چیز بزرگتر و مهمتری میکشاند.

988. نهج البلاغه: شیطان را ملاک و پشتوانه زندگی خود گرفتند، او هم از آنان به عنوان دام استفاده کرد، در درونشان لانه کرد، و در دامنشان پرورش یافت، چشمشان در دیدن چشم شیطان، و زبانشان در گفتن زبان شیطان شد، بر مرکب لغزشها سوارشان کرد، و امور فاسد را در دیدگانشان جلوه داد، کارشان کار کسی است که شیطان او را شریک سلطنت خود قرار داده، و با زبان او به یاوه سرایی بر خاسته است.(2)

1- . نهج البلاغه: 224، خطبه159

2- . نهج البلاغه: 53، خطبه7

توضیح: «ملاک الأمر» - با کسره میم - چیزی که به آن تکیه دارد. و «الأشراک» یا جمع کلمه «شریک» است، بدین معنا که شیطان آن را در امر گمراهی مردم شریک خود میداند. یا جمع کلمه« شَرَک» با حرکت حروف آن - بدین معنا که آنان را تلههایی برای شکار مردم قرار میدهد. «فباض و فرخ» کنایه از زیاد درنگ کردن شیطان برای وسوسه افکندن در دل آنها است. «الدبّ» به معنای راه رفتن آرام است و «الدرج» از «الدب» قویتر است و این دو کلمه کنایه از این است که آنان باطل را پرورش داده و شیطان در این امر آنان را همراهی میکند تا جایی که همچون پدر و مادر آنها شده است. و «الزلل» در کردار و «الخطل» در گفتار رخ میدهد. باء در «رکب بهم» برای متعدی کردن است. و ضمیر در «سلطانه» به «من» برمیگردد، یعنی: کسی که شیطان او را شریک کرده است در آنچه خداوند در تسلط بر کارها و سخنان، به او قدرت داده، یا به «الشیطان» برمیگردد یعنی: گویی آنان اصل و اساس توانایی او بر گمراه کردن هستند.

989. نهج البلاغه: پدر و مادرم فدای آنان باد! گروهی که نامشان در آسمان معروف، و در زمین مجهول است. هان به انتظار عقب گرد امورتان، و گسستن پیوندتان، و روی کار آمدن خردسالانتان باشید. این پیشامدها زمانی است که ضربت شمشیر بر مؤمن آسانتر از پیدا کردن درهمی از حلال است. زمانی که اجر گیرنده مال از دهنده آن بیشتر است. آن زمان است که مست می شوید اما نه از شراب، بلکه از زیادی نعمت و عیش و نوش، و سوگند می خورید ولی نه از روی ناچاری، و دروغ می گویید اما نه بر اثر مضیقه. در آن وقت که بلا شما را بگزد چنانکه جهاز نامناسب کوهان شتر را بگزد. این رنج و سختی چقدر طولانی، و امید آزادی از آن چه اندازه دور از انتظار است!

ای مردم، مهار این شتران فتنه را که پشت آنها حمل کننده وزر و بال است از دست بیندازید، و از گرداگرد امام خود پراکنده نشوید که عاقبت خود را سرزنش خواهید کرد، و بی باکانه در آتش فتنه ای که پیشاپیش آن قرار گرفته اید نروید، از راه آن به یک سو شوید، و جاده را برای آن باز بگذارید، که به جان خودم قسم مؤمن در شعله آتش آن فتنه هلاک می شود، و غیر مسلمان سالم می ماند! مثل من در میان شما

مثل چراغ فروزان در تاریکی است، تا آن که در آن تاریکی در آید از آن چراغ روشنی جوید. ای مردم سخنم را بشنوید و حفظ کنید، و گوش دلتان را آماده کنید تا بفهمید !.(1)

توضیح: ابن ابی الحدید گوید: شیعه امامی بر این باورند که مقصود از این عده، یازده امام از فرزندان امام علی علیه السلام هستند. و دیگران گویند: مقصود ایشان ابدال روی زمیناند که اولیای خداوند هستند. پایان سخن.

میگویم: واضح است که بیان انتظار فرج شیعیان - همانطور که در ادامه او بدان اعتراف داشته است - با حکایت ابدال هیچ ارتباطی ندارد. اما اینکه آنان در زمین گمنامانند، شاید مقصود این باشد که بیشتر مردم قدر و منزلت آنان را نمیشناسند. پس با اینکه خواص آنان را بشناسند منافاتی ندارد هرچند خواص نیز آنگونه که شایسته و سزاوار است، ایشان را نمیشناسند یا مقصود ایشان از این عبارت این باشد که در زمان ایراد خطبه، نامهای آنان ناشناخته است. و تخصیص در احتمال دوم کمتر از احتمال اول است.

«و انقطاع وصلکم» جمع «وُصلة» است یعنی: امور و کارهای منظم شما پراکنده و نامنظم شد. و مقصود از روی کار آمدن خردسالان مقدم داشتن آنان در کارها و مناصب حکومتی بر بزرگسالان و صاحبان تجربه است.

«حیث یکون المعطی» (معطی) با وزن مجهول (اسم مفعول) و «اعظم أجراً من المعطی» (معطی) با صیغه اسم فاعل است. زیرا بیشتر اموال در آن زمان از راه حرام به دست میآید و نیز آن اموال را به صورتی که بدان امر شدهاند، نمیبخشند بلکه برای اهداف فاسد به کار میبرند. اما گیرنده با توجه به اینکه نیازمند بوده و مال را برای رفع نیازمندیاش میگیرد، و ملزم به سؤال از حلال و حرام بودن آن مال نیست، اجر بیشتری از دهنده مال، دارد. و گفته شده: با توجه به اینکه صاحب، در اغلب اوقات مالش را در راه فساد خرج میکند، هرگاه نیازمند، مالش را بگیرد در واقع مانع از این شده که او، مالش را در انجام کارهای زشت خرج کند و با گرفتن مال، او را از

1- . نهج البلاغه: 277، خطبه187

ارتکاب زشتیها بازداشته است. البته این توجیه اندکی بعید مینماید. «النعمۀ» - با فتحه نون - به معنای فراخی زندگی است و در برخی نسخهها با کسره نون ذکر شده است، یعنی: آسایش و رفاه و ثروت. «من غیر احراج» یعنی: بدون آنکه مجبور به دروغگویی شود. و با واو نیز روایت شده است.

«إذا عظّکم البلاء» گفته میشود: عضّ اللقمۀ - بر وزن سمع و منع - یعنی: لقمه را با دندانهایش گرفت. و عضّ بصاحبه، یعنی: ملازم دوستش شد. و عضّ الزمان و الحرب، یعنی: سختی و دشواری زمان و جنگ. «القَتَب» - با حرکت حروف آن - شناخته شده است (یعنی پالان شتر). و «الغارب» ما بین گردن و کوهان شتر است.

ابن ابی الحدید گوید: این کلام به ماقبل آن متصل نیست همانطور که از عادات سید رضی بوده است و امام علیه السلام میان این عبارات، سختی و نومیدی و درد و رنج انتظار فرج را که به شیعیانش میرسد بیان کرده است. و فرموده امام علیه السلام «ما أطول هذا العناء و أبعد هذا الرجاء» نقل قول از سخنان شیعیان امام است. پس مقصود از «الرجاء» امید به ظهور قائم علیه السلام میباشد.

ابن میثم گوید: ممکن است کلام متصل باشد و گفته امام «ما أطول هذا العناء» جمله استینافی در جایگاه سرزنش آنان باشد به این خاطر که آنها از او روی گردانده و به دنیا روی آوردند و در طلب دنیا خود را به رنج و مشقت انداختند. و امام با بیان رنج و مشقت طولانی در طلب دنیا و بعد از امیدی که بدان بسته بودند، آن را از دنیا و آمال دنیوی دور میگرداند.

فرموده امام علیه السلام «القوا» یعنی: مهارِ سنگین دیدگاههای تباه و کارهای بیارزش را که در تحمل رنجها و گناهها همچون شتران وستوران است، رها کنید. «و لا تصدّعوا» یعنی: متفرق نشوید. «السلطان» یعنی: راهبر و پیشوا. و «غبّ کل شیء» یعنی: سرانجام هر چیز. «وفور نار الفتنۀ» یعنی: درخشش و جوشش آتش فتنه. «و أمیطوا» یعنی: کناره گیری کنید. «السنن» یعنی: راه و روش. «و خلّوا» یعنی: فتنه را رها کنید تا مسیرش را بپیماید و متعرض آن نشوید که هیزم آتش آن خواهید شد.

990. نهج البلاغه: حمد خدایی را که فضلش را در میان خلق منتشر نمود، و دست جودش را در میان ایشان گشود، در همه امورش او را سپاس می گوییم، و برای

ص: 225

ادای حقوقش از او یاری می طلبیم. و گواهی می دهیم که جز او معبودی نیست، و محمّد صلّی اللّه علیه و آله بنده و فرستاده اوست، او را برای اظهار امر و فرمان، و متذکر شدن وجود مقدسش بین مردم فرستاد، او هم رسالت را به امانت ادا کرد، و بر اساس رشد از دنیا گذشت و بیرق حق را در میان ما گذاشت، کسی که از این بیرق پیشی گرفت از دین خارج شد، و هر که از آن عقب ماند هلاک گشت، و هر که ملتزم آن شد به حق پیوست.

راهنمای این پرچم (که وصی رسول است) با درنگ سخن می گوید و با بردباری قیام می نماید، ولی به وقت قیام شتاب می ورزد. و چون شما در برابر اطاعت او سر تسلیم فرود آرید، و (برای تعظیم او) با انگشتان به وی اشاره نمایید مرگش فرا رسد و او را به جهان بعد ببرد، و پس از او تا وقتی که خدا بخواهد در دنیا درنگ می کنید، سپس خداوند کسی را ظاهر می کند که شما را جمع کرده و پراکندگی شما را به هم پیوند دهد. پس اکنون به آن نیامده طمع نورزید، و نسبت به آن که از آن کناره گرفته نا امید مباشید. زیرا ممکن است یک پایش بلغزد و پای دیگرش استوار بماند ولی بالاخره روزی هر دو قدمش استوار می گردد.

آگاه باشید که آل محمّد همانند ستارگان آسمانند که هرگاه ستاره ای از آنان غروب کند ستاره دیگری آشکار شود. گویی مشاهده می کنم نعمت های خدا (در زمان ظهور قائم) نسبت به شما کامل شده، و شما را به آنچه آرزو می کردید رسانده است.(1)

توضیح: «النشر» یعنی: پراکندن و گستراندن. و «بسط الید» کنایه از بخشش است. و گفته شده: مقصود از دست در اینجا نعمتهای الهی در همه امور است، یعنی: آنچه از نعمتها و آزمایشها که از جانب خداوند صادر میشود. و «رعایۀ حقوق الله» سپاسگزاری و طاعت خداوند است.

«بأمره صادعاً» یعنی: فرمان خدا را آشکار و برملا کرد. «الرشد» یعنی: دستیابی به درستی در امر حقّ. و گفته شده: به معنای پایداری در راه حق و تحمل رنج و سختیهای آن است. مقصود از «رایۀ الحق» ثقلین(قرآن و عترت) است. «مرق السهم

1- . نهج البلاغه: 145، خطبه100

من الرمیۀ» زمانی است که تیر از کمان بیرون رود. و مقصود از آن در اینجا از دین خارج شدن کسی است که از آن پیشی گیرد و آن را دین خود نشمارد. «زهق الشیء» - بر وزن منع - یعنی: آن چیز باطل و هلاک شد. و «اللحوق» به معنای دستیابی به حقّ است. مقصود از «الدلیل» (راهنما) خود امام است. و ضمیر به پرچم برمیگردد. «مکیث الکلام» یعنی سخن آرام، یعنی: بدون بینش و بصیرت لب به سخن نمیگشاید. و «بطیء القیام» کنایه از وانهادن عجله و سبکمغزی است. «الإنۀ الرقاب» کنایه از فرمانبردای است. و اشاره کردن با انگشت کنایه از بزرگ و گرامی داشتن است.

ابن ابی الحدید گوید: نقل شده که گردهم آمدن مردم عراق در ماهی که امام به شهادت رسید، بیش از هر وقتی بود. در آن هنگام صد هزار شمشیرزن گرد امام جمع شدند و امام پیشگام لشکر را به قصد شام رهسپار کرد. پس آن ملعون بر امام ضربت زد و جمعیت لشکر همچون گوسفندانی که چوپانشان را گم کرده باشند پراکنده شدند. امام با بیان کسی که آنان را گردهم میآورد به حضرت مهدی علیه السلام اشاره دارد. و «النشر» یعنی: پخش شده و پراکنده.

فرموده امام علیه السلام «فلا تطمعوا» یعنی: کسانی که شایستگی این کار را دارند خواهان آن نیستند، پس به آن طمع نورزید. و این امر به دلیل بر هم خوردن برخی از شرایط طلب[خلافت و حکومت] است، همانطور که بیشتر امامان ما همین وضعیت را داشتند. گفته شده: مقصود از کسی که روی نمیآورد، کسی است که با ارتکاب منکری از دین منحرف شده است و جایز نیست که طمع داشته باشید چنین کسی امیر شما باشد.

در برخی نسخهها «فلا تطعنوا فی عین» آمده است، یعنی: هر یک از اهل بیت که بدین امر روی آورند او را از خواستهاش بازندارید. فرموده امام علیه السلام «و لا تیأسوا» یعنی: کسی که شایسته امر خلافت است و از طلب آن روی گردانده است، پس، از بازگشت او و روی آوردنش برای طلب خلافت ناامید نشوید زیرا روی گردانی او به دلیل نبود برخی شرایط همچون کمبود یاور است.

«زوال احدی القائمتین» کنایه از به هم خوردن برخی شرایط، و «ثبوت الاخری» کنایه از وجود برخی شرایط دیگر است. «فیرجعان حتی یثبتا» کنایه از کامل شدن شرایط بوده، و نهی از امید داشتن با نهی از ناامید شدن منافاتی ندارد زیرا ناامید نشدن یعنی احتمال موفقیت دادن در حالی که امید داشتن بالاتر از احتمال دادن است. یا اینکه نهی از امید داشتن در حالت نبود شرایط و روی گردانی از طلب کردن آن میباشد، و نهی از ناامید شدن به خاطر احتمال حصول شرایط است.

و نیز در تفسیر «و لا تیأسوا من مدبر» گفته شده به این معنی است که: هرگاه امامی از میان شما رفت و امام دیگری جانشین او شد و کار او به نابسامانی گرائید درباره آنها به تردید نیفتید زیرا امامی که کار او نابسامان شده، خیلی زود کارش سامان مییابد. و با این توجیه این فرموده امام «ألا أنّ مثل آل محمد...» همچون توضیحی برای آن است.

«اذا خوی نجم» یعنی: هرگاه ستاره به سمت غروب گرائید. و «الصنائع» جمع صنیعهٔ و آن به معنای احسان است. یعنی: ناامید نشوید چه بسا خداوند به زودی فرجی حاصل کند. و امری که به تحقیق واقع میشود، هر چند بعید و دور باشد، اما نزدیک است. و چه بسا امام قصد داشته امید به رجعت را به مخاطبان بنمایاند.

991. نهج البلاغه: امام علیه السلام در یکی از خطبهها میفرماید:

ای بی خبرانی که از شما بی خبر نیستند، و ای تارکان عهد حق که از شما به طاعت عهد گرفته شده، چه شده که شما را رویگردان از خدا، و روی آورده به غیر او می بینم؟! به چهار پایانی می مانید که چوپان آنها را به چراگاه و با خیز، و آبشخور دردانگیز برده. علف چرانی هستید که برای بردن به قصاب خانه علفش می دهند، زمانی که با او خوبی می کنند نمی داند از این خوبی کردن به او چه هدفی دارند، روزش را روزگار، و سیر شدنش را زندگی می پندارد.

به خدا قسم اگر بخواهم هر کدام از شما را خبر دهم که از کجا آمده و به کجا می رود و تمام امورش چه خواهد شد خبر می دهم، ولی می ترسم درباره ام دچار غلوّ شوید و مرا بر رسول خدا برتری داده در نتیجه کافر گردید. اما بدانید من به خاصّان از یاران خود که از این خطر در امانند این مطالب را خواهم رساند.

ص: 228

به خدایی که پیامبر را به حق برانگیخت و او را بر خلایق برتری داد، جز به راستی سخن نمی گویم، رسول خدا مرا به همه این امور خبر داد، از هلاک هلاک شونده، و نجات نجات یافته، و عاقبت امر حکومت. هیچ حادثه ای بر من نمی گذرد جز اینکه پیامبر خبرش را در گوشم خواند، و مرا به آن آگاه ساخت.

ای مردم، به خدا قسم شما را به طاعتی ترغیب نمی نمایم جز اینکه خود به عمل به آن از شما پیشی می گیرم، و از گناهی باز نمی دارم مگر اینکه قبل از شما از آن باز می ایستم.(1)

توضیح: فرموده امام علیه السلام «ایها الغافلون» به ظاهر، خطاب همه مکلفان را در برمیگیرد، یعنی کسانی که از آنچه بدانها مربوط بوده و از آنها خواسته شده غافل ماندند در حالی که خود آنها مورد غفلت نیستند زیرا که اعمال آنان محفوظ و ثبت شده است. «و التارکون» یعنی: آنچه بدان امر شدند را ترک کردند که با کاسته شدن از عمر و توانشان و ربودن دوستداران و اموالشان مورد بازخواست قرار میگیرند. «الذهاب عن الله» یعنی روی کردن به غیر خدا و روی گردانی از نزد خدا. و «النّعَم» - با حرکت عین - جمعی است که مفردی برای لفظ آن نیست و بیشتر بر شتر استعمال میشود.

«أراح بها سائم» امام آنان را به شترانی تشبیه کرده که در پی شتران دیگری میروند. «سائمۀ» یعنی: چرنده. و امام به این خاطر این تشبیه را به کار برده است که هرگاه شتران در پی یکدیگر بروند برای مثال زدن به جهلشان بلیغتر و رساتر از شترانی است که چوپان آنها را میچراند. اما آنچه از کلام ابن میثم آشکار میگردد مبنی بر اینکه «السائم» به معنای چوپان است، اشکال آن پوشیده نیست. «المرعی الوبیء» یعنی: چراگاهی که وبا و بیماری دارد. و در اصل با همزه است. «الدویّ» یعنی: بیماری زا. و اصل در الدویّ «دوی» با تخفیف است که به جهت سجع و وزن عبارت با تشدید آمده است. جوهری گوید: رجل دوٍ - با کسره واو - یعنی: کسی که به خاطر بیمار درونش فاسد شود. و «المدی» - با ضمه میم - جمع مدیۀ به معنای

1- . نهج البلاغه: 250، خطبه175

چاقو است. «تحسب یومها» یعنی: گمان میکند علفی که در این روز به دست آورده، تا ابد برایش فراهم میشود، یا بدین معنا است که نظر او که منحصر در آن روز است، و گمان کرده روزگارش همین است. «و شبعها أمره» یعنی: گمان میکند کار او در سیر شدن منحصر است.

درباره این فرموده امام علیه السلام «والله لشئت أن أخبر» ابن ابی الحدید گوید: این همان گفته حضرت مسیح علیه السلام است که فرمود: «وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِی بُیُوتِكُمْ»(1) {و شما را از آنچه می خورید و در خانه هایتان اندوخته می کنید خبر می دهم.} اما علی علیه السلام فرمود: بدانید که من از آن میترسم که شما درباره من غلوّ کنید و مرا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله برتری دهید، و بلکه از این میترسم که درباره من ادعای الوهیت کنید همانطور که مسیحیان درباره مسیح همین ادعا را کردند آنگاه که آنان را از امور غیبی خبر داد.

سپس ابن ابی الحدید گوید: با وجود اینکه امام آن اخبار غیبی را پنهان داشت اما بسیاری از آنان درباره ایشان به کفر گرائیدند و ادعای پیامبری او را داشتند و بر این باور بودند که او شریک پیامبر در امر رسالت بود و در واقع او پیامبر بود و فرشته وحی مرتکب اشتباه شد و او همان کسی است که محمد را مبعوث داشت، و درباره او ادعای حلول و اتحاد داشتند.

و احتمال دارد کفر ورزیدن آنان به دلیل مقصر دانستن امام، در بیان شأن و بزرگی خودش باشد.«المهلک» - با فتحه و کسره لام - محتمل بر مصدر، اسم زمان و اسم مکان است. مقصود از هلاکت، مرگ و کشته شدن یا گمراهی و شقاوت است. و نجات نیز میتواند محتمل بر این دو معنا باشد. مقصود از «الامر» خلافت، یا دین و ملک اسلام است. و «مآله» یعنی: پایان یافتن آن با ظهور قائم علیه السلام و آنچه که در آخر الزمان به وقوع میپیوندد. و «أفرغه» به همان معنای «فرّغه» میباشد، یعنی: بر او ریخت.

1- . آل عمران / 49

992. از خطبههای حضرت علی علیه السلام: پس از ستایش پروردگار، همانا خداوند سبحان، حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله را مبعوث فرمود، در روزگارانی که عرب کتابی نخوانده و ادّعای وحی و پیامبری نداشت. پیامبر اسلام با یارانش به مبارزه با مخالفان پرداخت تا آنان را به سر منزل نجات کشاند، و پیش از آن که مرگشان فرا رسد آنان را به رستگاری رساند. با خستگان مدارا کرد، و شکسته حالان را زیر بال گرفت تا همه را به راه راست هدایت فرمود، جز آنان که راه گمراهی پیمودند. و در آنها خیری نبود. همه را نجات داد، و در جایگاه مناسب رستگاری، استقرارشان بخشید، تا آن که آسیاب زندگی آنان به چرخش در آمد، و نیزه شان تیز شد.

به خدا سوگند! من در دنباله آن سپاه بودم، تا باطل شکست خورد و عقب نشست، و همه رهبری اسلام را فرمانبردار شدند، در این راه هرگز ناتوان نشدم، و نترسیدم، و خیانت نکردم، و سستی در من راه نیافت. به خدا سوگند! درون باطل را می شکافم تا حق را از پهلویش بیرون کشم.(1)

توضیح: «المنجاة» مصدر یا اسم مکان است. «و یبادر بهم الساعة» یعنی: از ترس اینکه مبادا قیامت فرا رسد و در حال گمراهی آن را دریابند، به هدایت و راهنمایی آنان مبادرت ورزید.

«الحسیر» به معنای خسته است. و پرداختن پیامبر به شخص خسته و شکستهحال و مراقبت از تزلزل باورهایش بدین خاطر بود که شبههایش برطرف شده تا در نتیجه او را به هدفی که به خاطر آن آفریده شده برساند مگر کسانی که ظرفیت و قابلیت هدایت را نداشتند. برخی آن را حمل بر ظاهر عبارت کردهاند، یعنی پیامبر در سفرها و غزوهها از اشخاص ضعیف و ناتوان دلجویی میکرد. «حتی أراهم منجاتهم» یعنی نجات یا محل نجات را به آنان نشان داد. و محل نجات آنان: منزلگاه و سرانجام سفر ظاهری یا معنوی آنها است.

1- . نهج البلاغه: 150، خطبه104

به چرخش درآمدن آسیاب و راست ایستادن نیزهها، همانطور که پیشتر بیان شد کنایه از سر و سامان یافتن کارها است. و «الساقۀ» جمع سائق است و ضمیر به کلمهای برمیگردد که در کلام ذکر نشده است و مقصود از آن جاهلیت است. امام علی علیه السلام جاهلیت را به لشکری تشبیه نموده که با لشکر اسلام رویاروی شده و اسلام آن را شکست داده و تار و مار کرد.

در قاموس آمده است: « الحذفور» - بر وزن عصفور - مانند «الحذفار» به معنای جانب، شریف و گروه بسیار است. «أخذه بحذافیره» یعنی: او را به طور کل یا از همه جهات یا از بالاهای آن گرفت. و «الحذافیر» کسانی هستند که برای جنگ آماده شدند. و «اشدد حذافیرک» یعنی: خودت را آماده کن. و «استوسقت» یعنی: گرد هم آمد و سامان یافت، مقصود ملت اسلامی، یا دعوت الهی یا چیزی است که در جایگاه آن باشد. یعنی: هنگامی که جاهلیت پشت کرد، فرماندهی ملت اسلامی سر و سامان یافت مانند شترانی که به سمت خوابگاهشان سوق داده میشوند. ممکن است بازگشت ضمیر به جاهلیت باشد، یعنی: یکسره پشت کرده و در سایه فرماندهی گرد آمد. و «البقر» به معنای شکافتن است و «الخاصره» ما بین دندههای پایین و استخوان سرین است که امام باطل را به حیوانی که حق را فرو بلعیده تشبیه نموده است.

993. نهج البلاغه: از سخنان علی علیه السلام: به خدا سوگند که تبلیغ احکام الهی، و تحقق بخشیدن وعده ها و همه کلمات به من تعلیم داده شده. ابواب حکمت و روشنی امر نزد ما اهل بیت است.

بدانید که قوانین دین یکی است، و راههای آن راست و روشن است، کسی که آن را پیش گیرد به حق رسد و غنیمت برد، و هر که از آن باز ایستد گمراه گردد و پشیمان شود. عمل کنید برای روزی که ذخیره ها برای آن اندوخته شود، و پنهانها در آن آشکار گردد. کسی که عقل موجودش او را سود ندهد عقل ناموجود و از دست رفته اش از سود رساندن به او عاجزتر خواهد بود. بپرهیزید از آتشی که حرارتش شدید و عمقش زیاد، و زیورش غل و زنجیر آهنین، و آشامیدنیش آب گندیده و

جوشان است. بدانید نام نیکی که خداوند برای انسان در بین مردم قرار دهد بهتر است از ثروتی که برای وارثی به ارث بگذارد که آن وارث سپاسگزار آن نباشد.(1)

توضیح: ابن ابی الحدید گوید: سخن ایشان «لقد علمت تبلیغ الرسالات» اشاره به این کلام خداوند دارد که فرموده است: «الَّذِینَ یُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَیَخْشَوْنَهُ وَلَا یَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ»(2) {همان کسانی که پیامهای خدا را ابلاغ می کنند و از او می ترسند و از هیچ کس جز خدا بیم ندارند.} و به این فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله در ماجرای برائت اشاره دارد: «جز خودم یا کسی که از من است آن را ادا نکند.» و ایشان وعدههایی که به پیامبر داده شد و و برآورده شدن آنها را دانسته بود. برخی از این وعدها برای یکی از مردم است مانند اینکه بگوید: فلان چیز را به تو میدهم. برخی دیگر وعده به امری است که در آینده رخ میدهد مانند اخبار جنگها و امور جدید. و این عبارت اشاره به این فرموده خداوند متعال اشاره دارد: «مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ»(3) {از میان مؤمنان مردانی هستند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند.} و به این فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله که درباره علی علیه السلام بیان کرد، اشاره دارد: « تو انجام دهنده دین و برآورنده وعدههای من هستی». و امام به تمام کلمات علم داشت و آن تاویل و تبیین قرآن است که قرآن بدان کامل میگردد.

و در آن اشارهای است به این فرموده خداوند متعال: «وَتَمَّتْ کَلِمَتُ رَبِّکَ صِدْقًا وَعَدْلاً»(4) {و سخن پروردگارت به راستی و داد، سرانجام گرفته است.} و نیز به این فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام اشاره دارد که فرمود: «پروردگارا قلب او را هدایت کن و زبانش را ثابت بگردان». شاید مقصود از «ابواب الحکم» با ضمه یا «الحکم» با کسره حاء و فتحه کاف - بر اساس اختلافی که در

1- . نهج البلاغه: 176، خطبه120
2- . احزاب / 39
3- . احزاب / 23
4- . انعام / 115

نسخهها است - احکام شرعی باشد و مقصود از «ضیاء الامر» باورهای عقلی یا برعکس باشد.

ابن میثم گوید: شاید مقصود از «شرائع الدین و سبله» اهل بیت علیهم السلام است زیرا سخنان آنان در دین واحد بوده و تهی از هر گونه اختلاف است.

میگویم: ممکن است مقصود، معنای ظاهری آن باشد و هدف از آن نفی اختلاف در احکام با آراء و قیاسها است و از آن بطلان امامت غیر اهل بیت آشکار میگردد که بر کسی پوشیده نیست.

فرموده امام علیه السلام «و من لا ینفعه» محتمل بر چند وجه است:

وجه اول اینکه: هر کس در زندگی خردش را مد نظر قرار ندهد، شایسته است که پس از مرگ سودی نبرد.

وجه دوم اینکه: کسی که به آنچه فهمیده و خردش بدان حکم کرده، در زمانی که امکان عمل کردن داشته باشد، عمل نکند، پس سزاوار آن است که پس از منقضی شدن وقت آن سودی از عملش بدست نیاورد بلکه جز پشیمانی و افسوس به ارث نبرد.

وجه سوم اینکه: کسی که از جانب نفس او پنددهنده و بازدارندهای نیست و و بدانچه فهمیده و تعقل کرده، عمل نکرده است، پس سزاوار است که با خرد دیگران و اندرزشان از زشتی بازنگردد.

«اللسان الصالح» به معنای یاد و ذکر نیکو است. و «من لا یحمده» وارث اوست که این میراث را فضیلت و نعمت به شمار نمیآورد.

994. نهج البلاغه: امام در خطبه معروف به قاصعه فرمود:

بدانید که شما دست از رشته طاعت برداشتید، و با زنده کردن احکام جاهلی در حصن محکم حق که به اطراف شما کشیده شده بود رخنه ایجاد نمودید، و خداوند پاک بر این امت با پیوند الفتی که میان آنان برقرار کرد تا در سایه اش زندگی کنند و در حمایتش مأوی گیرند، به نعمتی منت نهاد که ارزش آن را احدی از آفریدگان نمی داند، زیرا آن از هر قیمتی بالاتر، و از هر عظمتی عظیم تر است.

و بدانید که شما پس از دینداری بی دین شدید، و بعد از الفت و برادری حزب حزب گشتید، تعلّقی به اسلام جز به نام آن ندارید، و از ایمان جز نشان آن را نمی دانید. می گویید به دوزخ می رویم ولی ننگ را نمی پذیریم! گویی قصد دارید اسلام را وارونه کنید، با هتک حرمت حریم حق، و شکستن پیمانی که خداوند آن را پناهگاه شما در زمین خود، و موجب امنیت میان آفریدگانش قرار داده است! اگر به غیر اسلام پناهی بگیرید اهل کفر به جنگ شما بر می خیزند، آن وقت جبرئیل و میکائیل و مهاجر و انصار در میان نیستند که شما را یاری کنند، جز شمشیر زدن بر یکدیگر چیزی به جای نماند تا خداوند بین شما حکم کند.

امثال و داستانهایی از عذاب خدا و کیفرهای کوبنده و روزگار بلا و حوادث سخت که کیفر گناهان گذشتگان بود در اختیار شماست. فرا رسیدن عذابش را به بهانه جهل به مؤاخذه او و یا سهل انگاری نسبت به خشمش، یا ایمنی از کیفرش دیر مپندارید، زیرا خداوند پاک، گذشتگان را از رحمتش دور نکرد مگر به خاطر ترک امر به معروف و نهی از منکر. آری پروردگار جاهلان را به خاطر ارتکاب گناه، و عاقلان را به علّت ترک نهی از منکر از رحمت خود دور نمود.

بدانید که شما رشته اسلام را از گردن جان برداشتید، حدود آن را واگذاشتید، و احکامش را میراندید. معلومتان باد که خداوند مرا به جنگ با ستم پیشگان و پیمان شکنان و آنان که در زمین اهل فسادند امر فرموده. بر این اساس با پیمان شکنان جنگیدم، و با متجاوزان به نبرد بر خاستم، و بیرون شدگان از مدار دین را خوار و زبون ساختم، و اما شیطان رَدهه (رئیس خوارج) با فریاد وحشتی که از پی آن بانگ تپش دل و لرزه سینه او را شنیدم کارش تمام شد، و تعدادی اندک از ستمکاران باقی مانده اند، اگر خداوند مرا اجازت دهد که دوباره برای جنگ به جانب ایشان حرکت نمایم نابودشان می کنم جز گروهی اندک که این طرف و آن طرف پراکنده می شوند و از دسترس خارج می گردند.

من در خُردی سرکشان عرب را به خاک انداختم، و شاخ قدرت دو قبیله ربیعه و مضر را شکستم. شما موقعیت مرا نسبت به رسول خدا به خاطر خویشی نزدیک و منزلت مخصوص می دانید، وقتی کودک بودم مرا در دامن می نشاند، در آغوشش

می فشرد، در فراشش جای می داد، تنش را به تنم می سایید، و بوی خوشش را به من می بویانید، غذا را جویده در دهانم قرار می داد. هرگز دروغی در گفتار، و اشتباهی در عمل از من ندید.(1)

میگویم: کل خطبه و شرح آن را در آخر جلد پنجم آوردیم.

995. از سخنان علی علیه السلام:

بدانید زبان قطعه ای از انسان است، هرگاه آدمی عاجز از گفتار باشد زبان او را یاری ندهد، و اگر توانای بر سخن باشد گفتارش مهلت ندهد. ما امیران کلامیم، و درخت سخن در ما ریشه دوانده، و شاخه هایش بر ما فروهشته است.

خداوند شما را رحمت کند، آگاه باشید در زمانی هستید که گویای به حق اندک، و زبان از راستی باز مانده، و ملازم حق خوار گشته است. اهل زمان بر گناه مقیم اند، و بر سهل انگاری و مماشات متفق اند. جوانشان پر آزار، سالخورده شان گناهکار، دانشمندشان منافق، و گوینده شان چاپلوس است. کوچکشان بزرگشان را احترام نمی کند، و توانگرشان به بی نوایشان کمک نمی دهد.(2)

توضیح: ابن ابی الحدید گوید: امام علیه السلام این سخنان را در ماجرایی بیان فرمود که آن را اقتضا کرد و آن بدین قرار بود که امام یک روز به خواهر زادهاش جعدۀ بن هبیره مخزومی امر کرد که برای مردم خطبه بخواند. پس او بر منبر رفت و زبانش بند آمد و نتوانست سخن بگوید. امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و بر بالای منبر رفته و این خطبه را ایراد کرد که این عبارات از جمله آن است.

«البضعۀ» به معنای تکه گوشت است. و ضمیر در «یسعده» و «یهمله» به «اللسان»، و ضمیر در «امتنع» و «اتسع» به «الانسان» برمیگردد.

و معنی بدین گونه است که: با توجه به اینکه زبان وسیلهای برای انسان است که با رفتاری که زبان با او دارد، رفتار میکند هرگاه بنا به مانع و بازدارندهای از سخن گفتن بازداشته شود، زبان او را به سخن نمیآورد و با او همنوا و موافق نمیشود، و

1- . نهج البلاغه: 298، خطبه192
2- . نهج البلاغه: 354، خطبه233

هرگاه انگیزهای او را به سخن گفتن فرا خواند و او را آماده کرده و انسان برای سخن گفتن آماده شود، گفتار او را مهلت نمیدهد بلکه بدان شتاب میکند.

احتمال دارد ضمیر در «امتنع» به «القول» و در «اتسع» به «النطق» برمیگردد، یعنی: زبان به سخن نمیآید هرگاه گفتار از انسان منع شود و یا به خاطر وهم و گمان یا دلیل دیگر او را آماده نکند، بند آمدن و ناتوانی او در گفتار واجب میگردد و به هنگامی توانایی و آمادگی، گفتار او را مهلت نمیدهد. و احتمال دارد مرجع ضمیر در «یسعده» و «یهمله» انسان، و در «امتنع» و «اتسع» زبان باشد، یعنی: هرگاه زبان به دلیل نداشتن جرأت، آمادگی نداشته باشد، انسان امکان گفتار را ندارد و هرگاه آمادگی داشته باشد گفتار به انسان مهلت نمیدهد. و معنای اول آشکارتر است. «نشب الشیء فی الشیء» با کسره یعنی: چیزی در چیز دیگر آویزان شد. و «أنشبته انا فیه» یعنی: من آن را آویزان کردم. پس آویزان شد. جوهری آن را ذکر کرده است. مقصود از «عروقه» اصول و مادههای آن است مانند دانستن معانی و ملکات والا. و «غصونه» یعنی فروع و شاخهها و آثار آن. و «تهدّلت أغصان الشجر» یعنی: شاخههای درخت آویزان شد.

«معتکفون علی العصیان» یعنی: ملازم عصیان و سرکشی شدند که از سخن عرب است که گویند: «عکف علی الشیء» یعنی: خود را وقف آن کرد و اعتکاف از همین کلمه است. و «الاصطلاح» باب افتعال از صلح است و «الإدهان» یعنی: بر زبان آوردن چیزی به مقتضای منفعتشان بی آنکه با آنچه در دل دارند موافق باشد. یا به معنای: تقلب و فریب است. «العرامة» به معنای تندخویی و کفران نعمت و فساد و بیادبی است. «و شائبهم آثم» یعنی: به خاطر جهل و غفلت، در گناه در آمیخت.

«مماذق» همانطور که جوهری ذکر کرده به معنای کسی است که مخلص نباشد. و «عاله» یعنی: او را کفالت کرده و کارش را انجام داده و بر او انفاق کرد.

996. نهج البلاغه: امام علی علیه السلام در یکی از خطبههایش فرمود:

خدا را سپاس می گویم، و از او در موجبات راندن و باز داشتن شیطان، و محفوظ ماندن از دچار شدن در دامها و فریبهایش یاری می خواهم. و گواهی می دهم که خدایی جز اللّه نیست، و گواهی می دهم که محمّد بنده و فرستاده و انتخاب شده و

ص: 237

برگزیده اوست، در فضیلت همتایی ندارد، و فقدانش را چیزی جبران نمی کند. شهرها از پس گمراهی تاریک، و جهالت غالب بر مردم، و درشتخویی ستم آمیز به وجود او روشن شد، آن هم در زمانی که مردم حرام خدا را حلال دانسته، و انسان حکیم را خوار می شمردند، در روزگار خالی از پیامبران می زیستند، و بر حالت کفر از دنیا می رفتند.

شما ای مردم عرب، نشانه بلاهایی هستید که بسیار نزدیک است. پس از مستی های نعمت بپرهیزید، و از سختی های عقوبت حذر کنید، و در گرد و غبار ظلمت شبهه، و ناهمواری راه فتنه، به وقت پدید آمدن طلیعه اش، و آشکار شدن نهانش، و برقراری محورش، و گردش آسیایش بر جای خویش ثابت بمانید. آن فتنه هایی که از مدارج پنهان شروع، و به سختی و زشتی آشکاری منتهی می شود. رشد آن فتنه همچون رشد جوانی سریع و نیرومند، و آثارش همچون آثار سنگ محکم و سفت است. ستمکاران بر اساس پیمانها که با هم دارند آن فتنه را از هم ارث می برند.

اول آنان پیشوای آخرشان، و آخرشان تابع اوّل آنان است. با هم در به دست آوردن دنیای پست رقابت می کنند، و چون سگان بر سر مردار بو گرفته به جان هم می افتند. و زمانی نمی گذرد که تابع از متبوع، و راهنما از پیرو بیزاری می جوید. با کینه و دشمنی از هم جدا می شوند، و زمانی که یکدیگر را می بینند به هم لعنت می کنند.

پس از این فتنه، فتنه ای دیگر پیش آید لرزاننده و درهم کوبنده و حمله آور، که دلهایی پس از استواری دچار لغزش می شوند، و مردانی از پس سلامتی در دین به گمراهی می افتند. زمان هجوم این فتنه هوسها و امیال، گوناگون می شود، و به هنگام طلوع آن آراء درست به نادرست اشتباه می گردد. کسی که به مقابله با این فتنه برخیزد پشتش را می شکند، و آن که در دفع آن بکوشد او را درهم بکوبد. فتنه گران در آن فتنه چون گورخران در جمع خود یکدیگر را گاز گیرند. رشته محکم دین لرزان شود، و چهره حقیقی حقیقت پوشیده گردد. حکمت فروکش کند، و ستمگران سخنران شوند. آن فتنه بادیه نشینان را با آهن لجام خود بکوبد، و با فشار سینه اش آنان را در هم شکند. تک روان در غبارش ضایع شوند، و سواران در راهش هلاک گردند. آن فتنه با

سرنوشتی تلخ وارد شود، و خونهای خالص و تازه را بدوشد. در نشانه های دین رخنه می کند، و پیمان یقین را می شکند. زیرکان از آن می گریزند، و ناپاکان در تدبیرش می کوشند. فتنه ای است پر رعد و برق، سخت و با شتاب. خویشان در آن فتنه از هم جدا شوند، و مردم در فضای آن فتنه از اسلام دل بردارند. سالم از آن فتنه بیمار، و نجات برای فراری از آن مشکل خواهد بود.

از این خطبه است:

در آن فتنه کشته ای است خونش به هدر رفته، و ترسویی است طالب امان. با بستن عهد فریبشان دهند، و با اسم ایمان مغرورشان کنند. شما ای اهل ایمان، پرچم های فتنه و نشانه های بدعت نباشید، و به آنچه پیوند جماعت با آن گره خورده، و ارکان طاعت بر آن بنا شده ملتزم باشید. مظلوم بر خدا وارد شوید و ظالم وارد نشوید. از راههای شیطان و موارد کینه و دشمنی پرهیز کنید. در شکم های خود لقمه های حرام وارد نکنید، زیرا در برابر مراقبت خداوندی هستید که گناه را بر شما حرام کرده، و راه بندگی را بر شما آسان نموده است.(1)

توضیح: «مداحر الشیطان» اموری که شیطان با آن میراند و دور میکند. «مزاجره» اموری است که شیطان با آن دفع میکند. «حبائله» نیرنگهایی است که شیطان با آن انسان را گمراه میکند. «مخاتله» اموری است که شیطان با آن نیرنگ میزند - یختل با کسره - یعنی: میفریبد.

«لا یوازی» یعنی: برابری نمیکند. و اصل در آن با همزه است همانطور که گفته شد. «الجهالۀ الغالبۀ» غالبه با باء (یک نقطه) است و در برخی نسخهها با دو نقطه است که از «الغلاء» به معنای ارتفاع یا از «الغلوّ» به معنای تجاوز از حد، و افراط است. «الجفوۀ» یعنی: بدرفتاری و خشونت در رفتار. و این توصیف برای مبالغه است. واو در «و الناس» واو حالیه است. و «الحریم» حرمتهای خداوند است که حرمت آن واجب است و نیز به معنای محرمات خداوند میباشد. ابن اثیر در النهایۀ گوید: «الفترۀ» فاصله زمانی بین بعثت دو پیامبر است. و «أصابنی علی فترۀ» یعنی

1- . نهج البلاغه: 209، خطبه151

درحالت آرامش و کاستن از عبادتها و مجاهدتها. «الکفرۀ» اسم مره کفرات است. و «الغرض» به معنای هدف میباشد. «سکرات النعمۀ» غفلتی شبیه مستی است که نعمتها در نزد صاحبانش ایجاد میکند. و «البوائق» به معنای مصیبتها است. و «التثبّت» یعنی بازایستادن و ترک انجام کار است. «القتام» - با فتحه - یعنی غبار. «العشو» یعنی پرداخت به کاری بدون وضوح و تبیین. و همانند آیه قرآن به صورت «وتبیّنوا» قرائت شده است.

امام علیه السلام از پدیدار شدن فتنههای پوشیده وپنهان با عبارت «به هنگام پیدایش نوزاد فتنه ها و آشکار شدن باطن آنها» کنایه آورده است. و «الجنین» فرزند است تا زمانی که در شکم مادر باشد. «الکمین» گروه مخفی در جنگ است. «المدار» مصدر است و اسم مکان بودن آن بعید است. «انتصاب قطبها و مدار رحاها» (برقرار شدن قطب و مدار آسیای آن) کنایه از سامان یافتن کار آن است. «المدرجۀ» روش و مسلک است یعنی: فتنه در آغاز اندک بوده سپس بسیار میشود. «الشباب» - با کسره - نشاط اسب و بلند کردن دستهای اسب است. در برخی نسخهها با فتحه ذکر شده است. و «السلم» به معنای سنگ است، یعنی: صاحبان آن (فتنه) در ابتدای امر خرسند و شادمان میشوند همانگونه که پسر جوان خوشحال میشود، سپس بازمیگردد تا اینکه در آنان آثاری همچون آثار سنگ بر بدنها باقی میگذارد. پس ممکن است این عبارت مانند تفسیر و توضیحی برای جمله پیشین باشد، یا اینکه مقصود این است که فتنه در دنیا همچون نشاط و شادابی جوان است و آنچه در آخرت به دنبال آن میآید همچون آثار سنگ است.

در فرموده امام علیه السلام «تتوارثها الظلمۀ بالعهود» ظرف متعلق به فعل است، یعنی: با عهدی که با یکدیگر دارند که به اهل بیت علیهم السلام ستم کنند و حقّ آنان را غصب نمایند، فتنه را به ارث میبرند. یا اینکه ظرف متعلق به «الظلمۀ» باشد یعنی: کسانی که عهد و پیمان خداوند را نقض کرده و آن را رها کردند.

«یتکالبون» یعنی به یکدیگر حمله میکنند. «المریحه» یعنی بدبو که از این سخن گرفته شده که گویند:«أراحت الجیفه» هنگامی که بوی بدش آشکار شود یا از این سخن است که گویند:«أراح البعیر» وقتی که بمیرد.

«و عن قلیل» یعنی: پس از مدت زمان اندکی پیرو از پیشوا بیرازی میجوید.

ابن ابی الحدید گوید: آن تبری و بیزاری در قیامت است همانطور که در کتاب خدا وارد شده است. اما درباره تبری و بیزاری پیرو از پیشوا خداوند متعال میفرماید: «قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا بَل لَّمْ نَكُن نَّدْعُو مِن قَبْلُ شَيْئًا»(1) {می گویند: «گمشان کردیم، بلکه پیشتر [هم] ما چیزی را نمی خواندیم.»} و اما درباره بیزاری رهبر از راهبر شده، یعنی پیشوا از پیرو خداوند متعال میفرماید: «إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُواْ مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُواْ»(2) {آن گاه که پیشوایان از پیروان بیزاری جویند.}

اما درباره بیزاری به صورت عام که در سخن امام علیه السلام «فیتزایلون...» ذکر شده، خداوند متعال میفرماید: «يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُم بَعْضًا»(3) {آن گاه روز قیامت بعضی از شما بعضی دیگر را انکار و برخی از شما برخی دیگر را لعنت می کنند.}

فرموده امام علیه السلام «یتزایلون» یعنی متفرق میشوند. و «طالع الفتنه» یعنی سرآغاز آن. و فتنه را به جهت شدت اضطراب و تکان شدید، رجوف (لرزاننده) نامیده است. از آنجایی که امام رغبت آنها به دنیا و دشمنی آشکار آنان را ذکر کرد، درصدد برآمده تا چیزی را بیان نماید که شگفتی از کردار آنان را تاکید کند. پس جمله معترضهای را بین دو کلام آورده است و فرمود: «و عن قلیل یتبرّء التابع ..... تا پایان عبارت» سپس به ترتیب کلام بازگشته و فرمود: «ثم یأتی بعد ذلک طالع الفتنۀ الرجوف».

ابن میثم گوید: امام علیه السلام به رقابت آنان در دنیا برای برپا کردن این فتنهها اشاره کرده سپس از پایان یافتن آن در آینده نزدیک خبر داده و با بیان بیزاری پیرو از پیشوا از آن مفهوم کنایه آورده است. گفته شده: این تبرّی و بیزاری در زمان ظهور دولت عباسیان بود، زیرا عادت و رسم رایج بر این بود که مردم از والیانی که

1- . غافر / 74
2- . بقره / 166
3- . عنکبوت / 25

عزل میشدند اعلام بیزاری میکردند به ویژه کسانی که متولی برکناری یا کشتن آن والیان بودند، که در هنگام رویارویی اعلام کینه کرده و همدیگر را نفرین میکردند.

سپس ابن میثم گوید: عبارت «پس از آن فتنه لرزاننده سر بر میآورد» اشاره به فتنه مغول دارد زیرا بلایا و مصیبتهای سخت در جنگ آنان بر عرب نازل شد.

سپس گوید: و برخی شارحان گویند: آن عبارت، به جنگ و نبردی که در آخر الزمان به وقوع میپیوندد اشاره دارد، مانند فتنه دجال. و توصیف آن به لرزاننده کنایه از آشفتگی مردم یا وضعیت اسلام در آن دارد. و با بیان کوبندگی آن از هلاک شدن مردم در آن کنایه آورده است و آن را به مردی دلاور تشبیه کرده که بسیار بر هماوردانش یورش میبرد: یعنی پیاده به سوی آنان میتازد. «نجم الشیء ینجم - با ضمه عین الفعل - نجوماً» یعنی: پدیدار و آشکار شد. «من أشرف لها» یعنی: با آن روبه رو و مواجه شود. «و من سعی فیها» یعنی: در آرام کردن و فرو نشاندن فتنه. «الحطم» یه معنای شکستن است. «التکادم» به معنای گاز گرفتن با قسمت پایین دندان است. و «العانۀ» یعنی دستهای از گورخران. و شاید مقصود درگیری و چیره شدن برانگیزندگان آن فتنه با یکدیگر، یا مقصود ستیز و چیرگی آنان بر دیگران باشد. «معقود الحبل» پایههایی است که طناب را بدان میبندند. و در إسناد کوری به «وجه الأمر» مجازگویی شده است. و «الغیض» به معنای کمی و نقص است. و «المسحل» - بر وزن منبر - به معنای سوهان یا ابزار تراش است، یعنی: با آنان کاری میکند که با آهن یا چوب کرده است.

«الرضّ» یعنی کوبیدن. «الکلکل» به معنای سینه است. و «الوُحدان» جمع واحد است، یعنی: هر کس به تنهای راه بپیماید، به طور کل در فتنه هلاک میشود و چون به صورت گروه درآمدند در مسیر آن گمراه شده و هلاک میشوند. کلمه «الغبار» برای حرکت بسیار اندک اهل فتنه استعاره آورده شده است. یعنی: چون گروه اندکی از مردم بخواهند آن را دفع کنند در غبار آن هلاک میشوند بیآنکه وارد قسمت عمیق آن گردند. و اما «الرکبان» که گروه زیادی از مردم است، در مسیر آن و در فرو رفتن در آن هلاک میشوند. جایز است که «الوحدان» جمع أوحد باشد، یعنی: در غبار این فتنه و شبهات آن افراد بافضیلت آن دوره گمراه میشوند زیرا شبههها

ص: 242

مبهم گشته و باطل چیره میگردد و «الرکبان» کنایه از قدرتمندان است. پس هلاک علماء با گمراهی و هلاک متقیان با کشتار خواهد بود. «مرّ القضاء» یعنی: هلاکت و ریشهکن شدن و مصیبتهای سخت و ناگوار. «عبیط الدماء» به معنای خونهای تازه و خالص است. «تثلم» یعنی: میشکند. و «منار الدین» یعنی پرچمها و نشانههای دین.

فرموده امام علیه السلام «مرعاد مبراق» یعنی: داری رعد و برق که به ابر تشبیه شده است. یا فتنهای که دارای وعید و تهدید باشد، و از سخنشان است که گویند: «رعد الرجل و برق» هرگاه تهدید و هشدار دهد. ممکن است مقصود امام از رعد، صدای سلاحها و مقصود از برق، نور سلاحها باشد.

ابن اثیر در النهایهٔ گوید: «الساق» در لغت به معنای کار سخت و «کشف الساق» مَثَلی است که برای سختی کار به کار برده میشود. و اصل آن از بیرون انداختن و بالازدن ساق است که در هنگام افتادن در کار سخت انجام میدهد. فرموده امام علیه السلام «بریئها» یعنی: کسی که خود را از گناهان یا آفتها مبرّا و سالم میداند. یا مقصود کسی است که در مقایسه با مردم سالم است، پس او نیز بدان گرفتار میآید، یا بدین معنی است که: هر کس به گناهان متمایل نباشد یا بخواهد از شرّ گناهان خلاص شود، این کار برایش میسر و مقدر نیست. فرموده امام علیه السلام «وظاعنها مقیم» یعنی: نمیتواند از آن خار ج شود. یا اینکه کسی که معتقد است از آن جا مانده، او نیز به سبب شبههای فراوان و فراگیر شدن گمراهی در آن وارد میشود.

فرموده امام علیه السلام «مطلول» یعنی خونی که به هدر رفته باشد. و «یختلون» یعنی فریب میدهند. و «بعقد الایمان» یا با صیغه مصدر است یا بر وزن «صرد» با صیغه جمع است. فرموده امام علیه السلام «یختلون» در برخی نسخهها به صورت مجهول ذکر شده که در این حالت خبری است از وضعیت فریبخوردگانی که دیگران با قسمها و عهدهایی که برای پاک کردن ایمانشان بستهاند، آنان را فریب میدهند. در برخی نسخهها با صیغه معلوم است که در این صورت از همه مردم آن زمان، یا از فریبدهندگان و خیانتکاران آنان خبر میدهد. «بغرور الایمان» یعنی با ایمانی

که فریبدهندگان برای اشخاص وصف شده آشکار میکنند که با وعدههای دروغین آنان را میفریبند، یا ایمانی است که این اشخاص توصیف شده اظهار میکنند که بنا بر هر دو نسخه، با آن مردم را فریب میدهند.

فرموده امام علیه السلام «انصاب الفتن» (انصاب) جمع نصب - با فتحه یا متحرک - به معنای پرچم یا هدف و حدّ و حدود است و «أنصاب الحرم» از همین کلمه است. در برخی نسخهها «انصار الفتن» با راء ذکر شده است. فرموده امام علیه السلام «والزموا ما عقد علیه حبل الجماعۀ» یعنی: قوانینی که گردهم آمدن مردم را بر حقّ و حقیقت سامان میبخشد و آن همان چیزی است که ارکان طاعت بر آن بنا شده است. فرموده امام علیه السلام «و اقدموا علی الله مظلومین» یعنی: به مظلوم بودن راضی باشید یا اینکه به مردم ظلم نکنید هر چند ترک ظلم مستلزم مظلومیت شما باشد. «مدارج الشیطان» یعنی راه و روشهای شیطان. «مهابط العدوان» جایگاههایی است که شیطان و دوستدارش در آن فرود میآید. «اللَعق» جمع لُعقۀ با ضمه است و آن اسم برای چیزی است که با قاشق برداشته میشود. و «اللَعقۀ» با فتحه، اسم مرّه آن است. پس امام علیه السلام با اشاره به اندک بودن لعقه در مقایسه با متاع آخرت، هشیار و آگاه کرده است. یا مقصود این است که در شکمهایتان از مقدار کم آن نریزید چه برسد به مقدار زیاد آن.

فرموده امام علیه السلام «فإنّکم بعین من حرّم» یعنی: به علم خدا. مانند این فرموده خداوند: «تجری بأعیننا»(1) {[کشتی] زیر نظر ما روان بود.}

997. نهج البلاغه: علی علیه السلام در یکی از خطبهها فرمود:

خداوند محمّد صلّی اللّه علیه و آله را به حق بر انگیخت تا بندگانش را از حلقه پرستش بتها در آورده به مدار عبادت خود وارد کند، و از طاعت شیطان نجات داده به گردونه طاعت خود بیاورد، به وسیله قرآنی که معنایش را روشن و بنیانش را استوار کرد، تا بندگان خدای خود را بعد از جهل به او بشناسند، و پس از انکار او به وجودش اقرار نمایند. و پس از انکار او وجودش را ثابت بدانند. خداوند سبحان

1- . قمر / 14

بدون اینکه او را ببینند خود را در قرآن به وسیله آیات قدرتش نشان داد، و آنان را از سطوتش بیم داد، و چگونگی هلاکت اقوام را به کیفرها، و درو شدنشان را به عذابها ارائه فرمود.

پس از من به زودی بر شما روزگاری رسد که در آن چیزی پنهان تر از حق، و آشکارتر از باطل، و فراوان تر از دروغ به خدا و پیامبرش نباشد! پیش مردم آن زمان اگر قرآن را به درستی تلاوت کنند متاعی کسادتر از آن یافت نشود، و اگر در معانی آن تحریف ایجاد کنند کالایی رایج تر از آن نباشد، و در شهرها چیزی بدتر از معروف، و بهتر از منکر پیدا نشود.

قرآن را حاملانش کناری اندازند، و حافظانش آن را از یاد ببرند. در آن روز قرآن و تابعان حقیقی اش مطرود و در تبعیدند، و چون دو یار همراه در یک راهند، که پناه دهنده ای آن دو را پناه ندهد. بنا براین کتاب و اهلش در آن زمان میان مردمند اما بین آنها نیستند، و با مردمند ولی با آنان نمی باشند، چرا که گمراهی با هدایت توافقی ندارند گرچه یک جا جمع شوند.

آن مردم در تفرقه متّحد، و از جماعت رویگردانند، گویی آنان پیشوای قرآنند نه قرآن پیشوای آنان، از این رو از قرآن نزد آنان جز اسمی نماند، و از کتاب خدا جز خطّ و نوشته ای نشناسند. پیش از این نیکوکاران را به هر عقوبتی دچار کردند، و صدق آنان را بر خدا بهتان نامیدند، و کار نیکشان را کیفر بد دادند.

کسانی که پیش از شما بودند به طول آرزوهایشان و نهان بودن زمان مرگشان به معرض هلاکت در آمدند، تا مرگشان رسید، مرگی که با فرا رسیدن آن عذر خواهی پذیرفته نمی گردد، و فرصت توبه از دست می رود، و به سبب آن سختی جان کندن و عذاب بر آدمی فرود می آید.

ای مردم، بدون شک آن که خیر خود را از خدا خواهد موفق گشته، و هر که گفتار حق را دلیل خود قرار دهد به استوارترین راه هدایت شده، زیرا که قطعا پناهنده خدا در امان، و دشمن خدا هراسان است. و آن که عظمت حق را شناخت شایسته نیست خود را بزرگ شمارد، زیرا بزرگی آنان که به عظمت حق معرفت دارند این است که در برابر او فروتنی کنند، و سلامت آنان که از قدرت حق آگاهند این است که

تسلیم او باشند. پس از حق نگریزید آن گونه که سالم از کچل، و تندرست از بیمار می گریزد، و بدانید راه حق را نشناسید مگر کسانی را که آن را ترک کردند بشناسید، و پیمان قرآن را محکم نگیرید مگر به آنان که عهد کتاب را شکستند شناخت پیدا کنید، و متمسّک به آن نشوید مگر به وضع آنان که آن را به جانبی انداختند معرفت پیدا نمایید.

همه این واقعیات را از اهلش (که اهل بیت پیامبرند) بخواهید، زیرا آنان حیات علم و مرگ جهلند، آنان که سخنان حکیمانه شان شما را از دانششان، و سکوتشان از گفتارشان، و ظاهرشان از باطنشان خبر می دهد، نه در مخالفت با دین اند و نه در دین اختلاف می کنند، دین در میان اهل بیت گواهی است راستگو، و ساکتی است گویا.(1)

توضیح: «أحکمه» یعنی: آن را استوار کرد. و درباره این فرموده خداوند «کتاب احکمت آیاته»(2) {کتابی است که آیات آن استحکام یافته} گفته شده به این معنا است که از فساد و رکاکت و سستی در معنی محفوظ شده است.

ممکن است مقصود از اقرار با زبان، و مقصود از اثبات با تصدیق قلبی باشد. «فتجلّی لهم» یعنی: پدیدار و آشکار شد. و شاید کتاب در اینجا به عالم آفرینش تفسیر شود. «المحق» به معنای نقض و محو و باطل کردن است. «المثلثات» یعنی: عقوبتها و مجازاتها. فرموده امام علیه السلام «واحتصد من احتصد» در برخی نسخهها در هر دو کلمه با حاء مهمله از «الحصاد» میباشد و آن بریدن و درو کردن کشت و گیاه است که کنایه از از ریشه بر کندن آنان است.

در برخی نسخهها با خاء معجمه از این سخنشان است که گویند: «اختضد البعیر» یعنی: یعنی در بینی شتر خطام (چوب) فرو برد تا مهار شود. و معنای اول آشکارتر است. «البوار» به معنای نابودی و کساد بازار است.

«تلاوه الکتاب» یا به معنای قرائت آن یا پیروی از آن است زیرا کسی که از دیگری پیروی کند، گویند: «تلاه» و تحریف کتاب با معنای دوم مناسبتر است.

1- . نهج البلاغه: 204، خطبه 147
2- . هود / 1

گفته میشود: تناساه یعنی تظاهر به فراموشی آن کرد. «نفی الشیء» یعنی: آن را دور و انکار کرد. «الطرد» به معنای دور کردن است. «اهل الکتاب» امامان دینی و پیروان آنان هستند که به کتاب علم داشته و بدان عمل میکنند.

فرموده امام علیه السلام «لأنّ الضلالة» یعنی: گمراهی آنان با هدایت کتاب (قرآن) تضاد دارد پس در حقیقت با هم جمع نمیشوند هر چند که در ظاهر جمع شدهاند. «الزبر» - با فتحه - یعنی کتابت - و با کسره - به معنای کتاب است.

فرموده امام علیه السلام «و من قبل» یعنی پیش از این زمان، هر چند که پس از زمان امام علیه السلام بوده است. «ما مثلوا» با تخفیف و تشدید یعنی: کیفر دادند. ظرف یعنی «علی الله» متعلق به «الفریه» است و ممکن است متعلق به «الصدق» باشد. مقصود از پنهان بودن زمان اجلها این است که آنان اجلهایشان را فراموش کرده و برای آن و حوادث پس از آن خود را آماده نکردند. مقصود از «الموعود» مرگ است زیرا هیچ عذر و بهانهای جایز نیست و چون مرگ فرا رسد توبه پذیرفته نمیشود. «القارعة» مصیبتی است که تقرع: یعنی: با شدت و قدرت وارد میشود.

درباره فرموده امام علیه السلام «من استنصح الله» ابن اثیر در النهایة گوید: خداوند را به عنوان نصیحتگر اتخاذ کند. پایان سخن. اعتقاد به اینکه خداوند نصیحتگر است و اینکه او جز خیر و خوبی برای بندهاش نمیخواهد مستوجب توفیق یافتن به رغبت در عمل نمودن به همه اوامر و ترک کردن نواهی خداوند است.

«للّتی هی أقوم» یعنی به حالت و راهی که پیروی کردن و پیمودن آن راست و استوار باشد. «فإنّ جار الله آمن» یعنی: کسی که خداوند او را پناه دهد یا کسی که به خداوند نزدیک شود. در برخی نسخهها «عظمته» و «قدرته» با اعراب نصب آمده است که در این صورت لفظ «ما» در این دو کلمه زائده است. مقصود از این فرموده امام علیه السلام «حتی تعرفوا الذی ترکه» و مابعد آن، نفرت دادن از پیشوایان گمراهی و آگاه ساختن بر وجوب بیزاری از آنان است. «فإنّهم عیش العلم» یعنی آنان مسببات زندگی دانش هستند. «و صمتهم عن منطقهم» سکوت آنان زمان و شکل و حالتی دارد که قرینههایی است دالّ بر منطق و گفتار نیکوی آنان، اگر به

سخن میآمدند. «و لا یختلفون» یعنی: با همدیگر مخالفت نمیکنند تا برخی از آنان مخالف با

حق شوند. «فهو بینهم» ضمیر در این عبارت به دین برمیگردد و معنای «شاهد صدق» این است که آنچه را دین حکم کند و بدان رهنمود سازد، اتخاذ کرده و بدان عمل میکنند. «و صامت» زیرا خود دین در ظاهر سخن نمیگوید و در واقع با زبان اهل دین و عالم به دین به سخن درمیآید.

998. نهج البلاغه: علی علیه السلام در یکی از خطبههایش فرمود: تا اینکه خداوند محمّد صلّی اللّه علیه و آله را گواه و بشارت دهنده و ترساننده بر انگیخت. در کودکی بهترین مردم، در بزرگ سالی نجیب ترین انسان، در اخلاق پاکترین پاکان، و دوام بخشش و سخایش از همه بیشتر بود. پس شما از شیرینی دنیا لذت نبردید، و برای نوشیدن شیر از پستان آن توانمند نشدید، مگر بعد از آنکه مهارش را رها، و تنگ پالانش را نبسته یافتید. حرامش نزد اقوامی به منزله درخت سدر بی خار (آسان و در دسترس) و حلالش دور از دسترس و غیر موجود بود. به خدا قسم به آن دنیایی دست یافتید که چون سایه ای گسترده تا زمانی معین است. زمین برای شما از هر مانعی آزاد، و دستتان در آن باز است، ولی دستان رهبران واقعی از سر شما کوتاه است، و شمشیرهای شما بر آنان غالب، و شمشیر آنان از شما باز گرفته شده است.

بدانید هر خونی را خونخواهی، و هر حقّی را خواهنده ای است. خونخواه خونهای ما چون حاکمی است که در باره خودش حکم دهد، و او همان خداوندی است که مطلوبی او را ناتوان نکند، و گریزنده ای از پنجه عدالتش بیرون نرود.

ای بنی امیّه، به خدا سوگند می خورم که پس از اندک زمانی این حکومت را در دست غیر خود، و در خانه دشمنانتان خواهید دید. بدانید بیناترین دیده دیده ای است که در خیر نفوذ کند و شنواترین گوش آن گوشی است که پند را بشنود و بپذیرد.

ای مردم، دل از نور چراغ پنددهنده ای که خود پند پذیر است روشن کنید، و آب را از چشمه زلالی که از تیرگی صاف مانده بکشید. ای بندگان خدا، به نادانی خود تکیه ننمایید، و هوای نفس شما را به دنبال خود نکشد، زیرا آن که به نادانی خود تکیه زد و اسیر هوا شد به لبه پرتگاه هلاکت افتاده، بار ضلالتی را که به دوش گرفته از جایی به جایی انتقال می دهد، آن هم به خاطر اندیشه باطلی که به دنبال هم

به بازار می آورد، و می خواهد آنچه را نمی چسبد بچسباند، و آنچه را نزدیک نمی گردد نزدیک گرداند.

خدا را خدا را، از اینکه نزد کسی شکایت برید که اندوه شما را بر طرف نمی سازد، و توانایی باز کردن گره از کار شما را ندارد. امام به غیر آنچه از جانب خدا مأمور است وظیفه ای ندارد، تکلیف او ابلاغ کامل پند و اندرز، و جدیت در خیر خواهی، و زنده کردن سنّت، و اقامه حدود است بر کسی که سزاوار حدّ است، و نیز رساندن سهم بیت المال به مستحقّش.

پس برای فراگیری دانش بشتابید پیش از آنکه درختش خشک شود، و قبل از آنکه در بهره گیری علمی از معادن آن گرفتار خود مشغولی شوید. دیگران را از منکر نهی کنید و خود نیز از ارتکاب به آن بپرهیزید، زیرا مسئولید اول خود از گناه کناره گیری کنید سپس دیگران را از آن نهی نمایید.(1)

توضیح: فرموده امام علیه السلام «شهیداً» یعنی پیامبر را بر اوصیا و امتش و برپیامبران و امتهایشان به عنوان شاهد و گواه برانگیخت. «الکهل» کسی است که سن سی سالگی را رد کرده باشد. و گفته شده کسی است که سن او از سی و چهار تا پنجاه و یک سالگی باشد. «الشیمۀ» - با کسره - یعنی طبیعت و سرشت انسان. «الجود» - با فتحه - باران بسیار است. «الدیمۀ» - با کسره - بارانی است که پیوسته و آرام ببارد. «احلولی الشیء» یعنی: شیرین شد بر عکس تلخی. «الرضاع» - با فتحه راء - مصدر رضع الصبی أمّه با کسره عین الفعل است، یعنی: کودک پستان مادرش را مکید. «الاخلاف» جمع خلف - با کسره - و آن نوک پستان شتر است. یا به معنای پستان هر حیوان سم دار است. این دو جمله کنایه از سود بردن و بهرهوری آنان از دنیا است. «صادفته» یعنی: او را یافتم. «الجائل» یعنی دور زننده و آنچه که میرود و میآید. «خطام البعیر» - باکسره - طنابی است که با آن شتر را به پیش میرانند. «القلق» چیز متحرکی است که در مکانش آرام و قرار نمیگیرد. «الوضین» کمربندی

1- . نهج البلاغه: 151، خطبه 105

است که قسمتی از آن بر قسمت دیگر بافته شده و باروبنه را با آن بر شتر میبندند. و مانند کمربند زین است.

مقصود از این عبارات تمکّن نیافتن آنان از سود بردن از دنیا، و نیز سختیهای دنیا بر آنها و فرمانبردار نشدن دنیا برای آنان است همانگونه که رام کردن شتر بر سوارش سخت میشود آنگاه که طناب آن متحرک شده و افسارش در دست سوار نباشد و کمربندش متحرک بوده و زین را در زیر سوار ثابت نگه ندارد.

ممکن است کنایه از استقلال و استبداد دنیا در فریب دادن مردم و روی آوردنش به اهلش باشد بدون آنکه کسی بتواند مانع دنیا شده و آن را بازدارد.

«السدر المخضود» درخت سدری است که از فراوانی میوه شاخههایش خم شده است یا درختی است که خارهای آن بریده و کنده شده است. و آن کنایه از حرام خوردن آنان با رغبت تمام و میل بسیار است. «الظلّ الممدود» سایهای گسترده و همیشگی است که خورشید آن را از بین نمیبرد. «شغرت الارض» - بر وزن منعت - یعنی کسی در زمین باقی نمانده تا از آن حمایت و پاسداری کند. و «بلدۀ شاغرۀ برجلها» زمانی است که نتواند از هجوم کسی جلوگیری کند.

ابن اثیر در ماده «شغر» در النهایۀ گوید: «الشغر» به معنای دوری است. و گفته شده: به معنای گستردگی است. و از همین معنا سخن علی علیه السلام است که فرمود: «قبل أن تشغر برجلها فتنۀ تطأ فی خطامها» (پیش از آنکه فتنه و فساد سرزمین شما را پایمال کند و سایه شوم خود را بر آن بگستراند.) «فالارض لکم شاغرۀ» یعنی: گسترده. «القادۀ» حکومتدارانی هستند که شایسته امارت و ریاست هستند. «تسلط السیوف» اشاره به ماجرای امام حسین علیه السلام، و کشتار و خونریزی بنی امیه دارد. «الثأر» به معنای خونخواهی است. مقصود ایشان - در اینجا - از حاکمی که برای خود داوری کند: گرفتن حق توسط خدا بدون نیاز به دلیل و داوری داور است.

ضمیر در «تعرفنّها» مانند ضمیرهای پیشین به امارت یا به دنیا برمیگردد و آن خبری است در رابطه با انتقال قدرت از بنی امیه به بنی عباس. «الطرف» - با فتحه - به معنای نگاه چشم است که بر یک بار نگاه کردن و بیشتر اطلاق میشود. و مقصود

ص: 250

از نفوذ نگاه چشم در خیر و خوبی، رؤیت نیکیها و پیروی کردن از آن است. «وعی الحدیث» - بر وزن رمی - یعنی: حدیث را به خاطر سپرد و در آن اندیشه کرد. «الامتیاح» یعنی وارد شدن بر چاه و پر کردن دلو از آب آن. «الترویق» به معنای پاک و تصفیه کردن است. مقصود از «الواعظ» و «العین» خود ایشان صلوات الله علیه میباشد. «رکن» - بر وزن علم و نصر و منع - یعنی: متمایل شد. «الهوی» خواسته نفس است. «الشفا» یعنی لبه و کناره چیزی. «الجُرف» با ضمه و با دو ضمه (الجُرُف) آنچه که سیلها از زمین کنده و با خود میبرد. «الهار» یعنی ناتوان و رنجور. «الردی» جمع رادۀ با فتحه هر دو به معنای صخره است، یعنی: او همواره در رنج و سختی است که در اینجا به معنای هلاک و نابودی نیز تفسیر شده است. چسباندن آنچه را که ناچسب است و نزدیک جلوه دادن آنچه را که دور می نماید به معنای اثبات امور باطل با دلیل و برهانهای باطل است. «أشکاه» یعنی شکایت او را برطرف نمود. «الشجو» به معنای غم و اندوه است. «أبرم الامر» یعنی: آن کار را محکم و استوار گردانید. و «أحکم الحبل» یعنی طناب را دو طاق کرده و آن را تافت. غرض از آن نهی از پیروی کردن از امامی است که توانایی برطرف کردن معضلات و حل مشکلات در زندگی و آخرت را به دلیل داشتن بینش اندک، ندارد.

در برخی نسخهها «و من ینقض» بدون «لا» ذکر شده است. پس بدین معنی است: از کسی که با دیدگاه فاسد و تباهش آنچه را شریعت استوار و محکم گردانده، نقض میکند، تبعیت نکنید. «السهمان» - با ضمه - جمع سهم به معنای شانس و اقبال و دستیافتنشان به آن است. «صوّح النبات» یعنی: گیاه خشک و شکافته شد، یا بالای گیاه خشک شد. و این عبارت کنایه از از بین رفتن رونق و شکوفایی علم، یا پنهان شدن یا مغلوب شدن آن است. و «المستثار» مصدری است به معنای «الاستثارۀ» و آن برانگیختن و به هیجان درآوردن است. و ترتیب بین امر خدا به بازداشتن خود و باز داشتن دیگران است نه بین بازداشتن خود و باز داشتن دیگران و بعید نیست که حمل بر ظاهر عبارت شود.

999. نهج البلاغه: یکی از سخنرانی های امام که حوادث سخت آینده را بیان فرمود:

خدای را سپاس که با آفرینش مخلوقات بر مخلوقات تجلّی کرد، و با حجّت خود بر قلوبشان آشکار است، بدون به کار گیری اندیشه موجودات را آفرید، زیرا اندیشه ها در خور آنانی است که دارای ضمایرند، و خدا را فی نفسه ضمیر نیست. دانش او عمق پرده های غیب را شکافته، و به پیچیدگی ها و دقایق آراء نهانها احاطه نموده.

از این خطبه است در باره پیامبر صلّی اللّه علیه و آله:

او را از شجره انبیا، و از چراغدان نور، و از مرتبت بلند، و از مرکز سرزمین بطحا، و از چراغهای بر افروخته در ظلمت، و چشمه های حکمت اختیار نمود.

و از این خطبه است:

طبیبی است که همراه با طبّش در میان مردم می گردد، مرهمهایش را محکم و آماده ساخته، و ابزارهایش را برای سوزاندن زخمها داغ نموده، تا هر جا لازم باشد در زمینه دلهای کور، و گوشهای کر، و زبانهای لال به کار گیرد. دارو به دست به دنبال علاج بیماریهای غفلت، و دردهای حیرت است. این بیماران وجود خود را از انوار حکمت روشن ننموده، و با آتش زنه دانشی درخشان شعله نیفروخته اند. از این بابت به مانند چهارپایان چرنده، و سنگهای سخت اند.

حقایق پنهان برای اهل بصیرت آشکار، و راه حق برای اشتباه کنندگان نمایان شد، و قیامت پرده از چهره برداشت، و نشانه های آن برای صاحب فراست ظاهر گشت. چه شده که شما را پیکرهایی بی جان، و جانهایی بی پیکر، و عابدانی بی صلاح، و تاجرانی بی سود، و بیدارانی خواب، و حاضرانی غایب، و ناظرانی کور، و شنوندگانی کر، و گویندگانی لال مشاهده می کنم؟ ! دولت ضلالت بر محور خود به پا شده، و با شاخه هایش همه جا پراکنده گردیده، شما را با کیل خود وزن می کند، و با همه دست خود بر سرتان می کوبد، پرچمدار این حکومت از دین خارج است، و بر سکوی گمراهی ایستاده، آن زمان از شما جز به مانند باقی مانده ته دیگ، یا به مثل خرده دانه ای که در ته بقچه مانده چیزی باقی نماند. دولت ضلالت شما را به مانند به هم پیچیده شدن چرم به هم می مالد، و همچون کوبیدن خرمن می کوبد، این سرکشان

همچون پرنده ای که دانه درشت را از دانه ریز جدا می کند مؤمن را از میان شما جدا می کنند.

این راهها شما را کجا می برد؟ تاریکی ها تا چه وقت شما را سرگشته و حیران می نماید؟! دروغها چگونه شما را می فریبند؟! این بلا از کجا به سر شما می آید و به کجا باز گردانده می شوید؟!

برای هر زمانی سرنوشتی است، و هر غیبتی را باز گشتی است. پس، از عالم ربّانی خود بشنوید، دلهای خود را نزد او حاضر کنید، و اگر بر شما فریاد زد بیدار شوید. خبرگزار باید به مردمش راست بگوید، و پراکندگی کار و افکار خود را جمع نماید، و ذهنش را آماده سازد. عالم ربّانی حقایق را همچون شکافتن مهره برای شما شکافت، و حقیقت را همچون کندن پوست درخت برای یافتن صمغ پوست کند. به وقت بر پا شدن بیرق گمراهی باطل در محلّ خود جای گرفته، و جهالت بر مرکبهایش سوار گشته، و گروه ستمگر بزرگ و فراوان گردد، و دعوت کننده به حق کم شود، و روزگار همچون وحشی گزنده حمله نماید، و شتر باطل پس از سکوت عربده کشد و قوّت گیرد، و مردم بر معصیت پیمان برادری بندند، و بر دین از هم دوری نمایند، و بر دروغ با یکدیگر دوست شوند، و بر راستی با هم دشمنی ورزند. در این وقت فرزند باعث خشم پدر، و باران عامل حرارت گردد، و مردم پست فراوان، و خوبان کمیاب شوند. مردم (توانمند) آن روزگار همچون گرگ، و حاکمانشان درنده، و میانه حالشان طعمه، و نیازمندانشان مرده خواهند بود، راستی ناپدید شود، و دروغ فراوان گردد، مردم به زبان اظهار دوستی، و به دل دشمنی کنند، فسق عامل نسبت، و عفّت باعث شگفتی شود، و اسلام را همچون پوستین وارونه پوشند(1).

توضیح: «الملحمۀ» به معنای جنگ یا واقعه سخت در جنگ است. مکان درگیری به خاطر در هم تنیدن مردم در آن از درهم تنیدن تار لباس در پود آن گرفته شده. و گفته شده: از «اللحم» گرفته شده است. «التجلی» به معنای آشکار شدن است.

1- . نهج البلاغه: 155، خطبه 108

«الخلق الثانی» محتمل بر مصدر و نیز مخلوق (اسم مفعول) است. «الرویّۀ» یعنی تفکر و اندیشه. مقصود از ضمیر، قلب یا تصاویری است که در درون دارد.

«فی نفسه» یعنی: «موجود در نفس او» یا «فی حدّ ذاته» است هرگاه شخصی با دیدگاه درستی در آن تامل و اندیشه کند. «الغامض» از زمین یعنی هموار و از کلام و غیر آن بر خلاف واضح است. «المشکاۀ» دریچهای غیر نافذ که چراغ در آن قرار میدهند، یا ستون قندیلی است که فتیله در آن است و یا خود قندیل است. «الذؤابۀ» با ضمه و همزه به معنای موی پیشانی یا محل روئیدن آن در سر است. «العلیاء» با فتحه و مدّ هر مکان بلند، و به معنای آسمان و قله کوه است. «سرّۀ البطحاء» وسط دشت است که به ناف انسان تشبیه شده است. «البطحاء» و «الأبطح» سیلگاه فراخ است که در آن شن و ماسه و سنگریزه باشد. گفته شده: امام علیه السلام درخت را برای گروه پیامبران و شاخههای آن را برای خود پیامبران و میوه آن را برای علوم و کمالات استعاره آورده است. چراغ نور را برای آل ابراهیم و شاخه بلند را برای قریش و سرزمین بطحاء را برای مکه استعاره گرفته است. و چراغ های بر افروخته و سرچشمه ها پیامبران هستند.

مقصود از طبیب خود ایشان است. و سیّار بودن برای طب یعنی: آمدن نزد بیماران و پیگیری کردن آنان است. پس این عبارت تعریض و کنایهای است به یاران به خاطر سرباز زدن آنان از آنچه میبایست انجام دهند. یا مقصود تبیین کمالات طبیب است زیرا همانطور که گفته شده طبیب سیّار از دیگر طبیبان تجربه بیشتری دارد. «المرهم» مایع نرمی است که بر زخم میمالند که از «الرهمۀ» با کسره، مشتق شده و آن به معنای باران ریز و نرم است. «إحکامها» یعنی استوار کردن و مانع شدن آن از فساد است. «الوسم» اثر داغ کردن است. «المیسم» - با کسره - به معنای داغ کردن (حیوان) است. «أحماها» یعنی آن را داغ کرد. و شاید «إحکام المرهم» اشاره به مژده پاداش، یا امر به معروف داشته باشد و «إحماء المواسم» اشاره به هشدار به مجازات و عقوبت، یا نهی از منکر و اقامه حدود الهی داشته باشد.

«قدح بالزند» - بر وزن منع - بر آن ضربه زد تا آتش از آن بیرون آید. «الزند» - با فتحه - چوب آتشزنه است. «ثقبت النار» یعنی آتش برافروخته شد. «ثقب

ص: 254

الکواکب» یعنی ستارگان درخشیدند. «القاسیهٔ» یعنی سخت و غلیظ. «انجابت السحاب» یعنی ابرها پراکنده شدند. مقصود از «السرائر» چیزی است که دشمنان حق در دل پنهان داشتند و درصدد بودند نور خداوند را خاموش کرده و ارکان شریعت را ویران نمایند. گفته شده: اشاره به آشکار شدن آن چیزی است که پس از ایشان برای نفس قدسی او و اهل بینش رخ خواهد از جمله چیره شدن بنیامیه و ظلم و ستم فراگیر آنان. یا اشاره به آشکار شدن اسرار شریعت برای اهل آن دارد.

«الخابط» کسی است که بدون هدایت راه میپیماید. و شاید مقصود این باشد که گمراهی آنان به سبب پوشیده مانده حقّ نیست بلکه به خاطر پافشاری آنان بر شقاوت و نفاق است. «سفر الصبح و و أسفر» یعنی سپیده صبح تابید و درخشید. «أسفرت المرأهٔ» یعنی: زن صورتش را آشکار کرد. مقصود از «إسفار الساعهٔ و ظهور العلامهٔ» نزدیکی قیامت با نماندن پیامبری که در انتظار بعثت او باشند، و با پدیدار شدن فتنهها و رویدادهایی که از نشانههای قیامت است.

«الشبح» - با حرکت حروف - سیاهی انسان و غیر انسان است که از دور میبینی. مقصود از اینکه آنان شبحها و سایههای بدون روح هستند، تشبیه آنان به جمادات و مردگان در بهره نگرفتن از خرد، و تاثیر نداشتن موعظهها در آنان میباشد همانگونه که خداوند متعال میفرماید: «کأنّهم خشب مسنّدهٔ»(1) { گویی آنان شمعک هایی پشت بر دیوارند [که پوک شده و درخور اعتماد نیستند]} درباره اینکه آنان ارواح بدون شبح هستند گفته شده: مقصود بیان نقص آنان است زیرا روح بدون جسد، ناقص و از عمل کردن تعطیل است. و گفته شده: اشاره به خواری و بیخردی آنان در کردارشان است. و گفته شده: مقصود این است که برخی از آنان همچون جمادات و مردگاناند و برخی از آنان عقل و فهم دارند اما توان جنگیدن ندارند. پس همگی از آنچه از آنان خواسته شده تعطیل گشتهاند. و گفته شده: مقصود این است که آنان هرگاه بترسند، عقل و خردشان از بین میرود و همچون جسمهای بدون روح

1- . منافقون / 4

میگردند و هرگاه در امنیت قرار گرفتند، اهتمام به کارهایشان را وانهاده گویی روحهایی است که هیچ ارتباطی با اجساد ندارند.

«النساک» یعنی عبادت کنندگان. یعنی: عبادت آنان مقرون به اخلاص و به صورتی نیست که بدان امر شده و شرایط مورد نظر را دارا نیست. که از جمله این شرایط شناخت امام و اطاعت از اوست. و اینکه آنان تاجران بیسوداند به دلیل ترتب نیافتن پاداش بر اعمال آنان است.

«رایۀ ضلالۀ» از عبارت ماقبل آن منقطع است که سید رضی رضی الله عنه بر طبق عادت از کلام امام گرفته است، و گویی اشاره به حوادث آخر الزمان وفتنههای آن از جمله ظهور سفیانی و دیگران دارد. «القطب» آهنی است که آسیاب بر آن میچرخد و ملاک و مدار آن، و به معنای سرور و بزرگ قوم است. و برافراشته شدن پرچمهای گمراهی کنایه از سامان یافتن کار آن و متفرق شدن شعبههای آن همچون فتنههای آن در آفاق و به وجود آمدن فتنههای دیگر از آن میباشد. و گفته شده: متفرق شدن برای خود پرچم گمراهی نیست بلکه یاوران و اصحاب گمراهی متفرق میشوند. و مضاف حذف گردیده است و معنای متفرق شدن این است که آنان به این دعوت ویژه در سرزمینهای مختلف فرا میخوانند. فرموده امام علیه السلام «و تکیلکم بصاعها» یعنی گروه گروه آنان را برای هلاکت میگیرد مانند قپاندار که آنچه را وزن میکند اندک اندک میگیرد. یا اینکه صاحبان فتنه شما را برای وارد شدن در کارهایشان میگیرند و با شما بازی میکنند، شما را بالا میبرند و پایین میآورند همچون قپاندار زمانی که گندم را با صاعش وزن میکند. یا به این معنا که با صاع فتنه برای شما وزن میکند که لام حذف شده است مانند این فرموده خداوند: «و اذا کالوهم»(1) {و چون برای آنان پیمانه یا وزن کنند.} یعنی: شما را به دین و دعوتش وادار میکند و همچون کسی با شما برخورد میکند که آن را اجابت میکند، یا به این معنی که قسمتی از فتنههایش را بر شما تحمیل کرده و به هر یک از شما بهرهای از آن میدهد.

1- . مطففین / 3

«الخبط» - با فتحه - این است که با چوب به درخت ضربه بزنی تا برگهایش بیفتد. و «خبط البعیر بیده خبطاً» یعنی: دست بر زمین زد. و این سخن بر هر دو وجه ذلت و شکست را میرساند. «القیام علی الضلّة» یعنی پافشاری بر گمراهی. و «ثفالة القدر» - با ضمه - آنچه در غذا تهنشین میشود و آن کنایه از اراذل مردم و کسانی است که به خاطر عدم توجه به کشتن آنان، نامی در میان مردم ندارد. و «النفّاضة» - با ضمه - بقیه آذوقه و غذا که بر زمین میافتد. و «العکم» - با کسره - به معنای لنگه بار و پارچه و ظرفی است که زن ذخیرهاش را در آن قرار میدهد.

ابن اثیر در ماده «عکم» در النهایة گوید: «العکوم» بارهایی است که کالا و چیزهای دیگر در آن است و مفرد آن «عکم» با کسره است و از همین کلمه حدیث علی علیه السلام است که گوید: «نفاضة کنفاضة العکم» پایان سخن. مقصود از آن غبار یا باقیمانده آذوقهای است که از لنگه بار پس از تخلیه آن باقی مانده است که بدان اهمیتی داده نمیشود و دور ریخته میشود.

«عرکه» - بر وزن نصره - یعنی آن را ساییدو بر هم فشارد. «الادیم» پوست یا پوست دباغی شده است. «داس الرجل الحنطة» یعنی گندم را شکافت تا دانه را از سنبل آن جدا کرده و بیرون آورد. «الحصید» یعنی کِشت درو شده. «استخلصه لنفسه» یعنی: برای خود اختصاص داد. و مقصود از آن، اختصاص یافتن مؤمن به کشته شدن و آزار و اذیت دیدن است. «البطینة» یعنی: درشت و چاق. و «الهزیل» متضاد چاق است.

«أین تذهب بکم» باء در هر دو جا برای متعدی کردن است. «المذاهب» به معنای راهها و باورها است و اسناد بُردن به مذاهب برای مبالغه به صورت مجاز ذکر شده است. «تاه یتیه تیهاً» - با فتحه و کسره - یعنی: سرگردان و گمراه شد. «الغیهب» یعنی ظلمت و و سیاهی شدید شب. « الکواذب» آرزوهای باطل و گمانهای فاسد.

فرموده امام علیه السلام «و من أین تؤتون» با صیغه مجهول، یعنی: از کدام جهت و و کدام راه شیاطین یا این بیماریها به سراغ شما میآیند و شما را گمراه میکنند. «و أنّی تؤفکون» یعنی: شما از روی قصد، چه رفتاری میکنید! و کجا میروید! «فکلّ أجل کتاب» یعنی: برای هر مدت و وقتی، حکم و قضای مکتوب بر بندگان

است. و «الإیاب» - با کسره - به معنای بازگشت است. گفته شده: این سخن از ما قبل آن منقطع است. و گفته شده: تهدیدی است با اشاره به نزدیک شدن مرگ، و اینکه آنان در معرض آن هستند که مرگ به صورت ناگهانی بر آنان وارد میشود.

«الربّانی» منسوب به ربّ است و به معنای شخصی که نسبت به خداوند معرفت کامل دارد، یا کسی که با علم و دانش خود در پی رضایت الهی است، یا شخص عالمی که علم میآموزد، تفسیر شده است. و مقصود خود امام علیه السلام است. و «احضار القلب» روی آوردن کامل به سخنان و موعظههای ایشان است.

«إن هتف بکم» با کسره همزه است و در برخی نسخهها با فتحه است، یعنی: به خاطر هتاف او بر شما، و هتاف به معنای فریاد است.

«الرائد» فرستاده و نماینده کاروان که برای راهنمایی کردن برای غذا و مکان فرود آمدن باران پیش از آنان رهسپار میشود. و در ضرب المثل آمده است «لایکذب الرائد اهله». و شاید مقصود از رائد خود امام علیه السلام باشد، یعنی: وظیفه و شأن من صداقت در خبر دادن از اموری از دنیا و آخرت شما است که آینده بر آن وارد میشوید ، همانگونه که وظیفه شما گوش دادن و حضور قلب است.

«الشمل» آنچه از چیزی که پراکنده شده باشد. و مقصود از آن اندیشهها و تصمیمها است، یعنی: بر من واجب است که با قلبی فارغ از هرگونه وسوسه و مشغله برای نصیحت و یادآوری شما و با تمام وجود برای هدایت شما روی بیاورم. ممکن است مقصود از «الشمل» کسانی از مردم باشند که در بیابانهای گمراهی پراکنده شدهاند. فاعل در «فلق» به رائد برمیگردد.

و گفته شده: مقصود از رائد، فکر و اندیشه است زیرا فکر از طرف نفس آدمی در طلب غذا و آب حیاتش از علوم و دیگر کمالات رهسپار میشود. پس با لفظ رائد از فکر کنایه آورده است و صاحب فکر نفس آدمی است. گویا امام علیه السلام گفته است: میبایست نفوس شما افکار و متخیلات شما را تصدیق کند و تصدیق کردن آن، به این صورت است که بر اساس راهنمایی عقل بدون مشارکت هواهای نفسانی رفتار نماید. یا مقصود از رائد کسانی است که در حضور امام بودند. و هر کدام از آنان قوم

و قبیلهای دارند که بدان بازمیگردند. پس به آنان امر فرموده که با رساندن آنچه شنیدهاند به شیوهای که شایسته نصیحت و دعوت بدان است، آنان را تصدیق کنند.

فرموده امام علیه السلام «و لیجمع شمله» یعنی: آنچه از افکار او در امور و کارهای مهم دنیا که متفرق و پراکنده میشوند. «و لیحضر ذهنه» یعنی: ذهنش را به آنچه من میگویم هدایت کند. پایان سخن. «الفلق» به معنای شکافتن است. و «الخزرۀ» - با حروف متحرک - به معنای جواهرات است. «قرفه قرف الصمغۀ» یعنی: آن را پوست کند همانگونه که صمغ را از تنه درخت پوست میکند و درمیآورد. زیرا هرگاه صمغ کنده شود اثری از آن نمیماند و این به صورت ضرب المثل آمده است. و معنای عبارت بدین گونه است که: امر مربوط به فتنهها، یا راه حق را به صورتی کاملا آشکار برای شما واضح میگردانم و باطن امور را برای شما آشکار مینمایم همانگونه که باطن صمغ را بعد از شکافتن آن میبیند. و چیزی را از شما پنهان نکرده و نزد خود نگه نمیدارم بلکه همه امور را به صورت کامل برای شما تبیین میکنم. درباره «فعند ذلک» گفته شده: این عبارت به «من بین هزیل الحبّ» متصل شده است و به هم ریختگی در عبارت توسط سید رضی صورت گرفته است. و ممکن است اشاره به سخن دیگری باشد که در وسط عبارت از قلم افتاده است.

فرموده امام علیه السلام «و أخذ الشیء مآخذه» یعنی: تمکّن و استحکام یافت. «الطاغیۀ» مصدر به معنای طغیان، یا صفت برای اسم محذوفی است، یعنی: گروه طاغی. و «الداعیۀ» نیز محتمل بر این دو وجه است. و در برخی نسخهها «الراعیۀ» با راء مهمله آمده است. «الفنیق» به معنای شتر نر است. «و هدر» یعنی شتر صدایش را در گلو بدون بانگ و فریاد گردانید. «الکظوم» یعنی خودداری و سکوت. دشمنی کردن فرزند با پدر به خاطر نافرمانی زیاد است یا به این دلیل که هر کس به خود مشغول میشود و آرزو میکند فرزند نداشته باشد.

«المطر قیضاً» با ضاد معجمه یعنی: باران بسیار. گفته شده که آن از علامتهای فتنهها، یا از علامات قیامت است. و گفته شده: خودش هم یکی از آن شرّها است هرگاه از حد فراتر رود. در برخی نسخهها با ظاء معجمه ذکر شده و آن اوج تابستان است و با آنچه در النهایۀ آمده است تطابق دارد. (ابن اثیر) گوید: از همین کلمه حدیث

ص: 259

شروط و علامات قیامت است که: «أن یکون الولد غیضاً و المطر قیظاً» زیرا باران برای گیاهان و خنکی هوا نازل میشود و «القیظ» برعکس آن است. در این صورت ممکن است مقصود این باشد که باران به گرمای زیاد و کمبود بارش مبدل گردد، یا مقصود زیاد شدن آن در تابستان به جای بهار و زمستان است. یا مقصود این است که باران سبب زیاد شدن گرما میشود زیرا در تابستان بیشتر میبارد در این هنگام بخارها برانگیخته شده و هوا آلوده و فاسد میگردد، یا بر خلاف عادت، باران سبب زیاد شدن گرمای هوا میشود.

«تفیض اللئام» یعنی: پستفطرتان زیاد میشوند. «تغیض الکرام» یعنی: نیکان کمیاب میشوند. «و أهل ذلک الزمان» یعنی: بزرگان مردم آن زمان. «أکّالاً» با ضمه و تشدید جمعه «آکل» است. یکی از شارحان گوید: «أکالاً» با فتحه همزه و تخفیف کاف روایت شده است. گفته میشود: «ما ذقت أکالاً» یعنی: غذایی نچشیدهام. و گوید: این عبارت فقط برای نفی به کار برده میشود. پس وجه بهتر، روایت دیگری است که به صورت «آکالاً» با مدّ همزه بر وزن افعال، جمع أکل آمده است. و «أکل» چیزی است که خورده میشود. و گاهی به صورت «اکالاً» با ضمه همزه بر وزن فُعال ذکر شده است. و گفتهاند: این کلمه جمع آکل برای مأکول است مانند عرق و عراق. اما این تلفظ شاذّ و نادر است، یعنی: محافل مردم طعمه والیان و قدرتمندان میشود همچون شکاری که شیر شکار میکند.

«غار الماء» یعنی: آب در زمین فرو رفت. و «فاض الماء» یعنی: آب زیاد شد تا جایی سیل روان گشت. و در برخی نسخهها به صورت «و فار الکذب» آمده است. «صار الفسوق نسباً» یعنی نسبهای آنان از زنا به دست میآید. و گفته شده: یعنی فاسق دوست فاسق میشود به گونهای که گویی دوستیشان همچون نسب آنها است.

اما مقصود از اینکه اسلام را چون پوستینی واژگونه بر تن میکنند، این است که: شریعتهای اسلام را مبدل ساخته و احکام و قوانین آن را واژگون میکنند، یا اینکه نیتهای نیک و کردارهای نیک ابراز میدارند و خلاف آن را در دل پنهان میکنند. و گفته شده: منظور از قلب و واژگون کردن این است که با توجه به اینکه هدف اصلی اسلام باطنی و درونی بودن آن است به گونهای که قلب بتواند از آن بهره گرفته

و با اسلام منفعت آشکار گردد، منافقان هدف اسلام را واژگون ساخته و آن را در ظاهر با زبان به کار گرفته بی آنکه اسلام را در دلشان جایدهند. پس واژگون کردن آنها هدف اسلام را همچون پوشیدن پوستین است. زیرا اصل این است که حیوانی که لباسش این پوستین است از آن بهره ببرد، ولی مردم آن را واژگونه استفاده کردهاند.

1000. نهج البلاغه: علی علیه السلام در یکی از خطبههایش فرمود: رسول خدا امین وحی، و آخرین فرستادگان، و بشارت دهنده به رحمت، و بیم دهنده از عذاب او بود.

ای مردم، آن که تواناترین مردم به حکومت، و داناترین آنان به امر خدا در کار حکومت است از همه به حکومت شایسته تر است. اگر در مسأله حکومت فتنه جویی به فتنه برخیزد بازگشت به حق از او خواسته می شود و اگر امتناع ورزید کشته می شود. به جانم سوگند، اگر جز با حضور همه مردم امامت منعقد نگردد چنین کاری شدنی نیست، ولی آنان که حضور دارند ثبوت حکومت را بر غائبان حکم می کنند، پس فرد حاضر حق رویگردانی، و غائب حق انتخاب غیر را ندارد.

بدانید که من با دو نفر می جنگم: مردی که چیزی را ادعا کند که حق او نیست، و کسی که رویگردان شود از چیزی که بر عهده اوست.

بندگان خدا، شما را به تقوا سفارش می کنم، که تقوا بهترین چیزی است که بندگان حق یکدیگر را به آن سفارش می کردند، و از بهترین عاقبتها نزد خداست. بین شما و اهل قبله باب جنگ گشوده شده، و این پرچم را به دوش نمی کشد مگر آن که اهل بصیرت و استقامت و دانای به موارد حق باشد. پس آنچه را به آن مأمور می شوید انجام دهید، و از آنچه نهی می گردید باز ایستید، و در کاری تا دقیقا بررسی نکنید شتاب نورزید، زیرا آنچه را شما (از روی جهل) منکر آن هستید ما را قدرت تغییر آن هست.

بدانید دنیایی که نسبت به آن آرزومندید و به آن میل دارید، و آن گاهی شما را به خشم و زمانی به خشنودی می برد، نه خانه شماست و نه منزلی که برای آن آفریده شده اید، و نه جایی که شما را به آن دعوت کرده اند. بدانید که دنیا برای شما باقی نمی ماند و شما هم در آن باقی نخواهید ماند، و دنیا اگر شما را فریفت از شرّ خود نیز

ترساند. پس به خاطر بیم دهیش از آنچه فریبتان می دهد چشم پوشی کنید، و به خاطر ترساندنش از طمع به آن خودداری نمایید، و در دنیا برای آخرتی که به آن دعوت شده اید بر یکدیگر پیشی گیرید، و با عمق دل از دنیا روی بگردانید، نباید احدی از شما به خاطر چیزی از دنیا که از او گرفته شده چون کنیز ناله بزند. و با شکیبایی بر طاعت خدا و محافظت بر آنچه از کتابش که حفظ آن را از شما خواسته است نعمت خدا را بر خود تمام کنید. بدانید در صورتی که پایه دین خود را حفظ نموده باشید از دست دادن متاع دنیا به شما زیانی وارد نکند. و بدانید در صورت تباه کردن دین آنچه از دنیا حفظ کرده اید به شما سودی ندهد. خداوند دلهای ما و شما را متوجه حق کند، و شکیبایی را به ما و شما ارزانی دارد.(1)

توضیح: مقصود امام از «بهذا الامر» امر خلافت است. «أقواهم علیه» یعنی: با سیاستترین و دلاورترین آنان. و این عبارت دلالت بر این دارد که امامت مفضول (کسی که افرادی بالاتر از او باشند) جایز نیست به ویژه با بیان عبارت «فإنّ الشغب ...» تا پایان جمله که بر آن تاکید دارد. «الشغب» با سکون غین یعنی: برانگیختن شرّ و فتنه. مقصود از «الاستعتاب» یعنی: خواستار بازگشتن با مکاتبه یا سخن و دیگر شیوهها.

درباره این فرموده امام علیه السلام «لئن کانت الإمامۀ» ابن ابی الحدید گوید: این عبارت تصریحی است مبنی بر صحّت دیدگاه و مذهب اصحاب ما درباره اینکه انتخاب کردن، راه امامت است و دیدگاه شیعه امامی را که مبتنی است بر ادعای نصّ بودن امامت و اینکه راهی برای امامت جز نصّ نیست، باطل میکند. پایان سخن.

میگویم: در این گفته جای بحث و نظر است. اولا اینکه علی علیه السلام به صورت اجماع با آنان احتجاج کرد تا آنان را ملزم گرداند زیرا در زمان خلافت ابوبکر و دو خلیفه دیگر اتفاق نظر برای عمل به اجماع داشتند. و تمسک نبردن امام به نصّ از این روی است که میدانست به او توجهی نخواهند کرد. چگونه به او توجه کنند حال آنکه در ابتدای امر با وجود نزدیک بودن به دوره پیامبر صلی الله علیه و آله

1- . نهج البلاغه: 247، خطبه172

و استماع از پیامبر، از ایشان رویگردانی کردند. ثانیا با توجه به اینکه امام علیه السلام چه به صورت نفی و چه به صورت اثبات متعرض نصّ نشده و بدان نپرداخته است، پس چگونه میتواند ادعای شیعه امامی را مبنی بر نصّ بودن خلافت باطل گرداند؟ ! و شگفت این است که او این عبارت امام را تصریحی مبنی بر این قرار داده است که انتخاب، راهی برای امامت است ! و دلالت این فرموده امام «إنّ أحقّ الناس بهذا الامر....» بر نفی امامت مفضول به همراه فرموده ایشان «إن أبی قوتل» را ردّ کرده است با وجود اینکه حضرت بر این امر تصریح نداشته است که امامت با اختیار منعقد میگردد بلکه فرمود: خلافت و امامت مستلزم حضور همگی مردم نیست و در آن هیچ شکی نیست؛ بله مفهوم این سخن بر آن دلالت دارد اما این هم تقیهای از جانب ایشان است.

و بر کسی که سیره علی علیه السلام را دنبال میکند پوشیده نیست که او نمیتوانست خلافت آنان را انکار کند و در گردهمائیها به صورت آشکار از خلافت عیبجویی کند، از این جهت با سخنانی تعبیر نموده که اشاره به آن باشد.

«و أهلها یحکمون» هر چند این عبارت نیز به آن وهم و پندار میاندازد، اما ممکن مقصود از اهل، کسانی باشند که مستحق امامت هستند. بر اندیشمند پوشیده نیست که آنچه امام با این عبارت «إنّ أحقّ الناس أقواهم» به عنوان مقدمه آورده است، این را میرساند که درست نبودن بازگشت شاهد و انتخاب غائب، در صورتی است که برای شخص برحق، نه دیگران اتفاق نظر شود. پس در آن اندیشه کن.

فرموده امام علیه السلام «رجلاً ادّعی» مانند کسی که ادعای خلافت کند. «و آخر منع» مانند کسی که از امام فرمان نمیبرد یا از ادای حقوق الهی خودداری میکند. «خیر عواقب الامور» عاقبت هر چیز پایان آن است. و تقوی بهترین چیزی است که اعمال در دنیا با آن خاتمه مییابد یا بهترین سرانجام برای دنیا خواهد بود. فرموده امام علیه السلام «هذا العلم» با کسره عین یا با حرکت آن ذکر شده همانطور که در برخی نسخهها آمده است. بر اساس حالت اعرابی اول معنی اینگونه است که او واجب بودن جنگ با اهل قبله و مکان و شرایط آن را نمیداند. و بر اساس حالت اعرابی دوم اشاره به جنگ اهل قبله و پرداختن به آن دارد. و به احتمال بعیدی ممکن است

ص: 263

مقصود از آن امامتی باشد که با عبارت «أحقّ الناس بهذا الامر» بدان اشاره شده است. پس اشاره به بطلان خلافت کسانی دارد که اهل بینش و صبر نبوده و عالم به جایگاههای حقّ نیستند.

ابن ابی الحدید گوید: و آن بدین سبب است که در نزد مسلمان جنگ با اهل قبله بس سخت بود و آن را امری بزرگ میپنداشتند و هر کدام از آنها که در پی آن برمیآمد با ترس و لرز بدان میپرداخت. شافعی گوید: اگر علی علیه السلام نمیبود چیزی از احکام مربوط سرکشان شناخته نمیشد.

درباره فرموده امام علیه السلام «فإنّ لنا» ابن میثم گوید: یعنی: ما در برابر هر کاری که شما انکار میکنید تغییری داریم، یعنی توان و نیرویی برای تغییر، اگر در آن کار مصلحتی برای خود آن کار باشد. پس برای انکار کاری که ما انجام میدهیم شتاب نکنید تا اینکه از سود و بهره آن سوال کنید، زیرا ممکن است انکار شما به خاطر علم نداشتن به چگونگی آن کار باشد.

ابن ابی الحدید گوید: یعنی مانند عثمان نیستم که بر ارتکاب آنچه از آن نهی کردهام صبر و اصرار کنم بلکه هر بار که مسلمانان آن را انکار کنند، و وضعیت و شریعت تغییر آن را اقتضا کند، من تغییر میدهم. ممکن است معنی این که ما در برابر هر کاری که شما انکار میکنید تغییری داریم، این باشد که برهانهای آشکار یا چیزهای عامتری دارم که انکار شما را تغییر داده و شما را از آن باز میدارد و یا شمشیرهای برّانی، اگر دلیل و برهان به شما سودی نرساند.

و در بیان به خشم آوردن دنیا، توبیخی برای اهل دنیا است به اینکه به چیزی رغبت پیدا کردهاند که حقّ آنان را رعایت نمیکند. همانطور که امام علیه السلام فرموده است: «رغبتک فی زاهد فیک ذل نفس» (رغبت و تمایل تو به چیزی که از تو میکاهد، ذلّت نفس است) و مقصود از فریب دنیا، آرایش زینتها برای اهل دنیا، و غافل کردن آنان از مرگ و منظور از هشدار دنیا آن چیزی است که از مرگ و دوری دوستان و مانند آن به آنها نشان میدهد. و سرایی که بدان دعوت میشوند بهشت است.

فرموده امام علیه السلام «ولا یخنّن احدکم» الخنین با خاء معجمه نوعی گریه بدون شیون است. و اصل آن بیرون آمدن صدا از بینی است مانند حنین که از دهان بیرون میآید. و با حاء مهمله نیز روایت شده است. و اضافه شدن آن به کنیز از این جهت است که در بسیاری مواقع کنیزان گریه میکنند و صدای ناله از آنان شنیده میشود حال آنکه انسان آزاده از گریه و ناله و شیون ابا میکند. «زواه عنه» یعنی: او را باز داشت و گرفت. در برخی نسخهها «ما زوی عنه» آمده است یعنی از یکی از شما و شاید این وجه آشکارتر باشد. و صبر بر طاعت به این صورت است که نفس خود را وقف طاعت کنی. مانند سخن خداوند متعال که میفرماید: «و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم»(1) {و با کسانی که پروردگارشان را می خوانند، شکیبایی پیشه کن.} یا مقصود این است که بیتابی نکردن از شدت سختیها یا از بلاها، اطاعت از خداوند است. و در هر حال آن از مصادیق شکر است که موجب زیادت در آن با خواستار شدن تمام نعمت است. «من» در «من کتابه» توضیح و بیانی برای لفظ «ما» است.

«القائمۀ» مفرد «قوائم الدواب» (پاهای اسب) و «قائمۀ السیف» یعنی: دسته شمشیر. و شاید مقصود از «قائمۀ الدین» اصول دین و چیزهای نزدیک بدان است، و ممکن است اضافه، بیانی باشد زیرا دین به منزله رکن امور دنیا و آخرت است.

1001. در یکی از خطبههای علیه السلام آمده است:

پیامبر را در زمانی فرستاد که رشته رسالت منقطع، و خواب غفلت ملّتها طولانی، و فتنه ها جدّی، و امور حیات از هم گسیخته، و آتش جنگها شعله ور بود. نور دنیا در کسوف، و دنیا با ظهور چهره فریبنده در حال خودنمایی، برگهای درخت زندگی زرد، نومیدی از بارور شدن شجره حیات بر دلها چیره، و آب زندگی فروکش کرده بود. زمانی که نشانه های هدایت کهنه، علائم گمراهی نمایان بود. دنیا به اهلش روی زشت نموده، و نسبت به خواهنده اش عبوس بود. میوه اش فتنه، غذایش مردار، جامه زیرش ترس، و جامه رویش شمشیر بود.

1- . کهف / 28

پس ای بندگان خدا پند بگیرید، و به یاد آرید عقاید و آرایی را که پدران و برادرانتان در گرو آنند، و بر اساس آنها مورد محاسبه حق قرار گرفته اند. به جانم سوگند میان شما و آنان فاصله زیادی نیست، و سالها و قرنها میان شما و آنها نگذشته، و شما در امروز از روزی که در اصلاب آنان بودید دور نیستید. به خدا قسم پیامبر چیزی را به گوش نسل گذشته شما نشنواند مگر اینکه من امروز به شما شنواندم، و گوش شما در این زمان پست تر از گوش آنان نیست، و دیده های آنان بینا نگشت، و دلهایی برای آنان در آن زمانها قرار داده نشد مگر اینکه در این زمان به مانند همان چشم و دل به شما عنایت شده. و به خدا سوگند شما بعد از آنان به چیزی بینا نشده اید که گذشتگان آن را نمی دانستند، و شما به چیزی مخصوص نگشته اید که آنان از آن محروم شده باشند. و همانا بلا و آزمایشی بر شما فرود آمده که مهارش مضطرب و تنگش سست است. بنا بر این آنچه فریب خوردگان از آن بهره مندند شما را فریب ندهد، زیرا که فریبنده ها سایه ای است گسترده تا زمانی معین. (1)

توضیح: «فترة من الرسل» یعنی قطع شدن وحی و رسالت. «الهجعة» خواب شبانه یا خواب در ابتدای شب. و مقصود از آن خواب غفلت امت است. «اعتزام» به معنای تصمیم است. گویی فتنه برای فساد و هرج و مرج مصمّم شده است. و «الاعتزام» به معنای لزوم قصد کردن برای راه رفتن است. پس معنی بدین گونه است که فتنه به جهت اطمینان خاطر راه خود را پی میگیرد.

و به صورت «و اعترام الفتن» با راء مهمله نیز روایت شده است. یعنی: فتنههای بسیار. و به صورت «و اعتراض» روایت شده که از «اعترض الفرس فی الطریق» گرفته شده، هرگاه بر پهنا حرکت کند.

«التلظّی» یعنی برافروخته شدن و شعله کشیدن. و در اضافه شدن کسوف به نور توسع معنایی صورت گرفته است. و «غار الماء» و نیز «اغورار الماء» به معنای فرو رفتن آب در زمین است. و «التهجم» یعنی چهره در هم کشیده. «طعامها الجیفة» یعنی: غذای حرام. زیرا آن را با چپاول و یورش بردن میگیرند. یا مقصود مردار است

1- . نهج البلاغه: 121، خطبه 89

زیرا آنان حیوانات را ذبح نمیکردند. و با توجه به اینکه ترس، امری باطنی است آن را به شعار (لباس زیر) تشبیه کرده و شمشیر که ظاهری است، آن را به دثار (لباس رو) تشبیه کرده است. «تیک» اشاره به دنیا یا کارهای زشت آنان دارد. «الاحقاب» جمع حُقُب با دو ضمه به معنای دوره زمانی است.

«و الله ما بصّرتم» از آنجایی که امام علیه السلام در ابتدا تبیین نمود که هدایت برای پیشینیان از جهت انجام دهنده و پذیرنده آن، کاملتر از برای آنها نیست، پس عذر حاضران از این جهت قطع میگردد ولی این احتمال وجود داشت که شخصی از آنان ادعا کند به امری آگاه است که پدرانشان نمیدانستند و این اقتضا میکند که از پیروی، عدول کند. و امام با بیان این کلام آن پندار را از آن دفع کرده است. «الصفیّ» آنچه از غنیمت که پیش از تقسیم سهم ویژه رئیس باشد. و شاید مقصود از «البلیّة» فتنه معاویه باشد.

فرموده امام علیه السلام: «جائلاً خطامها» کنایه از خطر و دشواری وضعیت آن برای کسی است که بدان روی آورده و بدان پرداخته است، یا کنایه از این است که مصیبت، صاحب کار خود است. زیرا هرگاه کسی نباشد که شتر را به پیش برد، خود شتر افسارش را تکان میدهد. «الخطام» به معنای افسار است. و «البطان» کمربندی است که در زیر شکم شتر میگزارند. و سست بودن کمربند، مستلزم دشوار بودن سوار شدن بر آن است.

تشبیه دنیا و زینتهای آن به سایه به این جهت است که سایه وجودش اصیل نیست و به سرعت از بین میرود. «الأجل» مدت عمر است و توصیف آن به «معدود» به اعتبار اجزای آن است و اینکه اجل، منتهای غایت مدت است، یعنی با تقدیر مضاف، یعنی: تا پایان رسیدن اجل معینی ادامه مییابد. ممکن است مقصود از اجل سرانجام عمر باشد و توصیف آن به معدود بودن به صورت مجازی باشد.

1002. طرائف: از امام صادق علیه السلام نقل است که: علی علیه السلام روزی در حلقه مردان قریش بود که شعر میسرودند و نسبت به هم مفاخره می نمودند تا این که نوبت به امیر المؤمنین علیه السلام رسید، گفتند: ای امیر المؤمنین تو نیز بگو که تمام اصحاب و یاران تو گفتند پس امیر المؤمنین فرمود:

- خداوند ما را به یاری محمد صلی اللَّه علیه و آله توفیق داد و به وسیله ما پایه های اسلام را بر پا ساخت.

- و به وسیله ما پیامبر و کتاب خود را عزیز گردانید و عزیز کرد ما را که یاور خود گردانید.

- و در هر معرکه شمشیرهای ما با سرهای دشمن پرواز می کرد.

- جبرئیل پیوسته در خانه های ما با فرایض و احکام خداوند، نازل می شد.

- پس ما بودیم اول کسی که حلال او را حلال و حرام او را حرام کردیم.

- مائیم برگزیدگان از تمام خلق خدا و پیشوای آنها و پیشوای هر امامی.

- روندگانیم به دریاهای ناگوار و پیشامدهای روزگار را در بر میگیریم.

- ما منع می کنیم هر که را که بخواهیم منع کنیم و به هر که بخواهیم، بخشش و احسان می کنیم.

پس گفتند: ای ابو الحسن، چیزی برای ما باقی نگذاشتی که بگوییم.(1)

توضیح: این ابیات در دیوان امیرالمؤمنین موجود است و بعد از بیت هفتم این بیت اضافه شده است:

- با نیروی تمام مشکلات و شکافها را برطرف ساختیم و تلخیهای روزگار و شکستها را درهم شکستیم.

و بعد از بیت پایانی این بیت آمده است:

- شمشیرهای ما اخلالگران را به جای خود مینشاند و شخصیتهای سربه زیر و گوشهگیر را به مقام و عظمت میرساند.

«الدعامۀ» - با کسره دال - به معنای ستون خانه است. و «فراش الرأس» استخوانهای نرم پشت استخوان پیشانی سر است. و در دیوان به صورت «فراخ الهام» ذکر شده است. جوهری در کتاب صحاح گوید: فرزدق سروده است:

- و روزی که شمشیرهای بران را در آن برای عامر قرار دادیم و این شمشیرها به داخل استخوان فر میرفت و مغز سر جمجمه آنها را میشکافت.

ص: 268

1- . الطرائف 1: 89

مقصود از «الفراخ» مغز سر است. و به جای «ینتابنا» در دیوان «یزورنا»، و به جای «و إمامها» در دیوان «و نظامها و زمام کل زمام»، و به جای «الخائضون غمار ...» در دیوان «الخائضو غمرات کل کریهۀ» وارد شده است. «القوی» جمع قوۀ و آن به معنای یک دسته طناب است. «المریر» از ریسمان، ریسمانی است که محکم و کشیده شده و سخت پیچیده شده باشد. و جمع آن «المرائر» است. «العادیۀ» به معنای ستم و شرّ است. و در برخی نسخهها «الغادیۀ» با غین معجمه ذکر شده که به معنای ابری است که ابر دیگری تشکیل میدهد. و «الاصید» به معنای پادشاه است و «القمقام» به معنای سرور و بزرگ است.

1003. اختصاص: عیسی بن سلیمان از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: زنی نقابدار آمد درحالی که امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر بود. و ایشان برادر و پدر آن زن را کشته بود. آن زن گفت: این شخص قاتل عزیزان است. امیرالمؤمنین علیه السلام به آن زن نگریست و گفت: ای گستاخ ای جسور ای زشت گفتار ای متکبر ای که از جایی حیض میبینی که معمول نیست. ای که در شرمگاهت چیز واضح آویزانی داری.

آن زن رفت و عمرو بن حریث - که از طرفداران عثمان بود - او را دنبال کرده و به او گفت: ای زن ما همواره چیزهای شگفتی از علی میشنویم، و حقّ و باطل آن را تشخیص نمیدهیم. این منزل من است، داخل منزلم شو من زنانی دارم که ببینند گفته علی حقّ است یا باطل؟ و مالی به تو میبخشم. آن زن به خانه عمرو وارد شد و به زنانش امر کرد. آنان به زن نگاه کردند و در قسمت شرمگاه او چیز آویزانی بود. پس گفت: وای بر من، علی بن ابی طالب از چیزی اطلاع پیدا کرده است که فقط مادر و مامای من از آن آگاه بود. راوی گوید: عمرو بن حریث چیزی به آن زن بخشید(1)

توضیح: در حقیقت آن زن گفت: «وای بر من بر من اطلاع پیدا کرده است». و امام صادق علیه السلام آن عبارت را تغییر داده تا ویل (کلمه هلاک) و آنچه ناشایست

1- . الاختصاص: 297

است، به خودشان منسوب نگردد. و پیشتر بارها از این گونه مثالها در این باره ذکر شد و این روایت در اخبار مربوط به غیبهای امام علیه السلام خواهد آمد.

1004. الاختصاص: ابن نباته گوید: ما در کوفه نزد امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاده بودیم و ایشان در مسجد عطایا میبخشید، که زنی آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین به همه قبایل عطا بخشیدی جز به این قبیله از مراد، که به آنان چیزی نبخشیدی. ایشان به آن زن گفت: ساکت شو ای جسور ای زشتگفتار ای گستاخ ای سلیطه که از جایی حیض میبینی که معمول نیست.

راوی گوید: آن زن بازگشت و از مسجد بیرون رفت و عمرو بن حریث او را دنبال کرده به او گفت: ای زن علی درباره تو چیزهایی گفت، آیا راست گفت؟ آن زن گفت: سوگند به خدا دروغ نگفته است و هر چه را به من نسبت داده در من وجود دارد و کسی جز خداوند و مادرم که مرا به دنیا آورده از آن اطلاع نداشت.

عمرو بن حریث بازگشت و گفت: ای امیرالمؤمنین آن زن را دنبال کردم و درباره آنچه تو درباره بدنش به او نسبت دادی پرسیدم. و او به همه آن اعتراف کرد. آن را از کجا فهمیدی؟ علی علیه السلام گفت: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار باب از حلال و حرام را به من آموخت که از هر باب، هزار باب گشوده میشود تا جایی که مرگها و وصیتها و فصل خطاب کارها و حتی مردان و زنان دو جنسیتی را دانستم.(1)

1005. الاختصاص: ابن طریف از امام باقر روایت کرده است که فرمود:

روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مسجد نشسته بود و یارانش در اطراف او بودند که مردی از پیروانش نزد او آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین خداوند میداند که من با ولایت تو از خداوند اطاعت میکنم و همانطور که آشکارا به تو محبت میوزم در نهان نیز محبت تو را در دل داشته و تو را دوست میدارم و همانگونه که در آشکارا به تو موالات میورزم و تو را ولیّ خود میدانم در نهان نیز ولایت تو را میپذیرم.

1- . الاختصاص : 305

امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: راست گفتی، اما جامهای از فقر و زهد برگیر زیرا فقر سریعتر از سرازیر شدن سیل به دشتِ هموار به شیعیان ما میرسد.

راوی گوید: آن مرد بازگشت درحالی که به خاطر خوشحالی از گفته امیرالمؤمنین که به او گفته بود «راست گفتی» میگریست. گوید: در آنجا شخصی از خوارج بود که دوستی داشت که به امیرالمؤمنین نزدیک بود. یک از آنها گفت: خدایا هرگز مانند این روز ندیده بودم. شخصی نزد علی علیه السلام آمد و به او گفت: من تو را دوست دارم. امام به آن شخص گفت: راست گفتی. شخص دوم به او گفت: جایی برای انکار وجود ندارد! آیا چارهای جز این است که اگر به او گفته شود « تو را دوست دارم»، بگوید: راست گفتی؟ آیا میدانی من او را دوست دارم؟. آن مرد گفت: خیر. گفت: من برمیخیزم و به نزدش میروم و آنچه آن مرد به او گفته من نیز به او میگویم. (پس میبینی) که پاسخی مانند آن شخص به من خواهد داد. گفت: باشد. مرد برخاست و سخنان مرد اول را به امام گفت. امیرالمؤمنین خوب به او نگاه کرد سپس گفت: دروغ گفتی، هرگز به خدا سوگند مرا دوست نداری و در هیچ زمانی مرا دوست نداشتهای.

راوی گوید: آن مرد خارجی گریست سپس گفت: ای امیرالمؤمنین اینگونه از من استقبال میکنی حال آنکه خداوند خلاف آن را میداند! دستانت را باز کن تا با تو بیعت کنم. علی گفت: بر چه چیزی بیعت میکنی؟ گفت: بر آنچه ابوبکر و عمر بدان عمل نمودند. گوید: دستانش را عقب کشید و به او گفت: برو خداوند آن دو را نفرین کند. سوگند به خدا گویی تو را میبینم که بر گمراهی کشته میشوی و چهارپایان عراق تو را لگد مال میکنند و قومت تو را نمیشناسند. چندان طولی نکشید که اهل نهروان بر امام شورش کرده و آن مرد با آنان به پا خواست و کشته شد.(1)

1006. کتاب سلیم بن قیس: ابان از سلیم بن قیس چنین نقل می کند: امیر المؤمنین علیه السّلام بر منبر رفت و حمد و ثنای الهی به جا آورد و فرمود:

1- . الاختصاص: 307

ای مردم، من آن کسی هستم که چشم فتنه را از جا کندم و کسی جز من جرات آن را نداشت. به خدا قسم اگر من در میان شما نبودم با اهل جمل و صفین و نهروان مقابله نمی شد. به خدا قسم اگر نبود ترس از اینکه فقط سخن بگوئید و عمل را رها کنید به شما خبر می دادم از آنچه خداوند بر زبان پیامبرش مقدّر کرده برای آنان که با بصیرت به گمراهی آنان و با معرفت به هدایتی که ما بر آن هستیم با ایشان بجنگد.

سپس فرمود: درباره هر چه می خواهید از من بپرسید قبل از آنکه مرا نیابید. به خدا قسم من به راههای آسمان از راههای زمین آگاهترم. من رئیس مؤمنان و اوّلین نفر از سابقان و امام متّقیان و خاتم اوصیاء و وارث پیامبران و خلیفه پروردگار جهانیان هستم.

من جزا دهنده مردم در روز قیامت و قسمت کننده از طرف خداوند بین اهل بهشت و آتش هستم. منم صدّیق اکبر و فاروقی هستم که حق را از باطل جدا می کنم. منم که نزد من علم منایا و بلایا و فصل خطاب است. هیچ آیه ای نازل نشده مگر آنکه می دانم درباره چه نازل شده و در کجا نازل شده و بر چه کسی نازل شده است. ای مردم، انتظار می رود که مرا از دست بدهید، و من از شما جدا خواهم شد. من یا می میرم و یا کشته می شوم. شقی ترین این امت زمان زیادی منتظر نمی ماند تا اینکه این را از بالای آن خضاب کند.

در روایت دیگری آمده است: شقی ترین این امت زمان زیادی منتظر نمی ماند تا اینکه این را از خون این خضاب کند. (یعنی محاسنش را از خون سرش خضاب کند).

قسم به آنکه دانه را شکافت و مردم را آفرید، از من درباره هیچ فرقه ای که سیصد نفر یا بیشتر، بین شما و قیام روز قیامت باشند سؤال نمی کنید مگر آنکه درباره پیشوا و رهبر و سرپرست آنها به شما خبر می دهم. همچنین از خرابی بناها که چه موقع خراب می شود و چه موقع پس از خرابی دوباره تا روز قیامت آباد خواهد شد.

مردی برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین، از بلایا به ما خبر بده.

فرمود: هر گاه سئوال کننده ای می پرسد باید فکر کند و کسی که چیزی از او می پرسند باید مکث کند. پشت سر شما امور مضطرب و مردّدی و بلائی وحشت آور و عاجزکننده خواهد بود. قسم به آنکه دانه را شکافت و انسان را خلق کرد، اگر مرا از دست بدهید و امور سخت و بلاهای محسوس بر شما نازل شود، بسیاری از سئوال کنندگان سربه زیر می اندازند و بسیاری از سؤال شده گان مشغول - و طبق نسخه دیگری، "سست" - می شوند. و این هنگامی خواهد بود که جنگ شما ظاهر شود و از دندانهای تیز او بیرون آید و بر پایش بایستد و دنیا بر شما بلا شود تا وقتی که خداوند برای یادگار نیکان فتح و پیروزی پیش آورد.

مردی برخاست و عرض کرد: یا امیر المؤمنین، درباره فتنه ها به ما خبر بده.

حضرت فرمود: فتنه ها هر گاه رو کنند به شبهه می اندازند و هر گاه پشت کنند پرده از شبهات بر می دارند. فتنه ها موجی همچون موج دریا دارند و طوفانی همچون طوفان باد، به شهری برخورد می کنند و شهر دیگری را از یاد می برند. بنگرید به اقوامی که در جنگ بدر پرچمداران بودند. ایشان را یاری کنید تا یاری شوید و اجر داده شوید و معذور باشید.

بدانید که ترسناکترین فتنه ها بعد از من فتنه بنی امیّه است که فتنه ای کور و کر و خفقان آور و ظلمانی است. فتنه آن عمومی ولی گرفتاری آن خصوصی است. هر کس بصیرت داشته باشد بلا به او اصابت می کند و هر کس کوردل و غافل از آن باشد بلا از او می گذرد. اهل باطلش بر اهل حق غالباند. زمین را از بدعتها و ظلم و جور پر می کنند. اوّل کسی که جباریّت آن را ساقط می کند و پایه آن را در هم می شکند و میخهای آن را از جا می کند خداوند ربّ العالمین و در هم شکننده جبّاران است.

بدانید که شما به زودی بعد از من بنی امیّه را رؤسای بدی خواهید یافت همچون شتر کج خلقی که با دهانش به دندان می گیرد و دستانش را روی هر چیزی می گذارد و با پاهایش می زند و از شیر خود مانع می شود. به خدا قسم، فتنه آنان همچنان ادامه خواهد داشت تا هنگامی که یاری هر یک از شما نسبت به خودش مثل یاری غلام بد رفتار نسبت به صاحبش باشد که هر گاه غائب شود به او ناسزا گوید و

هر گاه حاضر شود او را اطاعت نماید. در روایت دیگر آمده است: در دل او را دشنام میدهد. و در روایتی آمده است: به خدا قسم اگر شما را در زیر هر ستارهای پراکنده کنند خداوند شما را در روز بدی برای آنان جمع می نماید.

آن مرد گفت: یا امیر المؤمنین، آیا بعد از آن هم اجتماعی خواهد بود؟ فرمود: جماعت پراکنده ای خواهید بود، که عطاها و حجّ و سفرهایتان یکی خواهد بود ولی قلبها با یکدیگر اختلاف خواهند داشت.

یکی پرسید: قلبها چگونه اختلاف خواهند داشت؟ فرمود: این چنین - و حضرت انگشتانش را در هم فرو برد - و سپس فرمود: این آن را و آن این را می کشد، و هرج و مرج خواهد بود. اراذل جاهلیّت باقی می مانند، و در آن هنگام جایگاه هدایت و علامتی که دیده شود وجود نخواهد داشت. ما اهل بیت از آن فتنه نجات یافته ایم ولی کسی را در آن به سوی خود دعوت نخواهیم کرد. آن مرد پرسید: یا امیر المؤمنین، در آن زمان چه کنیم؟ فرمود: به اهل بیت پیامبرتان توجّه داشته باشید. اگر توقف کردند شما هم توقف کنید، و اگر از شما یاری خواستند ایشان را یاری کنید تا یاری شوید و معذور باشید، چرا که اهل بیت، شما را از هدایت بیرون نمی کنند و به هلاکت دعوت نمی کنند. با تندروی از ایشان سبقت نجوئید که بلا شما را بر زمین زند و دشمنان به شما شماتت کنند.

آن مرد پرسید: یا امیر المؤمنین، بعد از آن چه خواهد شد؟

فرمود: خداوند بلا را به دست مردی از اهل بیتم همچون جدا شدن فرش خانه از جایش گشایش می دهد. سپس بنی امیّه را نزد کسی می آورند که آنان را خوار کند و کاسه های لبریز (عذاب) به آنان بنوشاند و به آنان چیزی عطا نکند و از آنان جز شمشیر نپذیرد. هرج و مرج خواهد بود. هشت ماه شمشیر بر دوش خود میگیرد تا آنجا که قریش دوست خواهند داشت در مقابل دنیا و آنچه در آن است یک بار مرا ببینند تا به آنان عطا کنم و از آنان بگیرم بعضی از آنچه نسبت به من منع می کردند و بعضی از آنچه به ایشان وارد می شود را بپذیرم. تا آنجا که می گویند: «این (یعنی امام زمان علیه السّلام) از قریش نیست، چرا که اگر از قریش و از فرزندان فاطمه بود به ما رحم می کرد» ! خداوند او را علیه بنی امیّه بر می انگیزد و او آنان را زیر قدمهایش

قرار می دهد و مانند آسیاب آنان را خرد می کند. «مَلْعُونِینَ أَیْنَما ثُقِفُوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِیلاً سُنَّةَ اللَّهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّهِ اللَّهِ تَبْدِیلاً»(1) { از رحمت خدا دور گردیده و هر کجا یافته شوند گرفته و سخت کشته خواهند شد. } این سنت پروردگار درباره کسانی است که قبلا گذشته اند و هرگز در سنت خداوند تغییری نخواهی یافت.

امّا بعد، به ناچار باید آسیابی باشد که گمراهی را خرد کند، و آنگاه که آن را خرد کرد بر روی قطب و مرکزش قرار می گیرد. بدانید که خرد کردن آن خالص شدنی خواهد داشت و خالص شدن آن انتهای آن است، و شکستن آن با خداست. بدانید که من و نیکان فرزندانم و پاکان اصل و نسبم در کودکی بردبارترین مردم و در بزرگی داناترین آنان هستیم. پرچم حق و هدایت با ما است. هر کس از آن پیش رود با گمراهی و بدعت از دین خارج می شود، و هر کس آن را خوار کند نابود می شود، و هر کس همراه آن باشد به مقصد می رسد. در روایت دیگر آمده است: هرکس همراه آن باشد، پیشی میگیرد.

ما اهل بیتی هستیم که علم ما از علم خداست، و گفته ما از حکم راست خداوند است و شنیده ما از گفتارِ راستگو است. اگر تابع ما شوید با روشنگریهای ما هدایت می شوید، و اگر از ما رو بگردانید خداوند شما را به دست ما و یا آنچنان که بخواهد عذاب می کند. ما افق اسلام هستیم که کند رو خود را به ما می رساند و توبه کننده به سوی ما باز می گردد. به خدا قسم اگر نبود اینکه عجله می کردید و حق به تأخیر می افتاد به شما خبر می دادم که در جوانان عرب و غیر عرب چه رخ خواهد داد. پس قبل از آنکه وقتش برسد از اهل بیت محمد صلی اللّه علیه و آله درباره علم سؤال نکنید، و هنگام تنگدستی از ایشان مال طلب نکنید تا در نتیجه نسبت بخل به آنان بدهید چرا که در آنان بخل نیست.

مانند گلیم، ملازم خانه ها باشید و عجول و فاش کننده اسرار نباشید. از اهل حق باشید تا به آن شناخته شوید و طبق آن یکدیگر را بشناسید. خداوند مردم را به

1- . احزاب / 61-62

قدرت خویش خلق نموده و فضائل را بین آنان طبق علمش قرار داده است. از میان آنان بندگانی را برای خویش انتخاب کرده تا به وسیله آنان حجت را بر مردم تمام کند. علامت کسانی را که ارج نهاده اطاعت خود، و علامت آنان که مورد اهانت قرار داده معصیتش قرار داده است. ثواب اهل اطاعت را شکفتهروئی در خانه امن و بهشتی که اهل آن وحشت نمی کنند قرار داده، و عذاب اهل معصیتش را آتشی قرار داده که از غضبش شعله ور است. خدا به ایشان ظلم نکرده بلکه آنان به خودشان ظلم کرده اند.

ای مردم، ما اهل بیتی هستیم که خداوند به وسیله ما دروغ را روشن می کند و روزگار پر از سختیها را به آسایش می رساند و بند ذلّت را از گردنتان بر می دارد. خداوند با ما شروع و به ما ختم می کند. از ما و دشمنانمان، و هدایت ما و آنان، و روش ما و آنان، و مرگ ما و آنان عبرت بگیرید. آنان با سستی شکم و زخم و دمل می میرند ولی ما با سم و کشته شدن و شهادت و به آنچه خدا بخواهد از دنیا می رویم.

سپس امیرالمؤمنین علیه السّلام رو به پسرانش کرد و فرمود: پسرانم، کوچکترانتان به بزرگترانتان نیکی کنند، و بزرگترانتان به کوچکتران رحم کنند. مانند سفیهان جفاکار جاهلی نباشید که که یقینشان به خداوند همانند تخم مرغی است که برای سرگرمی کودکان رنگ شده است!. وای بر جوجه ها، جوجه ها و فرزندان آل محمّد، از شرّ خلیفه ای که به خلافت می رسد. او جبّار و خبیث و خوش گذران است. او جانشین مرا و جانشین جانشین بعد از مرا می کشد.

بدانید به خدا قسم، که رساندن رسالت ها و انجام وعده ها و کامل بودن کلمات را دانسته و اسباب برایم گشوده شد و انساب را دانستم و ابر برایم جاری گشت و در ملکوت نظر کردم و چیزی بر من پوشیده نماند که از نظرم مخفی بماند و آنچه پیش از من بوده از نظرم مخفی نماند، و هیچ کس در آنچه پروردگارم در روزی که شاهدان به پا می خیزند درباره آن از من گواهی گرفته شریک من نیست. خداوند به وسیله من وعده خود را تمام می کند و کلماتش را به کمال می رساند. من نعمتی هستم که خداوند تعالی بر خلقش ارزانی داشته، و من همان اسلامی هستم که برای خود پسندیده است. همه اینها منّتی است که خداوند بر من نهاده و شانه ام را با آن خم کرده است.

هیچ امامی نیست مگر آنکه اهل ولایت خود را می شناسد، و این همان کلام خداوند است که «إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ»(1) {[ای پیامبر،] تو فقط هشداردهنده ای، و برای هر قومی رهبری است.} سپس امیر المؤمنین علیه السّلام از منبر پایین آمد. خداوند بر او و خاندان پاک و نیکش درود فرستد و سلام فراوان نازل کند.(2)

1007. الغارات: زرّ بن حبیش گوید: از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که خطبه میخواند. و ابراهیم با سند از زرّ بن حبیش نقل کرده که گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام در نهروان خطبه خواند ....و حدیث را به همان صورتی که سلیم آورده، بیان کرد تا این فرموده: «و لن تجد لسنة الله تبدیلاً».(3)

توضیح: درباره این فرموده امام علیه السلام «أموراً ملتجّة» جوهری گوید: «التجّت الاصوات» یعنی: صداها درهم آمیخت. و «لججت السفینة» یعنی کشتی وارد عمق دریا شد. «التجّ البحر التجاجاً» یعنی: دریا مضطرب و طوفانی شد و بالا آمد.

در برخی نسخهها به صورت «ملبّجة» با باء موحده ذکر شده است. جوهری گوید: «لبجت به الارض»: هرگاه زمین او را بیندازد. و گوید: «الجلجل» مفرد الجلاجل، و صدای آن الجلجلة است و به صدای رعد نیز گفته میشود. «المجلجل» یعنی: ابری که صدای رعد به همراه دارد. «جلجلت الشیء» هرگاه با دست آن را حرکت دهی. و «تجلجل»، یعنی: در زمین فرو رفت. و «تجلجلت قواعد اللبیت» یعنی: پایههای خانه فرو نشست.

فیروزآبادی گوید: «کلح» - بر وزن منع - یعنی: دندانهای خود را از روی عصبانیت نشان داد مانند «تکلّح و أکلح و اکلحته» و «دهر کالح» روزگار سخت است. و گوید: «بلح الرجل بلوحاً» یعنی آن مرد ناتوان شد. مانند «بلّح تبلیحاً» و «بلح الماء» یعنی آب سرازیر شد. «البلوح» به معنای چاهی است که آب آن برود. و

1- . رعد / 7
2- . کتاب سلیم بن قیس : 138
3- . الغارات 1: 10

«بلحت خفارته» هرگاه به حرمت و عهدش وفا نکند. «البالح» زمینی است که چیزی نمیرویاند.

«و نصلت» یعنی: درحالی که دندانهای تیز را بیرون میاندازد بیرون میآید. جوهری گوید: نصل الحافر یعنی چاهکن از مکانش بیرون آمد. در برخی نسخهها «و قلصت» با تخفیف یا با تشدید ذکر شده است. گفته میشود: قلص الشیء: بالا رفت. و قلّص و تقلّص کلّه یعنی: ملحق و پیوسته شد. گفته میشود: «قلصت شفته» یعنی: لب او چروکیده و منقبض شد. فیروزآبادی در قاموس گوید: «هرج الناس یهجرون» یعنی: مردم در فتنه و تباهی و کشتار افتادند.

فرموده امام علیه السلام «و إنهٔ لطحنها روقاً» یعنی: زیبایی و شگفتی. «و إنّ روقها حدّها» یعنی: هرگاه دنیا به گونه ای شد که مردم را به شگفتی آورد پس آن زمان پایان و سرانجام دنیا خواهد بود. «و لازم علی الله فلّها» یعنی: شکستن آن بر عهده خداست. «الارومهٔ» - بر وزن الاکولهٔ و گاه با ضمه میآید - به معنای اصل و اساس است. «البذر» با دو ضمه جمع البذور و آن کسی است که رازها را فاش میکند. «النضرهٔ» یعنی نیکویی و زیبایی. و این عبارت به سخن خداوند اشاره دارد که فرموده است: «تعرف فی وجوههم نضرهٔ النعیم»(1) {از چهره هایشان طراوت نعمت [بهشت] را درمی یابی.}

«لا یروّع اهله» یعنی: مردمش را به ترس و دلهره نمیاندازد. در برخی نسخهها «لا یروغ» با غین معجمه ذکر شده، یعنی: مردم دنیا از آن کنارهگیری نمیکنند. ابن اثیر در النهایهٔ گوید: «الدبیلهٔ» کورک و دملی بزرگی است که در درون انسان پدید میآید و معمولا بیمار را میکُشد.

همچنین ابن اثیر گوید: در حدیث علی علیه السلام «لا تکونوا کقیض بیض فی اداح یکون کسرها وزراً و یخرج حضانها شرّاً» قیض به معنای پوسته تخم مرغ است. و «الاداحی» جمع ادحی و آن مکانی است که شترمرغ در آن تخم گذاشته و جوجههایش را به دنیا میآورد. و این کلمه بر وزن افعول از «دحوت» لأنّها تدحوه برجلها،

1- . مطففین / 24

یعنی مکان را با پایش پهن کرده و در آن تخم میگزارد. جوهری گوید: «ویح» کلمه برای بیان رحمت و «ویل» کلمه برای بیان عذاب است. یزیدی گوید: این دو کلمه دارای یک معنی هستند، میگویی: «ویح لزید و ویل لزید» و بنا بر مبتدا بودن اعراب رفع میگیرند.

و گوید: «الخلف» یعنی نسل بعد از نسل. و «الخلف» آنچه بعدا میآید. گفته میشود: «هو خلف سوء من ابیه و خلف صدق من ابیه» - با حروف متحرک - هرگاه جانشین او شود. و گوید: این دو کلمه یکسان است، برخی با حرکت و برخی با ساکن همه حروف، آن را ذکر کردهاند. و «الخلف» همچنین چیزی است که به جا گذاشته میشود. و گفته میشود: القوم خلفۀ یعنی: قوم اختلاف نظر پیدا کردند.

میگویم: مقصود از «الخلف» یا معاویه یا یزید است. جوهری در صحاح گوید: رجل عتریف یا عتروف، یعنی: شخص خبیث و فاسد و جسور و گستاخ. و گوید: «اترفته النعمۀ» یعنی: نعمت او را سرکش ساخت. فرموده امام علیه السلام: «و أذلّ به منکبی» شاید کنایه از زیادی و سنگینی بار و مسؤولیت باشد. یا بدین معنی است که این فضیلتها، تکبّر و برتریجویی را از من دور کرده است.

1008. الخرائج: از اصبغ بن نباته روایت شده که گوید: روزی از روزها در مسجد کوفه خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام شرفیاب شدم. جمعی بسیار به همراه غلامی سیاه حضور داشتند. آنان اظهار کردند که: ای امیرالمؤمنین، این غلام سارق است. امام علیه السلام به او فرمود: ای غلام، آیا تو سارق هستی؟ او در پاسخ گفت: آری. حضرت بار دوم به او فرمود: ای غلام، آیا تو سارق هستی؟ او گفت: آری، ای سرورم. امام علیه السلام به او فرمود: اگر برای بار سوم بگویی [به سرقت اعتراف کنی] دستت را قطع می کنم. پس از آن امام علیه السلام فرمود: ای غلام، آیا تو سارق هستی؟ او گفت: آری، ای سرورم.

امام علیه السلام دستور قطع دست وی را صادر کرد و دست او بریده شد. غلام با دست چپ، دست راست بریده را در حالی که خون از آن می چکید، گرفت. ابن کواء او را دید. ابن کواء همیشه از امیرالمؤمنین علیه السلام بدگویی می کرد. او به غلام گفت: چه کسی دست راستت را برید؟ غلام در پاسخ گفت: دست راستم را همان

کسی بریده که موی جلوی سرش ریخته، شکمش برآمده و راه ورود به یقین و ریسمان محکم خدا و شافع روز جزاست و پنجاه و یک رکعت نماز می خواند.

دست راست مرا او برید که پیشوای پرهیزگاری است و پسر عمّ مصطفی است و برادر خوانده پیامبر برگزیده خدا، شیر بیشه است، و باران رحمت بر همگان، و مرگ دشمنان، و کلید بخشش و احسان، و چراغ تاریکیها،

دست راست مرا امام حق برید، و سرور مخلوقات، و جدا کننده حق و باطل دین، و سرور عبادتکنندگان و امام پرهیزگاران، و بهترین هدایتیافتگان و برترین پیشیگرفتگان و حجت خداوند بر همه مخلوقات است.

دست راست مرا او برید که امام با منزلت، بدری اُحدی مکی مدنی ابطحی هاشمی قریشی اریحی (خوشخُلق) مولوی طالبی است، او که امام باجرأت و نیرومند و باهوش و ولیّ و وصیّ است. دست راست مرا او برید که دروازه خیبر را گسترد و قاتل «مرحَب» و هر کافری بود. او بهترین کسی است که حج گزارده و عمره به جای آورده و تهلیل و تکبیر گفته و روزه گرفته و افطار کرده و موی سر تراشیده و قربانی کرده است.

دست راست مرا او برید که دلاور و باجرأت و بخشنده و سخاوتمند است، او که جامع خیر و نیکی است و اصل و نسب والا و شریفی دارد، او که پسر عموی رسول خدا و همسر بتول، و شمشیر آخته خداوند است که خورشید در هنگام غروب برای او باز گردانده شد. دست راست مرا او برید که صاحب دو قبله و با دو شمشیر ضربه زد و با دو نیزه کوبید و دو وارث دو مشعر بود، کسی که حتی برای یک چشم بر هم زدن به خدا شرک نورزید، او بخشنده ترین همه انسانهای بخشنده و فصیحترین همه انسانهای سخنور است، او پدر دو سرور حسن و حسین است.

دست راست مرا او برید که چشم مشرقها و مغربها است، او که تاج لؤی بن غالب، و شیر پیروزمند خدا علی بن ابی طالب است که بهترین درودها و کاملترین تحیتها بر او باد. چون غلام از ستایش امیرالمؤمنین فارغ شد و به راه خویش رفت، عبدالله بن کواء نزد امام آمد و به امام گفت: درود بر تو ای امیرمؤمنان. امیرالمؤمنین علیه السلام به وی فرمود: درود بر هر کس که از هدایت پیروی کند و از عواقب

گمراهی بترسد. ابن کواء به امام علیه السلام گفت: ای پدر حسن و حسین، دست راست غلام سیاهی را بریده ای و من از او می شنوم که تو را همه گونه زیبا ثنا می گوید. حضرت پرسید: چه شنیده ای که می گوید؟ ابن کواء گوید: غلام چنین گفت و آن گاه همه آنچه غلام گفته بود، خدمت امام تکرار کرد.

امام علیه السلام به دو فرزندش حسن و حسین علیه السلام فرمود: بروید و غلام را نزد من بیاورید. آنان به دنبال غلام به کنده رفتند و به او گفتند: ای غلام، نزد امیرالمؤمنین علیه السلام برو. اصبغ بن نباته گوید: چون غلام در جلوی امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاد، حضرت به وی فرمود: دست راستت را بریدم و تو آن گونه که به من رسیده است، مرا ثنا گویی! او گفت: ای امیرالمؤمنین، شما تنها بر پایه یک حقّ واجب که خداوند و رسول او واجب کرده است، آن را بریده ای. امام علیه السلام فرمود: دستت را به من بده. آن گاه امام دست را گرفت و آن را با عبا پوشاند و تکبیر گفت و دو رکعت نماز گزارد و کلماتی را که ما می شنیدم بر زبان جاری کرد و در پایان دعایش فرمود: مستجاب کن ای پروردگار عالمیان. و کف دست را سوار بر مچ کرد و به یارانش فرمود: عبا را از کف کنار بزنید. آنان عبا را از کف کنار زدند و دیدند که کف بر مچ دست به اذن خداوند متعال پیوند خورده است.(1)

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: ای ابن کواء آیا به تو نگفتم: ما دوستدارانی داریم که اگر بند بند یکی از آنان را قطع کنیم چیزی جز محبت آنان بر ما افزوده نمیشود و کینهتوزانی داریم که اگر شهد به کامشان بنوشانیم چیزی جز بغض و کینه آنان نسبت به ما افزوده نمیشود. و اینچنین هر کس ما را دوست بدارد در روز قیامت شفاعت ما نصیب حال او میشود.(2)

توضیح: «الشری» راهی در بادیه سلمی است که شیر درنده بسیار دارد. «الحظیّ» کسی که دارای حظوه باشد و آن به معنای منزلت و جایگاه است.

1- . اشکالی در این نقل هست و آن اینکه مطابق فقه اهل بیت علیهم السلام در سرقت - با شرایطش - چهار انگشت دست راست را قطع

میکنند و نه کف دست را از مچ! (مترجم)
2- . این روایت را در نسخه کامل چاپ شده خرائج نیافتیم اما حدیثی مانند آن و به صورت خلاصه در ص 19 از فصل اعلام امیرالمؤمنین موجود است.

«الاریحیّ» یعنی خوشخُلق. و «الاوذعی» شخص شوخطبعی است که دل و درونی تیز و باهوش دارد. «البهلول» از مردان کسی که بسیار میخندد.

1009. الخرائج: مردی که از خوارج بود برای رفع خصومت با مرد دیگری نزد علی علیه السلام آمدند. امام بین آنها داوری کرد. مردی که از خوارج بود، گفت: در این قضیه به عدالت قضاوت نکردی. علی علیه السلام به او گفت: مسخ شو ای دشمن خدا. آن مرد تبدیل به سگ شد و جامههایش در هوا به پرواز درآمد. پس دم خود را میجنبانید و اشک در چشمانش جمع شده بود. امام بر وی دل سوزاند و برای او دعا کرد، پس او را به حالت انسانی بازگرداند و جامههایش به وسیله باد برگشت. سپس علی علیه السلام گفت: آصف بن برخیا وصی سلیمان نبی کاری شبیه این انجام داد و خداوند متعال داستان او را نقل کرده و فرموده است: «قَالَ الَّذِی عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْکِتَابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَن یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ»(1) {کسی که نزد او دانشی از کتاب [الهی] بود، گفت: «من آن را پیش از آنکه چشم خود را بر هم زنی برایت می آورم.» }. حال بگویید: کدام یک نزد خدا بزرگوارترند، پیامبر شما یا سلیمان نبی؟ گفتند: پیامبر ما.

به او گفتند: چه نیازی به یاران برای جنگ با معاویه دارید؟ فرمود: من اینان را برای ثابت شدن حجت و کامل شدن محنت به جنگ با معاویه فرا میخوانم و اگر اجازه دعا برای هلاک کردن وی را داشتم تأخیری در این امر پیش نمیآمد.(2)

1- . نمل / 40
2- . الخرائج و الجرائح 2: 568

باب سی و چهارم : یارانی از پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام که بر حقّ بودند و از امیرالمؤمنین جدا نشدند و ذکر برخی مخالفان و منافقان علاوه بر آنچه در کتاب احوال پیامبر و کتاب احوال امیرالمؤمنین بیان کردیم.

روایات:

1010. اختصاص: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: شرطه الخمیس (فدائیان امام)، شش هزار نفر از یاران علی علیه السلام بودند.(1)

1111. اختصاص: علی بن حکم گوید: یاران امیرالمؤمنین علیه السلام کسانی بودند که به آنان گفت: شرط ببندید چرا که من با شما بر سر بهشت شرط میبندم و بر طلا و نقره شرط نمیبندم و پیامبر ما پیشتر به یارانش فرمود: «شرط ببندید همانا من جز بر سر بهشت با شما شرط نمیبندم». و آنان سلمان فارسی، مقداد و ابوذر غفاری و عمار بن یاسر و ابوسنان و ابوعمر و از انصار، سهل بدری، عثمان بن حنیف انصاری و جابر بن عبدالله انصاری بودند. و از یاران برگزیده ایشان، عمرو بن حمق خزاعی - عربی -، میثم تمار که میثم بن یحیی بود که از موالی بود و رشید هجری و حبیب بن مظهر اسدی و محمد بن ابیبکر بودند.

و از دوستداران امام، عَلَم ازدی و سوید بن غفله جعفی و حارث بن عبدالله اعور همدانی و ابوعبدالله جدلی و ابویحیی حکیم بن سعد حنفی بودند. و از شرطه الخمیس ابورضی عبدالله بن یحیی حضرمی و سلیم بن قیس هلالی و عبیده سلمانی

1- . الاختصاص:2

مرادی عربی بودند. از نزدیکان و مقربان حضرت تمیم بن حذیم ناجی بود. قنبر غلام علی بن ابی طالب و ابوفاخته غلام بنی هاشم و عبیدالله بن ابی رافع که کاتب او بود، در جنگهای علی علیه السلام شرکت داشتند.(1)

توضیح: در صحت اسم پدر تمیم اختلاف نظر وجود دارد. گفته شده: «حذیم» با حاء مهمله و ذال معجمه است. و گفته شده: با خاء معجمه و زاء (خزیم) است. و گفته شده: با حاء مهمله و ذال معجمه ساکنه و یاء مفتوحه (حذیَم) است. جوهری در صحاح آن را با حاء مهمله مفتوحه و ذال معجمه ساکنه و لام مفتوحه ذکر کرده و گوید: او از تابعین بود. و بیشتر علما در کتابهایشان آن را صحیح دانستهاند.

1012. اختصاص: عبید بن نضله خزاعی گوید: از ابن اعمش روایت شده که به پدرش گفت: نزد چه کسی قرآن آموختی؟ گفت: در نزد یحیی بن وثاب و یحیی در نزد عبید بن نضله هر روز یک آیه قرآن میآموخت که در طول چهل و هفت سال از خواندن قرآن فارغ شد. (2)

1013. الاختصاص: یحیی بن وثاب راست و مستقیم بود. (3)

1014. الاختصاص: ابواحیحه که اسم او عمرو بن محصن بود در جنگ صفین به شهادت رسید و او کسی بود که در هنگام حرکت امیرالمؤمنین برای جنگ جمل او را با صد هزار درهم تجهیز نمود. (4)

1015. اختصاص: زراره از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: امیرالمؤمنین فرمود: زمین برای هفت نفر آفریده شد، که به واسطه آنان روزی داده میشوند و یاری میشوند و به خاطر آنان باران نازل میشود: از جمله این افراد سلمان فارسی و مقداد و ابوذرغفاری و حذیفه هستند. و امیرالمؤمنین علی بن ابی

1- . الاختصاص:2
2- . الاختصاص:3
3- . الاختصاص:3
4- . الاختصاص:3

طالب علیه السلام میفرمود: و من امام و پیشوای آنان هستم و آنها کسانیاند که بر فاطمه علیها السلام نماز خواندند. (1)

1016. محبوب بن حارث گوید: از عبدالملک بن اعین شنیدم که از امام صادق علیه السلام میپرسید و پیوسته از وی میپرسید تا اینکه گفت: در این صورت همه مردم هلاک میشوند! فرمود: بله سوگند به خدا ای ابن اعین همه مردم هلاک میشوند. عرض کردم: مردمان شرق و غرب! فرمود: آن بر گمراهی گشوده شده است، بله سوگند به خدا هلاک شدند جز سه نفر سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد. و پس از آنها عمار و ابوسنان و حذیفه و ابوعمره را نام برد که جمعاً هفت نفر شدند.(2)

1017. اختصاص: برید بن معاویه از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: مردم پس از پیامبر از دین برگشتند جز سه نفر: مقداد بن اسود و ابوذرغفاری و سلمان فارسی، سپس مردم آگاه شدند و بعدا ملحق شدند.(3)

1018. اختصاص: در بیان پیشگامان نزدیک به امیرالمؤمنین علیه السلام: محمد بن جعفر مؤدب گوید: ارکان چهارگانه: سلمان فارسی و مقداد و ابوذرغفاری و عمار که اینان ازصحابه بودند. و از تابعان این افراد هستند؛ اویس قرنی که به اندازه قبیله ربیعه و مضر شفاعت کرد، و عمرو بن حمق خزاعی که جعفر بن حسین گفته است: جایگاه او برای امیرالمؤمنین به منزله جایگاه سلمان فارسی در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بود، و نیز رشید هجری، و میثم تمار و کمیل بن زیاد نخعی و قنبر غلام امیرالمؤمنین و محمد بن ابوبکر و مزرع غلام امیرالمؤمنین و نیز عبدالله بن نجیّ که در روز نبرد جمل امیرالمؤمنین به او گفت: «مژده بده ای پسر نجیّ تو و پدرت از جمله شرطه الخمیس هستید که خداوند شما را در آسمان بدان نام نهاده است.» و جندب بن زهیر عامری، و بنوعامر که کل افراد آن از پیروان علی علیه السلام بودند، و حبیب بن

1- . الاختصاص: 3
2- . الاختصاص: 4
3- . الاختصاص: 5

مظهر اسدی و حارث بن عبدالله اعور همدانی و مالک بن حارث اشتر و عَلَم ازدی و ابوعبدالله جدلی و جویریهٔ بن مسهر عبدی.(1)

1019. اختصاص: برخی از اصحاب ما از امام صادق علیه السلام روایت کردهاند که فرمود: پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی باقی نماند مگر اینکه اندیشههای تردید آمیز به ذهنش وارد شد، جز مقداد، زیرا قلب او همچون آهنِ سخت و استوار بود.(2)

1020. اختصاص: با سند از موسی بن جعفر علیهما السلام روایت شده که فرمود: چون روز قیامت فرا رسد، ندا کنندهای ندا سردهد: حواریون و یاران محمد بن عبدالله رسول خدا که عهد و پیمان را نشکستند و بدان پایبند بودند، کجا هستند؟. پس سلمان و مقداد و ابوذر برمیخیزند. گوید: سپس ندا سردهد: حواریون و یاران علی بن ابی طالب وصی محمد بن عبدالله رسول خدا کجا هستند؟ پس عمرو بن حمق خزاعی و محمد بن ابوبکر و میثم بن یحیی تمار غلام بنی اسد، و اویس قرنی برمیخیزند. سپس ندا سردهد: حواریون و یاران حسن پسر علی و پسر فاطمه دختر محمد رسول خدا کجا هستند؟ پس سفیان بن ابی لیلی همدانی و حذیفه بن اسید غفاری برمیخیزند. گوید: سپس ندا سردهد: حواریون و یاران حسین بن علی کجا هستند؟ پس همه کسانی که به همراه او شهید شدند و از او باز نماندند برمیخیزند. سپس ندا سردهد: حواریون و یاران علی بن حسن علیه السلام کجا هستند؟ پس جبیر بن مطعم و یحیی بن ام الطویل و ابوخالد کابلی و سعید بن مسیّب برمیخیزند. سپس ندا سردهد: حواریون و یاران محمد بن علی و یاران جعفر بن محمد کجا هستند؟ پس عبدالله بن شریک عامری و زراره بن اعین و برید بن معاویه عجلی و محمد بن مسلم ثقفی و لیث بن بختری مرادی و عبدالله بن ابی یعفور و عامر بن عبدالله بن خزاعه و حجر بن زائدهٔ و حمران بن اعین برمیخیزند. سپس در روز قیامت دیگر شیعیان را به همراه دیگر امامان - صلوات الله علیهم أجمعین - را ندا میکند.

1- . الاختصاص: 6
2- . الاختصاص: 8

این افراد اولین شیعیانی هستند که وارد بهشت شده و نخستین سبقتگیرندگان و اولین مقربان و نحستین خشنودشدگان هستند.(1)

1021. اختصاص: عمر بن حمق خزاعی به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: سوگند به خدا به خاطر مال و ثروتی که به من بدهی، و به خاطر درخواست سلطنتی که بدان نام مرا بلند گردانی نزد تو شرفیاب نشدهام بلکه تنها مقصودم از آمدن نزد تو این است که تو پسرعموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و شایستهترین و سزاوارترین مردم نسبت به آنان هستی، و به این خاطر که همسر فاطمه سرور زنان جهان، و پدر نسلی هستی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جا مانده است، و به این دلیل که نقش و جایگاه تو از مهاجران و انصار بزرگتر است. سوگند به خدا اگر انتقال کوههای ثابت و استوار و دریاهای مالامال را برای ابد بر عهده من بنهی تا اینکه روز مرگم فرا برسد، درحالی که در دستم شمشیرم باشد که با آن دشمنت را به لرزه درآوردم و دوستدارت را نیرومند بگردانم و خداوند به واسطه شمشیرم مجد و بزرگی تو را بالا ببرد و حجّتت را روشن و غالب سازد، گمان نمیکنم توانسته باشم حقّی که از تو بر گردن من است را ادا کنم.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پرودرگارا قلب او را نورانی کن و او را بر راه مستقیم هدایت فرما. ای کاش در میان شیعیان من صد نفر مانند تو بودند. (2)

توضیح: «طما الماء» یعنی آب بالا آمد و رودخانه را پر کرد. «أهزّ به» گویند: هززت الشیء هزاً فاهتزّ، یعنی: آن چیز را حرکت دادم پس به حرکت درآمد. در برخی نسخهها به صورت «أهزم» آمده است که آن آشکارتر است. فیروزآبادی در قاموس گوید: «الکعب» به معنای شرافت و مجد است و رجل عالی الکعب یعنی مرد شریف.

1022. الاختصاص: عمرو بن حمق از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل میکند که در مسجدالحرام یا در مسجد مدینه از ایشان شنید که میفرمود: ای عمرو! آیا میخواهی نشانهای از بهشت ببینی که غذا میخورد و آب مینوشد و در بازار راه

1- . الاختصاص: 55
2- . الاختصاص: 15

میرود؟ و نشانهای از جهنم میخواهی ببینی که غذا میخورد و آب مینوشد و در بازار راه میرود؟ عرض کردم: بله پدر و مادرم فدایتان گردد به من نشان بده. علی علیه السلام درحالی که راه میرفت، آمد، سلام داد و نشست. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمرو این فرد و قوم او نشانه بهشت هستند. سپس معاویه آمد، سلام داد و نشست. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمرو این فرد و قومش نشانه دوزخ هستند.

سپس گوید: و عمرو آغاز اسلام آوردنش را بیان کرد که مراقبت یکی از شتران قومش را بر عهده داشت و قوم او پایبند به عهد و پیمان پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، و گروهی از یاران پیامبر بر او گذر کردند که پیامبر آنان را در لشکری رهسپار کرده بود. آنان گفتند: ای رسول خدا توشهای همراه نداریم و راه را نمیشناسیم. پیامبر فرمود: به زوی با مردی سپید روی روبه رو خواهید شد که به شما غذا خورانده و آب مینوشاند و راه را به شما مینمایاند. این شخص از اهل بهشت است.

عمرو گوید: حرکت کردند تا اینکه در پایان روز به نزد من رسیدند. من به خدمتکارانم دستور دادم و آنان چهارپایانی را قربانی کرده و برای آن قوم شیر بردند. آنان شبهنگام هر چقدر خواستند از گوشت خورده و از شیر نوشیدند. سپس شب را به صبح رساندند. به آنان گفتم: تا سیر نخورید و سیر نیاشامید، اجازه نمیدهم از نزد من بروید. یکی از آنان خندهای کرد و مطلبی به دوستش گفت. گفتم: چه چیز تو را به خنده واداشت؟ گفت: به بشارت خدا و رسولش مژده بده. گفتم: آن بشارت چیست؟ گوید: آن مرد گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را به این دشت فرستاد و ما به او گفتیم: توشهای نداریم و راه را نمیشناسیم. پیامبر فرمود: با مردی سپید روی ملاقات میکنید که به شما غذا داده و شما را سیراب میگرداند و راه را به شما مینمایاند و آن مرد از اهل بهشت است. و ما با کسی جز تو که مطابق با توصیف پیامبر باشد، روبه رو نشدیم.

عمرو گوید: با آنان حرکت کردم و آنها را به راه و مسیر رهنمود کردم سپس به نزد خدمتکارانم بازگشتم و به خدمتکارانم گفتم شترم را آماده کنند سپس در همان حال به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله به راه افتادم تا اینکه بیعت کرده و اسلام

آوردم و از رسول خدا برای خود و قومم امان گرفتم که بر مال و جان خود امان داشته باشیم در صورتی که گواهی بدهیم خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد فرستاده خداوند است و نماز به پا داریم و زکات پرداخت کنیم و سهم خدا و رسولش را بهپا داریم. فرمود: اگر آن را انجام دهید بر جان و مال خود امین هستید و از این طریق در ذمه و عهد خدا و پیامبرش قرار میگیرید و ما در مال و جانتان به شما دستدرازی و تجاوز نمیکنیم.

سپس عمرو گوید: پس با رسول خدا به پا خواستم و با او در غزوههای زیادی شرکت کردم تا اینکه خداوند ییامبرش را قبض روح کرد.

راوی گوید: و عمرو بن حمق خزاعی از شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام بود و زمانی که حکومت به معاویه رسید به منطقه شهرزور موصل گریخت.

معاویه برای او اینگونه نوشت: پس از حمد و سپاس خداوند، به راستی که خداوند کینه و دشمنی را فرو نشاند و فتنه و آشوب را خاموش کرد و سرانجام نیکو را برای پرهیزکاران مقرر داشت. و من از یاران تو همت والاتری ندارم و کارهای من ناپسندتر از آنان نیست. همه آنان در اطاعت من در آمدند و کارشان آسان گشت و شتابان به کار من درآمدند و درنگ و تاخیری زیادی از طرف تو صورت گرفت. پس به آنچه مردم درآمدند تو نیز درآی تا گناهان گذشتهات محو گردد و زنگار نیکیهایت زدوده شود. و شاید برای تو از کسانی که پیش از من بودند پایینتر نباشم اگر باقی بمانم و تقوا پیشه کنم و وفای به عهد نمایم و کارهای نیک انجام دهم، پس به سوی من بیا و در عهد و ذمّه خدا و پیامبرش قرار بگیر و از حسادت دلها و کینه سینهها خود را محفوظ بدار و گواه بودن خداوند بر این امر بس است.

عمرو بن حمق نزد معاویه نیامد. پس کسی را به دنبال او فرستاد تا او را بکشد و سرش را برای او بیاورد. معاویه جسد عمرو را نزد همسرش که در زندان بود فرستاد و جسد را در آغوش او انداختند. زن گفت: مدت زمان طولانی او را از من پنهان کردید و اکنون کُشته او را به من هدیه دادید ! پس خوشامد میگویم به هدیهای که نه خشمگین میشود و نه بر او خشم میگیرند. ای فرستاده آنچه را میگویم از طرف من به معاویه برسان: خداوند خونش را بستاند و با عذاب الهی نابودیش را

پیشاندازد. او کاری بس زشت انجام داده و انسان بیگناه و پاکی را کشته است. ای فرستاده آنچه را گفتم به معاویه برسان.

فرستاده آنچه را زن گفته بود به معاویه ابلاغ کرد. معاویه کسی را به نزد او فرستاد و به او گفت: تو آن سخنان را گفتی؟ گفت: بله، نه از آن بازمیگردم و نه معذرتخواهی میکنم. معاویه به او گفت: از سرزمین من خارج شود. گفت: به خدا سوگند این کار را میکنم، اینجا وطن من نیست و من به زندان اشتیاق ندارم و در اینجا شبیداریهایم طولانی و اشکهایم شهره مردم شده و قرض و بدهیام زیاد گشته بیآنکه چشمانم روشن و به شادمانی رسیده باشم.

عبدالله بن ابی سرح کاتب گفت: ای امیرالمؤمنین! این زن منافق است او را پیش شوهرش بفرست. زن به او نگریست و گفت: ای کسی که در میان دو فک صورتش چیزی شبیه بدن قورباغه است! چرا کسی را کشتهای که به تو خلعت بخشید و با کساء و لباس تو را مختص گردانید. در حقیقت منافق کسی است که سخن نادرست بگوید و بندگان را چون پروردگاران بگیرد که در این صورت کفرش در قرآن نازل میگردد.

معاویه به دربان اشاره کرد که او را بیرون بیندازد. زن گفت: شگفتا از پسر هند! با انگشانش به من اشاره میکند و زبان نافذ و برّندهاش را از من باز میدارد. سوگند به خدا یا او را با سخنی درشت همچون آهن کوبنده سوراخ میکنم یا اینکه من آمنه دختر رشید نیستم.(1)

توضیح:

«أسهل بطاعتی» یعنی سختی را از خود دور کرد. گفته میشود: «أسهل القوم» یعنی: کارشان آسان شد. در برخی نسخهها «استهلّ» ذکر شده است، یعنی: صدایش را بلند کرد یا با خوشحالی به اطاعت من درآمدند. که از این سخنشان است که گویند: «إستهلّ فرحا». «الجثمان» به معنای جسد است. «أصفیته بالشیء» یعنی او را برای کاری برگزیدم و ترجیح دادم. «الکساء» - با ضمه - جمع کسوة است. در برخی

1- . الاختصاص: 15

نسخهها «و أعطاک کیساً» یعنی کیسه درهم به تو بخشید. و شاید مقصود آن زن شوهرش باشد.

1023. الاختصاص: اصبغ بن نباته از جمله شرطه الخمیس بود و او شخصی بافضیلت بود. ابو جارود گوید به اصبغ گفتم: این فرد(امیرالمؤمنین) چه جایگاهی در میان شما دارد؟ گفت: نمیدانم منظورت چیست اما شمشیرهای ما بر شانههایمان است و هر کس که او بدو اشاره کند گردنش را میزنیم.(1)

1024. الاختصاص: اصبغ بن نباته روایت می کند که نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم تا عرض سلام کنم. نشستم و در انتظارش ماندم، سپس نزد من آمد و من در برابرش برپا خواستم و سلام عرض کردم، سپس آن حضرت با دستش به دست من زد و انگشتانش را در انگشتان من قرار داد، و فرمود: ای اصبغ بن نباته! گفتم: لبَّیک و سَعدَیْک (بله بفرمایید در خدمتم)، ای امیر مؤمنان. ایشان گفتند: همانا دوستدار ما دوستدار خداست و هرگاه چنین فردی بمیرد، نزد خداوند میرود و او را از آب نهری سردتر از برف و شیرینتر از شهد و لطیفتر از روغن مینوشاند. عرض کردم: پدر و مادرم فدایت شوند، حتی اگر گناهکار باشد؟ ایشان جواب دادند: آری، حتی اگر گناهکار باشد، آیا این آیه را نخواندی «فَأُوْلَئِکَ یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَکَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِیمًا» {پس خداوند بدیهایشان را به نیکیها تبدیل می کند، و خدا همواره آمرزنده مهربان است.} ای اصبغ همانا اگر که دوستدار ما خدا را دیدار کند در حالی که گناهانی به اندازه کف روی دریا و سنگریزه های بیابان دارد، خداوند آن را می بخشاید - إن شاء الله تعالی - (2)

1025. رجال کشی: عبدالله بن سنان گوید: شنیدم که امام صادق علیه السلام میفرمود: پنج نفر از قریش همراه امیرالمؤمنین و سیزده قبیله همراه معاویه بودند.

آن پنج نفر محمد بن ابی بکر رحمۀ الله علیه که نجابت از طرف مادرش اسماء دختر عمیس به او رسیده بود، و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص همراه او بود، و جعده بن هبیره مخزومی نیز همراه او بود و امیرالمؤمنین علیه السلام دائی او بود و او کسی

1- . الاختصاص: 60
2- . الاختصاص: 60

است که عتبۀ بن ابی سفیان به وی گفت: این شجاعت و سرسختی تو در جنگ را از دائیات گرفتهای. جعده به او گفت: اگر تو نیز دائیای همچون دائی من داشتی، پدرت را فراموش میکردی. و شخص دیگر محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه بود و نفر پنجم باجناق امیرالمؤمنین یعنی ابن ابی العاص بن ربیعه بود که داماد پیامبر صلی الله علیه و آله بود و او ابوالربیع بود.(1)

1026. الاختصاص: ابن قولویه از پدرش از سعد همین حدیث را روایت کرده است.(2)

توضیح: فیروزآبادی در قاموس گوید: «السلف» - بر وزن کبد - است و کبد من الرجال: شوهر خواهر زن است. و گویند: «بینمها اسلوفۀ صهر» و «قد تسالفا» و «هما سلفان»: یعنی دو خواهر را به ازدواج خود درآوردهاند. پایان سخن. به ظاهر ضمیر «هو» به ابی العاص برمیگردد زیرا او همسر زینب بود و اسم کامل وی: قاسم بن ربیع بود که ابوالربیع کنیه ابن ابی العاص است. مقصود از «السلف» یا مطلق خویشاوندی است زیرا امامۀ دختر ابی العاص، خواهر ابن ابی العاص همسر امیرالمؤمنین علیه السلام بود یا اینکه خواهر یکی از همسران امام علیه السلام، زن ابن ابی العاص بوده است، یا اینکه «ابن سلف» بوده که نسخهنویسان «الابن» را از قلم انداختهاند.

1027. رجال کشی: معاویه بن عمران و دیگران از امام صادق علیه السلام روایت کردهاند که فرمود: عمار بن یاسر و محمد بن ابی بکر رضایت نمیدادند که خداوند عزّ و جلّ معصیت شود.(3)

1028. رجال کشی: امام رضا علیه السلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام میفرمود: محمد نامها ابا دارند که خداوند عزّ و جلّ معصیت شود. عرض کردم: آنان چه کسانیاند؟ فرمود: محمد بن جعفر، محمد بن ابی بکر، محمد بن ابی حذیفه و

1- . رجال کشی: 60
2- . الاختصاص: 65
3- . رجال کشی: 60

محمد بن امیرالمؤمنین پسر حنفیّهٔ. محمد بن ابی حذیفهٔ پسر عتبهٔ بن ربیعه است که پسردائی معاویه بود.(1)

1029. رجال کشی: امام باقر علیه السلام فرمود: مهدی غلام عثمان آمد و با امیرالمؤمنین علی بیعت کرد درحالی که محمد بن ابی بکر نشسته بود. پس گفت: با تو بیعت میکنم به اینکه امر خلافت از ابتدا از آن توست و از فلانی و فلانی بیزارم. امام نیز با او بیعت نمود.(2)

1030. کتاب سلیم بن قیس هلالی: ابان بن ابی عیّاش گفته است: ابوطفیل عامر بن واثلهٔ از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و از بهترین یاران علی علیه السلام بود.(3)

1031. نهج البلاغه: امام علیه السلام به عبدالله بن عباس گفت - که در مسألهای نظر داد و امام آن را قبول نکرد - بر توست که رأی خود را به من بگویی و من باید پیرامون آن بیندیشم، آنگاه اگر خلاف نظر تو فرمان دادم باید اطاعت کنی.(4)

توضیح: ابن میثم گوید: روایت شده که ابن عباس در هنگام بازگشت از مکه پس از گزاردن حج، در حالی که مردم با علی علیه السلام بیعت کرده بودند، به ایشان نظری داد و گفت: ای امیرالمؤمنین! این کاری بس عظیم است که ترس از مردم آشوبگر در این کار وجود دارد. پس دستور ولایت بصره را برای طلحه و ولایت کوفه را برای زبیر صادر کن، و برای معاویه نامه بنویس و خویشاوندی و روابط را یادآور شو و ولایت شام را برای او مقرّر گردان تا با تو بیعت کند که اگر با تو بیعت نمود و بر طبق سنّت و روش تو و در سایه طاعت خداوند حرکت کرد، او را به حال خود واگذار و اگر با تو مخالفت نمود او را به مدینه فراخوان و شخص دیگری را جایگزین او کن و خود را درگیر و دار دریای فتنه میفکن. امام علیه السلام فرمود: به خدا پناه

1- . رجال کشی: 66
2- . رجال کشی: 96
3- . کتاب سلیم بن قیس1: 91

4- . سید رضی در المختار (321) از باب سوم نهج البلاغه آن را روایت کرده است.

میبرم که دینم را با دنیای دیگران تباه کنم! و تو ای ابن عباس میبایست نظر دیگری در این رابطه بدهی.(1)

1032. نهج البلاغه: پس از بازگشت از جنگ صفّین، سهل بن حنیف از دنیا رفت - و او از محبوبترین افراد در نزد امام بود - امام فرمود: اگر کوهی مرا دوست بدارد، در هم فرو می ریزد.

سید رضی گوید: یعنی مصیبت ها، به سرعت به سراغ او آید، که این سرنوشت در انتظار پرهیزکاران و برگزیدگان خداست. این مانند این فرموده امام است: هر کس ما اهل بیت را دوست بدارد باید فقر را چونان لباس رویین بپذیرد. (یعنی آماده انواع محرومیتها باشد). این کلمات را به معانی دیگری تفسیر میکنند که اینجا جای ذکر آن نیست.(2)

توضیح: «التهافت» یعنی اندک اندک افتاد. تفسیر دیگری که سید ذکر کرده شاید سخن ابن میثم باشد که گوید: ابوعبید گفته: مقصود امام از فقر، فقر در دنیا نیست بلکه فقر در روز قیامت است، یعنی: پس باید برای آن چیزی آماده کند که مستوجب پاداش و قرب الهی گردد.

1033. نهج البلاغه: در روایت ضرار بن ضمره ضبایی که بر معاویه وارد شد. معاویه از او خواست از حالات امام بگوید، گفت:

گواهی میدهم علی علیه السّلام را در حالی دیدم که شب، پرده های خود را افکنده بود، و او در محراب ایستاده، محاسن را به دست گرفته، چون مار گزیده به خود می پیچید، و محزون می گریست و می گفت: ای دنیا! ای دنیا! از من دور شو، آیا برای من خودنمایی می کنی؟ یا شیفته من شده ای تا روزی در دل من جای گیری؟ هرگز مبادا! غیر مرا بفریب، که مرا در تو هیچ نیازی نیست، تو را سه طلاقه کرده ام، تا بازگشتی نباشد، دوران زندگانی تو کوتاه، ارزش تو اندک، و آرزوی تو پست است.

1- . نهج البلاغه: 531، قصار327
2- . نهج البلاغه: 488، قصار108

آه از توشه اندک، و درازی راه، و دوری منزل، و عظمت روز قیامت و خشونت قبر! (1)

توضیح: این خبر را با روایت دیگری پیشتر ذکر کردیم. «هیهات» یعنی: دور است آنچه از من درخواست میکنی. «خطر الرجل» یعنی: ارزش و جایگاه او. «أملک حقیر» یعنی آنچه از تو و در تو بدان امید دارم.

1034. نهج البلاغه: درباره خباب بن ارت فرمود:

خدا خباب بن ارت را رحمت کند، با رغبت مسلمان شد و از روی فرمانبرداری هجرت کرد و با قناعت زندگی گذراند و از خدا راضی بود و مجاهد زندگی کرد.(2)

توضیح: ابن ابی الحدید گوید: خبّاب از مسلمانان نیازمند بود و از جمله برترین آنها بود و در جاهلیت آهنگری بود که شمشیر میساخت و از جمله مسلمانان نخستین بود. گفته میشود شمشین نفری بود که اسلام آورد. او در غزه بدر و دیگر غزوهها شرکت کرد از جمله افراد معدودی بود که به خاطر اسلام آوردنش شکنجه بسیار دید. عمر در روزگار خلافتش به وی گفت: از مردم مکه چه دیدی؟ گفت: به پشت من نگاه کن. عمر به پشت او نگریست و گفت: تا به امروز پشت مردی را اینگونه ندیدهام. با علی علیه السلام در صفین و نهروان شرکت کرد و امام بر او نماز خواند. در هنگام وفات هفتاد و سه ساله بود و در پشت کوفه دفن شد و او نخستین کسی بود که در پشت کوفه به خاک سپرده شد.

1035. نهج البلاغه: امام علیه السلام درباره کسانی که از جنگ کناره گرفتند فرمود: حق را خوار کردند و باطل را نیز یاری نکردند.(3)

توضیح: ابن ابی الحدید گوید: این افراد عبدالله بن عمر، سعد بن ابی وقاص، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل، اسامۀ بن زید، محمد بن مسلمه و انس بن مالک و افراد دیگری بودند. سپس گوید: شیخ ما ابوالحسن در کتاب الغرر آورده است:

1- . نهج البلاغه: 480، قصار75

2- . نهج البلاغه: 476، قصار42
3- . نهج البلاغه: 471، قصار18

هنگامی که امیرالمؤمنین آنان را به جنگ فراخواند و آنان بهانه آوردند، به آنها گفت: آیا بیعت خود را انکار میکنید؟ گفتند: نه، اما ما جنگ نمیکنیم. علی علیه السلام گفت: چون بیعت کردید باید بجنگید.

1036. علی علیه السلام فرمود: هر فریب خوردهای را نمیشود سرزنش کرد.(1)

توضیح: ابن ابی الحدید گوید: این جمله را به سعد بن ابی وقّاص و عبدالله بن عمر، هنگامی که از همراهی کردن ایشان برای جنگ با اصحاب جمل خودداری کردند، بیان فرمود.

میگویم: این سخن ثابت شده نیست. و توجیه این سخن بر دو وجه است:

وجه اول: هر فریب خوردهای سزاوار سرزنش نیست زیرا ممکن است دلیل فریبخوردگی او از روی اختیارش نباشد.

وجه دوم: مقصود این باشد که برخی فریبخوردگان سرزنش نمیشوند زیرا مخاطب قرار دادن آنان سودی نمیبخشد. همچنین ابن ابی الحدید در جای دیگری از شرح خود گوید: ابو یوسف گوید: ابوحنیفه گفته است: همه صحابه عادل بودند جز چند نفر. و از آنان ابوهریره و انس بن مالک را برشمرد.

و گوید: از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: دروغگوترین مردم بر پیامبر صلی الله علیه و آله ابوهریره دوسی بود. گوید: روایت شده روزی که سر امام حسین علیه السلام در مدینه به مروان رسید، و مروان در آن وقت والی آنجا بود - بر منبر رفت و خطبه خواند سپس سَر را به سمت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله پرتاب کرد و گفت: ای محمد روزی در ازای روز بدر! گوید: گروهی از علمای ما آوردهاند که گروهی از صحابه و تابعان از علی علی السلام منحرف شدند، و به خاطر محبت دنیا کارهای نیک علی را پنهان داشتند؛ از جمله آنان انس بن مالک بود. علی علیه السلام در رحبه مردم را سوگند داد که کدام یک از شما از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید که میفرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه». دوازده نفر برخاسته و گواهی دادند، و انس بن مالک برنخاست. علی به او گفت: ای انس چه چیز مانع از این می

1- . نهج البلاغه: 471، قصار15

شود که گواهی بدهی، تو در آن روز حضور داشتی. گفت: ای امیرالمؤمنین! پیر شدهام و آن را فراموش کردهام! پس علی علیه السلام دعا کرد که بیماری برص بگیرد به گونهای که عمامه، او را نپوشاند. و انس بدان مبتلا شد.

گوید: از جمله کسانی که آن روز را انکار کرد زید بن ارقم بود که علی علیه السلام دعا کرد کور گردد و او بیناییاش را از دست داد. گفتهاند: اشعث بن قیس و جریر بن عبدالله بجلی از ایشان بغض به دل داشتند. و علی علیه السلام خانه جریر را ویران کرد. عبدالله بن عدی اکبر گوید: اشعث در مقابل علی علیه السلام برخاست و گفت: مردم گمان میکنند رسول خدا صلی الله علیه و آله عهدی با تو داشته است که با کسی نداشته است. علی علیه السلام فرمود: آن حضرت آنچه که در غلاف شمشیرم است را بر من عهد بسته است که آن را بر کسی جز من عهد نداده است. اشعث گفت: اگر این را بگویی، علیه توست نه به سود تو، آن را رها کن تا از تو دور شود. علی علیه السلام فرمود: تو از کجا بر آنچه به سود من یا به زیان من است علم داری! منافق پسر کافر، بافنده پسر بافنده، من بوی نامطبوع بافندگی را از تو مییابم.

یحیی برمکی از اعمش روایت کرده که گوید: جریر و اشعث به سمت بیابان در کوفه بیرون رفتند. سوسماری بر آنان گذر کرد که میدوید درحالی که آن دو به مذمت و نکوهش علی علیه السلام مشغول بودند. پس سوسمار را صدا کردند ای ابا حسل! دستت را بیاور تا برای خلافت با تو بیعت کنیم. سخن آنان به علی علیه السلام رسید. پس فرمود: آن دو در روز قیامت محشور میگردند درحالی که امامشان سوسمار است.

ابومسعود انصاری از امام منحرف گردید. کعب الاحبار نیز از او منحرف شد و علی علیه السلام میگفت: او کذّاب است. نعمان بن بشیر انصاری از کسانی بود که از او منحرف شد و از فرماندهان یزید بود. روایت شده که عمران بن حصین از جمله منحرفان از ایشان بود و علی علیه السلام او را به مدائن منتقل کرد.برخی از مردم عمران را از جمله شیعیان قرار دادهاند. سمرۀ بن جندب از فدائیان زیاد بن سمیّه بود در زمانی که زیاد کارگزار معاویه بود.

واصل غلام ابن عیینه از جعفر بن محمد از پدرانش علیهم السلام روایت کرده که فرمود: سمرهٔ بن جندب در یکی از باغهای مردی از انصار، نخلی داشت. او آن فرد را آزار میداد. مرد انصاری در این باره به نزد رسول خدا شکایت برد. پس پیامبر به دنبال سمرهٔ فرستاد و او را فراخواند و به وی گفت: این نخلت را بفروش و پولش را بگیر. گفت: این کار را نمیکنم؟ فرمود: پس نخلی را به جای نخل خودت بگیر. گفت: این کار را نمیکنم. فرمود: پس باغ او را بخر. گفت: این کار را نمیکنم. فرمود: این نخل را برای من بگذار و بهشت برای تو باشد. گفت: این کار را نمیکنم. پیامبر صلی الله علیه و آله به مرد انصاری گفت: برو نخل او را قطع کن. او هیچ حقّی در آن ندارد. گوید: سمره در زمانی که حسین علیه السلام به سمت کوفه حرکت کرد، در میان سپاهیان زیاد بود و مردم را برای شورش بر حسین و کشتن وی تحریک میکرد.

از جمله کینهتوزان امام عبدالله بن زبیر بود و علی علیه السلام میگفت: زبیر همواره از جمله ما اهل بیت بود تا اینکه پسرش بزرگ شد و او را فاسد کرد. او از بنی هشام بیزار بود و علی را نفرین و دشنام میداد.

ابراهیم مولف کتاب الغارات از ابو صادق از جندب بن عبدالله روایت میکند که گوید: در نزد علی علیه السلام سخن از مغیره بن شعبه وجد او با معاویه به میان آمد. گفت: مغیره چیست؟ اسلام آوردن او به این سبب بود که در میان قوم خود قتلی مرتکب شد و مالی ربود و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و اسلام آورد و به او پناهنده شد. به خدا سوگند از آن زمان که اسلام آورده هیچ کس در او خضوع و خشوعی ندیده است. او از قبیله ثقیف بود. از میان ثقیف، فرعونهایی پیش از قیامت خواهند آمد که از حق دوری جویند و آتش افروزان جنگ و یاریگران ستمکاراناند. بدانید که ثقیف مردمی غدارند که عهد و پیمان نمی شناسند و با عرب دشمنی دارند، چنانکه گویی خود عرب نیستند. بودن مرد صالح در میان قبیله ثقیف عجیب است.

شیخ ما ابو قاسم بلخی گوید: واضح است که ولید بن عقبه از علی کینه داشت و وی را دشنام میداد و او همان کسی است که در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را دشنام داده و با وی دشمنی کرد و به او گفت: من از تو ثابتدل تر و دلاورتر هستم. علی علیه السلام به او گفت: ساکت باش ای فاسق. پس خداوند

ص: 298

این آیه را درباره آن دو نازل کرد: «أ فمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً لایستوون»(1) {آیا کسی که مؤمن است، چون کسی است که نافرمان است؟ یکسان نیستند.} او در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله به ولید فاسق شهرت داشت و خداوند در آیه دیگری او را فاسق نامیده است و میفرماید: «إن جاءکم فاسق بنبإ فتبیّنوا»(2) {اگر فاسقی برایتان خبری آورد، نیک وارسی کنید،} او از پیامبر صلی الله علیه و آله کینه به دل داشت و پدرش عقبه بن ابی معیط، دشمن سرسخت در مکه بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله را آزار میداد.

ابراهیم روایت کرده است یزید بن حجیه از جمله کسانی بود که از علی علیه السلام جدا شدند. علی علیه السلام او را کارگزار ری کرده بود و او مالیات را گرد آورد و همه را خود تصرف کرد. علی علیه السلام او را به زندان افکند و غلام وی سعد را به نگهبانی او گماشت. یزید اشتران خود را نزدیک کرده و هنگامی که سعد به خواب رفت گریخت و به معاویه پیوست. علی علیه السلام او را نفرین کرد و به یارانش گفت: پس از نماز دستانتان را بلند کرده و علیه او دعا کنید. امام او را نفرین کرد و یارانش آمین گفتند.

ابوصلت تمیمی گوید: علی علیه السلام در دعای خود گفت: بار خدایا یزید بن حجیّه مال مسلمانان را ربود و بگریخت و به قوم فاسقین پیوست. ما را از مکر و حیله او حفظ کن و او را کیفری ده چون کیفر ستمکاران. یاران دستها به دعا برداشته آمین می گفتند. عفاق بن شرحبیل بن ابی رهم تیمی نیز در مسجد بود. - او در آن وقت پیرمردی فرتوت بود - این مرد بعدها بر ضد حجر بن عدیّ شهادت داد و موجب قتل او به دست معاویه شد. عفاق پرسید این قوم چه کسی را نفرین می کنند؟ گفتند یزید بن حجیّه را. گفت: دستتان بینوا باد! آیا اشراف ما را نفرین می کنید؟ یاران علی علیه السلام او را زدند آنسان که نزدیک بود هلاک شود. زیاد بن خصفه که از یاران علی علیه السلام بود. برخاست و گفت: پسر عموی مرا رها کنید. علی علیه السلام فرمود: پسر عموی این مرد را رها کنید و مردم از او دست برداشتند. زیاد

1- . سجده / 18
2- . حجرات / 6

دستش را گرفت و از مسجد بیرون برد و همچنان که با او می رفت خاک از چهره اش می زدود. عفاق می گفت: به خدا سوگند تا زنده ام و توان دویدن و راه رفتن داشته باشم شما را دوست نخواهم داشت تا زمانی که میان ذره و حره تفاوت است، شما را دوست نخواهم داشت و زیاد پیوسته می گفت: این بیشتر به زیان توست و این برای تو بدتر است.

و از جمله کسانی که از علی علیه السلام جدا شدند عبد الله بن عبد الرحمن بن مسعود ثقفی بود. و نیز نجاشی شاعر بود. دلیل جدا شدن نجاشی از وی این بود که او در اولین روز ماه رمضان در کوفه شراب نوشید. پس او را نزد علی علیه السلام آوردند. امام او را در شلوار کرد و هشتاد تازیانه به او زد و بیست تازیانه دیگر بر آن افزود. نجاشی گفت: ای امیرالمؤمنین دانستم که هشتاد تازیانه حدّ بود اما این بیست تازیانه که افزودی چه بود؟ گفت: برای گستاخیت در برابر پروردگار و روزه خوردنت در ماه رمضان. نجاشی خشمگین شده و به معاویه پیوست و علی علیه السلام را هجو نمود.

مؤلف کتاب الغارات گوید: چون علی علیه السلام نجاشی را حد زد یمنیهایی که با او (علی) بودند به خشم آمدند. طارق بر علی علیه السلام وارد شد و گفت: ای امیر المؤمنین ما ندیده بودیم که عصیانگران و فرمانبرداران و تفرقه افکنان و آنان که خواستار اتحادند از حکام عادل و معادن فضل یکسان کیفر ببینند، تا آن گاه که تو با برادرم حارث چنان کردی و دلهای ما را از خشم انباشتی و کارهای ما را در هم و پریشان ساختی و ما را به راهی انداختی که سرانجامش دوزخ است. علی علیه السلام فرمود: «وَ إِنَّها لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخاشِعِين»(1) {و

به راستی این [کار] گران است، مگر بر فروتنان}. ای مرد نهدی! آیا نه چنین است که او یکی از مسلمانانی است که هتک حرمت دین کرده و مرتکب حرام شده؟ ما نیز حدی را که کفاره گناه اوست بر او جاری کردیم. ای مرد نهدی خدای تعالی فرماید: «وَلاَ يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَى أَلاَّ تَعْدِلُواْ اعْدِلُواْ هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى»(2)

{و البتّه نباید دشمنیِ گروهی شما را بر آن دارد که

1- . بقره / 45
2- . مائده / 8

عدالت نکنید. عدالت کنید که آن به تقوا نزدیکتر است.} چون شب تاریک شد طارق و نجاشی بی درنگ و در پنهانی به نزد معاویه رفتند.

از کسانی که از حضرت جدا شدند برادرش عقیل بود. عقیل به کوفه نزد علی علیه السلام آمد و از او خواستار بخشش شد، علی علیه السلام آنچه سهمش بود به او داد. عقیل گفت: می خواهم مرا از بیت المال چیزی دهی. هنگامی که امیر المؤمنین نماز جمعه به جای آورد، به عقیل گفت: چه می گویی در حق کسی که به این همه مردم خیانت کند؟ عقیل گفت: بد مردی است چنین مردی. علی علیه السلام فرمود: آیا می خواهی که من به این همه مردم خیانت کنم و از بیت المال تو را عطا دهم؟

عقیل از نزد علی علیه السلام بیرون آمد و به نزد معاویه رفت. در همان روز که وارد شد معاویه صد هزار درهم به او تقدیم داشت و گفت: ای عقیل برای تو من بهترم یا علی؟ گفت: علی را دیدم که در فکر آتیه خود بیشتر از آن است که در اندیشه من باشد و تو در فکر من بیشتر از آن هستی که در اندیشه آتیه خویش. معاویه به عقیل گفت: در شما - ای بنی هاشم - نرمیای است. عقیل گفت: بلی در ما نرمشی است عاری از ناتوانی، و عزتی است عاری از خشونت. اما ای فرزند صخر، نرمش شما غدر است و سازش شما کفر است. معاویه گفت: ای ابو یزید نه تا به این حدّ. عقیل گفت:

- برای بردبار پیش از امروز عصا را بر زمین نمیکوبند و آدمی تا چیزی نیاموزد عالم نشود.

- سفاهت و بی خردی از صفات و خصال شماست. خداوند ملعونان را پاکیزه نگرداند.

معاویه خواست کلامش را قطع کند، گفت: معنی این کلمه: «طه» چیست؟ عقیل گفت: ما هستیم و این درباره ما نازل شده نه درباره پدرت و نه درباره خاندانت. «طه» به زبان عبری یعنی: ای مرد.

ولید بن عقبه به عقیل گفت: ای ابو یزید برادرت بر هر چه ثروت بود چنگ انداخت و تو را محروم داشت. گفت: آری و در راه رسیدن به بهشت هم بر من پیشی گرفت و هم بر تو.

روزی عمرو بن عاص در نزد معاویه بود که عقیل آمد. معاویه گفت: بیا به عقیل بخندیم. چون عقیل سلام کرد، معاویه گفت: خوش آمد مردی که عمویش ابو لهب است. عقیل گفت: خوشا مردی که عمه اش «حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِی جِیدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ» است مراد او ام جمیل، دختر حرب و زن ابو لهب بود که عمه معاویه می شد. معاویه گفت: ای عقیل از ابو لهب چه خبر داری؟ عقیل گفت: وقتی که به دوزخ روی به دست چپ برو ابو لهب را خواهی یافت که عمه ات حماله الحطب را به زیر افکنده است. آیا آنکه در آتش به رو خوابیده است بهتر است یا آنکه در زیر؟ معاویه گفت: به خدا که هر دو بدند.

از جمله کسانی از او جدا شدند حنظله کاتب و وائل بن حجر حضرمی بودند. روایت شده که سه نفر از اهالی بصره که در دشمنی و بغض نسبت به علی همفکر و همعقیده بودند: مطرف بن عبدالله، علاء بن زیاد و عبدالله بن شقیق بودند.

مولف کتاب الغارات با اسناد به ابو فاخته گوید: نزد علی علیه السلام نشسته بودم که مردی در جامه سفر آمد و گفت: ای امیر المؤمنین، من از شهری به نزد تو آمده ام که تو را در آن هیچ دوستی نیست. علی علیه السلام پرسید: از کجا آمده ای؟ گفت: از بصره. گفت: اگر آنها می توانستند مرا دوست بدارند، دوست می داشتند. من و شیعیانم در عهد و پیمان خداییم تا روز قیامت نه یک تن بر شمار ما افزوده شود و نه یک تن کم گردد.

ابو غسّان بصری گوید: عبید اللّه بن زیاد چهار مسجد در بصره بنا کرد که کارشان کینه توزی نسبت به علی علیه السلام و نکوهش او بود: مسجد بنی عدیّ و مسجد بنی مجاشع و مسجدی که در بازار علّافان در مسیر بصره بود و مسجدی در محلّه ازد.

از جمله کسانی که درباره آنان گفتهاند دشمن علی علیه السلام بوده و ایشان را نکوهش میکرد، حسن بن ابی الحسن بصری بود. حماد بن سلمه از ابوسعید روایت کرده که او گفته است: اگر علی در مدینه خرمای فاسد میخورد برایش بهتر بود از آنچه اکنون بدان پرداخته است. (منظورش جنگهای حضرت بود !).

روایت شده که او از کسانی بود که امام را تنها گذاشته و از یاری او سرباز زد. درباره او روایت شده که علی علیه السلام وی را دید که برای نماز وضو میگرفت. و او وسواس داشت، از این جهت آب زیادی را بر اعضای بدنش ریخت. امام به او گفت: آب زیادی ریختی ای حسن. گفت: خون مسلمانانی که امیرالمؤمنین ریخته، بیشتر است. فرمود: آیا این مسأله تو را آزار میدهد (برایت ناخوشایند است) گفت: بله. فرمود: پیوسته ناخرسند و زشت باشی. گوید: او همواره خشمگین و اخمو و غمگین بود تا اینکه بمرد. سپس ابن ابی الحدید گوید: اما اصحاب ما او را از این اتهامات مبرا میدانند و گویند: او از محبّان علی علیه السلام بود و او را بزرگ میداشت.

روایت شده که ابان بن عیاش گوید: از حسن بصری درباره علی علیه السلام پرسیدم. گفت: آنچه من درباره علی علیه السلام میگویم این است که او در اسلام سبقت و فضیلت و علم و حکمت و فقه و نظر و همراهی و شجاعت و یاری و زهد و قضاوت و قرابت دارد. علی علیه السلام در کارش بزرگ بود پس خداوند علی را رحمت کند و بر او درود بفرستد. گفتم: آیا صلی الله علیه (درود خدا بر او باد) را برای غیر پیامبر میگویی؟ گفت: هرگاه از مسلمانان یاد شد بر آنان رحمت بفرست و بر پیامبر و خاندانش و بر بهترین خاندانش درود بفرست. گفتم: آیا او از حمزه و جعفر برتر است؟ گفت: بلَه. گفتم: او از فاطمه و دو پسرش برتر است؟ گفت: بله سوگند به خدا. او از همه خاندان محمد برتر است و کیست که در برتری او تردید داشته باشد، حال آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «و پدر آن دو از آنها برتر است»، و اسم شرک بر او اطلاق نشود و به شارب خمر توصیف نگردد؟ و رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه گفت: «تو را به ازدواج بهترین امتم درآوردم» پس اگر در امت آن حضرت کسی برتر از علی علیه السلام بود او را مستثنی میکرد. و رسول خدا بین اصحاب خویش عقد اخوت برقرار کرد و بین علی و خودش عقد اخوت برقرار ساخت. پس وجودِ رسول خدا از همه مردم برتر و برای برادری از همه آنان بالاتر و برتر بود.

گفتم: ای اباسعید! پس این سخنان چیست که میگویند درباره علی گفتهای؟ گفت: ای برادر از ریخته شدن خونم توسط این ستمگران جلوگیری میکنم، و اگر چنین نکنم خونم بر چوبه اعدام جاری میشود.

شیخ ما ابوجعفر اسکافی - و در کتاب الغارات(1) نیز آن را یافتم - گوید: در کوفه نیز فقهایی بودند که با علی دشمنی میورزیدند و از او کینه به دل داشتند، هر چند تشیع در کوفه غلبه داشت. از جمله آنان مرّه همدانی بود. روایت شده که به مرّه گفتند: چگونه از علی بازمانده و از او جدا شدی؟ گفت: علی با حسناتش بر ما پیشی گرفت و ما به سیئاتش گرفتار آمدیم. و از جمله آنان اسود بن یزید و مسروق بن اجدع بودند. روایت شده که مسروق از این ایده برگشت. و از جمله آنان شریح قاضی بود که روایت شده او از کوفه طرد شد و علی علیه السلام او را به بانقیا فرستاد تا دو ماه را میان یهود قضاوت کند.

و از جمله آنان وائل برادر سلمهٔ بود که از طرفداران عثمان بود که به مخالفت با علی علیه السلام برخاست. و گفته میشود: او بر مذهب خوارج بود.

و از دشمنان و کینهتوزان علی علیه السلام ابوبرده بن ابی موسی اشعری بود که دشمنی را از پدرش به ارث برده بود. و از کسانی که از علی علیه السلام منحرف شدند ابوعبدالرحمن سلمی بودند. و از جمله آنان قیس بن ابی حازم و سعید بن مسیب(2) و زهری و عروهٔ بن زبیر بودند. زید بن ثابت از طرفداران عثمان بود و مردم را برای دشنام دادن به علی علیه السلام تحریک میکرد. مکحول نیز از کینهتوزان نسبت به علی علیه السلام بود و حماد بن زید نیز همین گونه یود.

میگویم: ثقفی در کتاب الغارات درباره شمار این نگونبختان و بیان احوال آنان به صورت مفصل سخن گفته است و از عطاء بن سائب روایت کرده که گوید: مردی به ابو عبدالرحمن سلمی گفت: تو را به خدا سوگند میدهم که آنچه از تو میپرسم برای من بازگو کنی. او سکوت کرد و چون بر او اصرار کرد، گفت: بله. مرد

1- . منتخب الغارات : 558 - 567

2- . در روایتی از کتاب الاختصاص که در همین جلد ذکر شد گذشت که وی از حواریون امام زین العابدین بوده است.(مترجم)

گفت: تو را به خدا سوگند آیا دشمنی تو با علی از آن روز نبود که که او در میان مردم کوفه مالی تقسیم کرد و به تو و خانواده تو چیزی نرسید؟ گفت: حال که مرا به خدا سوگند میدهی، آری چنین است. (1)

و گوید: اسامۀ بن زید کسی را نزد علی علیه السلام فرستاد تا به او بگوید: عطای مرا برایم بفرست، به خدا سوگند تو میدانی اگر به کام شیر میرفتی من هم با تو بودم. علی علیه السلام برای او نوشت: این مال برای کسی است که برای آن جهاد کرده است ولی اموال من در مدینه است از آن هرچه میخواهی برگیر.(2)

سپس روایتی را ذکر کرده که بیانگر این است که عروه بن زبیر و زهری به نکوهش علی علیه السلام میپرداختند که علی بن الحسین آن دو را از این کار نهی کرد.(3)

از ابوداوود همدانی روایت کرده که گوید: نزد سعید بن مسیب بودم که عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام آمد. سعید گفت: ای پسر برادرم نمی بینم که فراوان به مسجد رسول اللّٰه صلی الله علیه و بیایی، آن چنان که برادران و پسر عموهای تو می آیند. عمر گفت: آیا می خواهی هر وقت که می آیم تو را به گواهی گیرم؟ سعید گفت: دوست ندارم که خشمگین شوی که از پدرت علی شنیدم که می گفت: به خدا سوگند مرا نزد خدا مقامی است که برای فرزندان عبد المطلب از هر چه بر روی زمین است بهتر است.

عمر گفت: از پدرم هم شنیده ای که می گفت: هر سخن حکمت که در دل منافق باشد تا نمرده است آن را بر زبان خواهد آورد؟ سعید گفت: ای پسر برادرم، آیا مرا در زمره منافقان می آوری. عمر گفت: چیزی بود که به تو گفتم و بازگشت.

سپس ابن ابی الحدید گوید: شیخ ما ابوجعفر اسکافی گوید: تک تک مردم بصره با علی دشمن بودند و همه مردم قریش مخالف او بودند و جمهور مردم طرفدار بنی امیّه بودند. عبدالملک بن عمیر از عبدالرحمن بن ابی بکرۀ روایت کرده که گوید:

1- . منتخب الغارات: 567 ، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد 1 : 808
2- . منتخب الغارات: 567
3- . منتخب الغارات: 577

از علی علیه السلام شنیدم که میگفت: آنچه من دیدم هیچ یک از مردم روزگار ندید، سپس گریست.(1)

ابوعمرو نهدی روایت کرده و گوید: از علی بن حسین علیه السلام شنیدم که میگفت: در مکه و مدینه بیست تن نیست که ما را دوست بدارند.(2)

گوید: ابن هلال ثقفی در کتاب الغارات گوید: آنسان که علی علیه السلام فرمود: «پیش از اینکه مرا از دست بدهید از هرچه میخواهید از من بپرسید سوگند به خدا از عدهای از مردم که صد نفر آنان گمراه کننده دیگران و صدرنفرشان هدایت کننده آنها باشند سؤال نکنید جز اینکه از آنکه مردم را بدان بخواند و آنکه رهبریشان کند شما را آگاه میکنم.»

مردی برخاست و گفت: مرا آگاه کن که بر سر و روی من چند تار مو روئیده است؟ علی علیه السلام فرمود: سوگند به خدا دوست من رسول خدا صلی الله علیه و آله از پرسش تو مرا با خبر ساخت و اضافه کرد که بر هر تار موی سر تو فرشتهای است که تو را لعنت کند و بر هر تار موی تو شیطانی است که اسباب سرگردانی و بیچارگی تو را فراهم سازد. و همانا در منزل تو بزغالهای است که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را میکشد! و پسر او قاتل حسین علیه السلام بود که در آن وقت کودکی بود که بر روی دست و شکم راه میرفت. او سنان بن انس نخعی بود.(3)

سوید بن غفله گوید: علی علیه السلام روزی خطبه میخواند که مردی از پایین منبرش برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین من از وادی القری گذشتم و دیدم که خالد بن عرفطه درگذشته است اینک برای آمرزش گناهان او استغفار کن. علی علیه السلام گفت: سوگند به خدا نمرده و نمیمیرد تا اینکه پیشاهنگ لشکر گمراهی شود که پرچمدار آن حبیب بن حماد باشد. مردی از پایین منبر گفت: من حبیب بن حماد

1- . منتخب الغارات: 583
2- . منتخب الغارات: 573
3- . روایتی بسیار نزدیک به این روایت را شیخ مفید در اخبار امیرالمؤمنین علیه السلام از کتاب ارشاد ص 174 چاپ نجف آورده است. این روایت و ما بعد آن را ابن ابی الحدید در شرح المختار (37) از نهج البلاغه ج 1 ص

457 چاپ جدید در بیروت و در چاپ جدید در مصر ج 2 ص 288 روایت کرده است.

هستم و من شیعه و دوستدار تو هستم. علی علیه السلام گفت: تو حبیب بن حماد هستی؟ گفت: بله. امام دوباره به او گفت: سوگند به خدا تو حبیب بن حماد هستی؟ گفت: بله به خدا سوگند. حضرت فرمود: به خدا سوگند تو یقینا آن پرچم را حمل میکنی و از از این در وارد خواهی شد. و امام به باب الفیل در مسجد کوفه اشاره کرد.

ثابت گوید: سوگند به خدا پیش از اینکه بمیرم دیدم که ابن زیاد در حالی که عمر بن سعد را برای جنگ حسین علیه السلام روانه کرده و خالد بن عرفطه (از رجال صحاح اهل سنت) را فرمانده لشکر و حبیب بن حماد را پرچم دار آن کرده بود، از باب الفیل وارد کوفه شد.(1)

یزید احمسی گوید: علی علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود و مردم در مقابل او بودند، از جمله آنان عمرو بن حریث بود، که زنی نقابدار که شناخته نمیشد وارد شد. آن زن ایستاد و به علی علیه السلام گفت: ای کسی که مردان را کشتی و خونها ریختی و کودکان را یتیم و زنان را بیوه کردی! علی علیه السلام گفت: به راستی که این زن سلیطه فحّاش است و او شبیه مردان و زنان است و هرگز خون حیض ندیده است.

آن زن سر به زیر افکنده و گریزان برگشت. عمرو بن حریث او را دنبال کرد. هنگامی که به رحبه رسید به او گفت: امروز با شنیدن سخنانت به آن مرد شادمان گشتم. به خانه من بیا تا چیزی به تو ببخشم و پوششی به تو عطا کنم. هنگامی که وارد خانه او شد عمرو به کنیزکانش امر کرد او را وارسی کرده لباسهایش را درآورند تا صدق گفته علی را درباره آن زن ببینند. آن زن بگریست و از او خواست رازش را برملا نسازد، و گفت: سوگند به خدا من همان طوری هستم که او توصیف کرد. من آلت مردانه دارم و همچون مردان دو بیضه دارم و هرگز خون حیض ندیدهام. عمرو او را از خانهاش بیرون کرد. سپس به نزد علی علیه السلام رفت و ماجرا را برایش بازگو کرد. علی علیه السلام فرمود: دوست من رسول خدا صلی الله علیه و آله

1- . الاختصاص: 273

مرا از مردان و زنانی را که تا روز قیامت بر من سرکشی و نافرمانی میکنند باخبر ساخت.(1)

ابن ابی الحدید گوید: «السلقلق» یعنی سلیطه و به معنای گرگ است و «السلقۀ» یعنی گرگ ماده. و «الجلعۀ المجعۀ» یعنی بدزبان و فحاش. «الرکب» به معنای محل روئیدن موی زهار است.

اسماعیل بن رجا گوید: اعشی باهله در زمانی که جوانی نوپا بود، هنگامی که علی علیه السلام خطبه ایراد میکرد و فتنهها و جنگهای سخت را بیان میفرمود، برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین این سخنان چقدر شبیه افسانه است! علی علیه السلام فرمود: ای جوان اگر در آنچه من بیان کردم گناهکاری، خداوند تو را به جوان ثقیف بیندازد. سپس سکوت اختیار کرد.

گفتند: جوان ثقیف کیست ای امیرالمؤمنین؟ فرمود: جوانی است که این سرزمین شما را تصاحب کرده و همه حرمتهای خداوند را هتک کرده و میدرد و گردن این جوان را با شمشیرش میزند. گفتند: چه مدت حکومت را به دست میگیرد؟ فرمود: اگر بدان برسد، بیست سال. گفتند: آیا کشته میشود یا میمیرد؟ فرمود: البته که با درد شکم به مرگ طبیعی میمیرد به گونهای که نشیمنگاه او به دلیل اینکه از شکمش چیزهای زیادی بیرون میآید، سوراخ میشود.

اسماعیل بن رجاء گوید: سوگند به خدا با چشمان خودم دیدم که اعشی باهله در میان اسیرانی که از سپاه عبدالرحمن بن محمد بن اشعث به اسارت در آمد، در مقابل حجاج حاضر شد. حجاج او را سرزنش کرد و از او خواست که شعری را که در آن عبدالرحمن را به جنگ تحریک کرده بخواند، سپس در همان مجلس گردن او را زد.

سدیر ازدی گوید: علی علیه السلام به عمرو بن حمق خزاعی فرمود: ای عمرو کجا وارد شدی؟ گفت: در میان قومم. فرمود: در میان آنان وارد نشو (اقامت نکن). گفت: آیا در میان بنی کنانه اقامت کنم؟ فرمود: خیر. گفت: آیا در میان ثقیف اقامت

1- . الاختصاص: 296 - 300

گزینم؟ فرمود: نظرت درباره معرّه و مجرّه چیست؟ گفت: آن دو دیگر چیست؟ فرمود: دو زبانه آتش است که از میان کوفه بیرون میآید. یکی بر تمیم و بکر بن وائل میافتد و به ندرت کسی از آن نجات یابد و زبانه دیگر میآید و طرف دیگر کوفه را میگیرد و کمتر کسی بدان گرفتار میشود، و آن بر خانهای وارد شده و یک یا دو اتاق را میسوزاند. گفت: پس کجا سکنی بگزینم؟ فرمود: در میان بنی عمرو بن عامر از ازدیها.

گوید: گروهی از مردم که در آنجا حاضر بودند گفتند: علی را همچون کاهنی میبینیم که سخنان کاهنان را بر زبان میآورد.

امام فرمود: ای عمرو! تو بعد از من کشته خواهی شد و سرت را به جای دیگر میبرند و آن اولین سری است که در اسلام از بدن جدا شده و به جای دیگر میبرند. و وای بر قاتل تو. اما اینکه تو بر هر قومی که وارد شوی تو را دربست تسلیم کرده و تحویل میدهند مگر این قبیله از طایفه بنی عمرو بن عامر ازدی که آنان تو را سالم نگه داشته و ذلیلت نمیکنند. گوید: سوگند به خدا چندان طول نکشید که در روزگار خلافت معاویه، عمرو بن حمق با ترس و لرز در میان قبایل عرب نقل مکان میکرد تا اینکه سرانجام در میان قوم خود که از بنی خزاعه بودند اقامت گزید. پس وی را تسلیم کردند و او کشته شد و سرش را از عراق به نزد معاویه در شام بردند. و آن نخستین سری بود که در اسلام از شهری به شهر دیگر برده شد.

حبۀ العراقی گوید: روزی با علی علیه السلام راه میرفتیم. امام دقت کرد و دید که جویریۀ با فاصله دوری در پشت سرش است. او را ندا کرد: ای جویریۀ! به من ملحق شو - خدا پدرت را بیامرزد - نمیدانی من به تو اشتیاق داشته و تو را دوست میدارم؟ گوید: جویریه به سمت ایشان دوید. امام به او گفت: من تو را از اموری باخبر میسازم پس آنها را خوب به خاطر بسپار. (حبۀ گوید): سپس آن دو به صورت پنهانی با هم به سخن گفتن پرداختند. جویریه به آن حضرت گفت: ای امیرالمؤمنین من مردی فراموشکار هستم. فرمود: من سخن را برای تو تکرار میکنم تا آن را به خاطر بسپاری. سپس در پایان سخنانش به او گفت: ای جویریه! دوستدار ما را دوست بدار تا زمانی که ما را دوست میدارد و چون با ما دشمنی و کینهتوزی

کرد با او دشمنی کن، و با دشمن ما دشمنی کن تا زمانی که با ما سر دشمنی و کینهتوزی دارد و چون دوستدار ما شد او را دوست بدار.

گوید: گروهی از مردم که در کار علی علیه السلام تردید داشتند میگفتند: آیا میبینید که او جویریه را وصیّ خود قرار داده است همانطور که ادعا میکند وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله است؟ حبّه گوید: مردم آن سخنان را از این جهت میگفتند که علی علیه السلام جویریه را بیش از حد به خود مختصّ گردانیده بود تا جایی که روزی بر علی علیه السلام وارد شد درحالی که او خوابیده بود و گروهی از یارانش در کنار وی بودند. جویریه حضرت را صدا کرد و گفت: ای شخص خوابیده برخیز، قطعا ضربهای بر سر تو خواهند زد که محاسنت در اثر آن ضربه به خون رنگین میشود. گوید: امیرالمؤمنین لبخندی زد سپس گفت: ای جویریه من تو را از سرانجام کارت باخبر میکنم. سوگند به خداوندی که جانم در دست اوست سرسختانه همچون شخص فرومایه تو را گرفته و دست و پای تو را بریده و بر تنه (ساقه) درخت که دور از دسترس مردم است تو را به دار میآویزند.

گوید: سوگند به خدا از آن روز به بعد چندان طول نکشید که زیاد جویریه را گرفت و دست و پایش را قطع کرد و او را در کنار تنه درخت این بنی معکبر - و آن درخت تنه بلندی داشت - به دار آویزند و در کنار آن، تنه کوتاهی بود که او را بر آن به دار آویخت. حسن هیثمی گوید: میثم تمار خدمتکار علی علیه السلام نخست غلام زنی از بنی اسد بود. علی علیه السلام او را خرید و آزاد کرد و به او گفت: اسمت چیست؟ گفت: سالم. فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد که اسم غیر عربیای که پدرت تو را بدان نام نهاده «میثم» بوده است. گفت: خداو رسولش راست گفتند و تو نیز راست گفتی، میثم اسم من است. فرمود: پس به اسم خود بازگرد و سالم را رها کن و ما آن را کنیه مینهیم پس او را کنیه اباسالم نام نهاد.

گوید: علی علیه السلام او را بر علم زیاد و رازهای زیادی از رازهای وصیت مطلع ساخت. میثم برخی از آنها را بر زبان میراند و گروهی از مردم کوفه بر او شک کرده و به علی علیه السلام نسبت دروغگویی و اوهامپردازی و بیاساس سخنگفتن دادند. تا جایی که حضرت در حضور شمار زیادی از یارانش که شامل مردّدان

ص: 310

و مخلصان بودند به میثم گفت: ای میثم تو را پس از من میگیرند و به دار میآویزند و چون روز دوم فرا برسد از دو سوراخ بینی و دهان تو خون سرازیر میشود تا جایی که محاسنت را با خون گلگون میکند و چون روز سوم برسد با دشنهای بر تو میکوبند و کشته میشوی. پس در انتظار آن باش و مکانی که در آن به دار آویخته میشوی بر در خانه عمرو بن حریث است. تو دهمیِ ده نفر هستی که از همه آنان کوتاهتر و به زمین نزدیکتر هستی. و من نخلی را که بر تنه آن به دار آویخته میشوی به تو نشان میدهم. سپس دو روز پس از آن ماجرا نخل را به او نشان داد. میثم به نزد آن نخل میرفت و نماز میگزارد و میگفت: چه مبارک نخلی است، برای تو آفریده شدم و برای من خبر داده شدی. او همواره پس از کشته شدن علی علیه السلام به نزد آن نخل رفت و آمد داشت تا اینکه آن را بریدند. او تنه نخل را میپایید و به نزد آن رفت و آمد میکرد و آن را میدید. او با عمرو بن حریث روبه رو میشد و میگفت: من همسایه تو هستم پس برای من همسایه خوبی باش. عمرو نمیدانست مقصود او از این سخن چیست و میگفت: میخواهی خانه ابن مسعود یا خانه ابن حکیم را خریداری کنی.

مؤلف: سپس داستان شهادتش را به صورتی که در ادامه در باب احوال میثم میآوریم ذکر کرد.

سپس گوید: ابراهیم گفت: نضر حارثی گوید: در حضور زیاد بودم رشید هجری را آوردند از او پرسید: مولای تو علی چگونه به تو اطلاع داده که ما تو را خواهیم کشت تا مساوی با فرموده او تو را به قتل برسانیم. پاسخ داد: مولایم فرموده نخست دست و پای مرا می برند آنگاه به دار می آویزند. زیاد گفت سوگند به خدا هم اکنون خبر او را تکذیب می کنم و دستور داد او را رها کنید. چون خواست از پیش زیاد بیرون رود زیاد گفت: به خدا سوگند هیچ سیاستی را بهتر و شایسته تر از آنچه مولای او گفته در حق او نمیدانم. تو تا زمانی که زندهای در صدد زیان رساندن به ما هستی، اکنون دست و پای او را ببُرید. دست و پایش را بریدند و او سخن میگفت. زیاد گفت: طناب بر گردنش اندخته او را به دار آویزید.

رشید آهی کشیده گفت: هنوز کار دیگری باقیمانده که نمیبینم شما آن را انجام دهید. زیاد دستور داد زبان وی را قطع کنند. چون زبانش را بیرون آوردند تا قطع کنند گفت: به من اجازه دهید تا فقط یک کلمه بگویم. به او اجازه دادند. او گفت: الان به خدا قسم راستی خبر علی علیه السلام برای من آشکار شد او مرا به بریدن زبانم خبر داد. پس زبانش را بریدند و او را به دار کشیدند.

مزرع یار علی بن ابی طالب علیه السلام گوید: آن حضرت فرمود: لشکری روی خواهند آورد که وقتی به بیابان برسند زمین آن را فرو میبرد. ابو عالیه گوید: گفتم: تو از امور غیبی برای من بازگو میکنی. مزرع گفت: آنچه را میگویم به خاطر بسپار زیرا این سخنان را شخصی معتمد (علی علیه السلام) برای من بازگو کرده است. و چیز دیگری برایم بازگو کرد. گفت: یقیناً کشته میشوی و در میان دو ایوان از ایوانهای مسجد به دار آویخته میشوی. ابوعالیه گوید: به او گفتم مرا از امر غیبی باخبر میکنی. گفت: آنچه را میگویم به خاطر بسپار. ابو عالیه گوید: سوگند به خدا به جمعه نرسیدیم که مزرع را گرفتند و کشته شد و در میان دو ایوان از ایوانهای مسجد به دار آویخته شد.

محمد بن موسی عنزی گوید: مالک بن ضمره رواسی از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود و از جمله کسانی بود که از طریق آن حضرت علم زیادی به دست آورد. همچنین او مدتی همراه ابوذر بود و از او علم آموخت. او در روزگار بنی امیه گفت: خداوندا مرا بدترین سه نفر قرار مده!. به او گفتند: آن سه کدام است؟ گفت: شخصی که او را از مکان بلندی پرتاب کنند، و شخصی که دست و پاهایش بریده و به دار آویخته شود، و شخصی که در رختخوابش بمیرد. برخی از مردم به او میخندیدند و میگفتند: این سخنان از دروغهای ابوتراب است!. راوی گوید: آن شخصی که از مکان مرتفع پرتاب کردند هانی بن عروۀ، و آن شخصی که دست و پایش بریده و به دار آویخته شد، رشید هجری، و آنکه در رختخوابش مُرد خود مالک بود.

ابن ابی الحدید گوید: ربیع بن مالک سعدی گوید: نزد حذیفه بن یمان رفتم و گفتم: ای اباعبدالله مردم درباره علی و کارهای نیکش سخن میگویند و مردم بصره به آنان گویند: شما در ستایش علی راه افراط را در پیش گرفتهاید. آیا درباره فضیلت او

ص: 312

برای من حدیثی داری که برای مردم بازگو کنم. حذیفه گفت: ای ربیعه چه کسی دارد از من درباره علی علیه السلام چه میپرسی؟ و من درباره او از چه چیزی سخن بگویم؟ سوگند به آنکه جان حذیفه به دست اوست اگر تمام کردار یاران محمد صلی الله علیه و آله را از روزی که خداوند او را به پیامبری مبعوث کرد تا به امروز در یک کفه ترازو بگذارند و یکی از کارهای علی را در کفه دیگر نهند، قطعاً عمل علی بر همه اعمال آنان سنگین میشود.

ربیع گفت: این ستایشی است که بر آن تکیه نمیتوان کرد و کسی آن را نمیپذیرد. ای اباعبدالله من گمان میکنم این سخنان گزافهگویی است. حذیفه گفت: ای فرومایه چگونه پذیرفته نشود. مسلمانان در روز خندق در حالی که عمرو بن عبدود به سمت آنان آمد و همگان را ترس فرا گرفته بود و او به مبارزه طلبید، کجا بودند؟ ! همه مسلمانان از او بازایستادند تنها علی علیه السلام بود که به جنگ او رفت و او را کشت. سوگند به خداوندی که جان حذیفه به دست اوست پاداش کار علی در آن روز از اعمال امت محمد صلی الله علیه و آله و تا به امروز و تا روز قیامت بزرگتر است.

توضیح: «إنّی لآخذ منک» شاید استفهام انکاری باشد یعنی: من نیازی به علم زائد تو و دستاورد رأی و نظر تو ندارم. که آن را تشبیه به زائدههای ریسمان در هنگام بافندگی کرده که دور انداخته میشود تا با شغل بافندگی آن ملعون مناسبت داشته باشد.

جوهری گوید: «الهمس» صدای آرام است. و «همس الاقدام» صدای آرامتر از صدای پا است. و گوید: «الرمۀ» تکه ای از ریسمان پوسیده است. و از همین کلمه گویند: «دفع الی الشیء برمّته» و اصل آن از این جهت است که مردی شتری را با ریسمانی که بر گردنش بود، به مرد دیگری داد و این جمله را برای هر کسی گویند که چیزی را به صورت کامل به کسی بدهد. و گوید: «عتلت الرجل اعتلِه و اعتلُه» هرگاه او را به شدت بگیری. و «العُتُلّ» یعنی خشک و خشن. و گوید: «الزنیم» کسی است که خود را به قومی نسبت دهد و از آنان نباشد و به او نیازی نداشته باشند. و گفته شده به معنای انسان پستی است که به پستی شهرت داشته باشد. «تحت جذع کافر» به صورت مضاف و مضاف الیه، یا به صورت موصوف و صفت است. فیروزآبادی در

قاموس گوید: «الکافر من الأرض» زمین دور از دسترس مردم است. و «الکفر» به معنای چوب سخت کوتاه است. و معنای اول آشکارتر است. جوهری در صحاح گوید: «الطمار» مکان بلند است. و گوید: «التقریض» این است که شخصی را در زمان زنده بودنش ستایش کنی. و گفته شده توصیف انسان است به باطل یا حقّ.

1069. نهج البلاغه: هنگامی که عمّار بن یاسر با مغیره بن شعبه بحث می کرد و پاسخ او را می داد، امام به او فرمود: ای عمّار! مغیره را رها کن، زیرا او از دین به مقداری که او را به دنیا نزدیک کند، برگرفته، و به عمد حقائق را بر خود پوشیده داشت، تا شبهات را بهانه لغزش های خود قرار دهد.(1)

توضیح: «السقطهٔ» به معنای لغزش است.

1070. نهج البلاغه: امام علیه السلام اشعث بن قیس را در مرگ فرزندش اینگونه تسلیت داد و فرمود: یا چون مردان بزرگوار شکیبا، و یا چون چهارپایان بی تفاوت باش.(2)

توضیح: «سلاه و سلا عنه و سُلُواً» یعنی: او را فراموش کرد و آرامش خاطر یافت. و معنی بدین گونه است: اگر در هنگام مصیبت صبر پیشه کردی و به قضا و قدر الهی راضی بودی، از اشخاص بزرگ و باکرامت هستی و به پاداش الهی نائل میشوی و اگر صبر نکردی ناگزیر مصیبت را فراموش میکنی و پس از گذشت مدت زمانی همچون چهارپایان بیتابی کردن را ترک میکنی. زیرا چهارپایان بعد از بین رفتن درد، حادثه را فراموش میکنند و پاداشی هم ندارند.

1071. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی مردی از شیعیان علی علیه السلام در قبیله ای بود، زینت آن قبیله به شمار میرفت، از همه آنها در پرداخت امانت بهتر بود، و حقوقشان را بهتر مراعات میکرد، و در گفتار راستگوتر بود، و سفارشات و همه وصیتهای اهل قبیله و اماناتشان را به او می سپردند و چون از او

1- . نهج البلاغه: 547، قصار 413

2- . نهج البلاغه: 548، قصار 421

پرسش میکردی میگفتند: کیست مثل فلان کس؟ او در پرداخت امانت و راستگوئی از همه ما بهتر است.(1)

1072. نهج البلاغه: امام علیه السلام فرمود: دو تن به خاطر من به هلاکت رسیدند: دوست افراط کننده، و دشمن دشنام دهنده.(2)

توضیح: «قلاه» یعنی از او بیزار بود و با او دشمنی کرد، و مخالفان را نیز شامل میشود زیرا آنان نیز با مقدم داشتن دیگران بر وی، با حضرت دشمنی کردند.

1073. 1074. الغارات: حارث بن حصیره از یاران علی علیه السلام روایت کرده که گویند: آن حضرت فرمود: غنیّ و باهله را (و قبیله دیگری که نامش را برد) بخوانید تا بیایند و عطای خویش از من بستانند. سوگند به آن خداوندی که دانه را رویانید و جانداران را بیافرید، آنان را از اسلام بهره ای نیست. و من در جایگاهم در کنار حوض و در مقام محمود گواهی خواهم داد که ایشان در دنیا و آخرت دشمن من بوده اند. هرگاه جای پای استوار کنم قبیله هایی را به میان قبیله هایی بازگردانم و نسب نامه شصت قبیله را که در اسلام نصیبی ندارند باطل سازم.

عمرو بن عمیر از پدرش همین حدیث را روایت کرده است.(3)

1075. نهج البلاغه: امام علیه السلام [خطاب به صعصعه بن صوحان] فرمود: این سخنران، زبردست ماهری است.(4)

سید رضی گوید: «شحشح» یعنی مهارت دارد، به کسی که خوب حرف می زند یا خوب راه می رود گویند، ولی در موارد دیگر «شحشح» یعنی فردی بخیل.

توضیح: ابن ابی الحدید گوید: امام این سخن را به صعصعه بن صوحان گفت و این افتخار برای او بس است که علی علیه السلام او را به مهارت و فصاحت زبان ثنا گفته است و صعصعه از فصیحترین مردمان بود. شیخ ما ابوعثمان آن را ذکر کرده است.

1- . الکافی 2: 636

2- . نهج البلاغه: 489، قصار 113
3- . الغارات1: 12
4- . نهج البلاغه: 517، قصار 259

1076. نهج البلاغه: عبد الله بن زمعه از یاران امام بود و درخواست مالی داشت، در جوابش فرمود: این اموال که می بینی نه مال من و نه از آن توست، غنیمتی گرد آمده از مسلمانان است که با شمشیرهای خود به دست آوردند، اگر تو در جهاد همراهشان بودی، سهمی چونان سهم آنان داشتی و گر نه دسترنج آنان خوراک دیگران نخواهد بود.(1)

توضیح: جلب أسیافهم - با حرکت حروف - چیزی است که شمشیرهای آنان برایشان فراهم آورده و برایشان گرد آورده است.

1077. نهج البلاغه: در حضور امام، شخصی با این عبارت، تولّد نوزادی را تبریک گفت «قدم دلاوری یکّه سوار مبارک باد» امام فرمود: چنین مگو! بلکه بگو: خدای بخشنده را شکرگزار باشی، و نوزاد بخشیده بر تو مبارک باد، امید که بزرگ شود و از نیکوکاری اش بهرمند گردی.(2)

توضیح: «شکرت الواهب» جمله دعائی است است، یعنی: خداوند شکر و سپاسگذاری آن را به تو روزی دهد. و «الاشدّ» به معنای نیرو و توان است و به سن ما بین هجده تا سی سالگی تفسیر شده است.

1078. نهج البلاغه: و وقتی یکی از کارگزاران امام خانه با شکوهی ساخت، امام علیه السلام به او فرمود: سکّه های طلا و نقره سر بر آورده خود را آشکار ساختند، همانا ساختمان مجلّل بی نیازی و ثروتمندی تو را می رساند(3)

توضیح: جوهری گوید: رجل فخم، یعنی: شخصی که جایگاه والا دارد. و گوید: الوَرِق: درههای ضرب شده است.

1079. نهج البلاغه: امام علیه السلام جهت تسلیت گفتن به اشعث بن قیس در مرگ فرزندش فرمود: ای اشعث! اگر برای پسرت اندوهناکی، به خاطر پیوند خویشاوندی سزاواری، امّا اگر شکیبا باشی هر مصیبتی را نزد خدا پاداشی است.

1- . نهج البلاغه: 353، قصار 232
2- . نهج البلاغه: 537، قصار 360

3- . نهج البلاغه: 537، قصار 361

ای اشعث! اگر شکیبا باشی تقدیر الهی بر تو جاری می شود و تو پاداش داده خواهی شد و اگر بی تابی کنی نیز تقدیر الهی بر تو جاری می شود و تو گناه کاری.

ای اشعث! پسرت تو را شاد می ساخت و برای تو گرفتاری و آزمایش بود، و مرگ او تو را اندوهگین کرد در حالی که برای تو پاداش و رحمت است. (1)

توضیح: «إن تحزن» یعنی اندوه در این باره جایز است و با گناهکار بودن او به خاطر جزع منافات ندارد زیرا اندوه غیر از جزع است.

شیخ رضی الله عنه گوید: سخنشان «فی الله من کلّ ما فات خلف» یعنی در الطاف الهی برای هر مصیبتی، پاداشی است.

جوهری گوید: «الوزر» به معنای گناه و سنگینی است. اخفش گوید: میگویی: منه وزر یوزر، و وزر یزر، و وزر یؤزر فهور موزور. در سخن امام «مأزورات» به جای «مأجورات» آمده است و اگر این کلمه به تنهایی ذکر میشد «موزورات» میگفت.

«سرّک» یعنی فرزند. و آزمایش بودن فرزندان از این جهت است که خداوند متعال میفرماید: «إنّما أموالکم و أولادکم فتنة»(2) {اموال شما و فرزندانتان صرفاً [وسیله] آزمایشی [برای شما] ینـد}.

1080. خرائج: روایت شده که روزی علی علیه السلام فرمود: کاش مردی معتمد مییافتم تا اموالی را به وسیله او به مدائن برای پیروانم میفرستادم. مردی با خود گفت: من پیش او میروم و به او میگویم من اموال را میبرم و او به من اعتماد میکند و چون آن اموال را گرفتم راه شام را میگیرم و به نزد معاویه میروم. او به نزد علی علیه السلام آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین من اموال را میبرم. علی علیه السلام سرش را به سوی او بلند کرده و گفت: از من دور شو، راه شام را گرفته و به سوی معاویه میروی.(3)

1- . نهج البلاغه: 527، قصار 297

2- . تغابن / 15
3- . الخرائج و الجرائح1: 195

1081. نهج البلاغه: گفته شده: حارث بن حوط نزد امام آمد و گفت: آیا چنین پنداری که اصحاب جمل بر گمراهی بودند؟! امام فرمود: ای حارث! تو زیر خود را دیدی، امّا بالای خود را ندیدی، پس سرگردان شدی، تو حق را نشناختی تا بدانی که اهل حق چه کسانی می باشند و باطل را نیز نشناختی تا باطل گرایان را بدانی.

حارث گفت: من همراه سعد بن مالک و عبد اللّه بن عمر، از جنگ کنار می روم، امام فرمود: همانا سعد و عبد اللّه بن عمر، نه حق را یاری کردند، و نه باطل را خوار ساختند.(1)

توضیح: رواندی گوید: شکل صحیح کلمه «ابن حوط» با حاء مهمله مفتوحه است. و با خط رضی به صورت خاء معجمه مضمومه آن را یافتم. و «یا حار» در برخی نسخهها با ضمه راء و در برخی با کسره راء ذکر شده است. فرموده امام علیه السلام «نظرت تحتک» یعنی به امر آشکاری که فکر تو بر آن مستولی شده است و آن جنگ با اهل قبله است، نگاه میکنی و به کار باارزشتری که بالاتر از نظرت هست، نمینگری، و آن واجب بودن جنگ با آنان است زیرا بر امام عادل سرکشی کردند.

و گفته شده: یعنی: به کارهای عهدشکنان از اصحاب جمل نظر کردی که به ظاهر اسلام چنگ زدهاند کسانی که مرتبه آنان به خاطر سرکشی از تو پایینتر است. پس با شبههای آنها فریب خوردی و به کسی که جایگاه بالاتری از تو دارد - یعنی امام تو که واجب الاطاعه است - و به مهاجران و انصاری که از وی پیروی کردند، نظر نکردی. و گفته شده: نگریستن به زیر پا کنایه از نگریستن به شبهه باطل آنان است که با محبت دنیا که عین شکست و ناامیدی است، به دست آوردهاند. و نگریستن به بالا کنایه از نظر کردن به حقّ و گرفتن حقّ از جانب خداوند است.

سعد بن مالک همان ابن ابی وقّاص است. فرموده امام علیه السلام «و لم یخذلا الباطل» یعنی در راستای از بین بردن باطل تلاش نکردند و مقصود از خذلان، یاری نکردن نیست. و گفته شده: این عبارت از سخنشان است که گویند: «خذلت الوحشیۀ»

1- . نهج البلاغه: 521، قصار 268

هرگاه حیوان وحشی برای دفاع از بچهاش اقدام کند. معنای عبارت امام این است که آن دو نفر علیه باطل، به پا نخواسته و او را یاری نیز نکردند.

1082. 1083. الغارات: زاذان گوید: با قنبر به نزد علی علیه السلام رفتیم. قنبر گفت: یا امیر المؤمنین برخیز که برای شما گنجینه ای نهفته ام. علی علیه السلام فرمود: چه گنجینه ای؟ گفت: با من بیایید. علی علیه السلام برخاست و با او به خانه رفت. جوالی پر از جامهای زر و سیم بود. گفت: ای امیر المؤمنین شما را عادت بر این است که هر چه هست به میان مردم تقسیم می کنید و من اینها را برای شما اندوخته ام. علی علیه السلام فرمود: اگر آتشی فراوان به خانه من می افکندی خوشتر از این می داشتم. پس شمشیر خود برکشید و بر آن جوال زد. سکه ها از جام ها به اطراف پراکنده شد در حالی که از هر جامی نیم یا ثلث آن بریده شده بود. پس فرمان داد که آنها را تقسیم کنند و تقسیم کردند و علی این شعر را میخواند:

- این است میوه من و خوبش در آن است و هرکه میوه میچیند با دست خود به دهان گذارد.

سپس فرمود: ای سیم سپید، دیگری جز مرا بفریب و ای طلای زرد دیگری جز مرا بفریب.گوید: در بیت المال سوزن جوال دوز و سوزن خیاطی بود - و رسم او چنان بود که کارگزارانش هر چه به بیت المال می فرستادند می پذیرفت - گفت: اینها را هم تقسیم کنید. مردم گفتند: ما نیازی به آنها نداریم علی علیه السلام فرمود: سوگند به کسی که جانم به دست اوست باید بد و خوبش را با هم بستانید.

حبیب بن ابی ثابت گوید: عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب به علی علیه السلام گفت: ای امیر المؤمنین، دستور دهید که چیزی بر آنچه به من می دهند بیفزایند. به خدا سوگند آن قدر تنگدست شده ام که باید برخی از ستوران خود را بفروشم. علی علیه السلام به او گفت: به خدا سوگند چیزی ندارم که به تو بدهم مگر اینکه از عموی خود بخواهی که چیزی بدزدد و به تو دهد.(1)

1- . منتخب الغارات : 65 - 66

توضیح: «فإذا باسنهٔ» در نسخههای کتاب الغارات به این صورت ذکر شده است. فیروزآبادی در قاموس گوید: «الباسنهٔ» جوالهای ضخیمی از الیاف کتان است. پایان سخن. ممکن است «فإذا بأشنّهٔ» با شین معجمه باشد که جمع «الشنّ» به معنای مشک کوچک است.

در روایت ابن ابی الحدید به صورت «فإذا بغرارهٔ» ذکر شده که به معنای جوال است. و «المساک» جمع مسک - با حرکت حروف آن - به معنای دستبند و خلخال ساخته شده از شاخ و عاج است. در روایت ابن ابی الحدید «و فی البیت مسک» ذکر شده که آشکارتر است. «العلوفهٔ» شتر و گوسفندی را گویند که به آنها علوفه دهی و به چرا نبری تا خود بچرند. در برخی نسخهها «علوقی» با قاف ذکر شده و آن چیزی است که انسان بدان میچسبد و کنایه از لباس است. و همچنین اسم برای نوعی شتر است. در روایت ابن ابی الحدید «إلا أن أبیع دابّتی» آمده است.

1084. خرائج: روایت شده که اشعث بن قیس برای رفتن به نزد علی علیه السلام اجازه خواست اما قنبر درخواستش را ردّ کرد. پس خون از بینی او جاری شد و علی علیه السلام بیرون آمد و گفت:

ای اشعث این چیست! سوگند به خدا اگر بر غلام ثقیف گذر کنی قطعا موهای کوچک نشیمنگاهت به لرزه میافتد. گفت: غلام ثقیف کیست؟ فرمود: غلامی است که پس از آنها میآید و خاندانی از عرب را باقی نمیگذارد مگر اینکه خواری را بر آنان وارد کند. گفت: چند مدت حکومت میکند؟ فرمود: اگر بدان برسد بیست سال.

راوی گوید: حجاج سال هفتاد و پنج بر مسند حکومت نشست و سال نود و پنج بمرد.(1)

1085. خرائج: جمیع بن معمر روایت کرده و گوید: علی علیه السلام مردی را که نامش عیزار بود به جرم جاسوسی برای معاویه بازخواست نمود. آن مرد منکر این کار شد. فرمود: آیا به خدا سوگند میخوری که تو این کار را نکردهای؟ گفت: آری و بلافاصله سوگند یاد کرد. علی علیه السلام به او گفت: اگر تو دروغگو باشی خداوند

1- . الخرائج و الجرائح 1 : 199

چشمت را کور کند. گوید: هنور جمعه فرا نرسیده آن شخص کور شد و هرگاه بیرون میآمد دستش را میگرفتند و خداوند بینائیاش را گرفت.(1)

1086. امالی طوسی: عبدالله بن مسعود گوید: هفتاد سوره را که از دهان پیامبر صلی الله علیه و آله گرفتم بر آن حضرت خواندم درحالی که زید بن ثابت هنوز کودکی بود که به بازی مشغول بود و دیگر - یا گفت: بقیه - قرآن را از بهترین این امت و بادرایتترین آنان پس از پیامبرشان یعنی علی بن ابی طالب آموختم.(2)

1087. امالی طوسی: عبدالله بن نافع گوید: ابوموسی اشعری از حسن بن علی عیادت کرد، پس علی علیه السلام فرمود: چیزی مانع از این نمیشود که از آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم برای تو بازگو نکنم، آن حضرت فرمود: هر کس مریض شود هفتاد هزار فرشته او را همراهی میکنند همه آنان برای او طلب آمرزش میکنند، اگر در صبح باشد تا شامگاه، و اگر در شب باشد تا سپیدهدم برای او آمرزش میطلبند و در بهشت صاحب بستانی خواهد شد.(3)

1088 - 1093 . کتاب الغارات: از قدم ضبی روایت شده که گوید:

علی علیه السلام کسی را فرستاد تا لبید بن عطارد تمیمی را نزد او بیاورد، در راه که می آمد به یکی از منازل بنی اسد رسید، نعیم بن دجاجه آنجا بود. نعیم برخاست و لبید را آزاد کرد. پس نزد علی علیه السلام آمدند و گفتند که ما لبید را دستگیر کردیم و میآوردیم که در راه بر نعیم بن دجاجه گذشتیم او زندانی را برهانید. - و نعیم از افراد شرطه الخمیس بود - علی علیه السلام فرمان داد نعیم را حاضر آوردند و سخت بزدند. چون او را به زندان بازمی گردانیدند، گفت: یا امیر المؤمنین با تو زیستن سبب خوار شدن است و جدا شدن از تو کفر است. علی علیه السلام فرمود: واقعا چنین است؟ گفت: آری. فرمود: آزادش کنید.

ابن ابی لیلی گوید: علی علیه السلام برای شریح قاضی پانصد (دینار یا درهم) معین کرد.

1- . الخرائج و الجرائح 1 : 207

2- . امالی طوسی1 : 397
3- . امالی طوسی2 : 646

شعبی گوید: علی علیه السلام زره خویش را در نزد مردی نصرانی یافت. او را نزد شریح برد، تا اقامه دعوا کند. چون شریح چشمش به او افتاد از جای خود به یک سو کشید. علی علیه السلام فرمود: سر جایت بنشین و در کنارش نشست و گفت: ای شریح، اگر طرف مخاصمه من مسلمان بود حتما در کنار او می نشستم ولی خصم من نصرانی است و رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود: اگر شما و ایشان در راهی بودید، آنها را در تنگنا افکنید و تحقیرشان کنید همان گونه که خدا ایشان را تحقیر کرده است، البته بی آنکه بر آنان ستم کنید.

سپس گفت: این زره از آن من است. نه آن را به او فروخته ام و نه به او بخشیده ام. نصرانی گفت: نه، زره، زره من است. و نمی گویم که امیر المؤمنین دروغ می گوید. شریح رو به علی علیه السلام کرد و گفت: یا امیر المؤمنین آیا بر ادعای خود شاهد و دلیلی داری؟ گفت: نه. شریح به سود آن نصرانی رأی داد. نصرانی اندکی رفت و بازگردید و گفت: شهادت می دهم که این گونه قضاوتها قضاوت پیامبران است. امیر المؤمنین مرا نزد قاضی خود آورده و قاضی به زیان او رأی می دهد. شهادت می دهم که جز خدای یکتا خدایی نیست و شهادت می دهم که محمد بنده و پیامبر اوست. ای امیر المؤمنین به خدا سوگند که این زره، زره توست. علی علیه السلام فرمود: اکنون که اسلام آوردی این زره از آن تو باد و اسبی نیز به او داد. شعبی گوید: کسی که او را دیده بود به من گفت که همراه علی علیه السلام در نهروان با خوارج می جنگید.

ابو عمرو کندی گوید: روزی نزد علی علیه السلام بودیم، مردم آن حضرت را سرخوش و شاد دیدند، پس به او گفتند: ای امیر المؤمنین برای ما از اصحاب خود چیزی بگوی. گفت: از کدام یک از اصحابم؟ گفتند: از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله. گفت: همه اصحاب محمد اصحاب من هستند، از کدام یک می پرسید؟ گفتند: از آنها که می بینیم از ایشان به مهربانی یاد می کنی و بر آنان درود می فرستی. گفت: از آن میان کدام یک؟ گفتند: برای ما از عبد اللّه بن مسعود بگوی. علی علیه السلام فرمود: عبد اللّه بن مسعود قرآن می خواند و از سنت پیامبر آگاه بود همین و بس. گفتند: به خدا سوگند در نیافتیم که منظور او از «همین و بس» چه بود. آیا منظور او

قرآن خواندن و آگاهی از سنت پیامبر بود یا اینکه می گفت درباره ابن مسعود بیش از این مپرسید.

گوید: گفتیم: از ابوذر چیزی بگوی: گفت: ابوذر فراوان سؤال می کرد، گاه رسول اللّه به او پاسخ می داد و گاه پاسخ نمی داد. ابوذر به دینش آزمند بود و به فرا گرفتن علم حریص. آن قدر علم آموخت که تا پیمانه علمش پر شد آن گونه که از تحمل آن عاجز آمد. به خدا سوگند در نیافتیم که منظور او از «عاجز آمد» چه بود، آیا از کشف آنچه در نزد او بود یا از سؤال کردن.

گفتیم: از حذیفه بن یمان بگوی. گفت: نامهای منافقان را می دانست و از مسائل مشکلی که دیگران از آن غفلت می ورزیدند سؤال می کرد و هرگاه از آن مسائل از او می پرسیدند، در می یافتند که آگاه است.

گفتند: از سلمان فارسی بگوی. گفت: او همانند لقمان بود. مردی بود از ما اهل بیت. دانش پیشینیان و آنان را که بعد از آنها آمده بودند می دانست، نخستین کتاب آسمانی و آخرین کتاب آسمانی را خوانده بود. دریایی بود بی پایان.

گفتیم: از عمار یاسر بگوی. گفت: عمار مردی بود که ایمان با گوشت و خون و موی و پوست او آمیخته بود. به هر جای که بود و به هر جای که می رفت ایمانش را به همراه داشت و برای آتش جهنم شایسته نیست که به او آسیبی رساند.

گفتیم: از خود بگوی. گفت: خداوند ما را از خودستایی منع کرده است. یکی از حاضران گفت: خدای تعالی می گوید: «و أمّا بنعمۀ ربّک فحدّث»(1) {و از نعمت پروردگار خویش [با مردم] سخن گوی.} گفت: از نعمت پروردگارم می گویم. به خدا سوگند، هر چه از رسول خدا صلی الله علیه و آله می پرسیدم برای من می گفت. و چون سؤالی نمی کردم او خود به تعلیم من آغاز می کرد. همانا که در سینه من علم بسیاری است، از من بپرسید.ابن کوّاء برخاست و درباره مسائلی که در جای مناسب از این کتاب آوردهایم از ایشان سوال پرسید.

1- . ضحى / 11

نعمان بن سعد گوید: علی را دیدم که بر منبر سخن می راند و می گفت: ثمودی کجاست؟ اشعث سر رسید. پس مشتی سنگریزه برداشت و بر صورت او زد چنانکه خونین شد و او بگریخت و مردم نیز با او گریختند و علی علیه السلام می گفت: هلاک باد صاحب این چهره، هلاک باد صاحب این چهره.(1)

توضیح: «الترح» متضاد فرح است و به معنای هلاک و بریده شده است.

در کتاب الغارات از عباد بن عبد اللّه اسدی روایت شده که گوید: روز آدینه ای در مسجد نشسته بودم و علی علیه السلام بر منبری ساخته از آجر سخن می راند و صعصعه بن صوحان هم در آنجا بود. اشعث به مسجد آمد پای بر سر مردم می نهاد و پیش می رفت. پس گفت: یا امیر المؤمنین این موالی سرخ روی بر ما غلبه یافته اند و تو خود می بینی. علی علیه السلام از این سخن خشمگین شد. ابن صوحان گفت: امروز معلوم خواهد شد آنچه از امر عرب پنهان بوده است. علی علیه السلام فرمود: چه کسی مرا از این مردم ستبراندام معذور می دارد یکی از آنان که تا نیمروز بر بستر خود می غلتد آمده و از قومی که برای شب زنده داری از بستر خود پهلو تهی می کنند بدگویی میکند و از من میخواهد که آنان را طرد کنم و از جمله ستمکاران شوم.

سوگند به کسی که دانه را رویانید و جانداران را بیافرید که از محمد صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: به خدا قسم آنان(موالی و غیر عربها) شما [عربها] را خواهند زد تا به دین بازگردید همچنان که شما ایشان را در آغاز می زدید تا به دین درآیند.

مغیره ضبّی گوید: علی علیه السلام به موالی علاقه می ورزید و به آنان مهربان بود ولی عمر از آنان بیزار بود و دوری می کرد.

توضیح: جزری در ماده «حمر» در کتاب النهایهٔ گوید: حدیث علی علیه السلام «غلبتنا علیک هذه الحمراء» مقصود ایرانیان و رومیان است. و عربها موالی را حمراء میگفتند.

1- . الغارات : 119 - 124 و 498 - 500

و نیز جزری در ماده «حشی» و «ضیطرۀ» گوید: در سخن علی علیه السلام «من یعذرنی من هؤلاء الضیاطرۀ یتخلّف احدهم یتقلّب علی حشایاه» الضیاطرۀ اشخاص چاقی هستند که هیچگاه بینیاز نمیشود. مفرد آن ضیطار و یاء زائده است و حشایا به معنای بستر و تشک است و مفرد آن حشیّۀ با تشدید یاء است. پایان سخن.

میگویم: «یهجّر» با صیغه باب تفعیل است و به معنای حرکت کردن در گرمای روز است. ابن اثیر در النهایه گوید: و از همین کلمه سخن زید بن عروۀ است که گوید: «هل مهجّر کمن قال؟» یعنی: آیا کسی که در گرمای روز حرکت میکند همچون کسی است که در نیمروز میخوابد؟

1094. نهج البلاغه: امام علیه السلام به نویسنده خود عبید اللّه بن ابی رافع دستور داد: در دوات، لیقه بینداز، نوک قلم را بلند گیر، میان سطرها فاصله بگذار، و حروف را نزدیک به یکدیگر بنویس، که این شیوه برای زیبایی خط بهتر است.(1)

توضیح: جوهری گوید: لاقت الدواۀ تلیق: یعنی دوات را خوب درست کرد. و لقتُها أنا به صورت متعدی و لازم ذکر میشود فهی ملیقۀ هرگاه مرکب آن خوب باشد. و ألقتها إلّاقۀ قرائت دیگری از آن است. و گوید: «الجلف» به معنای پوسته است. گویند: جلفت الطین عن رأس الدّن أجلفُه - با ضمه - (گل را از روی خمره پاک کردم) و جلفت الشیء یعنی آن را بریدم و از ریشه کندم. ابن ابی الحدید گوید: الجلفۀ شکل تراشیدن قلم است. و اصل آن به معنای پوست است.

1095. نهج البلاغه: امام علیه السلام فرمود: روزگاری بر مردم خواهد آمد که از قرآن جز نشانی، و از اسلام جز نامی، باقی نخواهد ماند. مسجدهای آنان در آن روزگار آبادان، امّا از هدایت ویران است. مسجد نشینان و سازندگان بناهای شکوهمند مساجد، بدترین مردم زمین می باشند، که کانون هر فتنه، و جایگاه هر گونه خطاکاری اند، هر کس از فتنه بر کنار است او را به فتنه باز گردانند، و هر کس که از فتنه عقب مانده او را به فتنه ها کشانند، که خدای بزرگ فرماید: «به خودم سوگند، بر

1- . نهج البلاغه : 530، قصار 321

آنان فتنه ای بگمارم که انسان شکیبا در آن سرگردان ماند!» و چنین کرده است، و ما از خدا می خواهیم که از لغزش غفلت ها در گذرد.(1)

توضیح: فرموده امام علیه السلام «إلا رسمه» یعنی کتابت قرآن بدون عمل کردن به قرآن و تلاوت آن به گونه شایسته. و گفته شده: رسم القرآن: به معنای تلاوت قرآن است.

فرموده امام علیه السلام «و إلیهم تأوی» کنایه از ملازمت شدید گناهان با آنان، یا بازگشت گناهانشان به خود آنان است زیرا آنها سبب شایع شدن گناهان در میان مردم شدهاند. و ضمیرهای مؤنث در کلام به فتنه یا گناه بازمیگردد. گفته شده: شایسته است گفته شود که امام علیه السلام این سخنان را در روزگار خلافت خویش بیان فرموده زیرا آن زمان، روزگار شمشیری بود که بر مسلمانان گمراه چیره شد و نیز روزگار شمشیرهای بنی هاشم بود که خداوند عزّ و جلّ پس از آنکه به رحمت خدا پیوست، بر بنی امیه فرو فرستاد. بر این اساس شایسته است فرموده امام علیه السلام «و قد فعل» را حمل بر نزدیک شدن وقوع امر کنیم، یا بدین معنی که در علم خداوند به صورت حتمی مقدّر شده است.

یا اینکه فرموده امام علیه السلام «یأتی علی الناس زمان» یعنی مانند آن از اموری ممکنی است که بر مخلوقات جاری میگردد هر چند که پیشتر اتفاق افتاده باشد. و ممکن است خبر دادن وقوع اموری در آخر الزمان باشد و «و قد فعل» بر یکی از آن دو وجه، حمل میگردد و حکم به نزدیک شدن آن امر مانند سخن خداوند است که میفرماید: «اقتربت الساعۀ»(2) {نزدیک شد قیامت.}

1096. نهج البلاغه: امام علیه السلام به پدر فرزدق، غالب بن صعصعه - در گفتگویی که میان آن دو صورت گرفت - فرمود:

شتران فراوانت چه شده اند؟ پاسخ داد: ای امیر مؤمنان، پرداخت حقوق آنها را پراکنده ساخت امام فرمود: این بهترین راه مصرف آن بود.(3)

1- . نهج البلاغه : 540، قصار 375
2- [2]. قمر / 1

3- . نهج البلاغه : 554، قصار 455

توضیح: «ما فعلت بإبلک» یعنی: چگونه شترانت را از دست دادی؟ یا اینکه وضعیت شترانت چگونه است آیا بر همان حالت پیشین است یا تعداد آنان کم و زیاد شده است؟ «ذعذعتها الحقوق» یعنی: مخارج ضروری همچون زکات، جهاد، صرف در مصیبتهای وارده بر قبیله و چیزهایی مانند اینها، شترانم را پراکنده ساخت. فرموده امام علیه السلام «أحمد سبلها» فعل (احمد) مبنی بر مفعول (مجهول) است.

1097- 1117. الغارات: با اسناد به علی بن نعمان گوید: علی علیه السلام فرمود:

اگر قدرتی به دست آورم مغیره را سنگسار می کنم. - مغیره همواره بر علی عیب می گرفت -. جندب عبد اللّه گوید: در نزد علی علیه السلام سخن از مغیره بن شعبه به میان آمد. گفت: مغیره چیست؟ اسلام آوردن او به این سبب بود که در میان قوم خود قتلی مرتکب شد و مالی ربود و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و اسلام آورد و به او پناهنده شد. به خدا سوگند از آن زمان که اسلام آورده هیچ کس در او خضوع و خشوعی ندیده است.

او از قبیله ثقیف بود: فرعونانی که از حق دوری جویند و آتش افروزان جنگ و یاریگران ستمکاراناند.

بدانید که ثقیف مردمی فریبکارند که عهد و پیمان نمی شناسند و عرب را دشمن دارند، چنانکه گویی خود عرب نیستند. البته چه بسا در میان آنان مردمان صالح هم بوده اند، از جمله عروه بن مسعود و ابو عبید بن مسعود.

مؤلف الغارات گوید: اما ولید بن عقبه همان کسی است که خدا در قرآن او را «فاسق» نامیده و یکی از کودکانی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله او را به آتش وعده داد. او را شعری است که این سخن پیامبر را در حق علی علیه السلام که فرمود: «اگر از او پیروی کنید، هدایت کننده و هدایت شده اش خواهید یافت و شما را به راه راست رهبری خواهد کرد.» رد می کند و آن بیت این است:

- اگر شتری که او را حمل می کرده گم شده باشد پس او نه هدایت شده بود و نه هدایت کننده.

ولید بن عقبه از دشمنان علی و از دشمنان پیامبر صلی الله علیهما بود. زیرا پدرش به فرمان پیامبر در جنگ بدر با دستان علی در جایی به نام صفراء کشته شد. مغیره ضبّی گوید: جمعی که به عیادت ولید بن عقبه می رفتند بر حسن بن علی علیه السلام گذشتند. ولید سخت بیمار شده بود. حسن علیه السلام نیز با آنان به عیادت او رفت. ولید به حسن علیه السلام گفت: از هر چه با مردم دیگر کرده ام نزد خدا توبه کردم مگر آنچه در حق پدر تو کرده ام. (یعنی از هر بدی که در حق علی کرده ام توبه نمی کنم).

ابراهیم گوید: یزید بن حجیّه و وائل بن حجر الحضرمی و مصقله بن هبیره و قعقاع بن شور و طارق بن عبد اللّه و نجاشی شاعر به معاویه پیوستند.

اصحاب او چون بلا و فتنه در دلشان آشیان می کرد و به دنیا میل می کردند و غدر می ورزیدند و خیانت و اموال خراج را به ناحق تصرف می کردند به نزد معاویه می گریختند. اعمش گوید: علی علیه السلام آنها را به ولایات و اعمال امارت می داد ولی آنها اموال را تا آنجا که میتوانستند می ربودند و به نزد معاویه می گریختند.

علی علیه السلام منذر بن جارود را امارت فارس داده بود. او مالی گزاف از خراج گرد آورد و از پرداخت آن امتناع کرد گویند چهار صد هزار درهم بود. علی علیه السلام او را به زندان کرد. صعصعه بن صوحان در نزد علی علیه السلام شفاعت کرد و در کار او به جدّ بایستاد تا آزادش کرد. و صعصعه از یاران نیکخواه علی بود.

اسود بن قیس گوید: علی بن ابی طالب علیه السلام به عیادت صعصعه آمد. چون وارد شد گفت: ای صعصعه مبادا عیادت مرا از خود دلیل تفاخر بر قوم خود به حساب آوری. گفت: نه به خدا، یا امیر المؤمنین، بلکه آن را نعمتی در خور سپاس به حساب می آورم. علی علیه السلام فرمود: ای صعصعه تا آنجا که می دانم تو مردی اندک هزینه بوده ای و یاریگر دیگران. و صعصعه گفت: و تو ای امیر المؤمنین تا آنجا که می دانم به کتاب خدا دانایی و خدا را در دل بزرگ می داری و بر مؤمنان مهربانی و رحمت می آوری.(1)

1- . بلاذری در حدیث (183) از زندگینامه امیرالمؤمنین علیه السلام از کتاب انساب الاشراف ج 1 ص 329 و در چاپ اول ج 2 ص 163 آن را روایت کرده است.

از جمله کسانی که از علی علیه السلام بریدند و به معاویه پیوستند یکی هم یزید بن حجیه بود.

مؤلف: و احوال او و احوال برخی از کسانی که گریختند و امام را خوار گردانیدند که پیشتر با روایت ابن ابی الحدید از او و از دیگران بیان کردیم.

صاحب کتاب الغارات گوید: دیگر هجنّع عبد اللّه بن عبد الرحمن بن مسعود ثقفی بود که همراه علی علیه السلام در صفین بود. در آغاز از یاران معاویه بود سپس به علی علیه السلام پیوست و بار دیگر نزد معاویه بازگشت. و علی علیه السلام او را هجنّع نامید. یعنی: دراز. دیگر قعقاع بن شور بود. ابو اسحاق شیبانی گوید: علی علیه السلام فرمود: آیا شما از من مال می طلبید؟ در حالی که قعقاع ابن شور را به امارت کسکر فرستادم و او زنی را به صد هزار درهم کابین کرد. به خدا قسم اگر کفو او نبود، آن زن را به این مبلغ کابین نمی داد.(پس خودش هم از بیت المال پول دار شده بود !)

میسره گوید: علی علیه السلام فرمود: با هر امامی که بعد از من آید با مردم شام پیکار کنید.

واقدی گوید: عمر بن ثابت که از ابو ایوب انصاری حدیث «شش روز از شوال» را روایت کرده در شام سوار می شد و در روستاها می گردید. چون به روستایی در می آمد، مردم را جمع می کرد و می گفت: ای مردم، علی بن ابی طالب مردی منافق است، در شب عقبه می خواست به رسول خدا صلی الله علیه و آله آسیب برساند پس لعنتش کنید. مردم این روستا لعنت می کردند و او به روستای دیگر می رفت و آنان را به این کار امر میکرد.

حسن بن حر گوید: مکحول را دیدم، مردی بود دل آکنده از بغض علی بن ابی طالب علیه السلام و من همواره با او سخن گفتم تا نرم شد و دیگ کینه اش از جوشش بیفتاد.

محمد بن عبد اللّه بن قارب گوید: من در نزد معاویه بودم که ابو موسی بر او داخل شد و گفت: سلام بر تو ای امیر المؤمنین. معاویه گفت: سلام بر تو. چون ابو موسی بازگردید گفت: حتی بر دو تن هم حکومت نخواهد یافت تا بمیرد.

ص: 329

هنگامی که علی علیه السلام به بصره آمده بود، ابو بکره حسن بن ابی الحسن را دید که نزد علی علیه السلام می رود. پرسید به کجا می روی؟ گفت: نزد علی علیه السلام فرمود: از رسول خدا شنیده ام که می گفت: بعد از من فتنه ای پدید آید که آنکه خوابیده بهتر از کسی است که نشسته و آنکه نشسته بهتر است از آنکه ایستاده است. !

حسن گفت پس از آن در خانه خود ماندم. پس از این دیدار جاریه بن عبد اللّه و ابو سعید را دیدم. پرسیدند دیروز کجا بوده ای؟ آنچه ابو بکره گفته بود برایشان حکایت کردم. گفتند: خدا ابو بکره را لعنت کند. بد شنیده و بد پاسخ داده. هرآینه پیامبر صلی الله علیه و آله به ابو موسی گفته است که بعد از من فتنه ای پدید آید که تو در آن فتنه اگر خوابیده باشی بهتر از آن است که نشسته باشی و اگر نشسته باشی بهتر از آن است که راه بروی.

چون معاویه به کوفه در آمد، ابو هریره به مسجد داخل شد. ابو هریره حدیث می گفت، که رسول خدا چنین گفت و ابو القاسم چنین گفت و دوست من (یعنی پیامبر) چنین گفت.

جوانی از انصار از میان مردم پیش آمد تا به نزدیکی او رسید و به او گفت: حدیثی از تو می پرسم، اگر آن را تو خود از پیامبر شنیده ای بگوی. تو را به خدا قسم، آیا از پیامبر شنیده ای که درباره علی گفته باشد: «هر کس من مولای اویم علی مولای اوست. بار خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن باش هر کس را که با او دشمنی کند؟» ابو هریره گفت: آری، سوگند به خدایی که جز او هیچ خدایی نیست که این سخن از پیامبر شنیده ام که درباره علی می گفت: هر کس من مولای اویم علی مولای اوست. بار خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن باش هر کس را که با او دشمنی کند. جوان گفت: با این حال تو با دشمن علی دوستی می کنی و با دوست او دشمنی؟ !

بعضی از حاضران آن جوان را سنگباران کردند و ابو هریره از مسجد بیرون آمد و دیگر به مسجد بازنگردید تا از کوفه رفت.

روایات:

1118. کنزالفوائد: شریف ابو القاسم میمون بن حمزه حسینی گوید: معمر مغربی را دیدم در زمانی که در سال سیصد و ده او را نزد شریف ابی عبد اللّٰه محمد بن اسماعیل آورده بودند. او و همراهانش را که پنج مرد بودند به خانه او درآوردند و در خانه بستند و مردم دور خانه ازدحام کرده بودند و من تلاش کردم خودم را به در خانه برسانم و از ازدحام نتوانستم و یکی از غلامان شریف ابی عبد اللّٰه محمد بن اسماعیل را دیدم به نام قنبر که همراه فرخ غلام دیگر او بود و آنها را شناختم و به آنها گفتم: میخواهم مغربی را ببینم به من گفتند: چرخ بزن به سمت در حمام طوری که کسی نفهمد و من به آنجا رفتم و به صورت پنهانی در را برایم گشودند و وارد شدم و در را بستند و در سر بینه حمام درآمدم و دیدم آن را فرش کردند تا به حمام رود و من اندکی نشستم و به ناگاه وارد آنجا شد، مردی بود لاغر اندام و چهارشانه و گونه های سبکی داشت و رنگ گندم گونی و به کوتاهی میزد و موی سیاهی داشت و در سن چهل ساله مینمود و در گیجگاه او اثر زخمی بود و چون با همراهان خود نشستند و خواست جامه خود را درآورد گفتم: این ضربت چیست؟ گفت: در روز جنگ نهروان میخواستم تازیانه را به دست مولایم امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام بدهم اسب سر کشید و لگامش به گوشه روی من زد و لگام آهنی بود و مرا زخمیکرد.

به او گفتم: در قدیم به این شهر آمدی؟ گفت: آری در آن تاریخ جای مسجد جامع سفلانی شما سبزهزار بود و در آن چاهی بود، گفتم: این همراهانت اصحاب تو هستند؟ گفت: اینان فرزندان و فرزندزادگان من هستند. سپس به حمام رفت و من

نشستم تا بیرون آمد و جامه هایش را پوشید دیدم موهای زیر لبش سفیدند، گفتم: اینها را رنگ کرده بودند؟ گفت: نه چون گرسنه شوم سفید میشوند و چون سیر شوم سیاه! گفتم: برخیز و به خانه برو غذا بخور و او به درون خانه رفت.(1)

1119. و حسن بن محمد از احفاد امام چهارم علیه السلام روایت کرده که: در آن سال به حج رفته بود و نصر قشوری دوست مقتدر (عباسی) هم به حج آمده بود گوید: من وارد شهر پیامبر صلی الله علیه و آله شدم و با کاروان بصریان که ابو بکر محمد بن علی مادرانی در آن بود، روبهرو شدم و همراهش مردی از اهل مغرب بود که میگفتند اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیده و مردم بر سر او شوریده و با دست کشیدن به او تبرک میجستند و نزدیک بود او را بکشند و عمویم ابو القاسم طاهر بن یحیی به جوانان و غلامان خود فرمود: مردم را از گرد او پس زدند و او را به خانه ابن سهل لطفی که خود سکونت داشت کشیدند و به مردم هم اجازه داد وارد خانه شوند و وارد شدند و پنج مرد همراه او بودند که گفت: فرزندان و زادگان فرزندان اویند که میان آنها پیر مردی بود هشتاد و چند ساله و از او پرسیدیم گفت: این پسر من است. دو نفر دیگر بودند که شصت ساله بودند یا پنجاه ساله و دیگری شانزده ساله و گفت: این پسرِ پسر من است و یکی دیگر بود که شانزده سال داشت، او گفت: این پسرِ پسرِ پسر من است و دیگری از او خردسال تر نبود و چون او را میدیدی میگفتی سی سال تا چهل سال دارد سرو ریشش سیاه بود، جوانی لاغر اندام چهار شانه که گونه هایش کوچک و به کوتاهی نزدیکتر بود و نامش علی بن عثمان بن خطاب بود.

حدیثی که از او شنیدم این بود که برای مردم باز گفت: من با پدر و عمویم زید از شهر خود درآمدیم برای شرفیاب شدن به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله. و ما به همراه کاروانی پیاده راه میرفتیم و از کاروان واماندیم و جدا شدیم و تشنگی بر ما سخت شد و آب نداشتیم و پدر و عمویم بیشتر ناتوان شدند و از راه ماندند. آنها را زیر درختی نشاندم و به دنبال آب رفتم و چشمه خوبی که آب زلال و بسیار سرد

1- . کنز الفوائد2 : 147

و گوارا داشت یافتم و از آن سیراب شدم و به دنبال پدر و عمویم رفتم که آنان را به سر آن چشمه برم و دیدم یکی از آنان مرده و او را رها کردم و دیگری را برداشتم و رفتم به دنبال چشمه و هر چه کوشیدم آن را ندیدم و جایش را نشناختم و او هم از تشنگی مرد و در کار او تلاش کردم تا به خاکش سپردم و رفتم دیگری را هم به خاک سپردم و تنها رفتم تا راه را پیدا کردم و به مردم پیوستم و وارد مدینه شدیم و روزی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کرده بود و مردم را دیدم که از سر خاک آن حضرت برمیگشتند. افسوسی فراوان بر دلم نشست و امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام مرا دید و داستان خود را به آن حضرت گفتم و مرا با خود برد و در همه مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و روزگار خلافت خود آن حضرت در خدمت او بودم تا عبد الرحمن بن ملجم در کوفه آن حضرت را کُشت.

گوید: چون عثمان بن عفان محاصره شد در خانه خود مرا خواست و نامه ای و مَرکَب راهواری به من داد و مرا فرمود تا نزد امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام بروم و آن حضرت در مدینه نبود و در «ینبع» بر سر مزارع و اموال خود رفته بود و آن نامه و مَرکَب را گرفتم و رفتم تا چون به جائی رسیدم که آن را جنان ابی عبایه میگفتند صوت قرآنی شنیدم و به ناگاه امیر مؤمنان علیه السلام بود که این آیه را میخواند: «أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً وَ أَنَّکُمْ إِلَیْنا لا تُرْجَعُونَ»(1) {آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریده ایم و اینکه شما به سوی ما بازگردانیده نمی شوید؟ } گوید: چون مرا دید فرمود: ای ابا دنیا چه پشت سر داری؟ گفتم: این نامه عثمان است، آن را خواند و در آن نوشته بود:

- اگر من خوردنی هستم پس تو بهترین خورنده باش، و گر نه مرا دریاب تا هنوز پاره پاره نشدم.

چون آن را خواند فرمود: برویم، و در ساعتی که عثمان کشته شده بود وارد مدینه شدیم و آن حضرت به باغ بنی نجار رفت و چون مردم جای او را دانستند دوان دوان به سوی او شتافتند با اینکه تصمیم گرفته بودند با طلحه بیعت کنند اما چون آن

1- . مؤمنون / 115

حضرت را دیدند مانند رمه گوسفند گرگ زده از گِرد او پاشیدند و طلحه و زبیر با آن حضرت بیعت کردند سپس مهاجر و انصار پیاپی با او بیعت کردند و من به خدمت ماندم و به او خدمت میکردم.

با آن حضرت در نبرد صفین شرکت داشتم یا گفت: نهروان. و در سمت راست آن حضرت بودم که تازیانه از دست او افتاد و سرازیر شدم آن را برگیرم و به آن حضرت بدهم و دهانه مرکب آن حضرت با شدت به من خورد و این شکستگی را بر سر من وارد کرد و آن حضرت مرا نزد خود خواند و آب دهان بر آن ریخت و مشتی خاک برگرفت و بر آن ریخت و به خدا که نه دردی بود و نه سختی دریافتم و سپس با آن حضرت ماندم تا کشته شد.

به همراه امام حسن علیه السلام بودم تا در ساباط ضربت خورد و او را به مدائن بردند و پیوسته در مدینه در خدمت او بودم تا با زهر شهید شد. جعده دختر اشعث بن قیس کندی (لعنة الله علیهما) به آن حضرت زهر داد. سپس با حسین علیه السلام به سوی کربلا رفتم و آن حضرت شهید شد و من برای حفظ دین خود گریختم و اکنون در سرزمین مغرب اقامت کردم و منتظر خروج حضرت مهدی و ظهور عیسی بن مریم علیهما السلام هستم.

ابو محمد حسن بن محمد حسینی گفت: از آنچه از این شیخ علی بن عثمان که در خانه عمویم طاهر بن یحیی بود دیدم که داستانهای خود و آغاز خروج خود را میگفت این بود که: نگاه کردم به موهای زیر لبش دیدم که سرخ شوند و سپس سپید گردند و پیوسته بدان نگاه میکردم و چون دید من به آن نگاه میکنم گفت: به چه نگاه میکنی؟ این سرخی و سپیدی آنها از گرسنگی است و چون سیر شوم سیاه میگردند، عمویم خوراک خواست و سه سفره آوردند و نزد او نهادند و من هم با او بر سر غذا نشستم و عمویم هم نشست و او میخورد و لقمه میزد به مانند یک جوان. عمویم او را سوگند میداد که بخورد و من بدان موی او نگاه میکردم و سیاه میشد تا چون سیر شد سیاه شد.(1)

1- . کنز الفوائد2 : 148

1120. 1134. کراجکی گوید: ابی الدنیا اشج معمر گوید: شنیدم از علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: سخن حق گمشده مؤمن است هر جا آن را یافت بدان سزاوارتر است.

با همین اسناد گوید: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: دوستت را به آسانی دوست دار بسا که روزی دشمن تو گردد و دشمنت را به آسانی دشمن دار بسا که روزی دوستت گردد.

با همین اسناد گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خوشا بر کسی که مرا بیند، و بیند کسی را که مرا دیده یا بیند کسی را که دیده آنکه مرا دیده است.

با همین اسناد از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: پیامبر امّی به من سفارش کرد که دوستت ندارد جز مؤمن و دشمنت ندارد جز منافق.

با همین اسناد روایت کرده که علی علیه السلام فرمود: در زنا کردن شش اثر است: سه در دنیا و سه در آخرت. اما آنها که در دنیا است آبرو ببرد، روزی ببرد و زود نابود کند. و اما آنچه در آخرت است، خشم پروردگار عز و جلّ و بد بودن حساب و رفتن به دوزخ.

و با همین سند از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرد که میفرمود: هر که بر من دروغ بندد باید در دوزخ جای خود را بسازد.

با همین اسناد گوید: علی علیه السلام فرمود: هنگامی که این آیه «و تعیها اذن واعیهٔ»(1) {و گوشهای شنوا آن را نگاه دارد} نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: از خداوند عزّ و جلّ خواستم که آن را گوش تو مقرر دارد ای علی. با همین اسناد گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: گور مرا مسجد نگیرید و گورهای خود را مسجد نگیرید و خانه های خود را گورستان نگردانید، به من صلوات فرستید هر جا باشید که صلوات شما به من میرسد و سلام و درود شما به من میرسد.

1- . حاقه / 12

با همین اسناد از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: نه چشمم درد آمد و نه سرم درد گرفت از آن روز که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز جنگ خیبر پرچم را به دستم داد.

با همین اسناد از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: هر کس در انتظار نماز خواندن بنشیند، در واقع او در نماز است و فرشته ها بر او رحمت میفرستند. و درود آنان بر او اینگونه است: بار خدایا او را بیامرز بار خدایا به او رحم کن.

با همین اسناد روایت کرده که چیزی رسول خدا صلی الله علیه و آله را از خواندن قرآن باز نمیداشت مگر جنابت.

و فرمود: جنگ نیرنگ است.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم کرد درباره بدهی که بر وصیت مقدم است و شما در قرآن میخوانید: «من بعد وصیّة توصون بها أو دین»(1) {پس از انجام وصیّتی است که او بدان سفارش کرده یا دینی [که باید استثنا شود]. } و حکم کرد که برادران مادری ارث برند نه برادران پدری. مرد از برادر پدر و مادری خود نه از برادر پدری تنها ارث میبرد.

ابوبکر معروف به مفید گوید: اثر شکستگی را در چهره او دیدم و او گفت: به امیر مؤمنان علیه السلام از داستان خود و داستان سفرم و از مرگ پدر و عمو و از چشمه آبی که تنها از آن نوشیدم گزارش دادم و آن حضرت فرمود: این چشمه ای است که کسی از آن ننوشد جز آن که عمرش دراز شود مژده باد تو را که پس از نوشیدن از آن چشمه، عمر طولانی را مییابی. ابوبکر گفت: از مردمی که اهل آن شهر بودند از حال وی پرسش کردم گفتند: او نزد ما به طول عمر شهرت دارد، پسرها از پدرها و نیاکان آن را بازگو میکنند.

اما احادیثی که ابو محمد حسن بن محمد حسینی از اشج روایت کرده و ابو بکر روایت نکرده اینها است:

1- . نساء / 12

ابو محمد گفت: علی بن عثمان معمر اشج به من باز گفت که: امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام از قول پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر که اهل یمن را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که آنها را دشمن دارد مرا دشمن داشته است.

و فرمود: من و تو ای علی دو پدر این خلقیم هر که منکر دوستی ما شود و منکر حق ما گردد لعنت خدا بر او باد، ای علی بگو آمین من گفتم: آمین ای رسول خدا.

و فرمود: ای علی من و تو دو دو اجیر این خلقیم، هر کس ما را از اجرتمان منع کند لعنت خدا بر او باد. ای علی آمّین بگو. من گفتم: آمین ای رسول خدا.

و فرمود: ای علی من و تو سرپرست این خلقیم، هر کس ولایت و سرپرستی ما را انکار کند و حق ما را منکر شود لعنت خدا بر او باد. ای علی آمّین بگو. من گفتم: آمین ای رسول خدا.(1)

توضیح: «مدمّجاً» یعنی: قسمتی بر قسمت دیگر داخل شد. در برخی نسخهها «مزجّجاً» آمده است. گفته میشود: «أزججت الرمح» یعنی برای نیزه پایه آهنی بست. و «زجّجت المرأة حاجبیها» یعنی زن ابرویش را باریک و دراز کرد.

فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله «لا تتّخذوا قبری عیداً» یعنی زیارت قبر مرا عادت نکنید، یا اینکه قبر مرا محل تجمع برای کارهای خود نکنید. و در دیگر روایتها «مسجداً» ذکر شده که آشکارتر است.

1135. 1156. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: از ابوسعید خدری روایت شده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام گفت: سختیهایی که پس از وی با آن رو به رو خواهد شد، به درازا خواهد کشید. علی علیه السلام به آن حضرت عرض کرد: به خاطر پیوند خویشاوندی میان ما، شما را به خدا سوگند میدهم ای رسول خدا چرا در درگاه خداوند دعا نمیکنی مرا قبل از شما به جوار رحمت خویش بازگرداند و جان مرا بگیرد! فرمود: چگونه از خداوند بخواهم اجل

1- . كنز الفوائد2 : 151-154

قطعی را تغییر دهد. گفت: ای رسول خدا به چه خاطر با کسانی که مرا به جنگ با آنان امر فرمودی بجنگم؟ فرمود: به خاطر بدعتآوری در دین.

ابوصالح حنفی از علی علیه السلام روایت کرده که روزی به ما گفت: امشب رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و از سختیها و ناراحتیهایی که دیدم به نزد ایشان شکایت بردم تا جایی که گریستم. فرمود: نگاه کن. نگاه کردم، به ناگاه سنگپارههایی را دیدم و دو مردی را دیدم که در زنجیر آویخته بودند. اعمش گوید: آن دو معاویه و عمرو بن عاص بودند. گوید: من با آن سنگپارهها سر آن دو را میشکستم و دوباره سر آنها به حالت اول بازمیگشت و دوباره بر سر آنان میزدم و باز به حالت اول بازمیگشت تا اینکه از خواب بیدار شدم.

شخصی روایت کرده و گوید: ما در خانهای با علی علیه السلام بودیم - و ما شیعیان و از نزدیکان او بودیم - که علی رو به ما کرد و کسی از ما نبود که او را نشناسد. و فرمود:

اینان بر شما پیروز خواهند شد ، سپس دستان شما را قطع میکنند و چشمان شما را از حدقه بیرون میآورند. یکی از ما گفت: و شما ای امیرالمؤمنین در آن وقت زنده هستید؟ فرمود: خداوند مرا از آن پناه دهد. او متوجه شد که مردی در حال گریستن است پس به او گفت: ای کودن زاده آیا با لذتهای دنیوی میخواهی در آخرت درجات و مراتب والا به دست آوری؟ به راستی که خداوند به کسانی که صبر پیشه میکنند وعده نیکو داده است.

زراره بن اعین از پدرش از ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: علی علیه السلام هرگاه نماز صبح میگزارد پیوسته پس از آن به دعا و راز و نیاز مینشست تا اینکه خورشید طلوع میکرد. چون خورشید سر برمیآورد بینوایان و تهدیستان و مردمان دیگر در نزدش گرد میآمدند و ایشان به آنها فقه و قرآن میآموخت. او وقتی برای بیرون آمدن از آن مجلس تعیین کرده بود. روزی از مجلس برخاست و بر مردی گذر کرد که ایشان را ناسزا گفت - گوید: محمد بن علی نام او را ذکر نکرده است. - پس امام به مجلسش بازگشت و دستور داد که برای نماز جماعت ندا در داده شود. امام پس از حمد و ستایش خداوند فرمود:

ای مردم در نزد خداوند چیزی پسندیدهتر و سودمندتر از حلم و فقه امام نیست و در نزد خداوند چیزی ناپسندتر و زیانمندتر از جهل و سبکخردی امام نیست.

بدانید هر کس در درون خویش پنددهندهای نداشته باشد، خداوند برای او نگاهدار نیست. بدانید هر کس از جانب خویش انصاف پیشه کند، خداوند جز بر عزتش نیفزاید. بدانید ذلت در راه طاعت خداوند پسندیدهتر از عزت در مسیر معصیت الهی است.

سپس فرمود: چه کسی آن سخنان را چندی پیش گفت؟ آن شخص نتوانست انکار کند و گفت: من آن شخص بودم ای امیرالمؤمنین. فرمود: اما من اگر بخواهم میتوانم درباره ات چیزی بگویم!. گفت: یا اینکه مرا ببخشایی و از من درگذری، که تو به آن شایستهتر هستی. فرمود: تو را بخشیدم و از تو درگذشتم. به محمد بن علی علیه السلام گفتند: امام قصد داشت چه چیزی بگوید؟ گفت: میخواست نسب او را بگوید.

همچنین زراره روایت کرده که به جعفر بن محمد علیه السلام گفتند: در اینجا گروهی هستند که بر علی علیه السلام عیب میبندند و بر او خرده میگیرند. گفت: چه عیبی بر او میگیرند خدا پدرشان را بیامرزد؟ آیا در علی علیه السلام عیب و نقصی است؟ سوگند به خدا هرگز دو امری که در راستای اطاعت خداوند بوده بر علی علیه السلام عرضه نشده مگر اینکه به امر دشوارتر و طاقتفرسا تر آن عمل میکرد.

او به گونهای عمل مینمود که گویی میان بهشت و دوزخ ایستاده است و به پاداش بهشتیان مینگرد و به کارهای نیک عمل میکند و به عقوبت جهنمیان مینگرد و از اعمال ناپسند خودداری میکند. و چون به نماز میایستاد و میگفت: «وجّهت وجهی» رنگ چهرهاش تغییر میکرد تا جایی که رنگ رخسارش آشکار میشد.

او با دسترنج خویش هزار برده را آزاد کرد که برای آن عرق بر پیشانیاش جاری میشد و کف دستش پینه برمیداشت. و وقتی او را به چشمهای در یکی از زمینهایش مژده دادند که همچون (خون) گردنهای قربانی میجوشید، فرمود: مژده باد ارث برنده آن!. سپس آن را به عنوان صدقه بینوایان و تهیدستان و درراهماندگان قرار

داد تا زمانی که خداوند زمین و هرچه بر آن است را به ارث ببرد(تا قیامت) تا بدین وسیله خداوند آتش دوزخ را از آن حضرت دور گرداند.

ابومریم انصاری از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: کافر و حرامزاده مرا دوست نمیدارد.

ابوغسان نهدی گوید: گروهی از شیعیان در رحبه بر علی علیه السلام وارد شدند درحالی که ایشان بر روی حصیر کهنهای نشسته بود. از آنان پرسید: به چه انگیزهای آمدهاید؟ گفتند: به انگیزه محبت تو ای امیرالمؤمنین. فرمود: بدانید هر کس مرا دوست دارد هر کجا که دوست داشته باشد مرا ببیند میبینمدم و هر کس با من دشمن باشد هر جا خوش نداشته باشد مرا ببیند میبینمدم.

سپس فرمود: هیچ کس جز پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از من خدا را عبادت نکرد. ابوطالب بر سر من و پیامبر آمد درحالی ما در سجده بودیم. گفت: آیا سجده میکنید؟ سپس به من گفت: - و من در آن زمان جوان بودم - خدا تو را رحم کند پسرعمویت را یاری کن، خدا تو را رحم کند او را خوار نگردان. و پیوسته مرا به یاری و پشتیبانی او تشویق میکرد.

جابر جعفی از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: هر کس ما اهل بیت را دوست داشته باشد باید خود را آماده بلایا و پیشامدهای ناگوار کند.

ابوحیان از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: دو گروه به سبب من هلاک میشوند: کسی که در محبت من افراط پیشه کند و کسی که در دشمنی کینهتوز و سرسخت است.

ابو کهمس از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: سه گروه به سبب من هلاک میشوند: یکی آنکه مرا لعنت می کند. دو دیگر آنکه می شنود و اقرار می کند و سوم، عامل این گناه است و آن پادشاه سرکشی است که مردم لعنت به مرا وسیله تقرب به او گیرند و در نزد او از دین من برائت می جویند و در شرافت من طعن می زنند و حال آنکه شرافت من همان شرافت رسول خدا و دین من دین اوست.

و به سبب من سه گروه نجات مییابند: کسی که مرا دوست بدارد و کسی که دوستدار مرا دوست بدارد و کسی که دشمن مرا دشمن بداند.

ص: 340

هرکس کینه و دشمنی مرا در دلش جای دهد و مردم را بر ضد ما بر انگیزد، یا بر من عیب بگیرد بداند که خدا و جبرئیل دشمن او هستند و خدا دشمن کافران است. رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: در تو مشابهتی به عیسی بن مریم علیه السلام است، مسیحیان او را دوست داشتند تا جایی که او را به مقامی بردند که سزاوارش نبود و یهودیان با او دشمنی کردند تا جایی که به مادرش تهمت زدند.(1)

ابن ابی الحدید گوید: مسیب بن نجبه گوید: در اثنای یکی از خطبههای علی علیه السلام شخص بادیه نشینی برخاست و فریاد زد: وای که بر من ظلم شد. علی علیه السلام به او نزدیک شد و گفت: تو فقط یک بار مورد ظلم واقع شدی، و من به اندازه همه شهرها و روستاها مورد ظلم قرار گرفتم. گوید: در روایت عباد بن یعقوب آمده است امام آن شخص را فراخواند و به او گفت: وای بر تو سوگند به خدا من نیز مورد ظلم واقع شدم بیا با هم کسانی را که به ما ظلم کردهاند نفرین کنیم.

سدیر صیرفی از ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: علی علیه السلام بیمار شد، پس ابوبکر و عمر او را عیادت کردند. وقتی بیرون آمدند و به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتند. پیامبر از آنان پرسید: از کجا آمدهاید؟ گفتند: از نزد علی باز میگردیم. فرمود: او را چگونه دیدید؟ گفتند: وضعیت بدی داشت(مشرف به مرگ). فرمود: نه این طور نیست او از دنیا نخواهد رفت تا اینکه نیرنگ و سرکشی گسترش یابد و برای این امت عبرتی خواهد بود که مردم پس از من به آن عبرت گیرند.

عبدالله غنوی روایت کرده است که علی علیه السلام در رحبه خطبه خواند و فرمود: ای مردم شما نگذاشتید ساکت باشم و ناچار مرا به سخن واداشتید که بگویم: سوگند به پروردگار آسمانها و زمین که پیامبر امّی با من عهد کرد که «این امت پس از من با تو مکر میورزند».

هشیم بن بشیر از ابراهیم بن سالم همین حدیث را روایت کرده است. اهل حدیث این روایت را با این الفاظ یا کلماتی شبیه آن روایت کردهاند.(2)

1- . خصائص امیرالمؤمنین(نسائی):196، شواهد التنزیل 2 : 159، تاریخ دمشق 2 : 234

2- . امالی طوسی: 488

ابوجعفر اسکافی نیز روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله به نزد فاطمه علیها السلام رفت و متوجه شد که علی علیه السلام خوابیده است. فاطمه رفت تا او را بیدار کند که پیامبر به او فرمود: او را به حال خود بگذار، چه بسا پس از من شبیداری طولانی داشته باشد و چه بسا به خاطر او ظلم سخت و ناروایی به اهل بیت شود. پس فاطمه گریست و پیامبر فرمود: گریه نکن شما با من هستید و در جایگاه کرامت و بزگواری نزد من قرار دارید.

همه مردم روایت کردهاند که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: این شخص دوستدار من و من دوستدار او هستم، هر کس با او دشمنی کند من با او دشمنم و هر کس با او سازش و صلح کند من با او سازش میکنم، یا کلماتی شبیه این الفاظ بیان فرمود.

زید بن علی گوید: رسول خدا به علی فرمود: دشمن تو دشمن من، و دشمن من دشمن خداوند عزّ و جلّ است.

انس بن مالک گوید: ما همراه رسول خدا بودیم و علی بن ابی طالب نیز با ما بود. بر باغی گذر کردیم. علی گفت: ای رسول خدا میبینید که این باغ چقدر زیبا است! فرمود: باغ تو در بهشت از آن نیکوتر و زیباتر است. تا اینکه به هفت باغ دیگر رسیدیم و علی همان عبارت را تکرار کرد و رسول خدا نیز با همان جواب او را پاسخ گفت.

سپس رسول خدا ایستاد و ما نیز در اطراف ایشان ایستادیم، و سر مبارکش را بر سر علی نهاد و گریست. علی گفت: ای رسول خدا چه چیز شما را به گریه انداخت؟ فرمود: کینههایی در دل قومی است که آن را ابراز نمیکنند مگر پس از وفات من. گفت: ای رسول خدا آیا شمشیر بر دوش نهم و سرسبزی آنان را نابود کنم؟ فرمود: البته صبر پیشه کن. گفت: اگر صبر کنم چه میشود؟ فرمود: سختی و مشقت زیادی متحمل خواهی شد. گفت: آیا در آن هنگام دینم سلامت خواهد بود؟ فرمود: بله. گفت: پس اهمیتی نمیدهم.(1)

1- . تاریخ دمشق 2 : 321 ، فرائد السمطین 1 : 152

جابر جعفی از محمد بن علی علیه السلام روایت کرده که گوید: علی علیه السلام فرمود: از زمانی که خداوند محمد را مبعوث داشت من روی آرامش به خود ندیدم، در هنگام خردسالی قریش مرا ترساند و در هنگام بزرگسالی در مقابل من به دشمنی پرداختند تا اینکه رسول خدا به رحمت خداوند پیوست و در آن هنگام سختی بزرگ رخ داد. «وَ اللَّهُ الْمُسْتَعانُ عَلی ما تَصِفُون»(1)

{و خداوند بر آنچه توصیف میکنید یاریده است}.(2)

1157 . 1158 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید:

در کتاب الغارات آمده: عبدالله بن حارث گوید: علی علیه السلام بر منبر فرمود: هیچ شخصی نیست که تیغ بر سر کشیده مگر اینکه خداوند درباره او آیهای از قرآن نازل کرده است. یکی از کینهتوزان او برخاست و گفت: آیهای که درباره خودت نازل شده کدام است؟ مردم خواستند او را بزنند. فرمود: او را رها کنید، آیا سوره هود را خواندهای؟ گفت: آری. علی علیه السلام این آیه را قرائت کرد «أفمن کان علی بیّنۀ من ربّه و یتلوه شاهد منه»(3)

{آیا کسی که از جانب پروردگارش بر حجّتی روشن است و شاهدی از [خویشان] او، پیرو آن است،} سپس فرمود: آن که بر بیّنۀ و دلیل آشکار از جانب خدا بود، محمد است و آن شاهدی که پس از ایشان گواه اوست، من هستم.(4)

حکیم بن جبیر گوید: علی علیه السلام خطبه خواند و در اثنای خطبهاش فرمود: من بنده خدا و برادر رسول خدا هستم، کسی پیش از من و کسی پس از من آن را نگوید مگر دروغگو. من از پیامبر رحمت ارث بردم و با سرور زنان این امت ازدواج کردم و من آخرین وصی پیامبران هستم.

مردی از قبیله عبس گفت: کیست که نتواند به خوبی این جملات را بگوید! (همه میتوانند این ادعا را داشته باشند). پس هنوز به نزد خانوادهاش بازنگشت که

1- . يوسف / 18
2- . شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد4 : 108
3- . هود / 17
4- . شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد 2 : 287

دیوانه شده و به صرع مبتلا شد. از خانواده او پرسیدند آیا این مرد پیش از این عارضه صرع داشت؟ گفتند: پیشتر این عارضه را در وی ندیدهایم.(1)

شریک بن عبدالله گوید: زمانی که به علی علیه السلام خبر رسید که مردم در اینکه پیامبر او را بر دیگران برتری داده است، او را متهم میکنند، گفت:

کسانی را که رسول خدا را دیدند و سخنان او را در روز غدیر خم شنیدند، سوگند میدهم که برخیزند و به آنچه شنیدهاند گواهی دهند. شش نفر از اصحاب پیامبر که در سمت راست او بودند برخاسته و گواهی دادند که از پیامبر شنیدند که در آن روز - در حالی که دست علی را بلند کرده بود - فرمود: هر کس که من مولای او هستم علی نیز مولای اوست. خدایا آن کس که علی را دوست میدارد دوست بدار و هر کس که او را دشمن میدارد دشمن بدار و هر کس او یاری میکند یاریش کن و هرکس او را خوار گرداند خوار بگردان و به هر کس به علی محبت میورزد محبت کن و به هر کس بر او کینه دارد خشم بگیر.(2)

1159. نهج البلاغه: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ما تکیهگاه میانهایم، عقب ماندگان به ما میرسند و پیش تاختگان به ما بازمیگردند.(3)

توضیح: «النمرقۀ» بالش کوچک است. و شاید فرشی را که بر روی بارو بنه است نمرقه مینامیدند.

ابن ابی الحدید گوید: عبارت امام به این معنا است که آنان میانه دو طرف ناپسند هستند، پس هرکس که از حد آنان تجاوز کند باید به آنان بازگردد و هر کس از آنان کوتاهی کند میبایست به آنها ملحق شود. لفظ نمرقۀ برای این معنا از این سخنشان استعاره آورده شده که گویند: «رکب فلان من الامر منکراً» «و قد ارتکب الرأی الفلانی». پس گویا آنچه انسان به عنوان راه و مذهبی میبیند که بدان بازگردد، همچون شخصی است که بر آن سوار شده و نشسته است.

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 1 : 473
2- .[2] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 2 : 287.
3- . نهج البلاغه : 488، قصار 106

جایز است از لفظ «الوسطی»، «الفضلی» اراده شود. گفته میشود: الطریقۀ الوسطی و الخلیفۀ الوسطی یعنی راه و خلیفه برتر. و از همین معنا سخن خداوند است که میفرماید: «قال أوسطهم»(1)

{خردمندترینشان گفت.} و «جعلناکم أمۀ وسطاً»(2) {شما را امتی میانه قرار دادیم،} ابن میثم گوید: توجیه استعاره این است که امامان حق تکیه گاه مخلوقات در تدبیر زندگی آنان و آخرتشان هستند. پایان سخن.

ممکن است گفته شود: با توجه به اینکه بالش وسط بالشهای به هم چسبیده، صدر آنان است، آن را اینگونه توصیف کرده است.

1160. 1161. نهج البلاغه: علی علیه السلام فرمود: از روزی که حق برایم نمایان شد هرگز دچار تردید نشدم.

و فرمود: هرگز دروغ نگفتم و به من دروغ نگفتند و هرگز گمراه نشدم و کسی به وسیله من گمراه نشد.(3)

1162. نهج البلاغه: علی علیه السلام فرمود: مرد را سرزنش نکنند که چرا حقّش را با تاخیر میگیرد، بلکه سرزنش در آنجا است که آنچه حقّش نیست بگیرد.(4)

توضیح: ابن ابی الحدید گوید: شاید این جمله در جواب پرسشگری باشد که از ایشان پرسید: چرا مطالبه حقّ امامت خویش را به تاخیر انداختی؟ علی علیه السلام فرمود: شخص با به تاخیر گرفتن حقّش سرزنش نمیشود. و با توجه به اینکه حقّ امامت فقط به ایشان اختصاص نداشت و منافع مسلمانان نیز منوط به آن بود پس ناگزیر باید عبارتی در کلام در تقدیر گرفته شود: یعنی: هرگاه مانعی برای طلب حقّ امامت وجود داشته باشد. پایان سخن.

و ممکن است حمل بر حقوق مخصوص امام همچون انتقام و بازگردانیدن فدک و مانند آن شود.

1- . قلم / 28
2- . بقره / 143

3- . نهج البلاغه : 502، قصار 184 و 185
4- . نهج البلاغه : 500، قصار 166

1163. نهج البلاغه: از على عليه السلام درباره قريش پرسيدند، فرمود: امّا بنى مخزوم، گل خوشبوى قريشند، و كه شنيدن سخن مردانشان، و ازدواج با زنانشان را دوست ميدارى، امّا بنى عبد شمس دوراندیش تر، و در حمايت مال و فرزندان توانمندترند كه به همين جهت بد انديش تر و بخيل تر مى باشند، و امّا ما (بنى هاشم) آنچه را در دست داريم بخشنده تر، و براى جانبازى در راه دين سخاوتمندتريم. آنها شمارشان بيشتر امّا فريبكارتر و زشت روى ترند، و ما گوياتر و خيرخواه تر و خوش روى تريم. (1)

توضيح: ابن ميثم گويد: فلان بعيد الرأى، هرگاه به سبب نيرومندى انديشهاش منفعت را از دور ببيند و تشخيص دهد. و فرموده امام عليه السلام «و أمنعها لما وراء ظهورها» كنايه از تعصب و غيرتمندى آنان است.

ابن اثير در النهايۀ گويد: النّكر - با ضمه نون - به معناى زيركى، و كار ناپسند است.

فرموده امام عليه السلام «و أصبح» يعنى بهترين و زيباترين شكل و صورت، كه براى مردم خوشرو و گشادهروتر است.

1164. نهج البلاغه: پيراهن و صله دارى بر اندام امام بود شخصى پرسيد چرا پيراهن وصله دار مى پوشى؟ امام عليه السلام فرمود:

دل با آن فروتن، و نفس رام مى شود، و مؤمنان از آن سر مشق مى گيرند.(2)

1165. نهج البلاغه: گروهى امام را ستايش كردند فرمود:

بار خدايا تو مرا از خودم بهتر مى شناسى، و من خود را بيشتر از آنان مى شناسم، خدايا مرا از آنچه اينان مى پندارند، نيكوتر قرار ده، و آنچه را كه نمى دانند بيامرز.(3)

1- . نهج البلاغه : 490، قصار 120
2- . نهج البلاغه : 486، قصار 103
3- . نهج البلاغه : 485، قصار 100

1166. و امام علیه السلام به شخصی که در ستایش امام افراط کرد، ولی در دل حضرت را متهم میدانست!، فرمود: من کمتر از آنم که بر زبان آوردی، و برتر از آنم که در دل داری.(1)

1167. نهج البلاغه: امام علیه السلام فرمود: دو کس نسبت به من هلاک می گردند، دوستی که زیاده روی کند، و دروغ پردازی که به راستی سخن نگوید.(2)

این کلام مانند سخن دیگری است که فرمود: دو تن نسبت به من هلاک گردند، دوستی که از حد گذراند، و دشمنی که بیهوده سخن گوید.

1168. نهج البلاغه: امام علیه السلام فرمود: اگر با شمشیرم بر بینی مؤمن بزنم که دشمن من شود، با من دشمنی نخواهد کرد، و اگر تمام دنیا را به منافق ببخشم تا مرا دوست بدارد، دوست من نخواهد شد، و این بدان جهت است که قضای الهی جاری شد، و بر زبان پیامبر امّی صلّی اللّه علیه و آله گذشت که فرمود: «ای علی! مؤمن تو را دشمن نگیرد، و منافق تو را دوست نخواهد داشت.»(3)

توضیح: «الخیشوم» قسمت بالای بینی است. و «الجمّة» مکان است که آب در آن جمع میشود.

1169. دعوات راوندی: از ربیعه بن کعب روایت شده که گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود: پس از من فتنهای میآید، اگر این چنین شد ملازم علی بن ابی طالب گردید.

حمران از امام باقر علیه السلام درباره مصیبتهایی که به علی بن ابی طالب و حسن و حسین علیهم السلام رسید از کشتار آنها توسط سرکشان و مغلوب شدنشان تا اینکه شهید شدند، پرسید. امام فرمود: ای حمران اگر در موقع گرفتاری و یورش سرکشان به آنان از خداوند درخواست می کردند که شر آنها را بگرداند و اصرار می نمودند که از آنها دفع بلا کند و آن سرکشان را نابود سازد و ملکشان را زائل کند هر آینه آنها را اجابت می کرد و از آنها دفاع می کرد و در این صورت سر رسیدن

1- . نهج البلاغه : 482، قصار 83
2- . الغارات 2 : 590
3- .[3] نهج البلاغه : 477، قصار 45

مدت سرکشان و زوال سلطنت آنها زودتر از بریدن یک گلوبند که پاره شود و از هم بپاشد انجام می شد. ای حمران، این بلاها که به آنان رسید به خاطر گناهی نبود که مرتکب شده باشند و به حساب شکنجه گناهی نبود که مخالفت خدا کرده باشند بلکه برای رسیدن به منزلت و کرامتی بود از طرف خدا که خدا خواسته بود بدین وسیله بدان برسند، مبادا درباره آنها مذاهب باطله بر تو چیره شوند و تو را از راه حق بیرون کنند.

و از همان کتاب روایت شده که: هنگامی که امیرالمؤمنین به نهروان آمد جویای احول جمیل بن بصیهری کاتب انوشیروان شد. گفتند: هنوز زنده است. دستور داد او را به حضور بیاورند. چون او را آوردند متوجه شد حواسّ او به جز بینائیاش سالم است و ذهن او را خالص، و ذوق وی را کامل یافت. از او پرسید: ای جمیل شایسته است انسان چگونه باشد؟ گفت: باید دوست کم و دشمن زیاد داشته باشد. امام به او گفت: چیز جدیدی ابداع کردهای ای جمیل! مردم همگی اتفاق نظر دارند که داشتن دوستان زیاد شایستهتر است. گفت: آنگونه که آنان میپندارند نیست، زیرا هرگاه دوستان مکلف به تلاش برای نیاز انسان شوند، آنگونه که شایسته و بایسته است اقدام نمیکنند و ضرب المثلی که در این باره وجود دارد این است که گویند: «به خاطر دریانوردان زیاد، کشتی غرق شد». امیرالمؤمنین گفت: این مسأله را آزمودم و درستی آن را فهمیدم، اما سود و منفعت دشمنانِ زیاد در چیست؟ گفت: هرگاه دشمنان انسان زیاد شوند، انسان همیشه احتیاط پیشه کرده و مراقب است چیزی بر زبان نیاورد که به خاطر آن سرزنش شود، یا اینکه لغزشی از وی سر بزند که به سبب آن مواخذه شود، در نتیجه با این وضعیت همیشه از اشتباهات و لغزشها به دور میماند. امیرالمؤمنین علیه السلام سخنان او را نیکو و پسندیده شمرد.(1)

1170. نهج البلاغه: از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند: بزرگترین شاعر عرب کیست؟ فرمود: شاعران در یک وادی روشنی نتاختهاند تا پایان کار معلوم شود، و اگر ناچار باید داوری کرد، پس پادشاه گمراه بزرگترین شاعر است.(2)

1- . الدعوات : 297
2- . نهج البلاغه : 555، قصار 455

سید رضی گوید: مقصود امام از پادشاه گمراه، امرء القیس است.

1171. مؤلف: ابن ابی الحدید در امالی ابن درید گوید: ابن عراده گوید: علی بن ابی طالب علیه السلام در ماه رمضان به مردم برای شام گوشت میداد و خود با آنان شام نمیخورد و چون شام میخوردند برای آنان خطبه ایراد کرده و آنان را پند و اندر میداد. یکی از شبها در حالی که بر سر سفره شام بودند درباره شاعران به سخن پرداختند. چون شام را تمام کردند علی علیه السلام برای آنان خطبه خواند و در اثنای خطبهاش فرمود: بدانید که معیار کار شما، دین و عصمت شما، تقوا و پرهیزکاری و زینت شما، ادب و نزاکت و دژ آبروی شما بردباری است.

سپس فرمود: ای ابو الاسود بگو در آنچه با هم به سخن میپرداختید، بزرگترین شاعر کیست؟ گفت: ای امیرالمؤمنین بزرگترین شاعر کسی است که سروده است:

- صبح هنگام بیرون میروم، درحالی که اسبی تندرو که در اثر شتاب شدید گویی کج میدود و در هنگام تاختن بانشاط است و بسیار سریع است، از وجودم دفاع میکند.

- این اسب سنگریزهها را بر هم زده و آن را میپراکند و در هر جایی وارد شده و کارهای شگفتآوری انجام میدهد، و شکار را از مکانش بیرون میآورد و نگاهش را به اطراف میاندازد، تندرو است و گامهای فراخ دارد و پیشتاز است.

مقصود او ابو دواد ایادی بود. علی علیه السلام فرمود: برترین شاعر بودن سزاوار او نیست. گفتند: ای امیرالمؤمنین پس چه کسی بزرگترین شاعر است؟ فرمود: اگر برای گروه شاعران پرچم و خط پایانی قرار میدادم و با هم به سمت آن حرکت میکردند، میدانستیم که کدام یک از آنان پیشتاز و برنده است، اما این امکان برای ما نیست، پس بزرگترین شاعر کسی است که از روی میل به تکسب و یا به خاطر ترس شعر نگفته است. گفتند: آن شخص کیست ای امیرالمؤمنین؟ فرمود: او پادشاه گمراهی صاحب جراحات است. گفتند: امرؤ القیس ای امیرالمؤمنین؟ فرمود: آری.

گفتند: ما را از منزلت شب قدر باخبر ساز! فرمود: اینگونه نیست که من علم آن را نداشته باشم، اما علم بدان را پنهان میکنم و هیچ تردیدی ندارم که خداوند به

خاطر توجهی که به شما داشته، علم آن را از شما پنهان داشته است، چرا که اگر شما را از آن آگاه میکرد، در آن شب عبادت کرده و شبهای دیگر را وا مینهادید، و امیدوارم شما را مواخذه نکند ان شاء الله، برخیزید خدا به شما رحم کند.

سپس گوید: ابن درید پس از بیان روایت گوید: «اضریج» یعنی در دویدن شتاب کرد. و گفته شده به معنای سینه گشاده است. «منفح» یعنی اسبی که شکار را از مکانش بیرون میآورد. «مطرح» یعنی نگاهش را به اطراف افکند. «خروج» به معنای پیشتاز است. «الغایۀ» با غین معجمه به معنای پرچم و خط پایان است. «المیعۀ» اولین شتاب و تک اسب است. و گفته شده به معنای حرکت بعد از حرکت است. پایان سخن.(1)

مؤلف: الحلبۀ - با فتحه حاء - اسبانی هستند که از هر ناحیه برای مسابقه جمع میشوند و از یک جهت بیرون نمیروند. «قصبۀ السبق» پرچم و چوبی بود که نصب میشد تا برنده قوم در شرط بندی آن را بدست آورد. و «الضلیل» - بر وزن قندیل - مبالغه در ضلال است. و شاید بدین معنی باشد که آنان در یک موضوع واحد و در یک زمان واحد شعر نسرودهاند تا مشخص گردد کدام یک از آنان پیشتازتر و کاملتر هستند.

یا مقصود این باشد که شعر منحصر در یک فنّ نیست و مختص به یک طایفه نبوده و منحصر در یک نوع ویژه نیست تا برای برتری دادن معیار مشخصی درنظر گرفته شود.

1172. نهج البلاغه: امام علیه السلام فرمود: من پیشوای مؤمنان، و مال، پیشوای تبهکاران است.

سید رضی گوید: معنای سخن امام این است که مؤمنان از من پیروی می کنند و بدکاران پیرو مال می باشند آنگونه که زنبوران عسل از رئیس خود اطاعت دارند.(2)

1173. نهج البلاغه: از امام پرسیدند، با کدام نیرو بر حریفان خود پیروز شدی؟ فرمود: کسی را ندیدم جز آن که مرا در شکست خود یاری می داد.

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 5 : 838
2- . نهج البلاغه : 530، قصار 316

سید رضی گوید: امام به این نکته اشاره کرد که هیبت و ترس او در دل ها جای می گرفت.(1)

1174. نهج البلاغه: امام علیه السلام به پسرش محمد حنفیّه سفارش کرد: ای فرزند! من از تهیدستی بر تو هراسناکم، از فقر به خدا پناه ببر، که همانا فقر، دین انسان را ناقص، و عقل را سرگردان، و عامل دشمنی است.(2)

1175. الغارات: ضحاک بن مزاحم از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود:

حبیب من رسول خدا، چیزی برای فردا ذخیره نمی کرد. ابوبکر نیز چنان می کرد، چون نوبت به عمر رسید چنان دید که دواوین ترتیب دهد و تقسیم اموال بیت المال را تا آخر سال تأخیر میانداخت. اما من چنان می کنم که حبیبم رسول خدا می کرد.

راوی گفت: علی علیه السلام از جمعه تا جمعه دیگر عطا می داد و می فرمود:

- این است میوه من و خوبش در آن است، زیرا هرکه چیننده است دستش به دهانش است.

مجمع تیمی گوید: علی علیه السلام بیت المال را آب می پاشید، سپس در آنجا نماز نافله به جای می آورد و می گفت: ای بیت المال در روز قیامت شهادت بده که من از مال مسلمانان هیچ در تو نگاه نداشتم.

عاصم بن کلیب از پدر خود روایت می کند: برای علی علیه السلام مالی از اصفهان رسید. آن را تقسیم کرد. در آن میان گرده نانی بود، آن را نیز بشکست و هفت قسمت کرد و بر هر قسمت تکه ای از آن نهاد. سپس امیران هفتگانه را فراخواند و میان آنها قرعه زد که سهم کدام یک را نخست بدهد. آن روزها در کوفه هفت محلّه بود.(3)

1- . نهج البلاغه : 531، قصار 318
2- . نهج البلاغه : 531، قصار 319

3- . الغارات 1: 48

عبد الرحمن بن عجلان از کسی که برای او بازگو کرده روایت می کند که: علی علیه السلام حتی حبوبات و خردل و زیره و حبوباتی از این قبیل را میان ما تقسیم می کرد.(1)

جعفر بن عمرو بن حریث از پدرش روایت کرده که دهقانی جامه ای دیبا را که با طلا بافته شده بود نزد علی علیه السلام فرستاد. عمرو بن حریث آن را از ایشان به چهار هزار درهم خرید تا حضرت بهای را آن به هنگام عطا بپردازد.

یزید بن محجن تیمی گوید که: علی علیه السلام شمشیر خود به بازار آورده بود و می فرمود: چه کسی این شمشیر را از من می خرد. به خدا سوگند اگر بهای ازاری داشتم آن را نمی فروختم.

ابو رجاء گوید: علی علیه السلام شمشیر خود به بازار آورد و فرمود: چه کسی این شمشیر از من می خرد. اگر بهای ازاری داشتم آن را نمی فروختم.

ابو رجاء گوید: گفتم یا امیر المؤمنین من برای تو ازاری می خرم و بهای آن را به هنگام پرداخت عطا از تو می گیرم. پس برایش ازاری خریدم تا آن زمان بهایش را بدهد. چون عطای خویش گرفت، دین من ادا کرد.

ابو اسحاق همدانی گوید: به هنگام تقسیم مال دو زن نزد علی علیه السلام آمدند. یکی عرب و یکی از موالی. علی علیه السلام به هر یک بیست و پنج درهم و یک کرّ (چهار صاع) طعام داد. آن زن که عرب بود گفت: یا امیر المؤمنین من عربم و این زن عجم. علی علیه السلام فرمود: من در این غنیمت که رسیده برای فرزندان اسماعیل برتریی نسبت به فرزندان اسحاق نمی یابم.(2)

جعفر بن محمد علیه السلام گوید: چون علی علیه السلام میان دو کار که در هر دو رضای خدا بود قرار می گرفت، همواره آن کار را بر می گزید که سخت تر از دیگری بود. علی علیه السلام همیشه از دسترنج خود می خورد که آن را برایش از مدینه می آوردند و اگر میبایست آرد میگرفت آن را در انبانی می کرد و بر سر آن

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد 1 : 114
2- . شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد 1 : 415

مهر می نهاد مبادا کسی چیزی جز آن بر آن بیفزاید. چه کسی در دنیا زاهدتر از علی علیه السلام است؟ ! (1)

سوید بن حارث گوید: علی علیه السلام به چند تن از عمّالش گفت که در ماه رمضان برای مردم طعامی بپزند. آنها بیست و پنج تغار غذا پختند.

مسلم بجلی گوید: علی علیه السلام مردم را در یک سال سه بار عطا داد. سپس خراج اصفهان رسید. علی علیه السلام ندا در داد: ای مردم فردا بیایید و عطای خود بستانید. به خدا سوگند من نمی توانم خزانه دار شما بشوم. آنگاه فرمان داد بیت المال را جاروب کنند و آب بپاشند. پس دو رکعت نماز گزارد و گفت: ای دنیا، دیگری جز مرا بفریب. و از بیت المال بیرون آمد. سپس مقداری ریسمان بر در مسجد بود. پرسید: این ریسمانها چیست؟ گفتند: از بلاد کسری (یعنی ایران) آورده اند. گفت: آن را هم میان مسلمانان قسمت کنید - گویی به آن ارجی ننهاده بودند - یکی از آنها ریسمان را باز کرد، کتان بود که به کار می آمد. مردم برای خریدنش به رقابت پرداختند. در پایان روز بهای هر ریسمان به چند درهم رسید.

سالم بن ابی الجعد گوید: که علی علیه السلام برای قاریان قرآن دو هزار (دینار یا درهم) مقرر می فرمود و پدر من یکی از قاریان بود.

سابق بربری گوید: علی را دیدم که زندان کوفه را در نزدیکی بازار روغن فروشان وجب به وجب می ساخت. و نیز گوید: که در آغاز، زندان کوفه خانه ای نیین بود و زندانیان آن را می شکافتند و می گریختند. علی علیه السلام آن را از گچ و آجر بنا کرد. و شنیدم که به هنگام بنا می گفت:

- نمیدانی که من زیرک و هوشیار کنندهام. پس از زندان نافع، زندان مخیس را ساختم.

ابو اسحاق سبیعی گوید: در روز جمعه ای بر دوش پدرم بودم و علی علیه السلام برای مردم ادای خطبه می کرد و خود را به آستینش باد می زد. گفتم: پدر، امیر

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 1 : 416

المؤمنین گرمش شده است. گفت: نه، نه سردش شده است و نه گرمش. جامه اش را شسته است و هنوز تر است و جامه دیگر هم ندارد، بادش می دهد تا خشک شود.

ابو اسحاق گوید: پدرم مرا بلند کرد علی علیه السلام را دیدم موی سر و ریشش سفید بود و سینه اش فراخ.

عباد بن عبد اللّه گوید: علی علیه السلام بر روی منبری آجری سخن می راند. عدیّ بن ثابت گوید: برای علی علیه السلام ظرفی پالوده آوردند از خوردن آن امتناع کرد.

صالح گوید که جده ام نزد علی علیه السلام رفت. علی خرما به دوش می کشید. جده ام سلام کرد و گفت: این خرما را بدهید من برایتان بیاورم. علی گفت: آنکه صاحب زن و فرزند است به حمل آن سزاوارتر است. و گفت: نمی خوری؟ جده ام گفت: نه، میل ندارم. علی علیه السلام آن خرما را به منزل خود برد و بازگردید و آن ملحفه که هنوز پوست خرما به آن چسبیده بود بر دوش داشت و همچنان به نماز جمعه ایستاد و مردم به او اقتدا کردند.

جعفر بن محمد گوید: برای علی علیه السلام طعامی آوردند از حلوای خرما و روغن. علی علیه السلام از آن نخورد. گفتند: حرام است؟ گفت: نه ولی بیم آن دارم که نفس مشتاق آن شود. سپس تلاوت کرد: «أذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا»(1) {نعمتهای پاکیزه خود را در زندگی دنیایتان [خودخواهانه] صَرف کردید.}

از بعضی از اصحاب علی علیه السلام روایت شده که: به علی علیه السلام گفتند: بسیار صدقه می دهی؛ آیا قدری امساک نمی کنی؟ فرمود: نه، به خدا، اگر می دانستم که خدا یکی از این اعمال را که می گزارم پذیرفته است، بس می کردم، ولی به خدا سوگند که نمی دانم چیزی از من پذیرفته است، یا نه.(2)

1- . احقاف / 20

2- . شکی نیست که امیرمؤمنان ولی و حجت معصوم خدا و پیشوای متقیان بود و خود به مقامش آگاهی داشت و می دانست که خداوند فرموده: إنما یتقبل الله من المتقین. بنابراین نمیتوان این حدیث را پذیرفت و یا باید برای آن توجیهی درست یافت. (مترجم)

عبد اللّه بن حسن گوید: علی علیه السلام هزار برده را آزاد کرد که بهای آنها را از پینه دست و عرق پیشانی پرداخت.

جعفر بن محمد علیه السلام گوید: علی علیه السلام هزار برده را از دسترنج خود آزاد کرد. اگر او را دیده بودید می دیدید که حلوایش خرما و شیر است و جامه اش از کرباس.

چون لیلی را به زنی گرفت، برایش حجله ای بستند، علی آن را به کناری زد و گفت: خاندان علی را همان که دارند کافی است.

قدامه بن عتاب گوید: علی علیه السلام ستبر شکم و ستبر شانه و ستبر بازو بود. عضلات دستش ستبر و پیچیده و عضلات پایش ستبر و پیچیده بود. او را در یک روز زمستانی دیدم که برای ما سخن می راند. جامه ای پشمین و ازاری بر تن داشت. در این حال مردی آمد و گفت: یا امیر المؤمنین بنی تمیم را دریاب که در کناسه قبیله بکر بن وائل ایشان را می زنند. علی گفت: آری و به سخن ادامه داد. سپس دیگری آمد و همان خبر داد. علی گفت: آری و به سخن ادامه داد. آنگاه سومی آمد و همان خبر داد. در این حال چهارمی آمد و گفت: بکر بن وائل را دریاب که در کناسه بنی تمیم آنها را می زنند. علی علیه السلام فرمود: تو راست می گویی. ای شداد، بنی تمیم و بکر بن وائل را دریاب و آنها را از یکدیگر جدا کن.

توضیح: فیروزآبادی در قاموس گوید: «الجرف» عرق حماط است و حماط درخت و بوته است. و گوید: «الکمّون» - بر وزن تنور - دانه معروفی است. و گوید: «القهز» - با فتحه قاف و کسره آن - لباسی از پشم قرمز مانند کرک بز است و چه بسا حریر با آن آمیخته باشد. و گوید: «فرع بین القوم» یعنی مانع شد و بازداشت و صلح کرد.

سپس ثقفی گوید: جعفر بن محمد علیه السلام از پدر خود محمد بن علی علیه السلام روایت کند که علی علیه السلام جامه ای دراز و فراخ خرید به چهار درهم. پس خیاط را فرا خواند و آستینش را کشید و آنچه از انگشتان افزون آمد ببرید.

عبد اللّه بن ابی هذیل گوید: علی بن ابی طالب علیه السلام را دیدم که جامه ای بر تن داشت که چون آستینهایش را می کشید تا سر انگشتانش می رسید و چون رها می کرد به بالای مچش می جهید.

ابو الاشعث عنزی از پدرش روایت می کند که گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام را دیدم که روز جمعه در فرات غسل کرد. سپس جامه ای از کرباس خرید به سه درهم و با مردم نماز جمعه گزارد و هنوز گریبان جامه را ندوخته بودند.

بکر بن عیسی گوید: علی علیه السلام می فرمود: ای مردم کوفه اگر در آن روز که از نزد شما می روم جز اثاثیه خانه ام و ستوران باربرم و غلامم چیز دیگری با خود داشتم بدانید که خائنم.

هزینه زندگی علی علیه السلام از غلّه ای که برای او از مدینه می رسید و آن حاصل مزرعه او در ینبع بود تأمین می شد. علی مردم را نان و گوشت می خورانید و خود نان در روغن زیتون ترید می کرد و با خرمای عجوه می خورد. این بود طعام او.

گویند که هر چه در بیت المال بود تقسیم می کرد، آنسان که دیگر در روز جمعه در آنجا هیچ نبود. عصر هر پنجشنبه آنجا را آب می پاشید و دو رکعت نماز به جای می آورد.

و گویند که دست روی شکم خود می گذاشت و می گفت: سوگند به آنکه دانه را رویانید و جانداران بیافرید که هر چند هیچ نیابم شکم به خیانت نیالایم و گرسنه از ورطه خیانت بیرون آیم.

توضیح: فیروزآبادی در قاموس گوید: «الثمیلۀ» - بر وزن سفینۀ - باقی مانده غذا و آب در شکم است. و «الثمیلۀ» چیزی است که در درون انسان غذا و آب در آن باشد.

ابن اثیر در النهایۀ گوید: در حدیث حجاج معنی «فسر الیها منطوی الثمیلۀ» این است که به صورت پنهانی و آرام نزد او برو.

1176. 1195. الغارات: سعید بن مسیب گوید: مردی در شام بود به نام ابن الخیبری. مردی را با زن خود دید و آن مرد را کشت. دعوی به معاویه

بردند. معاویه به یکی از یاران علی علیه السلام نامه نوشت و حکم آن از او پرسید. علی علیه

ص: 356

السلام فرمود: این چیزی است که در محدوده حکومت ما رخ نداده است. گفتند: معاویه نامه نوشته و پرسیده است. علی علیه السلام فرمود: اگر چهار شاهد نیاورد که به آن عمل شهادت دهند باید قصاص شود.(1)

ابو حیره گوید: روزی مردی نزد علی علیه السلام آمد. علی علیه السلام پرسید: از کجا می آیی؟ گفت: از مردم عراق هستم. گفت: از کجای عراق؟ گفت: از بصره. علی علیه السلام فرمود: این شهر اولین شهری است که ویران می شود یا در آب غرق می شود، یا در آتش می سوزد. تنها بیت المال و مسجدش بر جای میمانند و چون سینه کشتی نمودار باشند. پس، از آن مرد پرسید که خانه تو در کجای شهر است؟ گفت: در فلان جا. علی گفت: بر تو باد به اطراف شهر، به اطراف شهر.(2)

شرحبیل گوید: علی علیه السلام فرمود: چه خواهید کرد با فرمانروایی کودکانی از قریش؟ قومی که در آخر الزمان می آیند اموال را میان خود دست به دست می کنند و مردان را می کشند. اوس بن حجر ثمالی که از حاضران بود گفت: در آن هنگام - به کتاب خدا سوگند - با آنان می جنگیم. علی علیه السلام فرمود: به کتاب خدا سوگند که تو دروغ می گویی.(3)

حسن بن بکر بجلی گوید: پدرم گفت که ما، در رحبه، در نزد علی علیه السلام بودیم. چند تن نزد او آمدند و سلام کردند. چون علی علیه السلام در ایشان نگریست، آنان را نشناخت و پرسید از مردم شام هستید، یا جزیره؟ گفتند: از مردم شام. پدرمان مرده و مالی بسیار و فرزندانی بسیار، از زن و مرد، بر جای نهاده. در میان وارثان کسی است که هم شرم زنان دارد و هم آلت مردان و مدعی است که باید چون مردان ارث برد و ما نمی پذیریم. علی علیه السلام فرمود: پس معاویه چه کاره است؟ گفتند: نزد او داوری برده ایم، در قضاوت در ماند. علی علیه السلام به چپ و راست نگریست و گفت: خداوند لعنت کند قومی را که به قضاوت ما رضا می دهند و در دین، بر ما طعنه می زنند!. به نزد او بروید و بنگرید که از کجا بول می کند. اگر از آلت مردیش

1- . الغارات : 190
2- . الغارات : 190
3- . الغارات : 190

بول می کند، چون مردان ارث می برد و اگر از جای دیگر، چون زنان. راوی گوید: آن شخص از آلت مردانه بول کرد و همانند مردان به او ارث دادند.(1)

ابن عباس گوید: علی علیه السلام می گفت که اولین جماعتی از مردم که روی زمین هلاک شوند، قریش و ربیعه باشند. گفتند: چگونه؟ گفت: قریش را پادشاهی هلاک کند و ربیعه را تعصب.(2)

با حذف اسناد گوید: علی علیه السلام گفت که به خدا سوگند قتال نمی کنم مگر از بیم آنکه بزی از بنی امیه بر کرسی خلافت بجهد و دین خدا را به بازی گیرد.(3)

زرّ بن حبیش گوید: شنیدم که علی علیه السلام می فرمود: سوگند به آنکه گیاه را رویانید و مردم را بیافرید که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره من می گفت: جز مؤمن تو را دوست ندارد و جز منافق با تو دشمنی نکند.(4)

حبّه عرنی از علی علیه السلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی از هر مؤمن پیمان گرفته که مرا دوست بدارد و از هر منافق که مرا دشمن دارد. اگر مؤمن را با شمشیر بر روی زنند با من دشمنی نکند و اگر دنیا را به منافق دهند مرا دوست ندارد.

فرات بن احنف گوید: علی علیه السلام برای مردم سخن می راند و می فرمود: ای مردم من برای هدایت چونان بینی و چشمان هستم - و به دست خویش به صورت خود اشارت فرمود - ای مردم اگر راهیان راه هدایت اندک هستند بیمناک نشوید، زیرا مردم بر خوان طعامی گرد آمده اند که مدت سیری اش کوتاه است و زمان گرسنگی اش دراز. و از خدا یاری می جویم.

ای مردم، مردم را خشنودی و خشم از چیزی در عواقب آن شریک می سازد و بدانید که کُشنده ماده شتر قوم ثمود یک تن بود ولی همه آن قوم را عذاب در بر گرفت، زیرا در دل خواستار کشتن آن بودند و خدای تعالی فرماید: « فَنادَوْا صاحِبَهُمْ

1- . الغارات : 192
2- . الغارات : 194
3- . الغارات : 194
4- . الغارات :520

فَتَعاطی فَعَقَر»(1) {پس رفیقشان را صدا کردند و [او] شمشیر کشید و [شتر را] پی کرد.} پیامبر خدا از سوی خدا به آنان گفت: «ناقَةَ اللّهِ وَ سُقْیاها فَکَذَّبُوهُ فَعَقَرُوها»(2) {«زنهار! ماده شتر خدا و [نوبت] آب خوردنش را [حرمت نهید]». و[لی] دروغزنش خواندند و آن [ماده شتر] را پی کردند}

ای مردم، بدانید که هر که پندارد کشنده من مؤمن است او نیز در قتل من شریک است. ای مردم هر که به راه درست رود به آب رسد. ای مردم شما را از حاجبان درگاه ضلالت خبر ندهم؟ آری در آخر الزمان رسواییهاشان آشکار شود.(3)

ابو عقیل از علی علیه السلام روایت کند که گفت: مسیحیان در این مسأله و در این مسأله با یکدیگر اختلاف کردند و یهودیان نیز در این مسأله و در این مسأله. ای امت اسلام می بینم که شما نیز در چیزهایی با یکدیگر اختلاف خواهید کرد و یک فرقه در خواهید افزود بدانید که همه فرقه ها گمراهند مگر من و کسانی که از من متابعت می کنند.(4)

حسن بن علی علیه السلام گوید که از علی علیه السلام شنیدم که می گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: اهل بیت من و دوستداران آنها از امت من اینچنین بر من وارد شوند - و انگشتان سبابه به هم چسباند - و میانشان جدایی نیست.(5)

ابو الجحّاف از مردی که از او نام برده، حکایت کند که در رحبه بر علی علیه السلام داخل شدند، و علی علیه السلام بر روی تخت کوتاهی نشسته بود. از ایشان پرسید. به چه انگیزه آمده اید؟ گفتند: به انگیزه حب تو و شنیدن سخن تو، ای امیر المؤمنین. علی علیه السلام فرمود: به خدا؟ گفتند: به خدا. گفت: بدانید که آنکه مرا

1- . قمر / 54
2- . شمس / 14
3- . الغارات : 584
4- . الغارات : 586
5- . الغارات : 587

دوست دارد مرا ببیند، آنجا که دوست دارد مرا ببیند و آنکه مرا دشمن دارد مرا ببیند آنجا که دوست ندارد مرا ببیند.

سپس گفت: هیچ کس پیش از من همراه پیامبر خدا، خدا را نپرستید. ابو طالب بر سر من و پیامبر آمد و من و او در سجده بودیم. ابو طالب گفت: آیا سجده می کنید؟ سپس مرا گفت: یاریش کن، یاریش کن و همچنان مرا به یاری و مددکاری او تحریض می کرد.(1)

حبّه عرنی از علی روایت کند که فرمود: اگر همه عمر روزه بداری و همه شب نماز بگزاری و در میان رکن و مقام به شهادت رسی، خداوند تو را در روز قیامت با همان هوا که داری هر چه باشد، زنده کند، اگر هوای تو بهشتی باشد به بهشت می روی و اگر هوای تو دوزخی باشد به دوزخ می روی.(2)

علی علیه السلام گوید: هر کس که ما اهل بیت را دوست بدارد، باید مهیای بلاهایی باشد. و گفت: دو گروه به سبب من به هلاکت رسند: یکی آنکه در محبت من افراط کند و یکی آنکه در دشمنی من کارش به افترا کشد. علی علیه السلام گوید: سه گروه به سبب من هلاک شوند و سه گروه نجات یابند. آن سه گروه که هلاک شوند، یکی آنکه مرا لعنت می کند. دو دیگر آنکه می شنود و اقرار می آورد و سوم عامل این گناه است و آن پادشاه سرکشی است که مردم لعنت به مرا وسیله تقرب به او گیرند و در نزد او از دین من برائت می جویند و در شرافت من طعن می زنند و حال آنکه شرافت من همان شرافت رسول خدا و دین من دین اوست.

اما آن سه گروه که به سبب من نجات می یابند، یکی دوستدار وابسته به من و دوم دشمن دشمن من و سه دیگر دوست دوست من. چون بنده ای مرا دوست دارد و دوست مرا نیز دوست دارد و دشمن مرا دشمن دارد، چنین کسی از من پیروی می کند. پس هر کس باید قلب خود را بیازماید خداوند در درون هیچ کس دو قلب جای نداده است که با یکی دوست بدارد و با یکی دشمن. پس هر که در دلش محبت غیر

1- . الغارات : 588
2- . الغارات : 588 - 590

ما(دشمن ما) باشد و مردم را بر ضد ما بر انگیزد، بداند که خدا و جبرئیل و میکائیل دشمن او هستند و خدا دشمن کافران است.

ربیعه بن ناجد گوید: علی علیه السلام می گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا فراخواند و گفت: یا علی تو نیز همانند عیسی هستی: یهودیان با او دشمنی کردند تا آنجا که به مادرش تهمت زدند و مسیحیان با او دوستی ورزیدند تا آنجا که او را منزلتی نهادند که از آن او نبود.(1)

علی علیه السلام گوید: به سبب من هلاک شود دوستداری که در دوستی من افراط ورزد و دشمنی افترازننده که خصومتش با من سبب شود که به من بهتان زند. بدانید که من پیامبر نیستم و بر من وحی نازل نمی شود ولی تا آنجا که بتوانم به کتاب خدا عمل می کنم. آنچه شما را فرمان می دهم در اطاعت خدای تعالی، بر شماست که از من اطاعت کنید چه شما را خوش آید و چه ناخوش آید. اما اگر من یا دیگری جز من، شما را به معصیت خدا فرمان دهد، در معصیت اطاعت نشاید. آن گاه سه بار گفت که: اطاعت در کار نیک است.(2)

1196. 1198. امالی طوسی: ابو دنیا معمر مغربی از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: سرور ما رسول خدا صلی الله علیه و آله به من سفارش کرد که دوستت ندارد جز مؤمن و دشمنت ندارد جز منافق.(3)

با همین اسناد گوید: علی علیه السلام فرمود: هنگامی که این آیه «وَ تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَه»(4) {و گوشهای شنوا آن را نگاه دارد} نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: از خداوند عزّ و جلّ خواستم که آن را گوش تو مقرر دارد ای علی.(5)

1- . الغارات: 589
2- . الغارات : 590
3- . این سه روایت را در امالی شیخ نیافتیم اما منابع و سندهای دیگری دارند.
4- . حاقه / 12

5- . این حدیث منابع و سندهای بسیاری دارد که خواننده بیشتر این منابع را در تفسیر آیه کریمه در کتاب شواهد التنزیل مییابد.

و با همین اسناد از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: نه چشمم درد آمد و نه سرم درد گرفت از آن روز که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز جنگ خیبر پرچم را به دستم داد.(1)

نکته مهم و سودمند در دفع شبهه فرقه سرکش و گمراه:

بدان که مسلمانان درباره این مسأله اختلاف نظر دارند که آیا برای پیامبر صلی الله علیه و آله جایز است در اموری که نصّ درباره آن نیست اجتهاد کند یا جایز نیست؟

سپس اینکه با فرض جایز بودن، آیا منحصر در امور دنیا و اموری میگردد که ارتباطی با دین ندارد؟ یا به غیر آن سرایت میکند؟ و با فرض سرایت کردن به امور دیگر آیا به امور مربوط به جنگها اختصاص دارد یا به چیزهایی غیر از آن نیز تعلق میگیرد؟

و کسانی که قائل به جایز بودن آن هستند در صدور آن از پیامبر اختلاف نظر دارند، گروهی اثبات کرده و گروه دیگر نفی کردهاند و عدهای دیگر در مورد آن سکوت کردهاند.

و گروهی که قائل به صدور هستند در این مسأله اختلاف نظر دارند که آیا برای آن حضرت در اجتهاد، اشتباه کردن جایز است یا خیر؟ و اگر جایز باشد آیا بر اشتباه باقی میماند یا از آن باز میگردد؟ هر یک از این وجوه قائلانی دارد مگر وجه باقی ماندن بر اشتباه که از ظاهر سخن آنان اینگونه برمیآید که کسی قائل بدان نبوده و بازگشت حضرت از اشتباه را وجه تمایز ایشان با دیگر مجتهدان قرار دادهاند.

علامه در شرح خود بر مختصر ابن حاجب مدعی شده که بر باقی نماندن حضرت بر اشتباه، میان علماء اجماع است و از سخن آمدی و برخی شارحان صحیح مسلم نیز این مطلب آشکار میگردد.

1- . تاریخ دمشق 1 : 222

جبائی و ابوهاشم این دیدگاه را برگزیده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله در امور شرعی از اجتهاد بهره نگرفته است و اجتهاد از ایشان صادر نشده و تنها در امور جنگی اجتهاد میکرد.

از شافعی و احمد بن حنبل و ابو یوسف نقل شده که آن حضرت به صورت مطلق و در هر امری اجتهاد میکرد.

گروهی که قاضی عبدالجبار و ابو حسین بصری از جمله آنان هستند بر این باورند که اجتهاد جایز است؛ بدون آنکه با قاطعیت بگویند.

و اصحاب ما رضوان الله علیهم با قاطعیت این دیدگاه را رد میکنند و آن را در امور دین و و دنیا هرگز جایز نمیدانند. پوشیده نیست که جواز اجتهاد و صدور آن از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله، مستلزم جواز مخالفت با ایشان نیست زیرا ممکن است در فرامین او، اموری باشد که اجتهاد ایشان بدان رهنمود کرده و با این وجود برای احدی جایز نیست که با آن حضرت مخالفت کند زیرا خداوند متعال فرمانبرداری مطلق از پیامبر را واجب کرده است.

این مسأله مانند این است که امت اسلامی از طریق اجتهاد، بر حکمی اجماع کنند و با این وجود در نظر اینان هرگز کسی نمیتواند با آن مخالفت کند، و یا مجتهد در احکام فروع دین با اجتهاد خویش حکم میکند و برای مقلّدش جایز نیست که با او مخالفت کند، هر چند در حکم دادنش ممکن است به اشتباه برود.

با توجه به اینکه دژ محکم مخالفان در دفع ایرادها و طعنهها از امامان گمراهشان، تمسک جستن به جایز بودن مخالفت با رسول امین علیه السلام است - همانطور که در تجهیز سپاه اسامه و موارد دیگر با آن حضرت مخالفت داشتهاند - درصدد برآمدیم این جلد را که مشتمل بر نقصانها و اشتباهات آنها است، با مبحثی به پایان ببریم که بر تباهی یکی از دو امر زیر دلالت دارد: اول جایز بودن اجتهاد بر پیامبر صلی الله علیه و آله ، یا صدور آن از جانب ایشان، و دوم جایز بودن مخالفت در یکی از احکام آن حضرت، هرچند که از روی اجتهاد باشد. و هر یک از این دو مسأله، مستلزم مقصود ماست. و در همه کارها توکل و اعتماد بر خداوند بسیار مهربان است.

میگوئیم: چندین دلیل بر این امر دلالت دارد:

دلیل اول: سخن خداوند متعال است که میفرماید: «وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْىٌ يُوحَى »(1) {و از سر هوس سخن نمی گوید. این سخن به جز وحیی که وحی می شود نیست.} خداوند سبحان از سرِ هوس سخن گفتن پیامبر را نفی کرده و آن را منحصر در وحی نموده است و اگر برخی سخنان او از روی اجتهاد باشد محصور کردن در وحی، صحیح نیست.

و اگر بگوییم هوا و هوس با قرینه مقابله (بخش اول با بخش دوم آیه) شامل اجتهاد نیز هست، چرا که آیه اقتضا میکند مقصود از هوی هر چیزی جز وحی باشد و اجتهاد از جمله وحی نیست، در این صورت بخش اول آیه نیز بر مدعای ما دلالت میکند.

و بر این مطلب اشکال کرده اند که مقصود از آیه، نفی سخن کافران است که میگفتند پیامبر قرآن را به دروغ ساخته است. پس عموم آیه، نفی میشود. و اگر آن(عمومیت آیه) را هم بپذیریم، نمیتوانیم بپذیریم که اجتهاد را نفی میکند؛ زیرا اگر آن حضرت با وحی به اجتهاد عمل کرده باشد، دیگر سخن گفتنش از روی هوس نبوده بلکه سخنی از وحی است.

جواب فرض اول: معلوم نیست که این آیه درباره سخن آنان که ذکر شد، نازل شده باشد پس جایز نیست قرآن را بدان تخصیص بزنیم چرا که تنها تخصیص زدن آیههای قرآن با امر معلوم و آشکار و آنچه در حکم امر معلوم است، جایز میباشد. و اگر این را هم بپذیریم خاص بودن سبب، عموم را تخصیص نمیدهد و این قول مشهور است، و دلیلی خارجی نیز بر تخصیص زدن وجود ندارد.

و جواب فرض دوم با چند وجه ممکن است:

یکی اینکه آنان وحی را در جاهای بسیاری از سخنانشان در مقابل اجتهاد قرار میدهند.

1- . نجم / 3 - 4

دیگر اینکه: وحی کلامی است که سریعا شنیده میشود و اجتهاد اینگونه نیست و در واقع حجیت و اعتبار اجتهاد به وحی استناد داده میشود. و چیزی که به وحی استناد داده میشود غیر از خود وحی است. و دلیلش این است که تقسیم عبارت قرآن به این صورت صحیح است که بگوییم: آیا آن سخنان وحی است یا از وحی استنباط میشود و بدان استناد داده میشود؟ و خداوند در جواب فرموده است: «إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی» و بیضاوی به آنچه بیان کردیم اقرار دارد و پس از نقل آن جواب گفته است: در این جواب جای اشکال است زیرا در این حالت مستند به وحی خواهد بود نه اینکه خود وحی باشد.

دیگر اینکه: ما مبحث را اختصاص به اجتهادی دادهایم که اشتباه در آن جایز باشد و اکنون در اجتهادی که عاری از خطا باشد که مخالفت با آن جایز نیست و از جمله امور قطعی است منازعه نمیکنیم و مقصود ما در این مبحث به این مطلب ارتباطی ندارد که آیا پیامبر صلی الله علیه و آله درباره هر سخنی چیزی را گفته که از طریق وحی بوده؟ یا به شیوه عام بیان کرده و از قانونی کلی آن را گرفته که از پیشروی آن و از پشت سرش باطل بدان راه نمییابد؟

پس میگوئیم: خداوند تبارک و تعالی فرموده است: « وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَی*مَا ضَلَّ صَاحِبُکُمْ وَمَا غَوَی*وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی*إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَی»(1) {سوگند به اختر [قرآن] چون فرود می آید، [که] یار شما نه گمراه شده و نه در نادانی مانده و از سر هوس سخن نمی گوید. این سخن به جز وحیی که وحی می شود نیست.} و مفسران اتفاق نظر دارند که در راستای نفی گمراهی و اثبات وحی نازل شده است و در واقع برای نفی گمراهی مذکور در آیه است و گمراهی مختص به اصول نیست بلکه در فروع نیز در همه انواع احکام وجود دارد و در غیر این صورت برای استدلال آنها بر حجیت اجماع در فروع حتی در امور جنگی و حکومتداری، بر اساس آنچه از پیامبر روایت شده که: «امت من بر گمراهی اجماع نمیکنند.» - و مشابه این حدیث - معنایی نمیماند.

1- . نجم / 1 - 4

در این صورت ثابت میشود که وحی، اجتهادی که خطا در آن جایز باشد را شامل نمیشود زیرا در غیر این صورت از وحی بودن آن، نفی گمراهی که مد نظر است، ملزم نمیگردد و این مقدار برای مدعای ما کافی است. و روایتی که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده بر این مطلب دلالت دارد که آن حضرت در جایی اتراق کرد و به او گفته شد: اگر این تصمیم وحی خداوند است، میشنویم و اطاعت میکنیم و اما اگر نظر شخصی است این مکان برای اتراق مناسب نیست و و قول مشهور این است که آن منزلگاه در بدر بود و گوینده این سخنِ حباب بن منذر بود. پس آن روایت بر این دلالت دارد که در وحی، اشتباه و خطا جایز نیست و بدان راه نمییابد. و پیامبر نیز این مطلب را تأیید فرموده است. و شنیده نشده کسی بر گوینده این سخن عیب بگیرد و او را مؤاخذه کند و بگوید: این تقسیم بندی او باطل است و چه ملازمتی بین وحی بودن آن و وجوب فرمانبرداری است، - نه در زمان صحابه و نه در زمان تابعان تا عصر ما! - با اینکه این روایت در کتابهای سیره و تاریخ و در کتابهای اصول در جایگاه استدلال بر مسائلی از اجتهاد مرتبط با پیامبر صلی الله علیه و آله فراوان نقل شده است؟

اگر نه این بود که در وحی خطا جایز نیست و آنچه عاری از خطا نباشد و مخالفت با آن جایز میباشد شرعا بر آن وحی اطلاق نمیگردد ، عادتا محال بود که کسی این سخن را انکار نکند و بر آن ایراد نگیرد با وجود اینکه انگیزهها و مسببات ایراد گرفتن و انکار کردن موجود بوده به نحوی که در مسائل بسیاری که همواره جای بحث و مخاصمه بوده، در محل نزاعشان به آن استدلال کردهاند. و این از عادتهای مردم بویژه کسانی است که به مباحث حجتآوری و نظرپردازی و مسائل اختلافی میپردازند و ما آنان را میبینیم که تأویلات بعید و تکلفات بیروح ذکر کردهاند، پس چگونه چنین ایرادی را مطرح نکردهاند؟ !

خلاصه مطلب اینکه آنچه بیان کردیم دلیلی است بر اینکه آنان بر صحت این تقسیم بندی واقف بودند، چه با تأیید پیامبر صلی الله علیه و آله و یا با دلیل دیگر. پس گمان نشود که آنچه ما در مورد دوم ذکر کردیم، به مورد اول بازگردد.

دلیل دوم: این فرموده خداوند متعال است: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا»(1) {و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده اش به کاری فرمان دهند، برای آنان در کارشان اختیاری باشد و هر کس خدا و فرستاده اش را نافرمانی کند قطعاً دچار گمراهیِ آشکاری گردیده است.}

مقصود از آیه قضاوت رسول خدا صلی الله علیه و آله است و نسبت دادن قضاوت ایشان به خداوند به جهت آگاه کردن بر این امر بوده که قضاوت پیامبر، قضاوت خداوند است همانطور که مفسران آن را ذکر کردهاند. و هر آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله بر زبان آورده حتی اگر از روی اجتهاد باشد، چیزی است که به آن قضاوت فرموده است، پس جایز نیست از آن عدول کرده و با آن مخالفت شود و اختصاص دادن «خیره» به آنچه که صرفا از روی هوس باشد و نه از روی اجتهاد و یا اختصاص دادن آن به گناه، هیچ وجهی ندارد و تنها به خاطر میل به تاویل و روی گردانی از ظاهر کلام و نافرمانی از سنتی است که میبایست بر اساس آن به ظاهر کتاب و سنت عمل شود - بدون اینکه قرینهای باشد که دست براشتن از ظاهر را اقتضا کند و یا شاهدی باشد که بر آن گواهی دهد -.

دلیل سوم: این فرموده خداوند است: «فَلاَ وَرَبِّکَ لاَ يُؤْمِنُونَ حَتَّىَ يُحَكِّمُوکَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لاَ يَجِدُواْ فِى أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسْلِيمًا»(2) {ولی چنین نیست، به پروردگارت قَسَم که ایمان نمی آورند، مگر آنکه تو را در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند سپس از حکمی که کرده ای در دلهایشان احساس ناراحتی [و تردید] نکنند، و کاملا سر تسلیم فرود آورند.} توضیح آیه بدین صورت است که بر مسائل اختلافی در میان امت این مطلب صدق میکند که آن از جمله مسایل نزاعبرانگیز میان آنان است. پس در هر مسأله اختلافی میبایست پیامبر صلی الله علیه و آله را داور قرار دهند و به سخن او بازگردند و تسلیم بیچون و چرای او شوند، و مخالفت با پیامبر از روی اجتهاد، با این مطلب تناقض دارد.

1- . احزاب / 36
2- . نساء / 65

پس آشکار گردید که در مسأله اختلافی جایز نیست با آنچه از سخن پیامبر صلی الله علیه و آله آشکار میشود مخالفت شود، چه از روی اجتهاد باشد یا غیر آن. و اما مسائلی که بر آن اجماع دارند و یا اموری که کسی تا کنون آن را نفی و اثبات نکرده، برای موافقت با سخن پیامبر از آن سزاوارتر است.

دلیل مطلب فوق در اموری که بر آن اجماع دارند، واضح است و اما مسائلی که کسی به نفی و اثبات آن نپرداخته، به این دلیل است که وقتی پیروی کردن از سخن پیامبر در اموری که گروهی از مسلمانان سخن آن حضرت را تحقق بخشیده ولی شبههای شرعی مخالف آن است، واجب باشد و این شبهه مانع از وجوب پیروی از آن نمیشود، پس در اموری که گمان چنین مانعی هم نمیرود، پیروی سزاوارتر است.

و نیز هیچ کسی قائل به فصل در این مسأله نیست، زیرا امت اسلامی یا قائل به جواز مخالفت با پیامبر در امور اختلافی و غیر آن هستند، و یا در هر دو حالت، هر گونه مخالفتی را نفی میکنند.

با این توضیح، این توهم برطرف میشود که چه بسا سخن پیامبر صلی الله علیه و آله از مواردی باشد که بر مخالفت آن اجماع شده بر این مبنا که پیش از اجماع بر مخالفت با آن، از جمله مسایلی بوده که کسی به نفی و اثبات آن نپرداخته است یا از مسایل اختلافی بوده است.

اگر بگویی: در اینجا یک احتمال دیگری هست و آن اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله مرتکب خطا شود و از طریق وحی بر اشتباهش آگاه گردد و آنچه تو بیان کردم با آن منافاتی ندارد.

میگوئیم: این در مبحثی که بدان میپردازیم ما را سودی نمیبخشد زیرا مقصود این است که مخالفت سخن پیامبر صلی الله علیه و آله از روی اجتهاد جایز نیست و اما اینکه با وحی ایشان متوجه اشتباه گردند، این سخن، در جواز باطل کردن کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و خطا دانستن دیدگاه آن حضرت فایده ندارد و در تصحیح آنچه شماری از اصحاب او در مخالفت با امر ایشان و ردّ کردن حکم او در آنچه وحی درباره اشتباه بودن آن موجود نیست بلکه خداوند متعال آن را مقرر داشته و دیدگاه پیامبر را به تایید رسانده، سودی نمیبخشد.

دلیل چهارم: این سخن خداوند متعال است که میفرماید: « قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِی يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ»(1) {بگو: «اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد و گناهان شما را بر شما ببخشاید.} مفهوم جمله شرطی این است که اگر از من پیروی نکنید خداوند شما را دوست نمیدارد و گناهانتان را نمیآمرزد و هر آنچه موجب دوستن نداشتن خداوند و نیامرزیدن گناهان باشد، حرام است.

اگر بگویی: هر عملی که مستحب باشد موجب محبت خدواند میگردد و چه بسا سببی برای آمرزش نیز شود. و استعمال شرط در آن صحیح است و در این صورت شرط به این مفهوم است که: اگر آن را انجام ندهید، محبتی که مترتب بر آن عمل است و مغفرتی که به سبب آن بدان نائل میشوید را از دست میدهید، پس بر وجوب دلالت ندارد.

میگوئیم: اولا اینکه ترجیح دادن پیروی از پیامبر برای ما بسنده میکند زیرا کسی که اجتهاد در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله را جایز نمیداند، دستور پیامبر را واجب میداند تا زمانی که دلیلی دیگری که از آن قویتر باشد، بر خلاف آن دلالت کند. و کسی که مخالفت با آن را جایز میداند ترک و مخالفت با آن را - بنا بر اجتهاد خویش - واجب، مستحب یا مباح قرار میدهد و پیروی از دستور پیامبر را در بیشتر امور حتی مستحب هم قرار نمیدهد.

پس این نظر که پیروی کردن از امر پیامبر مستحب است، ناگزیر بر خلاف اجماع مرکب است.

ثانیا: مفهوم شرط، نفی مطلق جزای شرط را اقتضا میکند نه جزای مقید به شرطی که مقارن با آن است، زیرا در غیر این صورت استدلال به مفهوم شرط در هیچ یک از موارد صحیح نمیباشد.

و پنداشته شود که این امر به پیروی کردن، به صورت مطلق است نه به صورت عام، که در این صورت نتیجه و تحلیل مفهوم آیه بدین صورت است: اگر در هیچ یک

1- . آل عمران / 31

از اوامرم از من پیروی نکنید، خداوند هرگز شما را دوست نخواهد داشت و مفهوم آیه به این صورت نیست که اگر از من پیروی نکنید حتی اگر در یک امر باشد، خداوند شما را دوست نمیدارد؛ زیرا حاصل اتفاق نظر ما و دشمنان بر این است که مقصود از آن پیروی کردن در همه اوامر است و از این جهت در مسأله تأسی بدان استدلال میکنند. پس در آن اندیشه کن.

دلیل پنجم: این سخن خداوند است که میفرماید: «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ»(1) {و آنچه را فرستاده [او] به شما داد، آن را بگیرید و از آنچه شما را باز داشت، بازایستید و از خدا پروا بدارید که خدا سخت کیفر است.} توجیه دلالت آیه در موارد زیر است:

یکی: دستور خداوند به گرفتن آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله بدان امر کرده، میباشد.

دوم: دستور خداوند متعال به بازایستادن از آنچه پیامبر از آن بازداشته است. پس اگر از خلاف آنچه بدان امر کرده، نهی کند، همان مقصود است، و گرنه امر به چیزی در نزد اکثر علمای اصول نهی از ضدّ آن است و در نهی عکس امر است.

سوم: دستور خداوند به تقوا پس از آن، این را میرساند که گرفتن و بازایستادنی که در آیه ذکر شده، همان تقوا میباشد و کسی که آن را ترک کند اسم تقوا از او سلب میگردد به علاوه اینکه متون دالّ بر امر به تقوی و حرام بودن ترک آن، ادلّهای است که بیانگر وجوب آن است.

دلیل ششم: این فرموده خداوند متعال است: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ»(2) {ای کسانی که ایمان آورده اید، در برابر خدا و پیامبرش [در هیچ کاری] پیشی مجویید.} توجیه دلالت آیه این است که هرگاه سخن و قول پیامبر صلی الله علیه و آله موجود باشد، سپس اجتهاد خود را بر آن مقدم بداریم، پیشی جستن در برابر خدا و پیامبرش لازم میگردد.

1- . حشر / 7

2- . حجرات / 1

روایتهای صحیح آنان بر این دلالت دارد که این آیه درباره جدال و نزاع ابوبکر و عمر در انتخاب امارت اقرع بن حابس و قعقاع بن معبد نازل شد و این دو نفر درباره امور مربوط به جنگ با هم نزاع داشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله دستوری در آن مورد نداده بود و در حقیقت هر یک از آن دو شخص در رابطه با انتخاب امارت نظری ابراز میکرد که گمان داشت سود و منفعت دارد. و اگر این چنین مواردی از جمله پیشی جستن نهی شدهای باشد که مستوجب توبیخ و سرزنش میگردد و از بافت آیه آشکار میگردد، پس در اجتهاد در اموری که پیامبر درباره آن قبلا نظر اعمال کرده است و ارتباط بیشتری با دین دارد، سزاوارتر و آشکارتر است.

دلیل هفتم: این فرموده خداوند متعال است: «أَطِيعُواْ اللّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الأَمْرِ مِنكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِى شَىْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللّهِ وَالرَّسُولِ»(1) {خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید پس هر گاه در امری [دینی] اختلاف نظر یافتید، اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید، آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر [او] عرضه بدارید،} معنای بازگردانیدن به خدا و پیامبر او این است که یا دست نگاهدارید تا حکم آن با نص کتاب و سنّت بر طبق آنچه حقّ است آشکار گردد، یا مقصود این است با حکمی که در متن قرآن و سنت پیامبر آمده سنجیده شود. که طبق معنای اول بر بطلان قیاس به صورت مطلق دلالت دارد و طبق معنای دوم دلالت بر بطلان قیاس دارد در اموری که نصّ کتاب و سنت درباره آن موجود باشد و شرح و تفصیل آن در تفاسیر آمده است. و بر اساس هر دو معنا قیاس در مقابل نصّ باطل میشود و هرگاه قیاس در برابر نصّ باطل شود و عمل بدان در آنچه نصّ از رسول خدا صلی الله علیه و آله موجود است، جایز نباشد، اجتهاد و عمل بدان در مخالفت با سخن رسول صلی الله علیه و آله نیز جایز نیست زیرا هر کس قائل به جایز نبودن آن با قیاس باشد، قائل به جایز نبودن مطلق آن نیز هست.

با توجه به اینکه آیه هر امری را که بر سر آن نزاع پیشآید فرا میگیرد، خواه حکم یکی از دو طرف نزاع یا هر دو طرف از کتاب و سنت گرفته شود خواه نه. و

1- . نساء / 59

درباره آن حکم میشود که میبایست به سخن خدا و رسولش رجوع شود و به سود هیچ کدام از دو طرف نزاع حکم داده نشود. پس در هنگام مخالفت با پیامبر از روی اجتهاد - حتی اگر گمان شود از نصّ استنباط شده - این مطلب ثابت میشود که از جمله اموری است که باید در آن به نصّ سخن پیامبر مراجعه شود، پس اجتهاد بر خلاف آن جایز نیست.

میماند این مطلب که چه بسا آن مسأله از جمله مسایلی باشد که درباره آن اجماع دارند، پس ثابت نمیشود درباره آن نزاع وجود داشته باشد، یا اینکه از جمله مواردی باشد که نفی و اثبات آن تعیین نشده باشد.

جواب این سؤال پیشتر در توضیح استدلال به این آیه «فلا و ربّک لا یؤمنون» بیان شد.

دلیل هشتم: این فرموده خداوند متعال است: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْاْ إِلَى مَا أَنزَلَ اللّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنكَ صُدُودًا»(1) {و چون به ایشان گفته شود: «به سوی آنچه خدا نازل کرده و به سوی پیامبر [او] بیایید»، منافقان را می بینی که از تو سخت، روی برمی تابند.} خداوند منافقان را به خاطر رویبرتافتن از رسول صلی الله علیه و آله به صورت مطلق نکوهش میکند. پس بیانگر این است که این کار درباره هر کس و به هر صورتی که باشد ناپسند و غرقابل توجیه است. پس مخالفت با آن در هیچ چیز جایز نیست زیرا نوعی رویبرتافتن به شمار میآید.

دلیل نهم: این فرموده خداوند متعال است: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلاَّ لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللّهِ»(2) {و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آنکه به توفیق الهی از او اطاعت کنند.} گفتهاند: تفسیر آیه این است که ارسال پیامبر جز برای اطاعت مردم از ایشان نبوده است. پس هر کس از او فرمان نبرد و به حکم او راضی نشود، رسالت او را نپذیرفته است و هرکس اینگونه باشد کافر است و باید کشته شود.

این سخن آنان بر این دلالت دارد که آنان اطاعت عام در همه امور را از آیه برداشت کردهاند به این معنی که ارسال پیامبر برای اطاعت در همه اوامر و نواهی بوده

1- . نساء / 61
2- . نساء / 64

و جایز نیست در هیچ مورد با او مخالفت شود زیرا مقصود از اینکه غرض از فرستادن پیامبر، اطاعت است، واجب گردانیدن اطاعت بر کسانی است که پیامبر به سوی آنان فرستاده شد، نه اینکه مقصود، فقط بیان هدف از رسالت یعنی اطاعت باشد.

فخر رازی گوید: ظاهر لفظ، موهم عموم است و چه بسا آنان این مطلب را فهمیدهاند زیرا فعل مضارع مفید استمرار در زمان است و کسی قائل به این نیست که اطاعت پیامبر در هر زمانی واجب است هر چند در همه اوامر واجب نباشد. اما آن مطلب مستلزم این نیست که ظاهر لفظ به آن معنی باشد و در حقیقت مستلزم وجوب اطاعت به صورت عموم در واقع (زمان حال) است.

یا گفته میشود: اوامر جزئی در جایگاه خود در اجزاء زمان جای گرفتهاند. پس با آنچه بر عموم دوم دلالت دارد، عموم اول قصد شده است همانطور که مقصود از دوام و ابدیت، عموم افراد است و با آنچه بر بخشی از اوقات دلالت دارد، بخشی از افراد قصد شده است.

اشکال این سخن آن است که این معنی، مجازی غیر آشکار است و ادعای آشکار بودنش بعید است. و دیدگاه صحیح و محققانه این است که طاعت ضدّ معصیت است و معصیتی که به امری نسبت داده شود، حتی در مخالفت با آن و لو در یک جهت صدق میکند و معصیتی که به شخص دستور دهنده اضافه شده، حتی در مخالفت با یکی از اوامرش نیز صدق میکند. پس اطاعت از امر و دستور، همان مخالفت نکردن در هیچ یک از وجوه است، و برای شخص امر کننده همان مخالفت نکردن در حتی یکی از اوامرش است. از این جهت آنان در اعطای فرماندهی امیران و فرمانپذیری برای آنان به این بسنده نمودند که بگویند: «ما شنونده از تو و مطیع هستیم». بدون آنکه مطلق اطاعت را تعمیم بدهند. و سخن آنان: در فلان کار نه کارهای دیگر از او اطاعت میکنیم، مجازی است که برخلاف ظاهر است.

و اینکه آنان به فرموده خداوند متعال «قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول» و این فرموده: «فاتبعونی یحببکم الله» بر مسأله تأسی استدلال میکنند، مؤیّد مطلب ما است چرا که اگر عموم آیه نبود، این استدلال صحیح نمیبود.

دلیل دهم: این فرموده خداوند متعال است که میفرماید: «قُلْ مَا یَکُونُ لِی أَنْ أُبَدِّلَهُ مِن تِلْقَاء نَفْسِی إِنْ أَتَّبِعُ إِلاَّ مَا یُوحَی إلیّ»(1) {بگو: «مرا نرسد که آن را از پیش خود عوض کنم. جز آنچه را که به من وحی می شود پیروی نمی کنم} و توضیح استدلال به آیه به همان شیوه استدلال به این سخن خداوند «ان هو الا وحی یوحی» است که در دلیل اول آن را بیان کردیم.

دلیل یازدهم: این فرموده خداوند متعال است: «قُلْ مَا کُنتُ بِدْعًا مِّنْ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِی مَا یُفْعَلُ بِی وَلَا بِکُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا یُوحَی إِلَیَّ»(2) {بگو: «من از [میان] پیامبران، نو درآمدی نبودم و نمی دانم با من و با شما چه معامله ای خواهد شد. جز آنچه را که به من وحی می شود، پیروی نمی کنم} که شرح و توضیح آن پیشتر بیان شد.

دلیل دوازدهم: فرموده خداوند متعال «وَمَن یُطِعِ اللّهَ وَالرَّسُولَ فَأُوْلَئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَیْهِم مِّنَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدَاء وَالصَّالِحِینَ»(3) {و کسانی که از خدا و پیامبر اطاعت کنند، در زمره کسانی خواهند بود که خدا ایشان را گرامی داشته [یعنی] با پیامبران و راستان و شهیدان و شایستگانند.} بر این دلالت دارد که اطاعت از پیامبر در هر کاری که باشد سبب میشود شخص با پیامبران و صدیقان همراه شود و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله در اجتهادش به خطا رفته باشد و این مطلب فهمیده میشد، اطاعت از ایشان در آن کار سببی برای آنچه ذکر کردیم، نمیشد، پس بر نبود خطا و اشتباه در اجتهاد پیامبر دلالت دارد.

دلیل سیزدهم: فرموده خداوند متعال «اِئْتُونِی بِکِتَابٍ مِّن قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِّنْ عِلْمٍ إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ»(4) {اگر راست می گویید، کتابی پیش از این [قرآن] یا بازمانده ای از دانش نزد من آورید.} بر این دلالت دارد که در قول منقول از پیامبران نخستین احتمال خطا و اشتباه نیست زیرا اگر اینگونه نبود میان آوردن بازمانده دانش و نیاوردن آن تفاوتی نبود.

1- . یونس / 15
2- . احقاف / 9
3- . نساء / 69
4- . احقاف / 4

ممکن است در این مطلب از دو جهت مناقشه شود:

اول: ما نمیپذیریم که این آیه بر عدم خطا در بازمانده دانش دلالت دارد و تنها بر این دلالت دارد که بدون آن ادعایشان راستین نیست، یعنی آنان نمیتوانند بازماندهای از دانش بیاورند که دال بر شرک باشد و مادامی که آن را نیاورند در دعوت خویش صادق نیستند؛ زیرا از اموری نیست که با عقل صرف شناخته میشود، و اگر دانسته شود در حقیقت با نقل دانسته میشود و در اینجا نقلی وجود ندارد. و این منافاتی ندارد با اینکه نقل مذکور در شرک کافی نیست.

دوم: آن مطلبِ[مطرح در آیه]از جمله اصول است و ما با جایز نبودن مخالفت با پیامبر در آنچه درباره اصول دین بیان کرده، مخالف نیستیم و تنها مخالفت با ایشان را در فروع دین جایز میدانیم.

این دو معنی بر خلاف ظاهر هستند پس با تمسک به ظاهر آیه منافاتی ندارد.

دلیل چهاردهم: آیههایی هستند که بر نهی از پیروی کردن از گمان، و بسنده نمودن به علم دلالت دارد و واضح است که قول پیامبر صلی الله علیه و آله حکم خداوند میباشد هر چند حکم ظاهری باشد و پیروی کردن از آن جایز و بلکه واجب است. و اجتهاد امت هرگاه مخالف با آن باشد، جایز بودن پیروی از آن آشکار نیست زیرا اختلاف در آن تحقق یافته. پس مخالفت با آن ترک امری مشکوک است که از پیروی کردن از آن نهی شده و روی آوردن به امر آشکاری است که واجب بوده و بدان امر شده است.

دلیل پانزدهم: در فرموده خداوند: «مَّنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّهَ وَمَن تَوَلَّى فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً»(1)

{هر کس از پیامبر فرمان بَرَد در حقیقت، خدا را فرمان برده و هر کس رویگردان شود، ما تو را بر ایشان نگهبان نفرستاده ایم.} توجیه استدلال این است که هر کس زبان را بشناسد تردیدی به دل راه نمیدهد که مفاد آیه این است که اطاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی جز اطاعت از خداوند عزّ و جلّ نیست. پس همانگونه که هر کس از روی اجتهاد با نصّ خداوند سبحان مخالفت

1- . نساء / 80

کند گمراه و منحرف است، بر همین منوال هر کس با پیامبر از روی اجتهاد مخالفت کند و کسی که مخالفت با آن حضرت را جایز بداند، گمراه است زیرا او با اجتهادی سخن میگوید که سخن او مستلزم اجتهاد در برابر خداوند و جایز دانستن مخالفت با باری تعالی است.

خداوند متعال در آیه بعد از این آیه خلاف طاعت را به پنهان داشتن چیزهایی غیر از آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است، تفسیر نموده و فرموده است: «وَيَقُولُونَ طَاعَةٌ فَإِذَا بَرَزُواْ مِنْ عِندِكَ بَيَّتَ طَآئِفَةٌ مِّنْهُمْ غَيْرَ الَّذِى تَقُولُ وَاللّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّتُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ وَكَفَى بِاللّهِ وَكِيلاً»(1) {و می گویند: فرمانبرداریم، ولی چون از نزد تو بیرون می روند، جمعی از آنان شبانه، جز آنچه تو می گویی تدبیر می کنند. و خدا آنچه را که شبانه در سر می پرورند، می نگارد. پس، از ایشان روی برتاب و بر خدا توکّل کن، و خدا بس کارساز است.} فخر رازی در تفسیر این آیه بر عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله در همه کردارها و گفتارهایش استدلال کرده است و گفته است:

شافعی در باب واجب بودن اطاعت از پیامبر گوید: این سخن خداوند «و من یطع الرسول فقد اطاع الله» بیانگر این است که هر تکلیفی که خداوند بندگانش را بدان ملکف ساخته، در باب وضو و نماز و روزه و حج و دیگر بابهایی که در قرآن آمده است، و آن تکلیف در قرآن تبیین نشده است، در این صورت راهی برای انجام این تکالیف جز تبیین و تفسیر پیامبر وجود ندارد، پس اگر چنین باشد باید بگوییم اطاعت از پیامبر عین اطاعت از خداوند است. این سخن شافعی است.

واضح است که در این سخنان اعترافی است به اینکه اجتهاد بر خلاف امر پیامبر صلی الله علیه و آله قطعا باطل بوده و اجتهادی بر خلاف امر خداوند عزّ و جلّ است. پس حتی اگر فرض کنیم پیامبر صلی الله علیه و آله به اجتهاد پرداخته است، در هیچ حالتی مخالفت با آن حضرت جایز نیست.

1- . نساء / 81

دلیل شانزدهم: این فرموده خداوند متعال است: «لَا تَجْعَلُوا دُعَاء الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاء بَعْضِكُم بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنكُمْ لِوَاذًا فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَن تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»(1) {خطاب کردن پیامبر را در میان خود، مانند خطاب کردن بعضی از خودتان به بعضی [دیگر] قرار مدهید. خدا می داند [چه] کسانی از شما دزدانه [از نزد او] می گریزند. پس کسانی که از فرمان او تمرّد می کنند بترسند که مبادا بلایی بدیشان رسد یا به عذابی دردناک گرفتار شوند.}

عموم مفسران مرجع ضمیر (امره) را رسول خدا صلی الله علیه و آله میدانند.

و دیدگاه ابوبکر رازی که ضمیر را به خداوند سبحان ارجاع میدهد، اعتباری ندارد. علاوه بر اینکه اگر صحیح میبود ساختار کلام بر پایه این ادعا میشد که مخالفت امر پیامبر، مخالفت با خداوند سبحان است، تا تناسب اجزاء آیه رعایت گردد. که در این صورت مقصود و غرض آیه به نحو کاملتر ایفا میشود.

و اگر مخالفت با امر پیامبرصلی الله علیه و آله ترس از فتنه و عذاب دردناک را به دنبال داشته باشد، تباهی اجتهاد در مخالفت ایشان آشکار میگردد. زیرا اگر موافقت با امرِ حضرت به عنوان اعتراف به حقّ بودن و واجب القبول بودن آن امر معنا شود - آن طور که برخی گمان کردهاند - مدعای ما(تباهی اجتهاد در مخالفت با حضرت)، واضح و آشکار است.

و اما اگر به معنای انجام دادن درست آنچه بدان امر شده در نظر گرفته شود، با توجه به اینکه مخالفت با امر پیامبر به این معنا در موضع عذاب و فتنه است، پس اجتهاد بر خلاف آنچه بدان امر شده باطل بوده و این همان مدعای ما است.

دلیل هفدهم: اوامر مطلقی که اطاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله را واجب میگرداند که به صورت مفرد و یا به همراه وجوب اطاعت از خداوند سبحان ذکر شده است مانند این فرموده خداوند: «وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»(2)

{و نماز را برپا کنید و زکات را بدهید و پیامبر [خدا] را فرمان برید تا مورد رحمت قرار گیرید.} و این فرموده: «قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّوا

1- . نور / 63
2- . نور / 56

فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُم مَّا حُمِّلْتُمْ وَإِن تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»(1) {بگو: «خدا و پیامبر را اطاعت کنید. پس اگر پشت نمودید، [بدانید که] بر عهده اوست آنچه تکلیف شده و بر عهده شماست آنچه موظّف هستید. و اگر اطاعتش کنید راه خواهید یافت، و بر فرستاده [خدا] جز ابلاغ آشکار [مأموریتی] نیست} این مطلب در کتاب بزرگ خداوند در بیشتر از بیست جا آمده است و اجتهاد بر خلاف امر پیامبر صلی الله علیه و آله در واقع مخالفت با امر خداوند عزّ و جلّ در وجوب اطاعت از پیامبرش است و بطلان آن آشکار میباشد و افاده چنین اوامری برای عموم در ادلّههای پیشین تبیین گردید.

دلیل هجدهم: از جمله مواردی که بر بطلان اجتهادی از پیامبر که مخالفت با آن جایز باشد این است که ابوبکر و عمر بر این باور بودند شاید حکم آنان اشتباه و شاید درست باشد و از صحابه و دیگر کسانی که در حضور آنان بودند میخواستند که آنان را از اشتباه و خطا آگاه کنند و سخنانشان را بی دلیل تایید نکنند و بی جهت سازگاری نکنند. و سازگاری درباره آن دو و چشم پوشی از اشتباهاتشان به نسبت پیامبر صلی الله علیه و آله کمتر، و ترسیدن در برابر آن دو در مقایسه با پیامبر کمتر بود. و گمان حتمی بودن درستی و صحت، در فرموده خداوند متعال و فعل پیامبر صلی الله علیه و آله بیشتر بود به ویژه پس از آنکه در قرآن تثبیت و تکرار شد که پیامبر از روی میل و خواسته شخصی کاری انجام نمیدهد و از روی هوی و هوس سخنی بر زبان نمیآورد و سخنش حکم، و نطقش جدایی بین حق و باطل و گفتارش عین عدالت است که آیات نازل شده و سوره های تلاوت شده بر این مطلب گواهی میدهد. و پندار حتمی بودن صحت، درباره آن دو به این صورت نبوده و این اسباب و انگیزهها برای آنان صدق نمیکند. چگونه چنین باشد در حالی که در حقّ پیامبر این آیه نازل شده است: «ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا» و از نافرمانی از آن حضرت نهی کرده و از مخالفت و دشمنی با او تهدید کرده است. اما چیزی در این رابطه برای آن دو وجود ندارد.

1- . نور / 54

پس پیامبر صلی الله علیه و آله سزاوارتر و شایستهتر به این است که مردم را آگاه کند سخن او چه بسا با رای و نظر درست مخالفت داشته باشد و در راه و مسیر حقّ به اشتباه دچار میشود. و چگونه ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله در طول این مدت مدید اهمال کرده و در آن زمان دور ودراز فراموش کرده که امتش را از پیروی کردن باطل دور نگاهدارد و آنان را از اقتدای به ناحقّ بر حذر دارد و از پافشاری بر امر ناشایستی که مخالف حکم خداوند است محافظت کند در حالی که ابوبکر و عمر توفیق آن را به دست آورده و بدان رهنمود یافتند؟ !

اگر شخصی بگوید: این آگاه کردن و اشاره، گرچه شایسته و بهتر است اما واجب نمیباشد، در این صورت نیز دلیل و برهان، راست و مستقیم و قاطعانه خواهد شد زیرا اینکه پیامبر این امر شایسته و سزاوار، و دلسوزی و توجه به امت را ترک کرده باشد و آن دو به این جایگاه مختص گشته و در این فضیلت بیهمتا شوند و بر این گفته - که مردم در جایگاه مدح و برشمردن فضائلشان روایت میکنند -، اصرار ورزند، از جمله مواردی است که ذوق و قریحه سالم از آن ابا دارد.

چرا پیامبر نفرمود: من همانند شما هستم، گاهی در نظری اشتباه میکنم و گاهی درست میگویم، همانطور که میخورم و مینوشم و در بازار راه میروم !؟ هر کس عادت پیامبر را بداند و زندگینامه ایشان را دنبال کند، هیچ گونه شک و تردیدی به دل را نمیدهد در اینکه اگر آنچه آنان گفتند(اجتهاد و خطای پیامبر) راهی به مسیر صدق و راستی داشت پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز امرش را رها نمیکرد و از این مسأله غافل نمیماند که مردم را بدان رهنمود سازد. اما انصاف و عدالت از امر آشکار رخت بر بسته و تعصب پردههای تاریکی را بر چشمان آویخته است.

دلیل نوزدهم: از جمله اموری که بر آن دلالت دارد استدلالی بود که ابوبکر در روز ثقیف بر انصار کرد و از قول او روایت کردهاند که گفت: «امامان از قریش هستند» و انصار امر را به او واگذار کرده و بدین وسیله از شرف و بزرگی خود دست کشیدند. آنان را چه شد که حجت و دلیل او را با این گفته جواب ندادند که بگویند: چه دلیلی در این رابطه داری حال آنکه میدانی پیامبر چه بسا از روی نظر و اجتهاد سخنی بر زبان میآورد و در موارد بسیاری به اشتباه میرفت و از رأی خود باز می

گشت، پس هیچ حجتی در این مسأله نیست و به کار نمیآید. به ویژه در آنچه مربوط به حکومت و رهبری میشد، زیرا در موارد اندکی این امور از طریق وحی آسمانی و تنزیل خداوندی مشخص میگردید؟! با وجود اینکه انصار به شدت مراقب امر حکومت بودند و همدیگر را سفارش میکردند که پابرجا بمانید و حکومت بر خود را به احدی واگذار نکنید. تا جایی که حباب دسته شمشیرش را گرفته بود و سعد در طول زندگی خود اعتراض میکرد و آشکارا بطلان امر آن دو را بیان میکرد و اشاره به چیرگی و دشمنی آنان داشت و خشم آن دو را در دل داشت. و همه انصار جز شمار اندکی از آنان بر همین حال بودند و آنچه در این باره گفتهاند و نظم و نثری که از آنان به جای مانده، مشهور است و در کتابهای سیره و تاریخها ذکر شده است. چگونه از طرح این اشکال بزرگ به حجت آنها(ابوبکر و عمر) غافل ماندند؟ فرض کن همه آنان آن موقع فریب خوردند و در وهله اول غفلت دامنگیرشان شد، پس چرا بعدا جبران نکردند و بار دیگر به احتجاج و استدلال نپرداختند؟

دلیل بیستم: این سخن ابوبکر است که گوید: «در مورد کلاله با نظر و رأی خود سخن میگویم، پس اگر درست بود از جانب خداوند است و اگر اشتباه بود از جانب من و شیطان است و خداوند و پیامبرش از آن مبرّا هستند.» پس اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله اسوه و الگوی ابوبکر در جواز اشتباه بود، این تبرئه و منزّه دانستن حضرت توجیهی نداشت.

دلیل بیست و یکم: روایتی است که از ابن مسعود نقل شده که درباره مفوّضه گوید: «درباره آن با رأی و نظر خودم سخن میگویم اگر درست باشد از جانب خدا و با توفیق خداست و اگر اشتباه باشد از جانب من و شیطان است.»

این تفصیل، برای بیان شرکت و همانندی[خدا و رسول در عدم خطا در حکمشان] قاطع است. و این دو روایت مشهور است که علماء در کتابهای اصول آورده و با این دو روایت بر مسائلی از احکام اجتهاد استدلال کردهاند که از جمله این کتابها، کتاب «الاحکام» آمُدی است.

دلیل بیست و دوم: سخن عمر بن خطاب[برای اثبات خلافت ابوبکر!] است که [خطاب به انصار] گفت: «کدام یک از شما راضی میشود بر دو قدمی که رسول خدا

[برای نماز] مقدم داشت، تقدم جوید؟ !» یا روایتی که در همین معنا است که پیشتر بیان کردیم. و سخن دیگر او که گوید: «[خدا] برای امر دین ما به تو(ابوبکر) رضایت داد، آیا برای امر دنیایمان به تو راضی نشویم؟ !».

واضح است که نماز یا از جمله اموری است که اجتهاد و احتمال خطا در آن جایز است، یا اینکه از طریق وحی الهی تعیین شده که هیچ شکی در آن نیست؛

بنابر حالت اول جای استدلالی در آن سخن عمر نیست؛ زیرا در این حالت ممکن است بگویند: ما اجتهاد کردیم و دیدیم که وجه درست عکس آن چیزی است که پیامبر انجام داده است، و مصلحت و منفعت بیشتر بر خلاف آن چیزی است که پیامبر در آن نظر داده است و این امر بر ایشان ممتنع نیست و بدان راضی نیستیم. در این حالت چه استبعادی در این اظهار [عدم] رضایت وجود دارد؟ ! و این استبعاد تنها در حالتی است که خطا و اشتباه در آن(حکم پیامبر به نماز ابوبکر) جایز نباشد و بطلان بدان راه نیابد.

اگر گفته شود: وجه غالب بر درست بودن آن(احکام پیامبر) است هر چند گاهی به ندرت خطا و اشتباه جایز میگردد، و آنچه صحت و صواب بر آن غلبه دارد ترک نکردن و مراعات آن شایسته است و آنچه خردها بر آن تمرکز دارند این است که از مخالفت اینچنین اموری دوری گزیده شود زیرا تنها گمان اشتباه در آن میرود.

گوئیم: انصار یا با ابوبکر منازعه کرده و بدون تمسک جستن به چیزی و بدون اجتهاد مدعی بودند امامت از آن خودشان است، یا اینکه دیدگاهشان بر اساس شبههای که آن را دلیل میدانستند یا گمان میکردند دلیل است، بیان کردند. توجیه اول از جمله مواردی است که اشخاصی مانند انصار که خدا درباره شان فرموده: «الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا» {کسانی که مهاجران را پناه دادند و یاری کردند}، بدان روی نمیآورند چرا که آنان بزرگان صحابه و چهرههای شاخص مسلمانان و بهترین مردم و دانشمندان اهل دین بودند. چگونه امکان دارد اشخاصی همچون آنان به این کار فسق روی بیاورند؟ آیا کسی در میان امت بود که آنها را به این فسق و عصیان نسبت دهد؟ و اگر اینگونه میبود اخبار آن برای ما نقل میشد. تمسک جستن به این نوع استدلال در میان آنان(مخالفین ما) شایع است.

و همچنین امت اسلامی بر این مطلب اجماع مرکب دارند که هر کس در مورد امامت و رهبری با رأی و نظر خود سخن بگوید و در رابطه با آن به اجتهاد روی آورد، یا فاسق است، و یا اینکه با فضیلتترین عبادت را انجام داده و هر چند در دیدگاه خود به صواب نرفته باشد اما پاداش به دست میآورد.

اما اینکه برخی از آنان به راه حقّ و یقین رفته و دیگران از راه دین منحرف شدند بر اساس اجماع منتفی است. پس معلوم میگردد انصار و کسانی که از آنان پیروی کردند از روی شبهه دیدگاهشان را بیان کردهاند. پس بر عمر واجب بود به برتری اجتهاد پیامبر صلی الله علیه و آله بر اجتهاد آنان با یکی از وجوهی که برای برتری دادن امور، مفید واقع میشود، - و در علم اصول بحث شده - تمسک میجست.

و بر اساس احتمال دوم(وحی بودن انتخاب ابوبکر برای نماز جماعت) عمر میبایست با دلیلی ثابت میکرد که آن نظر از وحی است نه از روی اجتهاد و حجتی میآورد که ثابت میکرد که آن از جمله یکی از دو قسم است.

علاوه بر این قیاس چیزی که در آن اجتهاد جایز باشد و خطا در آن ممکن باشد، مانند امر امامت و ریاست با چیزی که استناد آن به وحی بوده و توقیفی باشد، معنایی ندارد و چگونه عمر یکی از آن دو را به دیگری قیاس کرده با وجود اینکه این تفاوت آشکار و فاحش بین آنها وجود دارد؟ !

بیست و سوم: سخن عمر است در زمانی که یکی از مردّدان در سپاه اسامه به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «آیا این جوان نوپا را امیر و فرمانده ما قرار میدهی و ما برگزیده بزرگان قریش هستیم؟ !» عمر گفت: اجازه بده ای رسول خدا گردن او را بزنم، او منافق شده است.

این مطلب میرساند که صِرف مخالفت با پیامبر صلی الله علیه و آله مستلزم نفاق و کفر است، چه قول حضرت از روی اجتهاد باشد و چه از روی اجتهاد نباشد، و چه در امر ولایات و جنگها یا در غیر آن باشد، و گرنه چگونه ممکن است نفاق و کفر او متعیّن شده و زدن گردن او حلال گردد؟ ! و چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله عمر را بر این رأی و نظر فاسد و گمان باطل تایید کرده است؟ ! و حضرت و هیچ یک

از صحابه و تابعین پیامبر آن را انکار نکردند؟ و چطور دشمنان عمر که به دنبال لغزشهای وی بودند از این خطای آشکار غافل بودند؟

و چگونه فقها در طول این مدت بر او عیب نگرفته و متعرض وی نشدهاند؟ حتی کسانی که در صدر اسلام بر دیدگاه روافض بودند و تشنه و شیفته کوچکترین لغزش از او بودند، مانند هشام بن حکم و محمد بن نعمان احول و دیگر افرادی که به این خصیصه شهرت داشتند و از جمله اصحاب مجادلات کلامی و فرقهای به شمار میآمدند، این عیب را بر او نگرفتند با وجود اینکه برای تحقیر وی حریص بوده و شیفته آن بودند که بدیها و معایب او را آشکار کنند!؟ اگر در گذشته این امر(حرمت و کفر مخالفت با پیامبر)اجماعی نبود و در آن اختلاف و نزاعی وجود داشت، از آن [سخن عمر] چشمپوشی نمیکردند و غافل نمیشدند.

و آنچه ذکر کردیم در باب عادتها قویتر است و از احوال مردم در همه آنچه در این باره ذکر میکنند و یا بر این مسأله استدلال میکنند، آشکار است. و در واقع این سخنِ جدید و دروغِ ساختگی، گواهی دروغین است که گروهی از متاخران آن را ساختهاند تا برخی از عقاید جعلی خود را ترویج دهند و بدین وسیله کارهای شیوخ و امامانشان را توجیه و اصلاح نمایند. و چه دور است! و چگونه بدین مقصود دست مییابند «وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُون» در حالی که بین آنها و خواستههایشان مانع ایجاد شده است؟!

بیست و چهارم: سخن عمر در روز بدر هنگامی که ابوحذیفه درباره برخی سخنانی که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود، سخن گفت؛ پیامبر صلی الله علیه و آله سفارش میکرد که کسی از بنی هاشم به قتل نرسد زیرا آنان را به زور به جنگ آورده بودند نه به دلخواه خود. ابوحذیفه گفت: «آیا پدران و برادرانمان را به قتل برسانیم و بنی هشام را رها کنیم؟ اگر من با عموی پیامبر روبه رو شوم بینی او را با شمشیر میبُرم.» که عمر گفت: «ابو حذیفه در دین منافق شد.» و اینگونه از پیامبر دستور طلبید: «اجازه بده گردن او را بزنم.» و پیامبر سخن عمر را انکار و ردّ نکرد. و اگر مسأله بر اساس گمان آنها(جواز مخالفت با پیامبر) میبود برای پیامبر هدایتگرِ هدایت شده و راهنما و مرشد که برای راهنمایی و هدایت برانگیخته شده، شایسته و

سزاوار بود که به او بگوید: چه ارتباطی میان انکار سخن من و نفاق گمان کردهای، بلکه نظر او طاعت و بندگی خداوند است اگر درست باشد دو اجر، و اگر درست نباشد یک اجر خواهد داشت. بویژه در امور جنگی و تدبیر کار سپاهیان و جنگها و خاصتا در روز بدر که مسلمانان در آن در اوج نگرانی و ضعف بودند و هنوز اسلام به قدرت نرسیده بود، و برانگیختن کینه منجر به محنت و رنج و مصیبت میشد. و اگر عمر در آن مسأله به راه درست نرفته بود، پیامبر از ابوحذیفه تغافل نمیکرد و برایش عذر نمیآورد که خداوند و پیامبرش را دوست میدارد و برای اصلاح آنچه در ظاهر از او سر زده بود به باطن او تمسک نمیکرد. چرا که واضح است که اگر ظاهر فاسد نباشد، در جواب کسی که بر او طعنه میزند جایز نیست که عدول شود به اینکه باطن او بر خلاف آن چیزی است که ظاهرش به گمان میاندازد. و آن(تمسک به باطن شخص)، سخن کسی است که از دشمن او مقدماتی را که [درباره ظاهر او] ادعا کرده قبول میکند و اما میگوید که آن مقدار در مقصود بسنده نمیکند بلکه اصل بر امر باطن است و آن ملاک است.

اگر مسأله آن گونه که آنان گمان میکنند میبود(جواز اجتهاد بر خلاف امر پیامبر) پیامبر صلی الله علیه و آله آشکارا حق را بیان کرده و میفرمود: هیچ تباهی و عیب و طعنی در گفته ابوحذیفه نیست، و در واقع آن سخنش نمونهای از سخنانی است که برای هر شخصی جایز است بدان با من سخن بگوید، و اگر عبادت نباشد کمتر از آن نیست که مباح دانسته شود. و نیز پیامبر متعرض باطن او و صحت عقیده او نمیشد و به امری که برای مردم آشکار نبود و از دیدگان پنهان بود، نمیپرداخت.

دلیل بیست و پنجم: مردم گرد عثمان جمع شدند و بر او اصرار کرده و به خاطر مخالفت با پیامبر صلی الله علیه و آله و عدول از سنت آن حضرت بر او عیب میگرفتند و کارهایی را برای او برشمردند. اگر برای کسی جایز بود که از روی اجتهاد با پیامبر مخالفت کند عثمان میبایست دشمنش را با آن جواب میداد و با آنان در این باره به بحث و مناظره میپرداخت، یا اینکه آنان را بدان رهنمود میساخت. و با وجود مواردی بسیاری که در برابر او ایستاده و موضع گرفتند - همانطور که برخی از این موارد را پیشتر بیان کردیم - چنین عکس العملی را از او ندیدهایم و

اگر چنین کاری انجام میداد برای ما نقل میشد و خبر آن به دست ما میرسید. و بسیاری از اصحابی که بر او عیب میگرفتند، با سخنانی که ناپسندش بود با او رو به رو شده و صحبت میکردند، و چون غایب میشدند از او عیب میگرفتند و چون در نزدش حضور مییافتند او را منع میکردند. و او اینگونه علت و دلیل نمیآورد که من اجتهاد کردم و دیدم که وجه درست در خلاف گفتار و کردار پیامبر است و شما دانستید که در موارد بسیاری پیامبر چیزی میگفت و مردم به خاطر خطای او با او مخالفت میکردند و من که اکنون به عنوان امام مردم هستم ، در این مسأله از آنان اولی و سزاوارترم.

و اگر گفته شما صحیح بود غیرممکن است عثمان آن را نادیده گرفته باشد یا او و یاورانش و کسانی که در زمان او اعمالش را توجیه میکردند غافل مانده باشند و اگر بدان احتجاج کرده بود عادتا محال است که برای ما نقل نشده و به دست ما نرسیده باشد. و میبینیم که هیچ خبری در مورد آن به ما نرسیده است.

دلیل بیست و ششم: هنگامی که عثمان با ابوبکر و عمر درباره بازگرداندن حَکَم بن أبی العاص[که پیامبر از مدینه اخراجش کرده بود]صحبت کرد، آن دو با خشونت با او سخن گفتند و او را از آن منع کردند و عمر به او گفت: رسول خدا او را خارج کرده و تو مرا امر میکنی که داخلش کنم؟ ! سوگند به خدا اگر من بدان بپردازم ایمن نیستم که گویندهای گوید: عهد و پیمان رسول خدا را تغییر داد. سوگند به خدا اگر دو نیم شوم مانند برگ درخت بلسان برایم خوشایندتر از این است که در یک امر با رسول خدا مخالفت کنم و ای ابن عفان برحذر باش که از امروز به بعد آن را برایم تکرار نکنی.

و اگر مخالفت با پیامبر صلی الله علیه و آله جایز میبود، عمر سخن عثمان را ردّ و انکار نمیکرد که سخن او مخالفت با رسول خدا است و این را اظهار نمیکرد که دو نیم شدن او از آن کار برای او خوشایندتر است بلکه شایسته بود با او مناظره میکرد و با شیوه اجتهاد و سنّت بررسی و مراعات منافع و مفاسد با وی احتجاج کرده و برایش دلیل بیاورد و عثمان اشتباه دیدگاهش را متوجه میشد و میفهمید که در

جایی از مقدمات اجتهادش دچار غفلت شده سهلانگاری از او سر زده است. و ما نمیبینیم که عمر و ابوبکر این کار را انجام داده باشند.

دلیل بیست و هفتم: سخن عمر پس از آنکه خبر مربوط به دیه جنین را شنید و گفت: «اگر در این باره چیزی نشنیده بودیم چیزی غیر از این در این رابطه حکم میدادیم.»

و روایت شده که گفته است: «با رأی و نظر خود حکم میکردیم.» پس دلالت بر این دارد که او با شنیدن خبر واحد، نظر خود را ترک میکرد و کسی آن سخن عمر را ردّ نکرد و او معتقد بود که دیه انگشتان متفاوت است که با شنیدن روایت عمرو بن حزم نظر خود را بر این تغییر داد که دیه در هر انگشت ده شتر است.

دلیل بیست و هشتم: حدیث ابودرداء است که روایت کرده پیامبر صلی الله علیه و آله از فروش ظروف طلا و نقره با بیشتر از وزنشان نهی کرده است. معاویه گفت: من در این باره ایرادی نمیبینم.

ابودرداء گفت: چه کسی مرا در برابر معاویه معذور میدارد! سخن پیامبر را برای او بازگو میکنم و او مرا از رأی و نظر خود باخبر میکند؟ هرگز با تو در یک سرزمین سکنی نمیگزینم.

این سخن ابودرداء بر این دلالت دارد که مقابله با نصّ با رأی و نظر مشروع نیست و ردّ و انکار را به احکام اختصاص نداده است بلکه آن را به صورت مطلق آورده به نحوی که امور جنگی و غیر آن را شامل میشود. و اگر تفاوتی میان یک روایت با روایت دیگر، و یک نظر با نظر دیگر میبود درست نبود که او لفظ را به صورت مطلق بیاورد.

دلیل بیست و نهم: عمر بر این باور بود دیه شوهر برای ورثه است و شوهر مالکیت آن را ندارد، پس زن از آن ارث نمیبرد. سپس به او خبر دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داده است که زن از آن ارث ببرد. و آن روایت ضحاک بن سفیان است که روایت کرده پیامبر نوشته است که زن از دیه ارث میبرد.

آمدی گوید: عمر اجتهادش را درباره ارث نبردن زن از دیه همسرش با یک خبر ترک کرد و گفت: نتوانستند احادیث را حفظ کنند و رأی خود را بیان کردند در نتیجه گمراه شده افراد زیادی را گمراه کردند.

این مسأله هر چند درباره میراث وارد شده اما مفهوم کلام این است که با یک خبر، رأی و نظر مطلقا کنار گذاشته میشود و این روایتها از جمله احادیثی است که علماء در کتب اصول درباره احکام خبر واحد بدان استدلال کردهاند.

دلیل سیام: آنچه درباره عمر روایت شده که به عنوان نماینده از طرف بزرگان لشکر اسامه به نزد ابوبکر آمد و از او اجازه خواست که اسامه را بازگرداند به این بهانه که همراه او مردمان سرشناسی هستند و ما بر خلیفه رسول خدا و حرم او و حرم مسلمانان ایمن نیستیم مبادا که مشرکان در اطراف مدینه بر آنان حمله کنند. ابوبکر گفت: اگر سگها و گرگها مرا بربایند حکمی را که رسول خدا بدان حکم کرده، ردّ نمیکنم.

و هنگامی که عمر نامه انصار و درخواست آنان مبنی بر اینکه کسی مسنّتر از اسامه را بر آنان بگمارد، تحویل ابوبکر داد، او در حالی که نشسته بود از جایش جهید و ریش عمر را گرفته و کشید و گفت: مادرت به عزایت بنشیند ای پسر خطاب! رسول خدا اسامه را به کار گماشت و تو مرا امر میکنی که او را برکنار کنم؟!

با اینکه توجیه مصلحت در آنچه آنان با اجتهاد خود بدان رسیده بودند آشکار بود، پس اگر نبود که مخالفت با پیامبر از روی اجتهاد جایز نیست، برای ابوبکر جایز نبود که در آغاز به پیشنهاد عمر در عرضه خلافت به او، جواب ردّ دهد و در نهایت نیز خلافت را به خود او(عمر) برساند. و جایز نبود در اینجا جایگاه او را تحقیر کند و او را خوار گرداند و اینگونه او را به تمسخر گیرد، تمسخری که شخص بداخلاق ستمکار در حق فرد پست و فرومایه روا نمیدارد.

و چگونه برای او جایز است که ریش پرپشت او را بگیرد و او را با عزا نشستن مادر و هلاکتش خطاب قرار دهد در حالی که او مستحق چنین رفتاری نبود، جز اینکه به گمان آنان او نامهای به همراه داشت که کلّ آن اجر و پاداش است، و

همگی آن صدق و راستی است و از اجتهاد گروهی از مسلمانان صادر شده که سردمداران امر اسلام و اساس و پایه اسلام بودند؟ !

و آیا صاحب دین بر کسی که طاعت و عبادت گروهی از مسلمانان را نقل میکند خشم میگیرد و همچون کسی که صبر و شکیبایی ندارد رفتار میکند و از خشم برافروخته شده و آتش خشمش شعلهور گردد.

پس اگر مخالفت با پیامبر صلی الله علیه و آله - هر چند از روی اجتهاد باشد - زشت و ناپسند نبود، این عملکرد از او سر نمیزد خصوصا با وجود آن اتحاد و دوستی که آن دو در تدبیر و پیوستگی در امور و انجام کارهای پنهانی داشتند.

و این آخرین دلیل و برهانی بود که خواستیم در این باب ذکر کنیم و بیان این دلایل برای خردمندان بسنده میکند.

اکنون به برخی شبههای مخالفان اشاره میکنیم:

شبهه اول: فرموده خداوند متعال «عَفَا اللّهُ عَنکَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَکَ الَّذِینَ صَدَقُواْ وَتَعْلَمَ الْکَاذِبِینَ»(1) {خدایت ببخشاید، چرا پیش از آنکه [حال] راستگویان بر تو روشن شود و دروغگویان را بازشناسی، به آنان اجازه دادی؟ } گفتهاند: خداوند پیامبر را به خاطر اجازه دادن به کسانی که قصد داشتند از او باز بمانند سرزنش کرد و سرزنش نیست مگر در موارد خطا و اشتباه، و خطا و اشتباه در وحی وارد نمیشود بلکه در اجتهاد خطا راه مییابد. و گوید: «عفا الله عنک» عفو و بخشش نیست مگر به خاطر ارتکاب گناهی.

جواب این شبهه به این صورت است: اول اینکه ما بارها از اهل بیت عصمت علیهم السلام روایت کردیم که قرآن به شیوه و مصداق این سخنشان «به در میگویم دیوار بشنود» نازل شده است و در کتابهای آنان نیز از ابن عباس روایت شده است و در این باره از طرق احادیث ما، روایتهای زیادی نقل شده است و چه بسا این آیه اشاره به اصحابی داشته باشد که خداوند این گفتهها را درباره آنها آورده است و آیه

1- . توبه / 43

در سرزنش و ردّ و انکار آنان به خاطر پندپذیری اندک و کردار ناپسندشان نازل شده است.

و در این کتاب امثال این آیه از قول خداوند متعال به پیامبر صلی الله علیه و آله ذکر شد. مثلا «لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ»(1) {اگر شرک ورزی حتماً کردارت تباه خواهد شد.} و سخن خداوند متعال در خطاب به عیسی علیه السلام: «أَأَنتَ قُلتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِی وَأُمِّیَ إِلَهَیْنِ مِن دُونِ اللّهِ»(2) {آیا تو به مردم گفتی: من و مادرم را همچون دو خدا به جایِ خداوند بپرستید؟} بحث تعریض (گوشه زدن) باب مفصلی دارد و بعید نیست که مقصود از آیه مذکور گوشه زدن و توبیخی برای کسانی باشد که پیامبر را به اجازه دادن واداشتهاند و او را مجبور به اجازه دادن کرده باشند و پیامبر مرتکب عملی شده که منفعت با آن منقلب و واژگون شده و کار آن برعکس شده و منفعت در اجازه دادن به چیز دیگری منحصر شده است.

سپس به این گروه میگوییم: پیامبر صلی الله علیه و آله در اجازه دادن به آنها از جهت خطا در اجتهاد از دو حالت خارج نیست: یا گناهکار است یا اینکه ترک أولی کرده است، یا هیچکدام از این دو حالت نیست بلکه یا ایشان ثواب برده یا کار مباحی انجام داده است و احتمال اول بر خلاف اجماع است و کسی تا حال نظر دوم را بیان نکرده است بلکه قول مشهور حالت سوم است.

پس اگر لفظ عفو و سرزنش به این جهت برای پیامبر استعمال شده که ایشان ترک أولی کرده است، در این صورت ما و این دشمنان برابر خواهیم بود زیرا قول مشهور در میان اصحاب فرقه امامیه حمل این آیه و امثال آن بر ترک أولی است بدون آنکه خطایی در اجتهاد صورت گرفته باشد و بلکه در نظر آنان ترک أولی به صورت تعمدی بوده است همانطور که خطای حضرت آدم علیه السلام و سرزنشهایی که به خاطر خطایش به او شده را حمل بر ترک أولی میکنند. پس در این صورت هیچ ترجیحی برای آنان نیست.

1- . زمر / 65
2- . مائده / 116

و اگر به جهت خطا در اجتهاد باشد بدون آنکه ترک أولی شده باشد، یا آن کار کاری مباح بوده یا اینکه عمل مستحبی انجام داده و خداوند را در آنچه به او امر کرده اطاعت کرده و وظیفه عبادت او را به جای آورده است.

در این صورت باید از جانب خود انصاف داشته باشند و شخص خردمند بنگرد که آیا استعمال لفظ بخشش (العفو) و سرزنش کردن در صورت ترک أولی به صورت عمدی جایگاه بهتری دارد یا استعمال آن در خطایی که در اثنای اجتهاد روی داده است و او کاری مرجوح انجام نداده است بلکه یا مباح و یا مستحب بوده است؟! و چه بسا هر کس که بهره اندکی از درک و فهم داشته باشد هیچ تردیدی به دل راه نمیدهد که تأویل فرقه امامیه به مراتب به حقیقت نزدیکتر و بسی شایستهتر است.

شایسته است بدانیم سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و اجازه آن حضرت به آنان از این نظر که قول و حکم است، به ترک أولی بودن وصف نمیشود؛ زیرا حکم از این جهت که حکم است امری مطابق با واقع بوده که از جمله احکام آن حضرت است. پس آماده نشدن آنان برای جنگ بر حسب واقع جایز بوده است و ترک أولی تنها در اظهار این حکم برای آنها و منع نکردنشان از بازایستادن از جنگ است.

و ممکن است گفته شود: رهپسار نشدنشان برای جنگ در واقع جایز نبود بلکه آنها میبایست برای جهاد خود را آماده میکردند اما برای پیامبر أولی و سزاوارتر آن بود که آنها را منع کرده و به آنان اجازه ترک جنگ نمیداد.

و هیچ استبعادی نیست که باز ایستادن آنان از جهاد حرام بوده ولی اجازه پیامبر بر اساس بهانهها و دلیلهایی که میآوردند جایز باشد. چه بسا امری در واقعیت حرام باشد و اجازه دادن به آن از نظر ظاهری جایز باشد همانگونه که در ادامه بیان خواهد شد که امیرالمؤمنین علیه السلام دزدی را که دو شاهد بر سرقتش گواهی داده بودند، به آن دو سپرد تا دستش را قطع کنند. پس دزد را نزد او فرستادند و خود فرار کردند، با وجود اینکه قطع کردن دست دزد بر آن دو نفر حرام بود[چون شهادت دروغ داده بودند]. و یا پیامبر صلی الله علیه و آله به اهل ذمّه اجازه داد که بر کیش خود بمانند و به دین خود ادامه دهند علی رغم اینکه این کار بر آنان حرام بود؛

و به عثمان درباره (امان دادن) عبدالله بن ابی سرح اجازه داد با وجود اینکه عثمان نمیبایست از پیامبر برای او امان بخواهد و اجازه بگیرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام نیز به طلحه و زبیر برای رفتن به عمره اجازه داد هر چند که میدانست برای آن دو حرام است و به آن کار تظاهر کرد. هدف این بحث بیان این مطلب است که اجازه ندادن در این موضوع اولی و سزاوارتر است و اجازه دادن ترک اولی است. پس اگر اجازه در کار حرام جایز باشد، پس شایستهتر این است که ترک أولی به حساب آید.

شبهه دوم: این فرموده خداوند متعال است: «مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ * لَّوْلاَ كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»(1) {هیچ پیامبری را سزاوار نیست که [برای اخذِ فدیهها از دشمنان] اسیرانی بگیرد، تا در زمین به طور کامل از آنان کشتار کند. شما متاع دنیا را می خواهید و خدا آخرت را می خواهد، و خدا شکست ناپذیر حکیم است. اگر از جانب خدا نوشته ای نبود، قطعا در آنچه گرفته اید، به شما عذابی بزرگ می رسید.} گفتهاند: اگر آن حضرت درباره گرفتن فدیه اشتباه نکرده بود، به این صورت سرزنش نمیشد. گفته میشود: مدلول این آیه نهی از اسیر گرفتن است و بدون شک اسیرانی گرفته شدند. و همچنین به کشتن دستور داده شده و اسیر گرفتن مخالف آن است. روایت شده که عمر بن خطاب بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد درحالی که آن حضرت و ابوبکر میگریستند. عمر گفت: یا رسول الله مرا با خبر ساز، که اگر دلیلی برای گریه بیابم گریه کنم. فرمود: به خاطر اینکه یاران تو فدیه میگیرند میگریم و عذاب آنان نزدیکتر از این درخت - و به درختی در نزدیکی خود اشاره کرد - بر من عرضه شد. پس گریه و نزدیک شدن نزول عذاب دلیل بر خطا و اشتباه است.

این تمام چیزی است که در توضیح این شبهه گفتهاند. پس ما در جواب این شبهه میگوییم: چه بسا از اسیر گرفتن نهی شده باشد و رسول خدا صلی الله علیه و

1- . انفال / 67 - 68

آله کسی را اسیر نکرده است و در حقیقت به کشتن دستور داد که بر اساس آنچه سید رضی در کتاب تنزیه الانبیاء ذکر کرده است، با او مخالفت کردند.

و بر این مطلب اشکال وارد میشود که بر اساس آنچه در روایت آمده، امیرالمؤمنین عمرو بن ابی سفیان برادر معاویه را اسیر کرد - که امام علیه السلام در نامهای که برای معاویه نوشته بدان اشاره کرده است -. پس اگر از اسیر گرفتن نهی شده باشد علی علیه السلام آن را انجام نمی داد.

ممکن است نهی از اسیر گرفتن برای هر شخصی مقید به هدف و مقصود مذکور در آیه باشد. و چون آن شخص به هدف و مقصود آیه دست یافت اسیر گرفتن برای او صحیح است. و علی علیه السلام در زمین به طور کامل کشتار کرد تا جایی که او نزدیک به نصف شمار کشتگان را کُشت و دیگران یک دهم آنچه امام کشته بود، نکشتند. یا اینکه گفته میشود: شاید مبالغه در کشتار زمانی حاصل شده بود که علی علیه السلام افرادی را به اسیری گرفت و هنگامی که دیگران اسیر گرفتند، هنوز حاصل نشده بود.

سید مرتضی گوید: آنان زمانی که از خیمه و داربست استراحت پیامبر صلی الله علیه و آله دور شدند، بدون آنکه پیامبر بداند شماری از مشرکان را به اسارت گرفتند و بعید نیست که خود پیامبر حتی در میان کافران کسی را به اسارت نگرفته تا اینکه شکست خوردند و دور شدند و کار به سرانجام رسید و جنگ به پایان رسید. در این وقت پیامبر شماری را به اسارت گرفت.

ممکن است این اسیر گرفتن بنا به حکمتی از امر عام مستثنی شده باشد. چرا که با آن اسیر گرفتن یک نفر از انصار را آزاد کردند که ابو سفیان در مقابل پسرش آن شخص را زندانی کرده بود و هدف از اسارت همین مسأله بود. و قرینه میرساند که حادثهای مانند آن از حکم عام، مختص شده و بر این دلالت دارد که توبیخ در آیه درباره طلب کردن دنیا و بهرههای ناچیز و اغراض دنیوی است و اگر مقصود از اسارت هدف بیارزش و بهره ناچیز و خواسته پست نباشد داخل در مفهوم نهی نمیگردد.

و بدان که سخن درباره اسیر گرفتن و ممنوع بودن آن در بحث ما که اجتهاد و احتمال خطا در آن است نمیگنجد و در واقع برای نفی عصمت بدان تمسک میجویند. زیرا کسی که باور دارد در اجتهاد پیامبر احتمال خطا میرود معتقد نیست که با نصّ مخالفت شده و معصیتی در کار بوده که به خاطر آن مستحقّ عذاب بزرگ گردد. و کسی در معصیت پیامبر صلی الله علیه و آله بدان تمسک میجوید معتقد نیست که خطا در اجتهاد رخ داده است.

و ممکن است اینگونه توجیه شود که نهی از اسارت از خود این آیه [و بعد از نزول آن]حاصل شده و قبل از آن نهی آشکاری نبوده است. چگونه چنین باشد در حالی که بر این مطلب اتفاق نظر است که نهی و نصّی وجود نداشته است.

اما مقصود از دستور به قتل در فرموده خداوند متعال «فَاضْرِبُواْ فَوْقَ الأَعْنَاقِ وَاضْرِبُواْ مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ»(1) {پس، فراز گردنها را بزنید، و همه سرانگشتانشان را قلم کنید.} بدون تردید مقصود، کشتن زیاد است نه زدن تمام گردنهای کافران. پس قتلی که آیه بر آن دلالت دارد با به اسارت گرفتن منافاتی ندارد.

از جمله آیاتی که میرساند مقصود از آن کشتن زیاد است و به عنوان تفسیر آیه قبل به شمار میرود این فرمودهِ خداوند متعال است: «فَإِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّى إِذَا أَثْخَنتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ»(2) {پس چون با کسانی که کفر ورزیده اند برخورد کنید، گردنها [یشان] را بزنید. تا چون آنان را [در کشتار] از پای درآوردید، پس [اسیران را] استوار در بند کشید.} چه بسا پیامبر پیش از نزول این دو آیه یا با یکی از آنها یا با آیاتی غیر از آن مقصود را دانسته بود زیراآشکار شد کشتاری که بدان امر شده، مبالغه در کشتار زیاد است و این مفهوم در نهی از اسارت آشکار نیست.

با توجه به اینکه دلیل، بر صادر نشدن معصیت از آن حضرت دلالت دارد حمل بر این معنی حتمی میگردد. و چون در این آیه سرزنش و توبیخ پیامبر حاصل شده

1- . انفال / 12
2- . محمد / 4

در این صورت هیچ توجیهی ندارد جز اینکه آن حضرت اجتهاد کرده و در اجتهادش مرتکب اشتباه شده است.

این مطالبی که بیان شد توضیح آیه است به گونهای که مرتبط با موضوع بحث ما شود.

و شما میدانید که خطا در اجتهاد یا ناشی از تفریط و کوتاهیای است که یا گناه و معصیت به شمار میآید و یا نه بلکه موجب پاداش بوده و اجر و ثواب نیکویی را اقتضا میکند. بر اساس احتمال اول استدلال آن شخص باطل است زیرا اگر ناگزیر گناهی رخ داده دیگر در آیه چه دلالتی بر اجتهاد و خطای در اجتهاد نهفته است؟ !

و بنا بر احتمال دوم ترتب کیفر بر کار مستحبی که ناگزیر موجب اجر و پاداش میگردد صحیح نیست. و کسی نگفته است شخصی که در اجتهاد به خطا رفته است ترک أولی کرده و مستحق پاداش نیست و کسی نگفته با وجود اینکه کوتاهی نکرده مستحق کیفر باشد، مگر عده اندکی که به گفته آنها توجهی نمیشود. علاوه بر اینکه سخن ما با ایشان همان جوابی است که بنا بر احتمال اول ذکر شد.

و اینکه فخر رازی گوید: خطا در اجتهاد اگر چه نیکو اما نیکیهای نیکوکاران بدیهای مقربان است. از این جهت ترتب کیفر بر آن نیکو است. در این گفته جای بحث و نظر است زیرا پس از پذیرش صحت ترتب کیفر بر نیکی بنا بر اینکه در اینجا چیزی بهتر از آن است، پس چرا جایز نباشد در اینجا خطا در اجتهاد روی نداده باشد؟ بلکه در اجتهاد به راه صواب رفته و حسن و أحسن را دانست و با علم و آگاهی حسن را انتخاب کرد. آیا باور داری که برای پیامبر ممتنع است که أحسن را ترک کرده و به حسن عمل کند، زمانی که آن دو را شناخته و از هم تمییز داده باشد، و تنها زمانی ممتنع است که آن دو را نشناخته و مساوی دانسته باشد؟ ! پس تو امر اصلح و احسن را بر خداوند سبحان واجب نمیدانی اما بر پیامبرش واجب میدانی؟ !

گمان کردهای ترک أحسن و عمل به حسن توسط پیامبر مکررا انجام شده است و روایت کردهاید پیامبر صلی الله علیه و آله در مقابل إبن امّ مکتوم چهره درهم کشید. پس خداوند او را به خاطر این کار سرزنش کرد که پیشتر بدان اشاره کردیم و در نظر شما این مسأله حمل بر ترک افضل یا صغیره است.

ص: 394

و یا این روایت که پیامبر صلی الله علیه و آله ماریّه قبطیه را بر خود حرام کرد و در نظر اصحاب این گوینده، پیامبر مرتکب گناه شد و فرموده خداوند متعال «وَاللهُ غَفورٌ رَحیمٌ» اشارهای است به بخشش این لغزش حضرت، و فرموده خداوند: «لَقَد تابَ اللهُ عَلَی النَّبِیِّ»(1) {به یقین، خدا بر پیامبر ببخشود} و دستور خداوند به استغفار در این فرموده: «وَ استَغفِر لِذَنبِک»(2) {و برای گناه خویش آمرزش جوی} و روایتی که از پیامبر آمده که در شبانهروز هفتاد بار استغفار میکرد حمل بر گناه میشود.(از نظر اهل سنت) یا حمل بر ترک أفضل و أولی میگردد.

نظیر این موارد بسیار است. پس چه چیز باعث شد خداوند متعال در اینجا(آیه أسر) با عادت خویش در ترک انکار بر پیامبر مخالفت کرده است! بدین ترتیب آشکار میگردد که این سرزنش و انکار بنا بر ترک أحسن نیست چه از روی اجتهاد باشد یا غیر آن. با توجه به آنچه ذکر شد پاسخ این سخن آنان معلوم میشود که گفتهاند: پیامبر صلی الله علیه و آله به کشتار مأمور شده بود و اسیر گرفتن مخالف آن است. و نیز کسی نمیتواند بگوید: امر به کشتار مربوط به حال جنگ و پس از آن است و اگر اسارت گرفتن در حال جنگ به اختیار پیامبر نبوده شکی نیست که نگاه داشتن آنان پس از جنگ با انتخاب و تصمیم خود پیامبر بوده و این مسأله با امر به کشتار منافات دارد. زیرا ما در جواب میگوییم: امر به کشتار مقید به حالت جنگ و درگیری است همانطور که از این فرموده خداوند «فَإذا لَقِیتُمُ الَّذینَ کَفَرُوا فَضَربَ الرِّقابِ»(3)

{پس چون با کسانی که کفر ورزیده اند برخورد کنید، گردنها [یشان] را بزنید.} به ذهن متبادر میشود. چرا که ظاهر عبارت میرساند که مقصود از دستور به گردن زدن، زمان رویارویی و ملاقات با آنها بوده و آن حالت جنگ است، ولی در حالت پس از جنگ که اسیرانی از دشمن دربند میشوند، و حالت پراکندگی آنان و از بین رفتن توان گروهیشان در مقرّهای جنگی است، اینگونه موارد رویارویی و ملاقات نامیده نمیشود. و نیز از اینگونه عبارت، ابتدا و آغاز آن کار به ذهن میآید نه پایان آن، هر

1- . توبه / 117
2- . محمد / 19 و غافر / 55
3- . محمد / 4

چند ادامه داشته باشد. علاوه بر این که زدن اطراف (دو دست و دو پا) که زدن سرانگشتان به آن تفسیر شده، از صاحب شرع درباره اسیر شاخته شده نیست و به منزله مثله کردن است. و این کار(زدن دست و پا) تنها در زمان درگیری در جنگ و رویارویی جایز است.

چه بسا گفته شود: اسیر گرفتن به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده شده آنجا که خداوند عزیز میفرماید: «مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الأَرْضِ»(1) {هیچ پیامبری را سزاوار نیست که [برای اخذِ فدیه از دشمنان] اسیرانی بگیرد، تا در زمین به طور کامل از آنان کشتار کند.} و اگر نبود که اسارت با دستور و اجازه پیامبر واقع شده، خداوند آن را به پیامبر نسبت نمیداد.

سید مرتضی به این اشکال اینگونه پاسخ میدهد که اصحاب پیامبر آنان را اسیر کردند تا در اختیار حضرت قرار گیرند پس آنان اسیران پیامبراند و به او نسبت داده شدهاند هرچند که آن حضرت به اسیر کردن آنان دستور نداده است. پایان سخن. نظیر آن سخن خداوند متعال است که میفرماید: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاء فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ»(2) {ای پیامبر، چون زنان را طلاق گویید، در [زمان بندی] عدّه آنان طلاقشان گویید.} با وجود اینکه عبدالله بن عمر بدون عدّه طلاق داد و پیامبر صلی الله علیه و آله به آن نوع طلاق امر نکرده بود درحالی که طلاق به ایشان نسبت داده شده و به خطاب آیه اختصاص یافته است.

از جمله دلایلی که بر گناه نبودن نگاه داشتن اسیران دلالت دارد روایتی است که واقدی از علی علیه السلام نقل کرده که آن حضرت حدیث میگفت و میفرمود: جبرئیل در روز بدر نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و اختیار اسیران را به آن حضرت داد که یا گردنشان را بزند یا از آنان فدیه بگیرد و در عوض به عدد آنها از مسلمانان در جنگ احد کشته شوند. پس پیامبر صلی الله علیه و آله اصحاب خویش را فراخواند و فرمود: جبرئیل شما را درباره اسیران مختار کرد که گردنشان زده شود یا از آنان فدیه گرفته شود و در عوض به تعداد آنها از شما شهید شوند.

1- . انفال / 67
2- . طلاق / 1

گفتند: فدیه میگیریم و از آن یاری میجوییم و در عوض عدهای از ما که اهل بهشتند شهید شوند. پس فدیه از آن اسیران قبول کرد و به تعداد آنها از مسلمانان [در جنگ احد] شهید شدند.

کسانی که بر این روایت طعن میزنند گویند این روایت با سرزنش بر گرفتن فدیه از باب طعن با مجهول بر معلوم منافات دارد. با اینکه ابن حجر در شرح خود بر صحیح بخاری آورده است که ترمذی و نسائی و ابن حبّان و حاکم این روایت را با اسناد صحیح از علی علیه السلام روایت کردهاند.

و نیز بر این مطلب دلالت دارد اینکه نگاه داشتن اسیران به اجازه پیامبر بوده، و هرگاه رهبر و پیشوا دستوری داد، پیرو و تابع نمیتواند مخالفت کند و انتخاب دیگری انجام دهد؛ به ویژه اگر در اموری مانند این امر مهم و بزرگ باشد مخصوصا پس از آنکه اراده و تصمیمهایش را برای پیروی و فرمانبرداری، محکم و استوار کرده باشد. و در قرآن کریم بر معصیت او وعده ناگوار داده شده است. پس پیروان از اجازه دهندهای که اطاعت میشود و دستور دهندهای که پیروی از او واجب است، تبعیت میکنند. و [اگر نگاه داشتن اسرا گناه بود] شایسته بود که سرزنش و توبیخ متوجه پیامبر میشد اما اینگونه نشد، بلکه سرزنش و تهدید مختص آنان بود نه پیامبر صلی الله علیه و آله. و نهایت امر این است که پیامبر به همراه آنام مشمول خطاب آیه گردید. و نیز مشورت پیامبر با اصحاب خود در امر اسیران و گرفتن فدیه از آنان، دلیلی است بر اینکه نصّ قرآن درباره آن حضرت نبوده و اگر مقصود نصّ آیه چه به صورت خاصّ و چه به صورت عام پیامبر را شامل میشد، چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله با وجود طولانی شدن زمان مشورت و مباحثه درباره اسیران، از آن غافل مانده است؟ حتی از ابوبکر و عمر روایت شده که آن دو به صورت مکرّر و پی در پی با آن حضرت سخن گفتند و پیامبر وارد خیمهاش میشد و پس از اندک زمانی بیرون میآمد و مشورت را از از سر میگرفت، و مردم درباره نظر آن دو به بحث و مناقشه میپرداختند و شخصی میگفت: سخن ابوبکر درست است و دیگری میگفت: سخن عمر صحیح است.

و روایت کردهاند که پیامبر برای آن دو از ملائکه و حال آنها و حال شماری از پیامبران مثال آورد و چند آیهای را تلاوت کرد. آیا آن آیهای که درباره رویدادی که در صدد بررسی آن بود نازل شده بود، به ذهنش خطور نکرد و آیات نازل شده درباره پیامبران و ماجراهای آنان را به یاد آورد تا از آن برای ابوبکر و عمر مثال بیاورد!

و چگونه ابوبکر این آیه را به یاد نیاورد تا از تصمیم خود دست بردارد و از نگاه داشتن اسیران باز ایستد؟ و چه چیزی مباحثه کنندگان درباره سخن آن دو را فرا گرفته بود که باعث شد آنان از ذکر آیهای که برایشان در آنچه نازل شده بود مهم مینمود، خودداری کردند. سپس به عمر و فراموش کردن آیه از جانب او توجه کنید، با وجود اینکه در این آیه هدف بزرگ و بهره هنگفتی برای او نهفته بود، چرا که او شدیدا شیفته و خواهان کشتن اسیران به ویژه عباس و عقیل بود تا جایی که اسم آن دو را آشکارا بیان کرده و قاتلشان را تعیین کرد. پس از این اما و اگر ها اگر باقی گذاشتن اسیران بر اساس اجتهاد آنان و غفلت از نصّ و فراموش کردن امر خداوند متعال باشد مجتهد در این مسأله اجر و پاداش مییابد و سرزنش متوجه او نمیشود تا پایان آنچه که توضیح دادیم و دانستی.

اما سخن درباره گرفتن فدیه [و اثبات اینکه گناه بوده] تمام نیست مگر اینکه ثابت شود سرزنش و تهدید بر عمل فدیه وارد شده است در حالی که این صحیح نیست، بلکه در حقیقت سرزنش برای اسارتی است که مجاهدان بدون اجازه پیامبر صلی الله علیه و آله انجام داده بودند و هدف و مقصود آنان از اسیر گرفتن بر اساس آنچه قرآن بر آن دلالت دارد، متاع دنیا و بدست آوردن مال بود.

همچنین گرفتن فدیه بنا بر آنچه روایت بر آن دلالت دارد به جهت تقویت بر امر جهاد بوده است و آن از جمله امور آخرتی است در حالی که سرزنش آیه متوجه کسانی است که خواستار متاع دنیا بودند. پس آشکار گردید که سرزنش بر غیر فدیه گرفتن واقع شده و همانطور که گفتیم سرزنش تنها متوجه آن دسته از اصحاب است که در صحنه جنگ بودند[و بجای کشتار اسیر گرفتند] و چه بسا هدف آنان به بهره دنیوی ارتباط داشت.

دلیل دیگری که بیانگر این است تهدید و توبیخ بر فدیه گرفتن نبوده روایتی است که درباره رفتن عمر به نزد پیامبر ذکر کردیم، در واقع عذاب در این روایت به اصحاب نسبت داده شده و گریه، بر آنان بوده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله خود را در گریه و عذاب ذکر نکرده است. با وجود اینکه پیامبر اجازه دهنده و دستور دهنده به آنان بوده و با وجود دستور ایشان هیچ حق انتخابی ندارند، پس رابطه عذاب با عمل آنها چیست؟ بله، اگر به صورت مخصوص درباره ابوبکر نازل میشد، توجیهی داشت زیرا او بود که برای رسول خدا اشاره به این رأی کرد و آن را خوب جلوه داد.

مفهوم استثنا در روایت دیگر آنان آنجا که گوید: «اگر عذاب نازل میشد کسی جز عمر نجات نمییافت» بر این دلالت دارد که عذاب شامل حال پیامبر نیز میشد. پس بین این دو روایت نوعی منافات و تضاد وجود دارد.

از این جهت آشکار میگردد که این روایت بیشتر از آنچه دلیلی برای اثبات سخن آنان باشد، دلیلی برای نقض ادعای آنها است و اگر گریه کردن درست باشد رحمتی بر آنان است به جهت آنچه درباره اسارت انجام شده توسط آنان ذکر کردیم. از اینجا آشکار گردید که میان مضمون روایت مبنی براختصاص یافتن گریه در نزول عذاب بر آنان، و قرار دادن آن در برابر گرفتن فدیه منافات وجود دارد.

و گفته فخر رازی که گوید: «گریه پیامبر به خاطر خطا در اجتهاد بود و نیکیهای نیکوکاران بدیهای مقربان است» از دو جهت قابل نقد و نظر است:

اول اینکه گریه کردن بر انجام طاعت و آنچه مستوجب پاداش است، معنایی ندارد. دوم اینکه توجیهی برای گریه پیامبر صلی الله علیه و آله بر اصحاب خویش به خاطر خطای خود در اجتهاد نیست و آیا دیدهای کسی به خاطر گناه خود، بر دیگری گریه کند!؟ پس این نظر، نهایت باهوشی و خردمندی است!

گمان نشود که عذاب در آیه متعلق به «أخذ» شده و نه «أسر»؛ زیرا گرفتن در هر کاری استعمال میشود و مختص به گرفتن مال نیست، مگر زمانی که به «من» جارّه برسد و در آیه کریمه هیچ حرف جرّ به عنوان صله نیامده است.

در ردّ شبههای آنان به آنچه مربوط به این دو آیه شریفه بود بسنده میکنیم چرا که این آیه، آیات اصلی هستند که بدان تمسک میجویند.

ص: 399

اما جواب و ردّ خبرهایی که بدان تمسک میجویند آشکارتر از آن است که بدان پرداخته شود و درباره آن توضیح ذکر گردد به این دلیل که بیشتر روایتها و اخبار آنان در نزد ما ثابت شده نیست و ما به راحتی میتوانیم روایتهای آنان را ردّ کرده و صحّت آن را تایید نکنیم.

ص: 400

باب سی و ششم باب دیگری از نوادر درباره اشعاری که از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است و با این جلد مناسبت دارد

باب دیگری از نوادر درباره اشعاری که از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است و با این جلد مناسبت دارد.(1) و برخی از اشعار در بابهای پیشین ذکر شد.

1. درباره شکایت از مردم روزگار و همعصران خویش:

دوستی و برادری تغییر یافته، صدق و صفا کمیاب گردیده و ناامیدی از دوستان فراوان شده است.

روزگار مرا به دوستی مبتلا کرده که در دوستی خیانتش فراوان است و رعایت دوستی نمیکند.

به زودی آن کس (خدا) که او را از من بینیاز کرده مرا هم بینیاز میگرداند، زیرا نه فقر همیشگی است و نه ثروت.

هیچ نعمتی همیشگی نیست و همچنین سختی دوامی ندارد.

تمام دوستیهایی که به خاطر خدا است نشاط میگیرد اما دوستیهایی که بر اساس گناه است به کدورت و جدایی میانجامد.

هرگاه پیمانی را از خویشاوند نادیده یافتم، کرامت و حیای من اجازه اعتراض نمیدهد.

1- . برای تحقیق در رابطه با اینکه این ابیات از امیرالمؤمنین است یا نه، و اینکه کدام یک از این ابیات از آن امام بوده و کدام یک را امام به عنوان مثال و شاهد آورده است، رجوع کنید به باب ششم از کتاب نهج السعاده.

هر زخمی دوایی دارد مگر بداخلاقی که قابل درمان نیست.

چه بسیار دوستانی که با آنان از روی وفاداری رفتار نمودم اما وفای آنان نسبت به من ادامه نیافت.

هر وقت مرا میبینند دوستی را ادامه میدهند و محبتشان تا پیش هم هستیم باقی است.

هرگاه از آنان بینیاز باشم دوست هستند و آنگاه که بلا نازل گردد دشمن میشوند.

اگر به ناچاری پیش کسی نباشم با من دشمنی میکند و فراوان مرا آزار میدهد.

آنگاه که رأس اهل بیت (پیامبر) از دنیا رحلت نمود از طرف مردم نسبت به من جفا و نابهکاری آشکار شد.

توضیح: «الرعاء» به معنای محافظت و رعایت است. «الثراء» فراوانی مال و فرزند و دیگر چیزها است. «انکار العهد» عدم شناخت، یعنی دگرگون شدن اوست. «الحمیم» یعنی کسی که در نسب نزدیک باشد. و «وفیّ» با اعراب جرّ صفت برای «أخ» است. «القلاء» یه معنای بغض و کینه میباشد. و «بما فیه اکتفاء» یعنی در مجازات و کیفر. مقصود از «رأس اهل البیت» خود ایشان یا مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله است.

2. در بیان شجاعت خود در غزوه بدر:

به حمایت از محمّد صلّی اللّه علیه و آله گمراهان مردم را با کمال شهامت کوبیدیم، زیرا هیچگاه راه راست و هدایت را نیافته بودند.

و آنگاه که ما را در مسیر هدایت قرار داد همه ما در طریق خدا و در مسیر حق و پرهیزکاری قرار گرفتیم.

در آن شرائط که دشمنان محمّد صلّی اللّه علیه و آله برای مخالفت با آن حضرت متحد شده بودند ما رسول خدا را یاری کردیم و مسلمانان عاقل اطراف آن حضرت گرد آمدند.

توضیح: لفظ «لمّا» در ابتدای مصرع حرف نفی بوده و ما بعد آن جمله شرطیه است. و اضافه شدن «القصد» به «السبیل» از قبیل اضافه صفت به موصوف است. گفته میشود: طریق قصد و قاصد: هرگاه آن راه تو را به خواستهات برساند. «ثاب الرجل» یعنی: آن مرد بازگشت. و «ثاب الناس» یعنی: مردم جمع شدند و آمدند.

میگویم: در دیوان ذکر شده که این اشعار در رابطه با غزوه بدر است و چه بسا ارتباط آن با غزوه احد و حنین مناسبت بیشتری داشته باشد و این احتمال پوشیده نیست.

3. اشاره به شکوه و شکایت:

اگر روزی دنیا از طریق زیرکی، دانایی و عقل به چنگ میآمد من باید بیش از همه از رزق دنیا بهرهمند باشم.

اما روزیهای مردم نصیب و قسمتی است که با لطف خداوندی به افراد میرسد و حیله و چارهجویی تلاشگران نتیجهای ندارد.

4. و در همین مضمون:

بلا و مصیبت در روزگار ما عجیب نیست بلکه سلامتی و آسایش از عجایب روزگار است.

5. در همان مضمون:

وفای دوستان همانند روزی که سپری شد رفته است و مردم یا حیله میزنند یا خدعه.

دوستی و یکرنگی را در ظاهر اعلام میدارند اما قلبهای آنان از عقرب کینه انباشته است.

توضیح: «ختله و خاله» یعنی: او را فریب داد. و «المواربۀ» - که گاهی با همزه میآید - به معنای فریب دادن یکدیگر است.

6. و در مضمونی همانند آن:

علم من سرشار و اخلاقم پاک است و آن کس که پاک بماند به خاطر پاکی مورد ستم قرار میگیرد.

ص: 403

اگر یک هزار دشمن بخواهم میيابم و اگر یک دوست صمیمی بخواهم به آن دست نمییابم.

توضیح: «الغزارۀ» به معنای سرشاری و فراوانی است. «تهذیب الاخلاق» یعنی پاک کردن و رهانیدن اخلاق از آنچه تباهش میکند. «یشقی» یعنی: خسته میشود. «الرّوم» به معنای طلب کردن است.

7. در سرزنش ولید بن مغیره:

ولید مرا به بلای بزرگ تهدید میکند. به او گفتم: من پسر ابوطالب هستم.

من پسر آن شخصیتِ دو سیلگاه مکه و مدینه و خانه کعبه از دودمان غالب میباشم.

گمان نکن که از ولید میترسم و گمان مدار که از او وحشت کرده باشم.

ای پسر مغیره من مردی سخاوتمند، دستباز با شمشیری آبدیده هستم.

زبانم برای کینهورزان دراز و نسبت به دوستان کوتاه است.

با مخالفت نسبت به پیامبر ضرر کردید زیرا از کسی عیب میگیرید که عیبی ندارد.

میگویید در ارتباط با خدا دروغ میگوید، خدا لعنت کند دروغگو را.

توضیح: «الأبطح» سیلگاه فراخی است که سنگریزههایی در آن است.

و گفته شده: مقصود از دو ابطح، ابطح مکه و ابطح مدینه است که به آن وادی العقیق گویند. و دلیل بزرگداشت ابوطالب به مدینه این است که سلمی مادر عبدالمطلب از آنجا بوده است. و از میان اجدادش اسم «غالب» را برای فال نیک گرفتن به پیروزی و غلبه بر ولید ذکر کرده است. «القاضب» به معنای شمشیر برنده است. یعنی: انگشتان بخشنده او همچون شمشیرهای برّان عمل میکند. «الشائنون» یعنی: کینهتوزان. «ما لیس بالعائب» یعنی: از اخلاقی از پیامبر عیب میگیرد که سبب عیب بر او نمیشود.

8. در سرزنش ابولهب:

ای همنشین آتش بریده باد دو دستت، ای ابولهب نابود باد صخره دختر حرب که هیزم کش جهنم است.

ص: 404

به رسول خدا ضربه زدی، خویشاوندی را با او بریدی، مثل کسی هستی که سلامتی را با هلاکت معامله کند.

از ترس ابوجهل از وی اطاعت کردی، مانند دُم که از سر پیروی میکند.

متابعت تو از ابوجهل ننگی شد که حاجیان به هنگام حج تو را سرزنش کنند و بر تو خاک بپاشند.

اگر محمد نسبت به کینه دشمنان نرم شود، دشمنانش مرا با نیزه و تیر پوست میگیرند.

هیچگاه قدرت ندارند به محمد حمله کنند مگر اینکه اطراف آن حضرت مردان فراوانی که در جنگ ایستادهاند و با اصل و نسب هستند، بر خاک مالیده شوند.

توضیح: «التباب» زیانی است که منجر به هلاک و نابودی شود. «الیدان» (دو دست) یا به معنای حقیقی است یا کنایه از خود شخص است. همانگونه که خداوند متعال میفرماید: «و لا تلقوا بأیدیکم الی التهلکة»(1) {و خود را با دست خود به هلاکت میفکنید.} یا کنایه از نفس و بدن، یا کنایه از دنیا و آخرت باشد. و «صخرة» عطف بر «یداک» است. و ممکن است عطف بر محل ضمیر نیز باشد. و «قاطع» حال از ضمیر خطاب است. و «العطب» - با حرکت حروف - به معنای هلاک و نابودی است. «ذاک» اشاره به پیروان ابوجهل دارد. و گفته میشود: هلت الدقیق فی الجراب: یعنی آرد را بدون پیمانه در کیسه ریخت. و هر چیزی از شن و خاک و غذا و مانند آن که روان گردانی و بریزی. گویی: هلته اهیله فانهال: یعنی جاری و ریزان شد. و شاید اشاره به این داشته باشد که حاجیان در هنگام گذر کردن بر او سنگ به سویش پرتاب میکنند، یا مقصود این است که این سوره را در موسم حجّ قرائت میکنند. «عن بعض» متعلق به «لان» با تضمین معنای اعراض است یا «عن» به معنای تعلیل است. «لحوت العصا ألحوها لحواً» یعنی پوست چوب را کَند. و نیز «لحیت العصا ألحیها لحیاً و لحیت الرجل ألحاه لحیاً» یعنی او را سرزنش کردم. جوهری گوید: «سیف قاضب و قضیب» یعنی: یعنی شمشیرهای برّان، و جمع آن قواضب و قضب

1- . بقره / 195

است. و گویی ضمیر در «ذووه» به «البعض» برمیگردد و احتمال دارد مرجع ضمیر، محمد صلی الله علیه و آله باشد. «أو» در «یصرع» به معنای «إلا أنّ» یا به معنای «إلی أن». و «الصرع» به معنای بر زمین انداختن است. و «الملاء» جمع الملیء، به معنای کسی است که در کارها مورد اعتماد است.

9. و خطاب به معاویه:

به هنگام جنگ خدای نیرومند و فعالیت شمشیرم از من حمایت میکند و تو به هنگام حمله گمان خواهی کرد که شمشیرم شهاب آسمانی است.

نیزه گندمگونی از نیزههای ساخت خط یمامه دارم که هم نرم است و هم لبه آن را محکم کردم تا عیب نکند.

همه روزه لشکر را به هنگامی که آتش جنگ شعلهور میشود با آن دفع میکنم.

اطراف من جمعیتی هستند که همه شایسته و پاک سرشتاند و در انتظار غنائم جنگی و غارت دشمن میباشند.

از تنگناهای جنگ با دریافت مال، کنار نمیکشند و فرار نمیکنند.

تهدید را کنار بگذار و تن به آتش جنگ بزن وقتی شعله جنگ خاموش گردید، در آن سوختهای.

توضیح: الأسمر: یعنی نیزه. «الخطّ» مکانی در یمامه که نیزهها بدان نسبت دادهاند. زیرا از سرزمین هند آن را میآورند و راست میکنند. «اللدن» یعنی نرم از هر چیز. «غراب الفأس» - با کسره غین - یعنی لبه تبر. فرموده امام علیه السلام «أن لا یعابا» یعنی: تا بر او عیب نگیرند. و «النهاب» جمع النهب است. و «لا ینحون» با حاء مهمله: یعنی قصد نمیکنند. و «التهدّد» به معنای: ترساندن است. و «صلی الکافر النار» یعنی کافر سوز آتش را چشید. و «صلی النار» یعنی: در آتش افتاد. «صلیت الرجل ناراً» هرگاه او را در آتش بیندازی.

10. و خطاب به معاویه:

من علی هستم و از نظر دودمان بعد از پیامبر هاشمی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در میان عرب از بهترین نسب برخوردارم.

ص: 406

به آن کس که گول مهربانی مرا خورده است بگو: آن کس که سکههای ناخالص را از طلا جدا میکند کجاست؟

بادهای مرگ همراه خاک و شن بر تو وزیدن گرفته است، پس مرا بعد از این طوفان برای عذاب و تاراج وامیگذاری.

توضیح: روایت شده که امام علیه السلام آن ابیات را پس از پایان ماه محرم سال 37 و زمانی که قصد داشت دوباره جنگ را آغاز کند، سروده است. فرموده امام علیه السلام «قل للذی» یعنی به کسی که مرا به خاطر مهربانیام دوست میدارد بگو: از مردم زمانه انتظار نداشته باش که فضیلت مرا بشناسند زیرا آنان نمیتوانند ورق نقره و دینار طلا را از هم تشخیص دهند، یا بدین معنی است که: به معاویه که ملاطفت و مهربانی من به خاطر به تاخیر انداختن جنگ در ماه محرم او را فریب داده است، بگو که من جنگ را وانمینهم تا زمانی که کافر را از منافق تشخیص دهم. «سفت الریح التراب» یعنی باد خاک را به هوا پراکنده کرد. و حربه حربا - بر وزن طلبه طلباً - یعنی مالش را به تاراج برد.

11. پاسخ امام به یکی از دشمنان در صفّین:

ای فرزند حیلهگر مرا به جنگ میطلبی در صورتی شمشیر تیز در دست من است و آتش از آن میبارد.

هرگاه آن را میجنبانم مرگ از آن میبارد. من بدون تردید آگاه هستم و فرد آگاه، مؤدب است.

میدانم در جنگی که مدتها ادامه داشته نیاز به نقشه نیست و به زودی و بدون تردید جنگ عوض میشود و پایان مییابد.

توضیح: «الوغا» به معنای جنگ است. و «الإرب» - با تحریک و کسره - به معنای نیاز است و در معنای چارهجویی نیز به کار میرود. و «الحطوّ» - بر وزن العلوّ - به معنای حرکت دادن چیزی از ابتدا است. «الحِمام» - با کسره حاء - به معنای مرگ است. و «الانسراب» یعنی جریان پیدا کردن. و «العوان» جنگی است که پی در پی در آن کشتار شود. «عن قلیل» یعنی پس از مدت زمان اندکی. «غیر شکّ» صفت برای کلمهای است که در تقدیر گرفته شده و آن «یقیناً» است.

ص: 407

12. در تهدید معاویه و سربازانش:

محال است! تا ستاره در آسمان میدرخشد صفّین خانه ما و خانه شماست.

تا شما بمیرید یا ما بمیریم نه ما و نه شما راهی برای فرار از محیط جنگ نداریم.

توضیح: «الافق» با ضمه و سکون به معنای طرف آسمان است. و جوهری در صحاح گوید: «حومۀ القتال» یعنی سختترین موضع جنگ.

13. مدح یارانش در آن نبرد:

ای کسی که از اطرافیانم میخواهی آگاه شوی اگر میخواهی مطلب صحیح را بشنوی گوش فرا بده.

درباره اصحاب خود بدون اینکه دروغپردازی کنم میگویم که از نظر علم، مخزنهای قرآن و نگهبان آن هستند.

به هنگام جنگ و حمله قهرمان صبر هستند، اگر باور نداری از مردم احزاب بپرس.

توضیح: در «غیر ما تکذاب» لفظ «ما» زائده و تکذاب - با فتحه تاء - به معنای دروغ است.

14. در همان مضمون:

مگر نمیبینی وقتی برادر آنان احضارشان میکند، اجابت میکنند و اگر علیه دشمن عصبانی شد آنها نیز عصبانی میشوند.

سربازان من پشت سر من اعتبار و اوامر مرا حفظ میکنند من هم در پاداش این خدمت به هنگامی که غایب هستند مواظب آنان هستم.

اینان مرد جنگاند، مادرانشان آنان را از جنگ بازنداشته است و پدرانشان، پدران شایسته بودند که اولادی خدا پسند تحویل دادهاند.

توضیح: «حفظ الشیء للشخص» این است که در غیبت کسی چیزی که ناپسند اوست نگویی. و ضمیر «مثلها» به محافظت برمیگردد. درباره

فرموده امام علیه السلام «لم تقعد» شارح گوید: این دعایی برای آنان است، یعنی: مادرانشان در عزای آنان ننشینند.

ص: 408

میگویم: ممکن است از «مقاعد النساء» باشد و آن زنی است از به دنیا آوردن فرزند و از خون حیض، بازماند. جوهری این مطلب را ذکر کرده است.

آشکارتر این است که این عبارت خبر باشد نه دعا. و باء برای تعدیه است که معنی اینگونه میشود: مادرانشان به خاطر پستی و فرومایگی، سبب بازماندن آنان از جنگ نشدهاند و همین معنا با مصرع دوم مناسبت دارد. جوهری نیز گوید: «أنجب» یعنی: فرزندی نجیب و آبرومند به دنیا آورد. و «إمرأة منجبة و منجاب» یعنی زنی که فرزندانی نجیب و آبرومند به دنیا میآورد.

15. ستایش از چند طایفه از لشکریانش:

طایفه ازد در برابر دشمنان، شمشیر من هستند و شمشیر پیامبر صلی الله علیه و آله بودند که عرب تسلیم آن حضرت گردید.

طایفهای هستند که به هنگام فاجعه وفا دارند و اگر شکست خوردند از جنگ فرار نمیکنند، نمیدانند فرار چیست.

طایفهای که در هر جنگی لباس تنگ میپوشند و زره داودی را از طریق کشتن دشمن به دست میآورند.

بر سر خود کلاهخود دارند و زیر کلاهخود زره یمنی و در دست نیزههای گندمگون ساختِ یمامه تراشیده دارند.

شمشیرها میخندند و مرگها گریه میکنند، نیزهها خون دماغ شدهاند و روح دشمنان غارت میشود.

چه روزی را دیدهاید که طایفه ازد کار عجیب و شگفتآور نکند؟!

پیاده طایفه ازد بر پیادههای روی زمین برتری دارد و سواره آنان بر سوارکارن.

طایفه اوس و خزرج مردمی هستند که به مردم پناه میدهند و بیش از آنچه دارند عطا میکنند.

ای طایفه ازد شما قومی محترم هستید به هنگامی که سختی فرا رسد به خود ضعف راه نمیدهید.

وفای به عهد و پیمان اخلاق شماست و هیچگاه حرف راست شما با دروغ آغشته نگردیده است.

ص: 409

آنگاه که خشمگین میشوید همه از حمله شما میترسند و گاهی غضب شما نسبت به مردم سست میگردد.

ای طایفه ازد من از تمام شما راضی هستم و شما رؤوس امر حکومت هستید نه دنباله آن.

شما طایفه ازد از رحمت و مغفرت خدا مأیوس نباشید خدا عمر شما را با بخشش و غفران به پایان میرساند.

همانند آغاز اسلام اینک هم پاک هستید، از شاخه خار هیچگاه انگور چیده نمیشود.

طایفه ازد بنیانی است که در مسابقه دویدن شرکت کنند پیروز میشوند، اگر پای شمارش امتیازهای طایفهای به میان آید برندهاند و اگر صحبت چیرگی در بین باشد، پیروز هستند.

در میدان مسابقه ثروت و نفر برتر از دیگران و در سرزمین صبر، بردبارتر از دیگران هستند. در مسابقه تیراندازی برنده و به هنگام ربودن امتیاز بیش از دیگران امتیاز میبرند.

پاک بودند، خدا هم دوستی خود را برای آنان برگزید، در نتیجه پاکی آنان با لهو و لعب آلوده نگردد.

طایفه ازد باوقار هستند و در مجالس خود خوشاخلاق میباشند، نه نادانی بر آنان فرود میآید و نه در کاری که دارند فریاد میزنند.

اگر طایفه ازد راضی شوند، باران عطای ایشان است و به هنگامی که عصبانی شوند شیر از آنان میترسد.

به هنگام درخواست از آنان، سخاوتمندترین مردم میباشند و به هنگامی که دلهای همه بر اثر دعوت به کار خطرناک میلرزد، دلهای آنان آرامترین دلها است.

آنگاه که به یکدیگر نزدیک شوند و به تیراندازی بپردازند کدام گروه میتواند در برابر آنان داوم بیاورد و شکت نخورد؟ !

خدا پاداش خدمات و عطاهایی که آنان در اختیار محمد صلی الله علیه و آله گذاشتند و کارهای نیکی که انجام دادند، عنایت فرماید.

ص: 410

توضیح: ازد طایفهای بزرگ از یمن است. «الإیفاء» یعنی وفا کردن به عهد و پیمان، و نظارت بر چیزی و پرداخت کامل حق است. جوهری گوید: «جمح الفرس» یعنی: بر سوار کار سخت گرفته و او را مغلوب کرد. و «جمحت المرأة زوجها» یعنی: زن پیش از اینکه طلاق بگیرد از خانه بیرون رفت و به نزد خانوادهاش بازگشت. و «جمح» به معنای شتافتن نیز است. «المعترک» یعنی معرکه جنگ. «البیض الرقاق» شمشیرهای تیز است. «الداودیة» زرههای منسوب به داود پیامبر علیه السلام است. «سلبوا» یعنی آن زرهها را در جنگ از دشمنان میگیرند. جوهری گوید: «الیلب» زرههای یمامه است که با لایههای پوستی و چرمین درست میشد. و گفته شده: «الیلب» هر چیزی است که از پوسته چرمین باشد نه از آهن. و گوید: گفته میشود: «رماح رواعف» به این سبب که در جنگ از این نیزهها خون میچکید یا از این جهت که در ضربه زدن مقدم بودند. «ما وهبوا» همانطور که شارح آن را تصحیح کرده با صیغه مجهول است، یا با صیغه معلوم به این معنا که: بیشتر از آنچه بدانها عهد و وعده دادند، از خودگذشتگی و برتری عطا کردند. زمخشری گوید در الاساس گوید: «هو أنف قومه و هم أنف الناس»، یعنی آنان سروران قوم هستند. حطیئه گوید:

- قومی هستند که سرور مردماند و دیگران دنباله و پیرو آنان اند.

جوهری در صحاح گوید: روضة انف - با ضمه - یعنی باغی که کسی از آن مراقبت نمیکند. و کأس أنف: یعنی جامی که کسی تا به حال از آن ننوشیده است. و أنف من الشیء یأنف أنفاً و انفة، یعنی: سرباز زد. گفته میشود: ما رأیت أحمی أنفاً و لا آنف من فلان. کسی را ندیدهام که به اندازه فلانی ابا کنندهتر باشد. «الحقب» جمع حِقبة - با کسره - به معنای سالها و دورهها است. «قدیماً» مفعول فیه است یعنی «زماناً قدیماً» و «طبتم حدیثاً» یعنی: به تازگی پاک شدید. «الجرثومة» با ضمه به معنای اصل است. جوهری این معنا را ذکر کرده و گوید: «ساهمته» یعنی: در تیراندازی با او رقابت کردم و او را مغلوب ساختم. «صفواً» یعنی: از ناپاکی و باطل خالص و پاک شدند. «فأصفاهم المولی ولایته» یعنی: خداوند محبت خویش را به آنان عطا کرد یا به این معنا که هر دوستداری، محبتش را برای آنان خالص گردانید. یا بدین معنا که خداوند محبت خویش را برای آنان یا محبت آنان را برای خویش

خالص گردانید. جوهری گوید: أصفیته الودّ: یعنی دوستیام را برای او خالص کردم. و أصفیته بالشیء، یعنی آن چیز را برای او ترجیح دادم. و گوید: شیء هیّن - بر وزن فیعل - یعنی آسان. و «هین» با تخفیف نیز ذکر شده است و «قوم هینون لینون». و گوید: «عرانی هذا الأمر و اعترانی»، هرگاه این کار برایم پیش آمد. و گوید: «الصخب» به معنای فریاد و سر و صدا است. لفظ «ما» در «إن ما رضوا» زائده است همانگونه که در این سخن خداوند آمده است: « فإمّا نذهبنّ بک»(1) {پس اگر ما تو را در دنیا از بین ببریم.}

«النائل» به معنای عطا و بخشش است. و به این معنی است که: اگر آنان خشنود گردند، جود و بخششان به گونهای است که باران از عطا و بخشش آنان پایینتر و کمتر است. «یوماً» مفعول فیه برای «غضبوا» است. و «الندی» به معنای جود و بخشش است و «فلان أدنی من فلان» هرگاه خیر و برکت او بیشتر از دیگری باشد. و گفته میشود: «فلان رابط الجأش» یعنی فلانی به خاطر شجاعتش خود را از فرار در جنگ بازمی دارد. «ندبوا» با صیغه اسم مفعول (مجهول) از سخنشان است که گویند: «ندبه لأمر فانتدب» یعنی: او را برای انجام کاری فرا خواند و او اجابت نمود. جوهری این مطلب را ذکر کرده و گوید: «الندب» - با حروف متحرک - به معنای خطر است. و میگویی: «رمینا ندباً»، یعنی: یعنی با سرعت و پی در پی تیر پرتاب کردیم. و «الندب» همچنین به معنای زخمی است که از سطح پوست نرود و آثارش بر پوست بماند.

فیروزآبادی گوید: «الندب» - با حرکت حروف - به معنای تیراندازی پیاپی و به معنای خطر است. و نام قبیلهای است که بشر بن حرب و محمد بن عبدالرحمن از افراد آن هستند. و گوید: غسان قبیلهای بزرگ در یمن بود که پادشاهان غسان از جمله این قبیله بودند. و نیز آبی میان رمع و زبیده بود که هر یک از افراد قبیله ازد که بدانجا میآمد و از آن مینوشید، غسان مینامیدند و هر کس از آن آب نمینوشید به او نسبت نمیدادند.

1- . زخرف / 41

شارح گوید: واو در «و الندب» به معنای «مع» است. که در آن جای بحث و نظر است. و «من صالح» بیانی برای لفظ «ما» است، یعنی: و آنچه از اعمال صالح که کسب کردند. و «ما» عطف بر «ما» است.

16. در خطاب به عثمان:

اگر از طریق شوری به ریاست رسیدی، چه شورایی بود که مشورتکنندگان در آن نبودند؟ !

و اگر از طریق خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر مخالف خود استدلال کردی و به ریاست رسیدی، غیر تو به پیامبر نزدیکتر و شایستهتر است.

شارح گوید: فرموده امام علیه السلام «و المشیرون غیّب» اشاره به گفته حافظ اسماعیل دارد که گوید: طلحه غایب بود و هنگامی که عمر به خاک سپرده شد، عثمان و علی و زبیر و عبدالرحمان و سعد به رایزنی و مشورت پرداختند. عثمان به عبدالرحمن پیشنهاد کرد که کار خلافت را بر عهده بگیرد اما او ابا کرده و گفت: من کسی نیستم که در این کار با شما رقابت کنم اگر میخواهید من یکی از شما را انتخاب میکنم. پس آن را بر عهده عبدالرحمان نهادند، پس همگی مردم به سوی او روی آوردند. پس به مشورت پرداختند تا اینکه شب سوم پس از گذشت پاسی از شب به در خانه مسور بن مخرمه رفت. در را کوبید و گفت: زبیر و سعد را نزد من فرا خوان. آن دو آمدند و با آنها مشورت کرد. سپس کسی را به دنبال عثمان فرستاد. پس او را فرا خوانده و با او نجوا کرد تا اینکه با اذان مؤذن از هم جدا شدند و چون نماز صبح را به پا داشتند، گردهم آمده و عبدالرحمان به دنبال مهاجرین و انصار و فرمانده لشکریانی که حضور داشتند فرستاد، پس او با عثمان بیعت کرده و مردم نیز با او بیعت کردند.

میگویم: این در صورتی ثابت میگردد که مخاطب عثمان باشد همانطور که شارح بیان کرده است، در غیر این صورت ممکن است خطاب ابوبکر باشد که مقصود از مشورتکنندگان، بنی هاشم و پیروانشان باشد.

و «إن کنت بالقربی» تا پایان بیت با این مطلب مناسب بیشتری دارد زیرا دانستی که آنان به نزدیکی و خویشاوندی با انصار احتجاج میکردند و سخنانی شبیه این شعر امام در بخش منثور سخنان او پیشتر بیان شد.

17. در تهدید کسی که در جنگ علیه ایشان جسارت کرد:

ای کسی که ساعتها خود را جمع و جور کردهای،(تا جنگ کنی) ای کسی که مرگت فرا رسیده و مُردنت نزدیک شده است.

برگرد زیرا من به هنگام ضربه زدن شیری هستم که دلیریها را بر سر دشمن میبارم.

توضیح: «و دنت» معطوف بر «جاعلاً» میباشد مانند این فرموده خداوند متعال «فالق الاصباح و جعل اللیل سکناً»(1) { [هموست که] شکافنده صبح است، و شب را برای آرامش قرار داده است }

18. در اجازه جنگ از پیامبر صلی الله علیه و آله:

آیا زره محکم آنگاه که مرگ بیاید میتواند از مرگ جلوگیری کند؟

من یقین دارم که تمام اجتماعها روزی به جدایی و تفرقه منتهی میگردد.

ای شخصی که مردم را به سوی خدا دعوت میکنی و به آنان اعلام خطر مینمایی و ای کسی که خدا به وسیله تو تاریکیهای ریشهدار را برطرف ساخت.

فدایت گردم امر پسرعمویت را صادر کن تا دشمنانت را با پارههای سنگ و آتش متفرق گردانم.

مرگ حق است و مردن شربتی است که برای انسان میآید بنابراین باید به کارهای نیکی که سبب پاکی جان هستند پیشی بگیری.

توضیح: «الرواکد» یعنی تاریکیهای ثابت. «فبادر الزکوات» یعنی: برای پسرعمویت به آنچه موجب پاکی و طهارت جانها از گناهان و اخلاق ناپسند میشود، اقدام کن.

19. در خطاب به فاطمه علیها السلام در هنگام حرکت برای جنگ:

1- . انعام / 96

ای فاطمه، ذوالفقار را برای من بیاور که شمشیر در روز جنگ، برادر من است.

شمشیر تیزم را بیاور که من در میان مردمی که به سوی میدان جنگ در حرکت هستند میخواهم حرکت کرده و به شتران مست حمله کنم.

امروز لشکریانی که همانند امواج دریا متلاطم هستند، نیکخواهی را که به مردم اعلام خطر میکند مورد تهدید قرار دادهاند.

خیلی سریع آمدهاند و به فکر قتل من و پدرت هستند، او که مشرّف به معراج شده است.

اینان به فکر ویران کردن خانهها و قتل مردماند و همه مردم که به تنگ آمده به من پناه آوردهاند.

تا زنده باشم با حمله به دشمن، خدا را خشنود میگردانم تا به آرزوی خود برسم.

آرزوی من این است که اسلام پیروز گردد و یا مرگ فرا رسد و رگهای گردنم قطع گردیده شهید شوم.

توضیح: «یوم الهیاج» - با کسره هاء - روز جنگ است. «الصارم» - با کسره راء - و «الحسام» - با ضمه حاء - شمشیر بران است.

شارح گوید: «الهیاج» جمع هائج و آن شتر نری است که اشتهای جفت گیری کرده است. «ناصحاً» مفعول برای «ورد» است و واو در «و أبیک» برای قسم یا برای عطف بر ضمیر متکلم در «قتلی» است بنا به نظر کسانی که آن را جایز دانستهاند. «خراب» معطوف بر «قتلی» است. «أصبح لاج» یعنی به سوی من پناه میآورد. «الشخب» یعنی: سرازیر شدن خون. «الوِدجان» دو رگ در گردن است. و «من» بیانیه یا ابتدائیه است و توجیه بیانیه و ابتدائیه بودن آن بر شخص خردمند پوشیده نیست.

20. در شکایت از دوستان دوروئی که ظاهرشان بر خلاف باطنشان است:

با هر دوستی که دوستی کردم، خدا لبخندی برای وی باقی نگذارد.

زیرا همه آنان انسان را بیش از روباه بازی میدهند، راستی که چقدر امشب و دیشب با هم شباهت دارد. (همه آنان مثل هم هستند).

ص: 415

توضیح: «الواضحۀ» دندانهایی که در هنگام خنده آشکار میگردد.

21. سروده ایشان در هنگام بنای مسجد مدینه:

کسی که مساجد را آباد میکند و کسی که شب را با رکوع و سجده به پایان میرساند،

و آن کس که در مسجدها ایستاده و نشسته رنج میبرد با آن کسی که این طور دشمنانه رفت و آمد میکند،

و از گرد و غبار کنار میکشد مساوی نیستند.

22. در اظهار ایمان به سرور جهانیان (پیامبر صلی الله علیه و آله):

ای شاهد خداوند بر من گواه باش، که من بر دین پیامبر اسلام احمد صلی الله علیه و آله هستم.

هر کس در دین تردید دارد، من هدایت یافتهام، ای پروردگارا جایگاه مرا در بهشت قرار ده.

23. در معذرت خواهی از قتل خویشاوندانی که از قبیله قریش بودند:

در ابتدا قریش دشمنی را با ما آغاز کردند و تصمیم داشتند که نور خدای محمد را خاموش گردانند.

قریش میخواستند با دهان خود تو خدا را به نابودی بکشانند، شمشیرهای آنان که همه از نوع هندی بود و برای کشتن ما در دست داشتند به یکدیگر میخورد.

نیزههای ساخت خطیه که راست و محکم بود و نوک آن با تیزکننده تیز شده بود در دست آنان بود.

ما به قریش گفتیم آتش جنگ را روشن نسازید، صلح کنید و به دین مبارک احمد پناه بیاورید.

پاسخ دادند: ما به کسی که ما را به قیامت و قضاوت فردای محشر تهدید میکند عقیده نداشته و کافر هستیم.

به خدا سوگند کشتن قریش (با این روش و عقیده) بهترین پاداش را در پیشگاه خداوند عظیم و بزرگوار دارد.

ص: 416

توضیح: «بدت» از ریشه بدو است یا با همزه از بدأ میباشد. «العضب» یعنی شمشیر برنده. «المهنّد» شمشیری است که با آهن منطقه هندوستان ساخته شده است. «تثقیف الرماح» یعنی راست کردن نیزهها. جوهری این مطلب را ذکر کرده و گوید: «الاسمهرار» به معنای استحکام و سختی است. «السمهریۀ» یعنی نیزه سخت. و گفته میشود: آن منسوب به سمهر اسم مردی است که نیزه راست میکرد. گفته میشود: «رمح سمهری و رماح سمهریۀ». «محادثۀ السیف» یعنی جلا دادن شمشیر. و «السلم» - با حروف متحرک - به معنای خلوص نیت است. و آشکارتر این است که از «السلامۀ» یا «السلام» به معنای صلح باشد. «الفیء» به معنای بازگشت است. «القتلۀ» با کسره قاف به معنای کشتار است.

24. سخن با سعید بن سلمه مخزومی:

آن کسی که قدرت داشته، آسمان و موجودات آن را تا آنجا برافرازد که تا عرش خود بالا رود، یگانه است.

چنین خدائی، محمد - پیامبری که پیش از این مانند او نیامده - را از روی محبت به بندگان خود برای آنان فرستاد.

بدان که تو خواهی مرد و حسابت رسیدگی میشود بنابراین تا چه وقت راه گمراهی و هلاکت را میپیمایی؟!

به اسلام روی بیاور چرا که تو نادان هستی و از بت عزّی دوری کن و خدا را عبادت بنما.

پرستیدن لات و هذیان گویی را ترک کن چرا که من از عذاب روز ابدی قیامت برای تو وحشت دارم.

توضیح: «الهجرات» به معنای هذیانگویی است.

25. در مفاخرت:

من برادر پیامبر مصطفی صلی الله علیه و آله هستم و تردیدی در سخن من نیست با آن حضرت بزرگ شدم و حسن و حسین دو نوه او، فرزندان من هستند.

جدّ من و جدّ رسول خدا یکی است. فاطمه همسر من است حرف دروغی نمیگویم.

ص: 417

در آن روزگار که مردم در تاریکی گمراهی، شرک و فلاکت به سر میبردند من به مطالب محمد ایمان آوردم.

پس شکر خدای را به این نعمتها، خدای یگانهای که شریک ندارد، به بندگان نیکی میکند و بدون داشتن زمان، باقی است.

توضیح: «الفند» سستی رأی به خاطر پیری است. و «النکد» با حرکت حروف نیز به معنای سختی و شدت است.

26. امام در هنگام نزدیک شدن به بصره این اشعار را سرود:

به شهر مردمی وارد میشوم که با من دشمن هستند و دلهای آنان سیاه است.

اگر به من دست یابند مرا میکشند و اگر مرا کشتند خودشان جاویدان نخواهند بود.

27. سخن با پسرش محمد بن حنیفه در جنگ جمل:

با نیزه همانند پدرت حمله کن، جنگی که با شمشیرهای مشرفی و نیزههای محکم شعلهور نشود، خیر و برکتی ندارد.

توضیح: ضمیر در «توقد» به جنگ برمیگردد. خداوند متعال میفرماید: «کلّما أوقدوا ناراً للحرب»(1) {هر بار که آتشی برای پیکار برافروختند} «المشرفی» - با فتحه - شمشیر منسوب به مشارف شام است.

28. در خطاب به اشعث بن قیس در صفّین:

بر سختی حرکت در شب و بیداری آن و رنج در عصر و صبح برای به دست آوردن نیاز، صبر پیشه کن.

به دست آوردن هدف نه دل تو را تنگ میکند و نه تو را عاجز میگرداند، زیرا پیروزی میان سستی و دلتنگ شدن از دست میرود.

من درک کردهام، و در حوادث روزگار هم تجربه وجود دارد و صبر در راه هدف، سرانجامی شایسته و پیامدی پسندیده دارد.

1- . مائده / 64

و هر کس در راه هدفی که دنبال میکند کوشش نماید و صبر را همراه داشته باشد، پیروز میشود.

توضیح: روایت شده که اشعث بن قیس در صفّین بر امام وارد شد درحالی که ایشان نماز ظهر را به پا میداشت. گوید: گفتم: ای امیرالمؤمنین آیا در شب و روز پیگیر عبادت هستی؟ پس امام از نماز خارج شد و این ابیات را سرود. «الإدلاج» حرکت شبانه است. و «البکر» جمع «البکره» به معنای سپیدهدم است.

29. درباره شکایت از مردم زمانه:

شخصیتهایی که اعمال آنان سرمشق قرار میگرفت و با هر کار ناشایستی مبارزه میکردند با دنیا وداع کردند.

در میان عدهای ماندهام که یکدیگر را آرایش میدهند تا بتوانند با انحراف خود منحرفی را دفع نمایند.

راه اصلی را ترک کرده به کورراههایی فرعی پناه برده و در آن گام برمیدارند.

توضیح: «الاعوار» به معنای شک و تردید است. و «مکان معور» یعنی: مکانی است که از قطع شدن آن بترسند. و «العورۀ» هر چیزی است که از آن شرم و حیا کنند. «بنیات الطریق» راههای کوچکی است که از جاده منشعب میشود.

30. در بیان خوشرفتاری ایشان:

من که خوشاخلاق و شوخطبع هستم میخواهم با دیدن من خوشحال و مسرور گردند و پس از مرگ بر سر قبرم دعا کنند.

میخواهم در مجالس با هم برخورد محبت آمیز داشته باشند و اگر در بین آنها نیستم نام مرا به نیکی ببرند.

توضیح: «بذاکم» یعنی با شوخطبعی. «الهشاشۀ» یعنی سرور و شادابی و لطافت برای کار نیک است. و «الطلعۀ» به معنای رؤیت است.

31. در نکوهش برخی از مردم زمانش:

نه خیری در توست و نه به کسی غذا میدهی تا بتوانم نیاز و کارهای خودم را به تو واگذار کنم.

ص: 419

اگر بمانی امید کار شایسته به تو نیست و اگر نابود شدی فرد بدنامی هستی که به جهنم کشانیده میشوی.

توضیح: جوهری گوید: «المیرة» غذا و آذوقهای است که انسان برای خود ذخیره میکند. و «قد مار اهله یمیرهم میراً». و از همین کلمه سخنشان است که گویند: «ما عندهم خیر و لا میر». و «اللبانة» و «الوطر» به معنای نیاز است.

32. سخن امام به یکی از همسرانش:

تا چه موقع هر شب بدگویی میکنی؟ چرا از جدایی و قطع رحم خسته نمیشوی؟!

کمی مهلت بده، روزگار کافی است میان افراد جدائی افکند. در انتظار جدائی از طرف روزگار باش.

توضیح: «العذل» یعنی سرزنش. شارح دیوان گوید: «التملیه» به معنای برافروختن آتش بدون هیزم است. و در کتابهای لغت آن را نیافتم. و ممکن است از «الاملاء» به معنی مهلت گرفتن و به تاخیر انداختن باشد. یا از «الملال» باشد که معنای دوم آشکارتر است. و «رویدک» اسم فعلی به معنای مهلت بده است.

33. در بیان هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و خوابیدن در رختخواب ایشان. که ابوجعفر طوسی و دیگران این اشعار را روایت کردهاند.

با جان خود، وجود نازنینی را که بهترین کسی است که بر زمین پا میگذارد، برترین طوافکنندگان خانه خدا و حجر الأسود است، حفظ کردم.

فرستاده خداوندِ مخلوقات را حفظ کردم در آن هنگام که در فکر قتل آن حضرت بودند و خدای نیرومند کریم، وی را نجات داد.

به جای آن حضرت خوابیدم و منتظر بودم ببینم چه وقت ریز ریزم میکنند، و من خودم را برای کشته شدن و اسیر شدن آماده کرده بودم.

رسول خدا شب را با سلامتی تحت حمایت و لطف خداوند در غار نگاهداری شد.

ص: 420

رسول خدا سه شب در آن غار ماند سپس مهار شترهای ماده که از روی سنگریزهها هر جا میخواستند پرواز میکردند، گرفته شد. (آن حضرت حرکت کردند)

من به خاطر یاری دین خدا دست از دنیا کشیدم و این گام را برداشتم و این خاطره را تا گور در دل دارم.(1)

توضیح: «نشرت الخشبة أنشرها» هرگاه با اره چوب را ریز ریز کنی. و «النشر» به معنای گستراندن و پراکندن است. «القلوص» شتر جوان ماده است و جمع این کلمه «قُلُص» است و جمع این کلمه نیز «قلائص» میباشد. «الفری» به معنای بریدن است. و «تفری» ممکن است با صیغه مخاطب باشد و شارح آن را بر صیغه غائب حمل کرده و ضمیر را به «القلائص» ارجاع داده است. «التبتّل» یعنی بریدن از دنیا و روی کردن به سوی خدا.

میبذی در شرح دیوان از عبدالله بن شریک از پدرش روایت کرده است که به امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: همانا گروهی بر در مسجد هستند که گمان میکنند که تو پروردگارشان هستی. علی علیه السلام آنان را فراخواند و به آنها گفت: وای بر شما من بندهای مثل شما هستم، غذا میخورم و آب مینوشم، از خدا پروا داشته باشید و از سخنتان بازگردید.

در روز دوم و سوم نیز نزد ایشان آمدند و همان جمله را گفتند. امام به آنان گفت: سوگند به خدا اگر توبه نکنید با بدترین شیوه شما را به قتل میرسانم. پس قنبر را فرا خواند. او تیشهای با خود آورده و بین در مسجد و قصر، چاهی برایشان حفر کرد. هیزم خواست و در گودال انداخت و آتش در آن برپا شد. امام گفت: شما را در گودال اندازم یا اینکه از سخنتان بازمیگردید؟. آنان ابا کردند و امام آنها را در داخل گودال انداخت تا اینکه آتش گرفته و سوختند.

برخی اصحاب ما گویند: آنان را نسوزاند بلکه دود آتش را بر آنان افکند و با دود آنان را خفه کرد. سپس این ابیات را سرود:

1- . امالی طوسی 1: 58

آنگاه که دیدم کار بسیار ناپسندی است، آتش روشن کردم و قنبر را احضار کردم.

سپس گودالهایی حفر کردم و قنبر آتش فراوانی با هیزمهایی که میشکست آماده ساخت.

34. در مدح اهل بیت علیهم السلام:

مردم میدانند که از نظر خویشاوندی بهترین نسب را داریم و آنگاه که بحث افتخار خانوادگی پیش بیاید ما برترین آنها هستیم.

آنها(اهل بیت) طایفه و یاران پیامبر و پایگاه کرامت وی و یاور دین خدا هستند و پیروز کسی است که به وسیله آنان یاری شود.

زمین میداند که ما بهترین کسانی هستیم که روی آن زندگی میکنیم. زمین شنزار و زمین گِلی همه به نیکی ما گواهی میدهند.

خانه کعبه نیز که دارای پرده است گواهی میدهد. اگر بخواهند رکن خانه و حجر الاسود نیز بدان گواهی میدهند.

توضیح: شاید مراد از دانستن زمین، علم او اگر حیات داشت، باشد و یا اینکه مراد دانستن اهل زمین باشد. منظور از شهادت زمین شنزار و غیر آن نیز زبان حال و یا شهادت اهل آن است.

35. در مفاخره و بیان خوبیها:

آنگاه که در جنگی مَعَدّ و مذحج ابراز وجود کنند من رئیس آنها خواهم بود.

کفلهای اسبهای من در جنگ سالم میمانند و سینه و گردن آنها مجروح میگردد.

برای نیزههای ما حرام است که از پشتسر به افراد حمله کنند، و با سرنیزه سینههای دشمن را میشکافند.

توضیح: «معد» - با فتحه میم - پدر عرب و «مذحج» - با فتحه میم و ذال معجمه و تقدیم حاء بر جیم - رئیس یکی از قبیلههای بزرگ بود. «الأکفال»

جمع کفل است. و مقصود از این عبارت این است که ما در جنگ فرار نمیکنیم و کسی را که به جنگ پشت کرده نیز تعقیب نمیکنیم.

ص: 422

36. در همان مضمون سروده است: و گویند زمانی این ابیات را سرود که پیش از او با دیگری برای خلافت بیعت کردند:

بسیاری از کارهای دیگران را نادیده میگیرم درحالی که من قدرت دارم کارهای دیگران را بازخواست کنم.

نادیده گرفتن از جهت ندیدن نیست بلکه گاهی انسان خود را در عین دیدن به نادیدگی میزند.

از خیلی مطالب سکوت میکنم که اگر بخواهم میتوانم آنها را بگویم و در سخن گفتن کسی برتر از من نیست.

خود را با کوشش و طاقت خویش به سکوت وامیدارم در صورتی که به اخلاق همه آگاهی دارم.

37. در شکایت از کسانی از قریش و دیگر قبیلهها که به او خیانت کرده و با وی مخالفت نمودند:

این قریش شماست که آرزوی قتل مرا دارد به خدا سوگند نه ضربهای زدند و نه پیروز شدند.

اگر زنده بمانم در گِرو تعهد خود هستم، تعهد به جنگی که اثری از قریش باقی نخواهد گذاشت.

و اگر هلاک شوم برای آنان ذلت و خواری در زندگی را به ارث میگذارم زیرا قریش خیانت کرده و حیله زدند. (و نتیجه خیانت ذلت است).

اگر زنده بمانم نه گروه در نظر میگیرم و نه طرفدار انتخاب میکنم زیرا قریش خیانتکارند.

با من بیعت کردند و به پیمان خود وفا ننمودند و زمانی که به من حیله زدند فریب را در میان دشمنان اجرا کردند.

در آتش برافروخته به جنگ با من پرداختند، جریانی که برای ابوبکر و عمر پیش نیامد.

در برخی نسخهها: ابوعمرو بن علاء و ابن درستویه آن را روایت کرده است. و بعد از دو بیت اول گوید: «ابو عثمان مازنی گوید: ما معتقدیم امام علیه السلام به چیزی از شعر تکلم نکرده مگر این دو بیت.»

میگویم: این گفته او، بر این دلالت ندارد که در واقع - حتی در نزد دیگران - نیز شعری از حضرت صحیح نبوده است چرا که در نزد دیگران اشعار بسیاری از حضرت صحیح دانسته شده است.

سپس گوید: غیر از آن دو بیت ابیاتی به آن اضافه شده است. سپس دیگر ابیات را ذکر کرد.

«تمنّی» در اصل «تتمنّی» بوده است. «ما بزّوا» یعنی: مغلوب نشدند. در برخی نسخهها این کلمه با راء مهلمه ذکر شده است. و «الرهن» به معنای اسم مفعول یعنی چیزی که در گِرو است. «الذمّة» چیزی که شخص برای شکستن آن عهد و پیمان میبندد. «الودق» به معنای باران است.

در کتاب الاساس اینگونه آمده است: «حرب ذات ودقین» که جنگ به ابری تشبیه شده که دو بار باران شدید میباراند.

جوهری گوید: مقصود از ذات ودقین، مصیبت و پیشامد ناگوار است. یعنی: مصیبتی که دو وجه دارد گویی از دو طرف نازل میشود. و اصل کلمه «إمّا» (إن ما) میباشد.

38. پس از کشته شدن طلحه و زبیر:

خدایا شکایت بزرگ و کوچک را پیش تو میآورم، شکایت گروهی که نور چشمم را ضعیف کردند به تو عرضه میکنم.

از فرزندان طایفه مضر برای کشتن مضر بهره گرفتم، بینی خود را بریدم (مرتکب کار سخت و هولناکی شدم) و طایفه خود را به قتل رساندم.

توضیح: ابن اثیر به نقل از هروی در ماده «بجر» از کتاب النهایة گوید: در سخن علی علیه السلام «أشکو الی الله عُجَری و بُجَری» مقصود، غم و اندوههایم است. اصل «العجرة» بادی در پشت است و اگر در ناف باشد «بجرة» گویند.

ص: 424

گفته شده: «العجر» رگهای پیچ در پیچ پشت است. و «البجر» رگهای پیچ در پیچ شکم است. سپس معنای آنها به غم و اندوه منتقل شده است. در واقع امام قصد داشته از همه امور ظاهری و باطنی خود به سوی خداوند شکایت ببرد.

«الإغشاء» به معنای پوشاندن است. و «مضر» قبیلهای است که جدّ آنان مضر بن معد بن عدنان است. و «الجدع» - با دال مهمله - بریدن بینی است.

39. خطاب به عمرو بن عاص در نبرد صفّین:

جای تعجب است مطلبی شگفت دیدهام. سوگند به خدا دروغ گفتن موی را سفید میکند.

گوش را سنگین کرده و چشم را میپوشاند.

احمد صلی الله علیه و آله اگر آگاه میگردید راضی نمیشد که وصی و صفارش شدهاش را با آن ابتر،

بدگوی پیامبر(عمرو بن عاص) و با آن نفرین شده کجنگر(معاویه) هم ردیف کنند. هر چند هر دو در سپاه پیامبر لشکر آراستهاند.

عمرو بن عاص دین خود را فروخت آنگاه که به کفر و نافرمانی پرداخت و در برابر فروش دین خود سرزمین مصر را خریده بود.

هر کس دین خود را به دنیایش بفروشد ناگزیر زیانمند است.

ای کسی که میخواهی کینه خود را نسبت به من ابراز کنی، اگر میخواهی قبر را زیارت کنی،

اگر حقیقتا در فکر قبر هستی و پس از قبر به آتش جهنم میخواهی برسی، امروز در بینیات زهر تلخ ریختهام.

ای ابن عاص فکر نکنی که من به سختی افتادهام درباره من از جنگ بدر بپرس، سپس از جنگ خیبر بپرس.

قریش در جنگ بدر قطعه قطعه شدند.

آنگاه که چنگ پیش آید، آتش جنگ را شعلهور میسازم و قنبر را احضار میکنم.

ص: 425

و میگویم پرچم را جلو بیاور و از ترس گامی عقب مگذار زیرا ترس برای ترسو از آنچه میترسد سودی نمیدهد.

و حیله برای حیلهگر از حادثهای نمیتواند جلوگیری کند زیرا ترس خواست خدا را تغییر نمیدهد.

آنگاه که مرگ را مرگی سرخ مجسم کردم طایفه همدان و قبیله حمیر را دعوت میکنم.

ای کاش در روز نبرد، جعفر زنده بود، یا حمزه شیر دلیر و درخشان زنده بود.

اگر آنان زنده بودند قریش ستاره شب را در نیمروز میدید (روزش همچون شب تار میشد).

مؤلف: نصر بن مزاحم در کتاب صفّین این ابیات را ذکر کرده و پس از «ادعوا حمیرا» این ابیات را اضافه کرده است:

قبایل یمنی نیز به جانبازی بزرگی شتافتند، چون شاخی کلان بر شاخ دیگر ضربه زند بی گمان بشکند.

به پسر حرب (معاویه) بگو به جان پناه تپه ها و زیر درختان مخز، لختی درنگ و تأمل کن تا بر سر عقل آیی.

ای پسر حرب مرا ناآزموده نشمار و از آنان که در بدر و خیبر با ما بوده اند نشانه های دلاوریم را باز پرس.

(کفار) قریش در بدر هماندم که به کارزار آمدند چون گوشت شکار پاره پاره و به هنگام گریز از میدان نکوهیده شدند.

توضیح: مقصود از «الابتر الشانی» عمرو بن عاص، و مقصود از «اللعین الاخزر» معاویه است. «الخزر» یعنی چشمتنگ، یا کسی که با انتهای چشمش مینگرد.

شارح گوید: مقصود از ابتر معاویه و مقصود از اخزر عمرو بن عاص است. ولی این تفسیر با آنچه خاصه و عامّه درباره این فرموده خداوند متعال «إنّ شانئک

ص: 426

هو الأبتر»(1) {دشمنت خود بی تبار خواهد بود. } که درباره عمرو بن عاص نازل شده، منافات دارد. «الوتر» به معنای جنایت است. و «الاسعاط» یعنی ریختن دواء در بینی. «الذعاف» به معنای زهر کشنده است. و «موت ذعاف» یعنی مرگ سریع. و «الصبر» به معنای تلخ است.

جوهری گوید: «جزر السباع» گوشتی است که درندگان میخورند. گفته میشود: «ترکوهم جزراً» - با حرکت حروف - هرگاه آنان را به قتل برسانند. فرموده امام علیه السلام «اضرمت نارِی» یعنی آتش خشم خود را برمیافروزم. جوهری در صحاح گوید: با مرگ سرخ از شدت و سختی مرگ تعبیر میکنند. فرموده امام علیه السلام «رأت قریش» یعنی به خاطر سختی و هولناکی امر روز را چون شب میبینند.

40. در شِکوِه و شکایت:

از روی ناچاری با تلخیهای روزگار میسازم و در مشکلات این خلافت باقی ماندهام.

«الصُبابۀ» - با ضمه صاد - باقیمانده آب و جمع آن صباب یا صبابات است و کنایه از خلافت و اموری است که به سبب نشستن بر مسند خلافت بر او وارد شده است.

در برخی نسخهها «الضباب» با ضاد معجمه آمده، که به معنای ابری است که همچون دود، زمین را فرا میگیرد که با این معنا کنایه از سختیها و رنجهایی است که به امام رسیده است.

41. در خطاب به یارانش در نبرد صفّین:

همانند مورچه حرکت کنید بدون تردید پیروزی فرا رسیده است، آن را از دست ندهید زیرا جنگ همیشه آتش میبارانند و آمادگی میخواهد.

ما همگی قهرمان صبر و استقامت هستیم نه مرد بیحالی و سستی.

توضیح: «الخور» - با حرکت حروف - به معنای ضعف و سستی است.

42. در گلایه از حیله و نیرنگ عمرو بن عاص در ماجرای حکمیت:

1- . کوثر / 3

همانند کسی که نیرو را از دست داده عاجز شدم و پس از حیله و نیرگ عمرو بن عاص هوشیار میشوم و استوار میگردم.

آن مقداری از دامن من که روی زمین میکشد برمیدارم و گاهی وضعیتِ پراکنده و پخش، متمرکز میگردد.

43. در گلایه از اندک بودن مونس و یاور:

حمد خدائی را که شریک ندارد. همین است روش من در روز و در آخر شب.

مونسی برای من نمانده که با وی انس بگیرم، فقط یک غمگسار برای من مانده که از انس با وی وحشت دارم.

من که اینچنین هستم، پس تو تا آنجا که میتوانی از مردم کناره بگیر و به کسی که از ناپاکی او وحشت داری اعتماد نکن.

انسان به چیزی دل میبندد که نمیتواند آن را به چنگ آورد، در حالی که مرگ از خود او به وی نزدیکتر است.

توضیح: «الغلس» تاریکی آخر شب است.

44. در مفاخره:

جاهلان گمان میکنند که در جنگ آزموده نیستیم، در اسب سواری همچون ایشان نیستیم.

از اهل جنگ بدر وقتی به آنها دست یافتی بپرس که چگونه با روبهرو شدن هماوردان مسلح، آنها را به قتل میرساندیم.

ما مردمی هستیم که از جنگ عار نداریم و در برابر نیزههای عالی فرار نمیکنیم.

این رسول خدا صلی الله علیه و آله است که همانند ماه تمام در میان ما میدرخشد و به خاطر وجود ایشان خداوند دشمن را سرنگون کرد.

بعد از این هرچه درباره ما گفته شد، پیراهنی نو برای پوشیدن ما باقی نگذاشت.

توضیح: «بنو البدر» کسانی هستند که در غزوه بدر حضور داشتند. «تمارسوا فی الحرب» یعنی در جنگ با یکدیگر پیکار کردند. «السبۀ» ننگی است که به خاطر

آن دشنام داده شود. «المدعاس» نیزهای است که خم نمیشود. «المدعس» نیزهای است که با آن ضربه میزنند. «بالتناکس» یعنی: واژگون شدن پرچمشان یا شکست خوردن آنان.

«فما غادرت» ممکن است مقصود عدم رضایت ایشان از گفته غلوکنندگان باشد. یعنی: آنچه ذکر کردند، لباسهای ما را پوسیده و عزت ما را از بین برد.

یا اینکه اشاره به گفته کینهتوزان دارد و چه بسا این معنا آشکارتر است.

و ممکن است خبر موصول، محذوف باشد، یعنی: ما به آن نیازی نداریم. و ضمیر «غادرت» به کارهای نیکی برگردد که امام علیه السلام بیان کرده است، یعنی چیز جدیدی باقی نگذاشته است که ما انجام نداده باشیم.

یا معنی بدین گونه است که بعد از تحقّق این کارهای نیک، گفتههای زشتی که کینهتوزان و دشمنان ما درباره ما میگویند سودی ندارد؛ تا بتوانند با دشنام ما لباس جدیدی از خلافت بر تن کنند.

45. در مفاخره و بیان شجاعت:

شمشیر و خنجر در میدان نبرد عطر ماست، اف بر گل نرگس و آس!

آب نوشیدنی ما خون دشمنان ما و جام آن جمجمه سرهای آنها است.

46. در همان مضمون سروده است:

من شیری دلیر هستم که از شجاعت با گوشه چشم نگاه میکنم. قهرمانی هستم که نیرومندم و در آخر شب استراحت میکنم و پناهگاه آسایش دیگرانم.

آنگاه که جنگها دندان نشان دهند و نفس کشیدنها به هنگام نبرد طبیعی نباشند.

توضیح: اصمعی گوید: «اللیث» جنبندهای است همچون آفتابپرست که متعرض سوار میشود و به منطقه «عفّرین» - با کسره عین و تشدید راء - نسبت میدهند. و در ضرب المثل آمده است: فلانی از لیث عفّرین دلاورتر است. و ممکن است مقصود در اینجا همان باشد، زیرا معنای اصلی

سزاوارتر است. «الهزبر» به معنای شیر است. و «الشوش» - با حرکت حروف - نگاه کردن با گوشه چشم از روی تکبر و خشم. جوهری این مطلب را ذکر کرده و گوید: «استأسد» یعنی بر او دلیر شد. و

گوید: «التعریس» این است که گروهی در هنگام سفر در آخر شب برای استراحت اندکی توقف کرده سپس کوچ کنند. «العریس و العریسۀ» لانه شیر است. «ضرّسه الحرب تضریساً» یعنی: جنگ او را کارآزموده و قوی کرد. «وقع الحدید» صدای آهن است. «رجل اشرس» یعنی مرد تندخو که سخت مخالفت میکند، یا مردی است که بر جنگ دلیر باشد. و «الاشرس» به معنای شیر است.

47. در بیان ساخت زندانی با نی:

نمیدانی که من زیرک و هوشیار کنندهام پس از زندان نافع زندان مخیّس را ساختم.

درب زندان محکم، و نگهبانی هوشیار دارد.

توضیح: «المکیس» - با کسره یاء - کسی است که دیگران را باهوش کند. فیروزآبادی در قاموس گوید: «المخیّس» - بر وزن معظم و محدّث - به معنای زندان است و زندانی است که علی علیه السلام آن را ساخت و اولین زندانی بود که با نی ساخت و آن را نافع نامید که دزدان آن را سوراخ کردند. سپس آن ابیات را ذکر کرد و در آن عبارت «باباً حصیناً» ذکر شده است. جوهری در صحاح گوید: خیّسه تخییساً یعنی: او را خوار و تحقیر کرد. و از همین کلمه «المخیّس» است که نام زندانی در عراق بوده است. و به معنای مکان خوار کردن است.

48. پیامی به عمرو بن عاص:

به زودی گناهکار پسر گناهکار با هفتاد هزار جنگجوی رزمدیده مواجه خواهد شد.

رزمندگانی که زره نرم و درخشان پوشیده، و اسب و شترهای جوان را یدک میکشند.

در هنگامی که گریزگاهی نیست، آنان شیران بیشه شجاعت هستند.

توضیح: نصر بن مزاحم در کتاب صفّین گوید: هنگامی که خبر عزیمت امام به عمرو بن عاص رسید، چنین سرود:

ای علی مرا غافل و بیخبر مپندار که گروه چابکسواران را بر کوفه خواهم تاخت، همراه با طلایهدارانم.

ص: 430

پس با پیشتازان من رویارویی کن.

که امام علیه السلام با این ابیات او را پاسخ گفت.

گفته میشود: «صبّحتهم» یعنی در هنگام صبح برای آنان آوردم. و «عقد النواصی» کنایه از اهمیت دادن به جنگ است. «استحقبه» یعنی او را تحمل کرد. «الحلق» - با فتحه - جمع الحلقۀ است. و جوهری گوید: «الدلیص و الدلاص» یعنی نرم و درخشان. گفته میشود: درع دلاص و ادرع دلاص. و گوید: «الغیل» - با کسره - بیشه و مکان شیر است. گفته شده: این کلمه هممعنی «خیس» است. و گوید: «المناص» به معنای پناهگاه و مفرّ است.

49. در احتجاج بر دشمنان:

ریاستی که شما آن را بدون حقّ ادعا میکنید مخصوص ماست و آنگاه که قیامت صحیح و مریض از هم جدا شوند، حقیقت روشن میگردد.

حقّ ما را میدانستید و آن را همانند سیاه و سفید میدادید در عین حال آن را منکر شدید.

شاهد ما علیه شما قرآن کتاب خدا و قاضی ما خدا است که بهترین قاضی است.

50. پیام معاویه برای امام علیه السلام:

سابقه خدمات خود را که انجام دادهای با مخالفت با من فاسد نکن! خدا در مورد خواستهاش مغلوب نمیگردد.

پاسخ امام علیه السلام به او:

اگر از قضا و قدر آگاهی در جای خود باش تا با شمشیر کشیده پیش تو بیایم.

خدا گذشته را باز نمیگرداند و چیزی را که شکست، محکم نمیسازد.

51. در مفاخره:

ما گروه وسط را امامت میکنیم و همچون کسانی که کوتاهی میکنند و یا تندروی مینمایند، نیستیم.

52. در شکایت و گلایه:

ص: 431

وفا مرده است، نه عطائی هست و نه طمع به وفاداری مردم. فقط ناامیدی و ناله در میان مردم موجود است.

با اطمینان کامل به خدا تکیه کن و خوشحال باش، زیرا خدا سخاوتمندترین فردی است که میتوان به او امیدوار بود و از وی پیروی کرد.

53. در فروتنی به درگاه خدا:

اگر درباره گناهان خود فکر میکنم، گناهانم زیاد است و رحمت خدا از گناهان من وسیعتر است.

من به کارهای خوب خود دل نبستهام بلکه چشم به رحمت خدا دوخته و امید لطف دارم.

با چنین وضعی که من دارم اگر خدا مرا ببخشد این از رحمت اوست و اگر کیفر برای من در نظر بگیرد، من چه خواهم کرد؟

خدا صاحب اختیار، معبود، پروردگار و حافظ من است و من بنده خدا هستم. به بندگی اقرار دارم و سر تسلیم فرود آوردهام.

54. درباره توصیف کشتن اغشم:

روزگار آرزوهای اغشم را به فنا کشیده و او روی زمین در بستر مرگ غلطید.

اغشم در سخنهای خود زیاد میترسانید، این عمل را تا آنجا کشانیده بود که شمشیرش را برای ایجاد ترس بالا میبرد و حرکت میداد.

در چنین شرایطی با ضربتی قاطع در حالی که بر روی او قرار گرفتم او را به هلاکت رسانیدم، فردی را کوبیدم که هیچگاه در جنگها، ناله نزده بود.

کسی که دانش و عظمت ما را منکر است، من علی علیه السلام و مطیع خدا هستم.

توضیح: «أودی» یعنی: هلاک شد. و باء برای تعدیه است و «التسمیع» یعنی بدگویی کردن. «الترویع» یعنی ترساندن. «الفاتک» یعنی جسور و دلاور. و «السناء» یعنی رفعت و بلندی.

55. در بیان تسلط و چیره شدن بر دشمن:

ص: 432

آیا صخرهها از آب و باران کوبیده میشوند؟ آیا قدرتها به آرزوها و طمع خود دست مییابند.

من علی علیه السلام پدر حسن و حسین هستم، در روز وحشت و سرگردانی بر دشمنان پیروزم.

توضیح: «هل یقرع الصخر» یعنی: آب و باران در سنگ سخت اثری نمیکند. و مقصود نهی کردن از طمع داشتن به چیزی است که ممکن نبوده و توانایی انجام آن را ندارد. «الریح» یعنی چیرگی و توانمندی. و ممکن است به معنای شناختهشده آن (باد) باشد. و «الزمع» - با حرکت حروف - به معنای حیرت و سرگردانی است.

56. اظهار اندوه از کشته شدن یارانش:

خیلی متأسف هستم که ربیعه کشته شدند. ربیعه شنوا و مطیع بودند.

شنیدهام که ربیعه در پیچ و خم بازار و تجارت جنگ مورد حمله قرار گرفته است.

ربیعه نه کمبود داشته و نه زیانی دیده و نه کارهای کوچک پشت از او سر زده است.

طایفه ربیعه از قدیم گروهی متشخص بودهاند که برای کارهای روزانه امید ثواب داشتهاند.

طایفه مرّه که سلسله نسبی دروغ دارند سست قدم هستند و صداهای آنان مورد نفرت است.

صدای آنان همانند صدای میدان جنگ نیست.

حکیم بن جبله مردم را به جنگ دعوت کرد و همه حرف او را شنیدند. او نه حرف بیربطی زده بود و نه مطلب نیرنگی داشت و با دعوت خود به مقام عالی دست یافت.

بر اثر حرف خود به مقامی عالی از بخشش دست یازید.

توضیح: ربیعه نام رئیس قبیلهای بود. «المحامی» یعنی پیچها. «سوق الحرب» یعنی سختترین موضع جنگ. «المبیعه» مکان خرید و فروش است. «الرثۀ» - با کسره - کالاهای بیارزش منزل. «مرۀ» رئیس قبیله بزرگی از قیس بود. که این کلمه

مفعول فعل «دعا» میباشد. «الولع» به معنای دروغ است. «القلع» - با فتحه - هنگامی است که در نبرد نتواند ثبات داشته باشد. «رقعه» یعنی او را هجا کرد. «الخضیعهٔ» صدای خود شکم. و «حکیم» او پسر جبله بود که در جنگ با طلحه و زبیر در منطقه مربد کشته شد. «سمیعهٔ» یعنی دعوت او را شنیدند. «البطل» - با ضمه - یعنی بطلان. «الدسیعهٔ» به معنای بخشش است.

57. در بیان رضا:

هرگاه چیزی را از دست دادم نه مرا غمگین میبینی و نه نالان.

زیرا آنچه را خدا برای من مقدر کرده است به دیگری حواله داده نخواهد شد.

حمد مخصوص خدایی است که شریک ندارد. لقمهای برای خوردن ندارم اما همت من عالی است.

من به سختی و آسایش راضی هستم و هیچگاه از سختی ذلت نمیبینم و از شادی لاف نمیزنم.

توضیح: «الصلف» یعنی گذشتن از حد ظرفیت و ادعا کردن بالاتر از آن از روی تکبر.

58. کشته شدن کعب بن اشرف و بیرون کردن قبیله بنی نضیر:

اسلام را شناختم و کسی که معتدل باشد شناخت پیدا میکند و بدون تردید به حقیقت دست یافتهام و از آن بازنگشتم.

از قرآن صادقی که محمد صلی الله علیه و آله از طرف خدایی که مهربانترین مهربانان است آورد، روی برنگردانم.

به مطالبی که در میان مؤمنان تعلیم میگردد و خداوند، احمد مصطفی را برای ابلاغ آن برگزید اعتقاد و علاقه کامل دارم.

پیامبر اسلام احمد مصطفی در میان ما عزیز گردیده خواه جنگ کند و یا در صلح باشد.

شما (یهود) که از ترس او را نادان میشمارید، او تا کنون نه به کسی ظلم کرده و نه با فردی بداخلاقی نموده است.

ص: 434

آیا از کمترین عذاب خدا وحشت دارید؟ ! من که به خدا ایمان آوردهام مثل ترسوها ایمان نیاوردهام.

اگر در زیر شمشیرهای ما بر زمین افتادید مثل کعب ابی الاشرف (رییس قبیله بنی نضیر) به قتل خواهید رسید.

خداوند یاغیگری او را مشاهده کرد و دید که همانند شتر گرسنه کنار کشیده و بیاعتنایی میکند.

پس خداوند آیهای از قرآن از طریق وحی به بنده مهربان خود محمد درباره قتل او فرستاد.

محمد کسی را پنهانی مامور قتل او ساخت. او هم با شمشیر تیز و آبدیده به سوی وی حرکت کرد و او را به قتل رسانید.

در آن شب چشمهایی که از خبر قتل کعب میباید گریه کنند، با آه و ناله گریستند.

بازماندگان کعب از محمد درخواست کردند که اجازه بده اندکی گریه کنیم زیرا ما هنوز از گریه آرامش نیافتهایم.

محمد آنان را رها کرد سپس دستور داد که برخلاف میل خود از آن سرزمین کوچ کنند.

بنینضیر زندگی را ترک کردند و به غربت روی آوردند و خانههای زیبا را رها کرده و رفتند.

بنینضیر در شرایطی که بر روی شترهای لاغر ردیف هم سوار بودند به سوی اذرعات (شام) حرکت کردند.

توضیح: «یأتی بها» مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله است. «سفاهاً» تمییز یا حال است. «الجنف» به معنای متمایل است، یعنی: شترانی که از میانه راه بسیار متمایل میشوند. در «فإن تصرعوا» جواب شرط محذوف است. یعنی: از شما انتقام میگیرم که بعید نیست. «غداۀ» با فتحه تاء به جمله اضافه شده است. و گفته شده: مقصود از وحی این فرموده خداوند متعال است: «قُل لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ

ص: 435

إِلَى جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ»(1) {به کسانی که کفر ورزیدند بگو: «به زودی مغلوب خواهید شد و [سپس در روز رستاخیز] در دوزخ محشور می شوید، و چه بد بستری است.» }

«الدسّ» یعنی پنهانی کسی را فرستاد. و فرستاده محمد بن مسلمه بود که پیامبر صلی الله علیه و آله او را به صورت پنهانی برای قتل کعب فرستاد، که در جلد ششم داستان او را به صورت مفصل بیان کردیم.

«متی ینع» با صیغه مجهول از «النعی» است که به معنای خبر مرگ است. مرجع ضمیر «لها» به «العیون» و اسناد در این کلمه و در «المعولات» به صورت مجازی است. «ذرفت عینه» یعنی اشک از چشم جاری شد. «الأُنُف» جمع «الانف» است. «الاذرعات» - با فتحه همزه و کسره راء - مکانی در شام است. «الرداف» جمع ردیف است. و «الدبر» زخمی که در پشت و کمر شتر ایجاد میشود. «الاعجف» به معنای لاغر است.

59. درباره گریختن غطریف بن جشم:

برای غطریف متأسفم که ادعا میکرد شجاعت دارد و از مزرعه انفاق میکند.

از ضربتی که برایش قابل تحمل بود فرار کرد. در حالی که جدش غیر بزرگوار بود و یا بین او و جد بزرگوارش فاصله زیادی بود.

توضیح: «البأس» سختی در جنگ. «الریف» - با کسره - زمینی است که در آن کِشت و حاصلخیزی باشد، یعنی: او ادعا میکرد که بسیار دلاور و بخشنده است. «الطریف فی النسب» یعنی کسی که پدران زیادی واسطه او تا جدّ بزرگ قبیله باشند.

شارح گوید: مقصود این است که جدّ او غیر بزگوار بوده یا بین او و جدّ بزرگوارش، پدران زیادی فاصله هست.

60. اظهار اشتیاق به کوفه:

مرحبا بر ساحل سرزمین کوفه، زمینی است که برای ما شناخته شده و مورد علاقه ما و خوشبو است.

1- . آل عمران / 12

شبهنگام شتران علف خورده ما سرزمین کوفه را زیر پا میگذارند. ای کوفه صبح تو بخیر! درود بر تو که با تو انس گرفتم!

توضیح: «السیف» - با کسره سین - ساحل دریا است. ابن اثیر در ماده «عرف» از کتاب النهایهٔ گوید: «العرف» به معنای بوی خوش است و از همین کلمه سخن علی علیه السلام است: «حبذا أرض کوفه ارض سواء سهلهٔ معروفهٔ» یعنی: مرحبا به سرزمین کوفه سرزمینی که مسطح و پهناور و دارای بوی خوش است. و سخنشان «عم صباحاً» عبارتی برای درود و تحیت است که گویی حرفی از فعل آن حذف گردیده است، و «عم» از نعم ینعم با کسره است، همانطور که گویند: «کُل» از أکل یأکل. پس در این دو مثال برای سهولت و تخفیف «نون» و «الف» حذف شده است.

61. در اظهار رضایت به قضا و قدر الهی:

به آنچه خداوند برای من مقدر کرده، خشنود هستم و سرنوشت خویش را به آفریدگار خود واگذار میکنم.

خدا در زمان گذشته به من محبت و نیکی کرد، و نیز در آینده هم به من نیکی خواهد نمود.

62. در مفاخره به علم و دانش:

هر کجا باشم علم من همراه من است. قلب من جایگاه علم است و در میان صندوق بسته نیست.

اگر در خانه هستم علم با من است و اگر در بازار باشم علم در بازار میباشد.

63. شکایت و گلایه از دوستان:

غریب شدم، از خود میپرسم که چه کسی برایم دل میسوزاند و آیا رفیق راستگویی یافت میشود.

در پاسخ من گفتند: دو چیز است که نایاب است: دوست صمیمی و تخم عقاب.

توضیح: «الأنوق» (بر وزن صبور) یعنی عقاب. و در ضرب المثل آمده است: «أعزّ من بیض الأنوق» (نایابتر از تخم عقاب). زیرا قصد میکند آن را به دست

بیاورد اما برایش میسّر نیست زیرا لانه عقابها در قله کوهها و مکانهای سخت و صعب العبور است.

64. در همان مضمون:

خاک بر سر روزگار، زیرا عصر نافرمانی و زیرپا گذاشتن حقوق است نه رعایت وظیفه و حقوق نسبت به یکدیگر.

هر رفیقی به رفاقت خود وفادار نیست و هر دوستی در دوستی خود راستگو نمیباشد.

65. در بیان دلیل کینه دشمنان:

جنگ بدر نه رفیقی برای ما گذاشت و نه راهی پشت سر ما.

66. در خطاب به موسی بن حازم عکّی در جنگ:

جام مرگ را که از زهری که مخلوط به نمک مملو است تحویل بگیر!

ما مردمی هستیم که هر دشمنی را ببینیم مغزش را میشکافیم و پای او را قطع میسازیم.

توضیح: «دونکها» یعنی آن را بگیر. و ضمیر به «الکأس» برمیگردد زیرا این کلمه مؤنث سماعی است. «أترعه» یعنی آن را پر کرد. «الدهاق»یعنی پُر و مالامال. «زعفه زعفاً» یعنی فورا او را کشت. و «سم زعاف» - با ضمه زاء - سم کشندهای است که فورا میکشد. «الزعاف» - با ضمه زاء - آبی است که با نمک بسیار شور آمیخته باشد. «القدّ» یعنی به درازا بریدن. و «القطّ» یعنی به پهنا بریدن.

67. در خبر دادن به امری پنهانی:

جنگ و صلحی را میبینم و معاهدهای را میبینم که قابل اعتماد نخواهد بود.

توضیح: شارح گوید: امام علیه السّلام قبل از جنگ صفّین حریث بن راشد را فرماندار اهواز نمود. هنگامی که امام بازگشت، وی تمرد نمود. حضرت معقل بن قیس را به جنگ او فرستاد و او را به قتل رسانید و گروهی از بنی ناجیه را که به همراه او شورش کرده بودند، اسیر کرد. مصقله آنان را

با برعهده گرفتن پانصد هزار درهم به عنوان فدیه آزاد کرد و چون نتوانست آن را پرداخت نماید به سوی معاویه گریخت.

ص: 438

امام علیه السّلام دستور داد خانه او را تخریب کنند درضمن تخریب، اسلحه به دست آمد حضرت شعر بالا را قرائت نمود.

68. در همان مضمون:

کاری را میبینم که دو تکیهگاه آن شکسته شده است و ریسمانی است که فرسوده شده و قابل اعتماد نیست.

69. در سرزنش معاویه برای ساختن مسجدی که در دمشق ساخته بود:

شنیدهام که از مالیات مسجد میسازی و خدا را شکر که تو موفق نیستی.

کار تو مثل آن زنی است که خودفروشی میکرد و با پول آن انار میخرید و در راه خدا صدقه میداد.

دانایان و پرهیزگاران به آن زن گفتند: وای بر تو نه خود فروشی کن و نه صدقه بده.

70. ستایش امام از یاران خویش:

قوم من به هنگام درگیر شدن جنگ، سینههای خود را راه عبور نیزهها قرار میدهند و پیش میتازند.

برای حمله به دشمن زرهها را روی قلبها پوشیدهاند.

71. در اظهار رضایت از خداوند به علمی که به او بخشید:

به تقسیم خدا در میان خود و دشمن راضی هستم، علم را به ما داد و ثروت را به دشمن.

زیرا مال به زودی فانی میگردد و علم همیشه باقی میماند.

72. در اظهار کرم و بخشندگی:

خانهام منزلگاه کسی است که در آن وارد گردد و هر توشه و خوراکی که دارم برای هر کس که بخورد حلال است.

هر چه داریم پیش مهمان میآوریم، هر چند فقط نان و سرکه باشد.

کسی که شخصیت دارد به آنچه موجود است میسازد اما پست فطرت نمیسازد و ناراحتی ایجاد مینماید.

ص: 439

توضیح: «الوبل» - با حرکت حروف - وبال است و آن امری است که از آسیب آن بترسند.

73. در اظهار خصلتهای نیک:

من کسی هستم که تمام عزتی را که دارم از خدا میدانم و نیاکان من بزرگواریها را از یکدیگر ارث بردهاند.

وقتی کار نیکی انجام دادم به دنبال آن کار نیک دیگری انجام میدهم هر چند از من درخواست نکنند، آن کار خوب را انجام میدهم.

آنگاه که بیچارهای با من همسفر شود، آن قدر به او کمک میکنم تا نیاز سفرش برطرف گردد.

آنگاه که برای حل مشکلی فراخوانده شوم، آن مشکل را برطرف میکنم و اگر برای شکستن عهد و پیمانی خوانده شوم، نمیپذیرم.

هنگامی که فریادی برای کمک به گوش من برسد، همانند شهاب شعلهور به او میرسم و کمکش مینمایم.

همسایهام را از جیرهخواران خود میدانم زیرا وی از میان خانهها همسایگی مرا انتخاب کرده است.

همسایهام را از نظر خویشاوندی و فرزند محافظت میکنم و خود را متعهد به حمایت آنان میدانم و این کار را هیچگاه به روی خود نمیآورم.

توضیح: «أرمل القوم» یعنی توشه و خوراکشان تمام شد. «الصریخ» به معنای فریادرس و یاریخواه است. که در اینجا مقصود از آن معنای نخست است. «السعال» در اینجا کنایه از کراهت است. گفته میشود: «أغصّک السعال فأخذک السعال».

74. سخن امام علیه السلام درباره فضیلتهای خویش در خطاب به حارث همدانی:

ای حارث همدانی هر کس بمیرد مؤمن باشد یا منافق مرا با چشم خود میبیند.

او با چشم مرا میشناسد من هم او را با اسم و رسم و کارهائی که انجام داده میشناسم.

ص: 440

تو در صراط بر سر راه من میایستی، نترس، نه از لغزشهای خود و نه از اشتباههای خویشتن.

در قیامت هنگامی که در پیشگاه عدل الهی برای محاکمه نگاه داشته میشوی به آتش میگویم: او را رها کنید و به این مرد نزدیک نشوید.

کاری به کارش نداشته باشید، زیرا با وصی محمد صلی الله علیه و آله ارتباط دارد.

از آب سردی که فکر میکنی در شیرینی همانند عسل است به تو مینوشانم.

سخن علی برای حارث شگفت است، در وجود علی مطالب عجیب فراوانی نهفته است.(1)

توضیح: «حار» اسم مرخّم حارث است. و «قبلاً» را - با فتحه و ضمه - دیدهام که به معنای در مقابل و به صورت عیان است. «جملاً» یعنی سخنان کوتاه، یا به معنای جمله جمله است.

75. در ردّ منجمی که قصد ارشاد امام را داشت:

منجمی که خردش را از دست داده مرا از «قرار گرفتن مریخ در منزلگاه حمل» میترساند.

به او گفتم: دروغهای فریبنده را به من عرضه نکن، زیرا مشتری و زحل در نظر من یکسان است.

من در برابر حوادث مختلف برای دفاع از خود به آفریدگار و روزیدهنده خود پناه میبرم و به او تکیه میکنم.

توضیح: «الخبل» به معنای فساد عقل است.

76. در خطاب به ابوبکر در بیان اینکه خلافت حق ایشان بود:

ابوجیش مظفر بلخی با اسنادش روایت کرده که گوید: علی علیه السلام آمد درحالی که ابوبکر در مسجد بود، این اشعار را سرود:

1- . این ابیات سروده سید اسماعیل حمیری است که سخن حضرت خطاب به حارث را به نظم کشیده است.

ای ابوبکر میدانی و جاهل نیستی به اینکه علی بهترین فرد روی زمین (از طبقات مختلف) است.

و میدانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق وی وصیت کرد و در گفتههای خود فضایل و امتیازهای او را بیان داشت.

به حق او ضربه نزن و مردم را به سوی وی بازگردان زیرا خدا بهترین گوینده است.

77. در بیان دلاوی و شجاعت:

من آن باز شکاری هستم که از آن به من خبر دادهاند که پرندگان شکاری از ضربه او سقوط میکنند.

هفت ساله بودم که حوادث جنگی را تجربه کردم و هر وقت میخواستم مردان را نابود میکردم.

پس شمشیرها برای ما دشمنی نگذاشتهاند و سخاوت مالی برای من باقی نگذاشته است.

توضیح: جوهری گوید: «عتاق الطیر» - با کسره عین - پرندههای شکاری است. «الانجذال» افتادن به خاطر کوبیدن یا ضربه زدن است. «عنه» همزمان متعلق به «حدّثت» و «الانجذال» است، یا متعلق به یکی از آنها است و برای دیگری در تقدیر گرفته میشود. «انا ابن سبع» واو حالیه در تقدیر گرفته شده است.

شارح احتمال داده است که «سبع» مصدر سخنشان باشد که گویند: «سبع الذئب الغنم» - از باب منع و نصر - یعنی: گرگ گوسفند را شکار کرد و درید. شاید این توجیه بنا بر قرائت «شئت» با همزه باشد همانگونه که بدان تصریح داشته است در حالی که آشکارتر این است که «شبت» با باء از «الشبب» باشد همانطور که در برخی نسخهها آمده است.

78. در همان مضمون:

پادشاهان خرگوش و روباه شکار میکنند و آنگاه که من پای در رکاب گذارم قهرمانان را صید میکنم.

ص: 442

در زمان حملههای جنگی صید من پهلوانان هستند زیرا من در جنگ شیری کشندهام.

توضیح: «الغضنفر» به معنای شیر است.

79. اظهار محبت به پیامبر و یاری او و نکوهش دشمنان ایشان:

بندهای که از پروردگار خود فرمانبرداری نماید از دعوت پیامبر که فرستاده خداست، حمایت میکند.

درود خدا پیاپی در دل شب، صبح و شب بر آن حضرت باد.

کوبیدن دشمن با اسلحه، رهبر توانا را خوشحال میگرداند و ضعیف را توانا میسازد.

کسی که عدالتگستر و استوار باشد، همچون کسی که سقوط کرده و ذلیل شده، نیست.

برای نگاهداشتنم در کارها خداوند برایم کافی است و محبوب من محمد صلی الله علیه و آله دوست من است.

توضیح: سخن امام علیه السلام «هاویاً» یعنی کسی که در آخرت در آتش میافتد. در برخی نسخهها «هادیا و دلیلاً» بآمده است، یعنی: کسی که هدایتگر و کامل کننده است همچون شخص هدایت شده و ارشاد شده نیست.

80. در همان مضمون:

روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله میان یارانش برادری برقرار کرد و علی علیه السلام را وانهاده و بین او و دیگری برادری برقرار ننمود. علی در این رابطه با پیامبر سخن گفت. پیامبر فرمود: من تو را برای خودم برگزیدهام، تو برادر من و من برادر تو در دنیا و آخرت هستم. پس علی علیه السلام گریه کرد و این ابیات را سرود:

ای مصطفی جانم را فدایت میسازم، فدای کسی که به وسیله او خداوند ما را از ظلمت نادانی نجات بخشید.

جانم به قربانت، خون من در برابر کسی که از فرع و اصل، منسوب به وی هستم چه ارزشی دارد.

ص: 443

شخصی که از آن روز که کودک بودم و نوجوان شدم مرا گام به گام با تربیت، غذا و نشاط داد.

کسی که جدّش جدّ من است، عموی او پدر من است، نژادش نژاد من و دخترش در خانه من است.

کسی که به هنگام پیمان اخوت مرا برای برادری خود از میان حاضران دعوت کرد و با من پیمان برادری امضا کرد و امتیاز مرا بیان داشت.

ای خاتم پیامبران امتیاز مخصوص توست، من تا زندهام به خاطر محبتی که به من کردهای و مرا تحت کفالت خود داشتهای شکر خدای را انجام میدهم.

توضیح: «الحوباء» - با فتحه - به معنای نفس و جان. و «الفرع» یعنی فرزندان و نوهها. و «الاصل» یعنی: پدران و اجداد. یعنی: فرزندان من فرزندان او و پدران من پدران او هستند. «أیفع الغلام» یعنی رشد کرد پس او «یافع» است. و «العلّ» یعنی نوشیدن دوباره. و «النهل» یعنی نوشیدن یکباره. زیرا شتر بار اول آب داده میشود و به آبگاه برگشته سپس دوباه به او آب میدهند و به چراگاه برده میشود. «النجل» یعنی نسل.

81. در هنگام نزدیک شدن جنگ جمل:

تردیدی نیست که شب من طولانی شده و غم برای من خانه کرده است، زیرا از وضع امروز و حوادث آینده برحذرم.

حوادث فراوانی گریبان مردم را میگیرد که بسیار تلخ همچون شرنگ است.

آشوبها به سرعت دامن ملت را میگیرد و دنبال آن فتنهها از حوادث آغاز آن سیراب و تقویت میگردد.

آشوبهایی است که به میدان هر ملتی فرود آمد مردان عدالت پیشه و مخلص را هم تحت فشار قرار دهد.

توضیح: «حاق به الأمر» یعنی امر بر او فرود آمد. و این فعل را به صورت متعدی ندیدم. و «التبهّل» به معنای اخلاص در دعا است.

82. در گلایه از طلحه و زبیر:

ص: 444

روز من از دست کارهای زبیر و طلحه که مرا ناراحت میسازد بسیار طولانی است.

این دو نفر نسبت به من ظلم کردند، در صورتی که خدا را گواه میگیرم که من برای ظلم به مردم گامی برنداشتهام.

توضیح: شارح گوید: «علم الله» قسم است و در تقدیر اینگونه است: راهی برای ستم به مردم برای من باقی نمانده است.

میگویم: ممکن است معنی اینگونه باشد که در آن هنگام کسی از مردم راهی برای ستم بر من نداشت اما این دو نفر بنیان آن را برای مردم فراهم آوردند.

83. در خطاب به معاویه:

کیست آنچه را میگویم به معاویه برساند، زیرا سخن را باید فرستادهای برساند.

به معاویه پسر صخر بگویید که اراده ریاست کردی اگر اراده سود دهد

و با بزرگوارانی که اصالت خانوادگی و شخصیت دارند مبارزه میکردی.

ایشان پیامبر را یاری کردند و آنگاه که به سختی افتاده بود، درخواست کمک به وی را پاسخ مثبت دادند.

پیامبری که اصحاب از او دفاع میکردند و دندانهای جنگ آنچنان در بدن آنان رخنه کرده بود که سستی در آن راه نداشت.

با آغوش باز به محمد نزدیک شدم و پدرت از روی ناچاری به آن حضرت روی آورد، زیرا راه انحراف راه شماست.

محمد دیده از جهان فروبست و آنگاه که در خاک پنهان شد شما به روش دودمان خود بازگشتید، زیرا انحراف شما ریشهدار است.

آنگاه که جنگ چهره در هم کشد و برق آغاز آن بدرخشد.

به زودی لشکر و سوارکاران به تو حمله کنند و تو روی زمین افتاده و کشته شده باشی.

توضیح: جوهری گوید: «حاولت الشیء» یعنی: قصد چیزی کردم، و اسم آن «الحویل» است. «هامۀ القوم» یعنی رئیس آنان. و «الأصل» به معنای نژاد است. و «الفلول» یعنی شکستن.

ص: 445

فیروزآبادی گوید: «الهیدب» ابر بسیار نزدیک به زمین است، یا دامنه بارش ابر است. و هدب الشجر - بر وزن فرح - یعنی: شاخههای آن آویزان و نزدیک شد مانند أهدبت. و گوید: «العارض» ابری است که در افق پدیدار میگردد. «أبرق السحاب» یعنی: درخششی از ابر آشکار شد. و «السحابۀ المخیلۀ» - با فتحه میم و کسره خاء - ابری است که گمان میشود بارانزا است. «المنجدل» یعنی بر زمین افتاده.

سپس شارح دیوان گوید: معاویه اینگونه جواب داد:

ای علی فکر مکن که من غافل هستم، کوفه را از اسبسوار پر میسازم.

از شتر و سرباز و نیزه و شمشیر، امسال و سال دیگر کوفه را مملوّ میگردانم.

پس امام علیه السلام اینگونه پاسخ داد:

ای معاویه فکر خود را از دست دادهای و آرزوی باطل در سر میپرورانی، اسبهای پرشیهه را وارد شام تو میسازم.

ای پسر هند عقل را از دست دادهای، با تیر شانههای شما را سوراخ سوراخ میکنم.

نود هزار نیزهدار و تیرانداز دارم، کوه و دشت را اشغال خواهند کرد.

سوگند به حق که حقّ، باطل را برطرف میسازد، آنچه گفتم برای مبارزه امسال تو آماده است، کاری به سال آینده نداشته باش.

توضیح: «القنبلۀ» گروهی از سوارکاران از سی تا چهل نفر است. «اشمخرّ الشیء» یعنی طولانی شد. «المشمخرّ» یعنی کوه بلند. «تمنّی» فعل ماضی، یا فعل مضارع با حذف تاء است. «الصاهل» اسبی است که شیهه داشته باشد.

زمخشری در کتاب الأساس گوید: «هو کافل أهله و کاهلهم» یعنی او کسی است که به وی اعتماد میکنند. که به کاهل، مفردِ کواهل تشبیه شده است. و «النابل» از «النبل» به معنای تیر است.

84. در توصیف یارانش:

سربازان من همانند شیرهای بیشه و بچه شیرانی هستند که در کنارم آرمیدهاند در روز جنگ با شمشیرهای صیقلی داده آماده جنگاند.

ص: 446

صبح نبرد پشت سر پرچم قرار گرفته و آماده جزیه گرفتن و سر بریدن دشمن هستند.

به دروغگو حیله میزنند، بددل را رسوا میکنند و بند نیزه را از خونی که از پشت دشمن میریزد، سیراب میسازند.

توضیح: «الغیل» و «الخیس» با کسره مکان و بیشه شیر است. «الشبل» - با کسره - یعنی بچه شیر. «الحزّ» یعنی بریدن. و «العقاب» به معنای پرچم بزرگ است و نام پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. «القذال» فاصله میان دو گوش از پشت سر است.

85. در ستایش از عبدالعزیز بن حارث:

جان خود را به کاری فروختی که غیرتمندان از روی حیاتی که دارند طاقت آن را ندارند، برادران غیرتدار اندک هستند.

خداوند مردم، پاداشی نکو به تو عنایت کند، زیرا دستهای تو خدمت بزرگی به فضیلت و معنویت انجام داد.

توضیح: روایت شده که امام زمانی این اشعار را سرود که لشکر شام گروهی از یارانش را محاصره کرد و امام فریاد برآورد: آیا کسی هست که جان خود را برای خدا بفروشد و دنیایش را با آخرتش معامله کند!

عبد العزیز درخواست ایشان را پاسخ گفت و وارد انبوه مردم شده و به جنگ پرداخت تا اینکه به یاران امام رسید و به آنان گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام به شما میگوید: تکبیر و تهلیل بگویید که ما به زودی ان شاء الله به شما خواهیم رسید. و این کار وی سبب گشایش و پیروزی شد که پیشتر بیان کردیم.

«الحفیظۀ» به معنای خشم و تعصب است، و این کلمه مفعول «شریت» است یا اینکه مفعول، مقدر است یعنی «نفسک».

86. در دلتنگی و گلایه از سخت گرفتن سرکشان بر پرهیزگاران:

و روایت شده که این ابیات را در روز شهادت عمار بن یاسر رضی الله عنه سرود:

ص: 447

هان ای مرگی که مرا رها نمیکنی، مرا آسوده گردان زیرا تمام دوستانم را نابود کردی.

میبینم دوستانم را هدفگیری کردهای، گویا از طریق راهنما آهنگ آنان میکنی.

87. درباره کشتگان مردم شام:

در دمشق و مردم شام جوانانی را کشتیم و زنان جوانی را عزادار ساختیم که نمیتوانستند خونخواهی کنند.

زنان زیبایی که نیاز به آرایش نداشتند در دمشق ماندند، زیرا نیزه شوهران آنان را صید کرده بود و لحظاتی بعد از جنگ صفین بیوههایی گریان شدند.

برای شوهرانی گریه میکنند که به جنگ رفتند و تا روز قیامت از جنگ باز نخواهند گشت.

ما مردمی هستیم که وقتی با نیزه حمله کردیم نیزههای ما فقط جنگجویان را صید میکند.

میگویم: نصر بن مزاحم در کتاب صفّین از عمرو بن شمر روایت کرده و گوید: هنگامی که علی از صفّین به در آمد اینگونه سرود: ..... و این ابیات را ذکر کرده است.

توضیح: «الشمط» سفیدی موی سر که با سیاهی آمیخته باشد. و «الرجل أشمط» و «المرأة شمطاء». «الموتور» شخصی است که کسی از او را کشتهاند و انتقام خون او را نگرفته باشد. «الغانیة» کنیزی است که از همسرش بینیاز گردد یا کنیزی است که به خاطر زیباییاش از آرایش بینیاز باشد. «القفول» به معنای بازگشت از سفر است.

88. در گلایه از محو شدن نشانههای اسلام:

کسی که بخواهد بگرید برای اسلام گریه کند زیرا ارکان و نشانههای اسلام نادیده گرفته شود.

جای تردیدی نیست که اسلام از بین رفته، جز شمار اندکی از مردم که ملازم و همراه اسلام شدند.

89. در دیوان آمده است: شخصی نزد امام آمد و از همسرش گلایه و شکایت میکرد و گفت:

شوهرم فردی شایسته است و از کارهای حرام پرهیز میکند شب را نشسته و ایستاده سپری میکند.

همیشه که پیش ما است روزهدار است، من میترسم گناهکار باشد.

زیرا همیشه از دست ما عصبانی است.

همسرش به زن اینگونه پاسخ داد:

من در زندگی اسیر زنان نمیگردم از آنان لذت نمیبرم.

برنامه من این است که نشسته و ایستاده نماز میخوانم زیرا گناهان فراوان دارم.

ای کاش از این گناهان روز قیامت نجات یابم و سالم وارد صحرای محشر گردم.

امام علیه السلام به عنوان داور در بینشان اینگونه پاسخشان داد:

ای مرد اجازه بده! زیرا تو گناهکاری. نماز خود را نشسته و ایستاده بخوان.

سه روز روزهبدار و روز چهارم غذا بخور.

یک شب هم به آسایش و لطف به همسر خود اختصاص بده! چرا از دست او عصبانی هستی؟!

توضیح: «المراغمۀ» یعنی خشم گرفتن. «الهیام» همچون جنون و دیوانگی در عشق است. و «مهلاً» یعنی: اجازه بده.

90. در شکایت:

میان غمها و تصمیمها سرگردانم، غمهای ناتوانی و همت سخاوت و تصمیم به انفاق.

خوشا به حال آن کس که بتواند به تصمیم خود برسد و یا به عزت قناعت و رضایت به قسمت خدا دست یابد.

91. در مفاخره و بیان فضیلتها:

ص: 449

شارح دیوان گوید: علی بن احمد واحدی از ابوهریره روایت کرده که گوید: جمعی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله گردآمدند، که از جمله آنان: ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، فضل بن عباس، عمار، عبدالرحمن بن عوف، ابوذر، مقداد، سلمان و عبدالله بن مسعود از جمله آنان بودند. آنان نشستند و درباره کارهای نیک خود سخن میگفتند. علی علیه السلام بر آنان وارد شد و از آنها پرسید که مشغول چه کاری هستید؟ گفتند: کارهای نیک و خوبیهای خودمان را که از رسول خدا شنیدیم برای هم یادآوری میکردیم. علی علیه السلام گفت: اکنون از من بشنوید، سپس این ابیات را سرود:

بدون تردید مردم میدانند که سهم من در پیشرفت اسلام از سهم همه برتر است.

احمد پیامبر خدا برادر و پدرزن من و پسر عمویم میباشد درود بر او باد.

من سردار تمام مردم چه عرب و چه عجم هستم و همه را به سوی اسلام دعوت کردم.

من قاتل تمام رهبران، رئیسان، ستمگران و تنومندان کافر هستم.

قرآن، دوستی و ولایت مرا بر آنان واجب ساخته و اطاعت از من را با تصمیم قاطع واجب گردانیده است.

همانطور که هارون نسبت به موسی برادر بود من هم برادر محمد هستم و همین برادری نام من است.

از همین جهت مرا امام مردم قرار داد و این مطلب را در غدیر خم به آنان خبر داد.

کیست که از نظر ترویج اسلام، سابقه مسلمانی و خویشاوندی با محمد صلی الله علیه و آله در ردیف من باشد؟

وای وای وای بر کسی که فردای قیامت با ظلم و ستم بر من به پیشگاه خداوند برود.

وای وای وای بر کسی باد که اطاعت مرا انکار کرده و قصد درهم شکستن مرا داشته باشد.

ص: 450

وای بر کسی که از روی نادانی خود را به بدبختی بیندازد و بدون اینکه من گناهی داشته باشم به فکر دشمنی با من میافتد.

92. در گلایه و شکایت:

از قوم جاهل خود طلب عذر میکنم آنها که از دستور خدا درباره من آگاهی ندارند و هر حرف حرامی را میگویند.

پس از پیامبر ما صلی الله علیه و آله ریاست به من مثل همان دسته دلو آب که به گوشهاش بستگی دارد، تکیه داشت و مخصوص من بود.

نه در زمان پیامبری آن حضرت پرهیزگار بودند و نه پس از آن حضرت تعهد و پیمانهای خود را رعایت کردند.

اگر برای من جایز بود، ملت را به خودشان واگذار کنم، از مردم کناره میگرفتم و آنها دسته دسته میشدند.

توضیح: فیروزآبادی در ماده «کرب» در قاموس گوید: «الکرب» - با حرکت حروف - ریسمانی است که در وسط چوب دلو میبندند تا به دنبال آب بیاید و طناب بزرگ فاسد نشود. و «قد کرب الدلو و أکربها و کرّبها».

و نیز گوید: «الوذم» - با حرکت حروف - چرمهایی است که در گوشههای دلو میبندند. «الإلّ» - با کسره - به معنای عهد است. «سرحان» مصدر از سخنشان است که گویند: «سرّح الماشیۀ» که به معنای فرستادن چهارپا برای چریدن است. و «تسریح المرأۀ» یعنی طلاق دادن زن. «الأمم» - با حرکت حروف - به معنای چیز اندک است. و «أخذت ذلک من أمم» یعنی: در نزدیکی. و «داره أمم داری» یعنی خانه او روبه روی خانه من است. و به صورت «أمماً» با ضمه همزه نیز قرائت شده است، یعنی: فرقههای مختلف.

93. روایت شده که غطریف بن جشم گفته است: «من غطریف هستم بله و من پسر جشم هستم» تا بیت آخر. پس امام علیه السلام با این ابیات او را پاسخ گفت:

من آن علی هستم که در کنار پرچم ایستادهام و برای انتقام گرفتن کمین کرده، به پیمانهای خود وفا میکنم.

ص: 451

من بهترین فردی را که از نظر خانوادگی شخصیت و بزرگواری دارد، یعنی پیامبر راستگو که فردی با محبت است یاری میکنم و خودش بر این امر واقف است.

من به زودی او را شادمان میکنم و انتقام خود را از دشمن میگیرم. زیرا پیامبر به دین خدا و حقّ تکیه زده است.

خدا لعنت کند تو را که بدترین کسی هستی که به میدان آمدهای، در جای خود باش که به زودی سوزش آتش شعلهور را در آغوش خواهی گرفت.

به زودی در آتش همانند انگشتی که از بدن قطع میگردد خواهی افتاد.

توضیح: «العلم» اثر و نشانهای که به واسطه آن چیزی دانسته میشود مانند نشانههای راه و پرچم لشکر. «الحین» - با فتحه - به معنای هلاک و نابودی است. جوهری گوید: «لحاه الله» یعنی: خداوند او را زشت گردانده و نفرینش کند. «رجل قدم» - با کسره دال - یعنی مردی که پیش میآید. و «قدم» - با حرکت حروف - به معنای دلاور است. - و بر وزن عنب - مردی است که در کارهای خوب مرتبه بالایی دارد. و «الحمم» - با ضمه - زغال و هر آنچه که با آتش میسوزد.

94. در خطاب به زبیر در جنگ جمل:

عجله نکن و سخن مرا بشنو، به خدای نمازگزاران و روزهداران سوگند یاد میکنم.

آنگاه که مرگ به سوی خیمهگاه من رخ بنماید همانند شیر درنده حملهور میگردم.

و با شمشیر تیزی که به بریدن گوشت و استخوان عادت کرده است بر دشمن میتازم.

توضیح:

جوهری در صحاح گوید: «اللّت الشیء تألیلاً» یعنی: گوشه آن را تیز کرد.

95. در خطاب به معاویه:

به خدا سوگند ظلم نحس است و گناهکار همیشه ستمگر است.

به سوی قیامت که خدای دادگر در آن حاکم است در حرکت هستی و آنان که اختلاف دارند در پیشگاه خدا قرار خواهند گرفت.

ص: 452

به زودی که در پیشگاه خدا قرار گرفتیم و یکتا حاکم قیامت به حسابها رسیدگی کرد، درک میکنی که ستمکار کیست؟

به زودی لذتهای مردم پایان میپذیرد و غصهها تمام میگردد.

به خاطر امری شب و روز میگردند و ستارگان به حرکت در میآیند.

از روزگارانی که بر ملتهای گذشته سپری گردیده سوال کن تا به تو از آثار و آداب گذشتگان خیلی زود خبر دهند.

در خانه مرگ و مصیبت عمر جاویدان میطلبی، در حالی که نمیدانی طالب زندگی جاوید قبل از تو فراوان بوده است.

به خواب میروی اما مرگ و مصیبت در کمین توست، ای به خواب رفته برای مرگ آماده باش.

نابود شدن را بازیچه میدانی و در مسیر نابودی هستی، توجه داشته باش که هیچ چیز دنیا دوام ندارد.

تو که فردا میمیری از مشکلاتی که در قعر دریای زندگی در دنیا دیدهای خوشحال خواهی شد.

توضیح: «العظلۀ» - با ضمه عین - به معنای پیشامد ناگوار است. «العوم» یعنی شناور شدن.

96. داستان کشتن یکی از منافقان:

با شمشیر آخته بر فرق سرش کوفتم، با شمشیری که تیز و برنده است.

آنچنان شمشیر بر سرش فرود آمد که استخوانهایش را از هم درید و ذلیل شدنش از خاک مال گردیدن بینی او آشکار بود.

من علی صاحب شمشیر فولادین هستم. من در قیامت مسؤول حوض هستم.

من برادر پیامبر خداوندی هستم که دارای نشانههای پیامبری بود. آنگاه که عمامه بر سرم میگذاشت چنین فرمود:

تو برادر من و مرکز بزرگواری هستی. تو کسی هستی که پس از من پیشوای مردم خواهی شد.

ص: 453

توضیح: جوهری گوید: «الشفرة» - با فتحه - چاقوی بزرگ است. «شفرة السیف» نیز به معنای لبه شمشیر است. «الهضم» به معنای بریدن است. «التبتیک» به معنای قطع کردن است. و «الصمصامة» شمشیر برندهای است که کج نمیشود. و مقصود از «العلامة» در اینجا خاتم پیامبران است.

97. در مرثیه یاران بزرگوارش:

خدا پاداش نیک به آن گروه بدهد که چه گروهی بودند. با قیافههای نورانی در اطراف هشام به خاک افتادند.

شقیق و عبدالله و معبد و نبهان و دو فرزند شایسته هاشم.

آری عروه قهرمان بود به هنگامی که قهرمانان به جان هم میافتادند و نیزهها در هم میدویدند.

و دلاوریهای او و ریختن کاسه سرها را همه برای هم تعریف میکردند و موضوع روز بود.

توضیح: هاشم، پسر عتبه(زهری صحابی) مرقال بود. و شقیق پسر ثور عبدی است. و عبدالله پسر بدیل بن ورقاء (صحابی) خزاعی بود.

98. در رجزخوانی جنگ صفّین:

من چه غمی دارم؟ ! خودم چالاک و تیزبینم. در دست راست من شمشیر تیز است.

طرف راست لشکرم طایفه مذحج است که همه افراد آن مسلح و بزرگوارند و طرف چپ من طایفه وائل است که مجهز و مسلح هستند.

قلب لشکر من را طایفه مضر تشکیل میدهد که همه افراد آن نیرومند هستند. طایفه همدان با امتیازاتی که دارد به سوی من شتافته است.

طایفه ازد بعد از طایفههایی که گفتم، ارکان لشکر من است. و حق در میان مردم قدیم و دائم است.

توضیح: جوهری گوید: «العلة» اتفاقی است که شخص را به خود مشغول میسازد. و نیز گوید: «الغراران» دو لبه شمشیر است و هر چیزی که لبه

دارد، لبه آن غرارِ آن است. «القمقام» به معنای سرور، و افراد بیشمار است. و «وائل» اسم قبیله

ص: 454

ای است. و «خضرم» یعنی دارای بخشش بسیار. «القلب» میانه سپاه است. «جماجم العرب» قبایلی هستند که همه نسبها را جمع میکنند و به جای نسبت دادن به همه، فقط به اینان نسبت داده میشود.

99. در مذمت برخی از قبیلهها:

آنان از حوصله و بردباری دور و به ناسزاگویی نزدیکاند. نه رفت و آمدی دارند و نه نام و نشانی.

در عین اینکه از نعمت بهرهمندند بدترین مردم روی زمین هستند طایفه قیس را میگویم که نه مغز متفکر دارند و نه سخنگو.

نه برای دفاع از ظلمی که به آنان شده قیام کردهاند و نه برای خونخواهی از کشتگان خود به پا خواستهاند، نه شکافی میان دشمن انداختهاند و نه خون پایمال شدهای را بازگرفتهاند.

در میان هیچ اجتماعی یک نفر از طایفه قیس برنخاست تا از ظلم جلوگیری کند و یا زیانی را که وارد آمده جبران نماید.

توضیح: «الخنا» به معنای ناسزاگویی است. و «لا أنوف و لا فماً» یعنی: در میان آنان ریاست و فصاحت وجود ندارد. «المغرم» چیزی است که پرداخت آن واجب باشد.

100. در اظهار افسوس از قتل بزرگان قبیله شبام:

با صدای بلند طایفه شبام را صدا کردم، هیچ کس جواب مرا نداد. خیلی بر من سخت گذشت از آنچه بر سر طایفه شبام آمد.

101. در گلایه و استقامت:

روزگارم تغییر میکند و نمیداند که من بر مشکلات پیروز میگردم و ترس کارهای بزرگ برطرف و آسان میشود.

روزگار به من نشان میدهد که چگونه کارهای بزرگ مرا میکوبد، من هم به او نشان میدهم که صبر چگونه است.

توضیح: «التنکر» به معنای تغییر پیدا کردن است.

102. در ادب گرفتن از احوال روزگار و به دست آوردن تجربهها:

ص: 455

روزگار مرا ادب کرده، ناامید بودن از مردم مرا ثروتمند ساخته، غذایی که به من میرسد مرا قانع گردانیده و صبر مرا تربیت نموده است.

تجربه روزگار مرا تا آنجا استوار ساخت که آن کس که مرا راهنمایی میکرد راهنماییاش کردم.

103. در شکایت از اهل نفاق:

ای مرد! این زمان برادرانش برادری ندارند.

مردم این زمان همه ستمگرانند، دو زبان و دوچهرهاند.

با روی خوش با تو برخورد میکند در عین حال دلش نسبت به تو دردناک است و آن درد را پنهان میکند.

وقتی از پیش چشمش میروی به تو دروغ و تهمت میبندد.

این روزگاری است که مردمش چنین هستند و در دوستی دو نفر به تو راست نمیگویند.

ای مرد! در چنین شرایطی در روزگار خود تنها باش و به هیچ کس اعتماد نکن و انس نگیر.

104. در تسلیت به عمر بن خطاب برای وفات پسر او:

ما به تو تسلیت میگوییم نه از این جهت که به زنده ماندن خود اعتماد داریم بلکه تسلیت دادن یک وظیفه دینی است.

نه کسی که به او تسلیت میگویند، پس از وفات بستگانش برای همیشه باقی میماند و نه کسی که تسلیت میگوید زندگی جاوید مییابد هر چند که چند صباحی زنده بماند.

توضیح: «لا أبّا» - با فتحه - یعنی به این خاطر به تو تسلیت نمیگوییم که به حیات خود پس از آن اطمینان داریم.

105. در گلایه و شکایت از منافقان روزگار خود:

اگر نبودند گروهی که مرتب نماز میخوانند و گروه دیگری که پشت سرهم روزه میگیرند.

ص: 456

زمینی که زیر پای شماست شبهنگام متلاشی میگردید زیرا شما مردمی بد هستید که از ما فرمان نمیبرید.

توضیح: جوهری گوید: «سردت الصوم» یعنی روزه گرفتن را ادامه داد. و گوید: «تدکدکت الجبال» یعنی کوهها به صورت دکّاوات درآمد و آن تپههای شنی است.

106. در نفی تاثیرات ستارگان:

پیش من آمد و مرا به حوادثی که از طریق ستارگان پیشبینی میگردد و خطرهایی که میرسد تهدید میکرد.

(من در برابر این تهدید میگویم) از گناهان خود میترسم اما از شرّ حوادثی که از طریق ستارگان پیشبینی میشود در امان هستم.

107. در مفاخره:

ما بزرگوار فرزندان بزرگواران هستیم و کودکان ما هنگامی که در گهواره هستند کنیه برای او تعیین میکنند.

ما وقتی ببینیم انسانهای پست بر بساط قدرت تکیه بزنند به پا میخیزیم و با آنان مبارزه میکنیم.

توضیح: کنیه نهادن در گهواره نشانه بزرگی یا برای بیان مستحب بودن این کار است. و مقصود از «القیام» آماده شدن برای جهاد و دیگر عبادات است.

108. عبدالله بن وهب راسبی سردسته خوارج در نهروان اینگونه سرود:

بر شما هجوم میآورم و اباالحسن را نمیبینم، آن کسی که به دنیا چسبیده است.

پاسخ امام علیه السلام به او:

ای مشرک! ای فریب خورده! ای کسی که آرزو داری ابوالحسن را ببینی!

به من نگاه کن کدام یک ضرر میبینیم؟

توضیح: «الغبن» - با فتحه غین و سکون باء - به معنای فریب خوردن در خرید و فروش است. و با حرکت باء به معنای سستی رأی است.

ص: 457

109. در خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله و اظهار خلوص نیت برای آن حضرت:

ای بزرگوارترین مخلوق خداوند! ای کسی که به شرافتی نیکو برگزیده شدی.

ای محمد برگزیده هر کجا حادثهای ناپسند پیش آمد، از آن منع کردی.

ای حیدر فقط برای او گریه کن زیرا او نه بیتجربه است و نه اهل لهو.

دیدی که ارکان کفر از شمشیر محمد سرنگون گردید و از درون پوسید.

آیا دشمنان محمد جز از گرگها هستند که همراه غافلان عوعو میکنند؟

به زودی دشمنانش به کمک حیدر و یاری خدا شکست خواهند خورد.

توضیح: «الباهی» از «البهاء» گرفته شده که به معنای نیکویی است. «استفظع الأمر» یعنی کاری را هولناک یافت. «الغمر» - با ضمه غین یا ضمه غین و میم - کسی است که کارها را تجربه نکرده است. و «العقب» - با سکون قاف - تلفظ دیگری از «العقَب» با حرکت قاف است.

110. در افتخار به کارهای نیک و فضیلتها:

من به نعمتی (وجود پیامبر) که خدای برافرازنده هفت آسمان برای من فرستاد و مرا به آن اختصاص داد افتخار میکنم.

در گرماگرم جنگ کسی را همانند من نمییابی. من در اسلام آوردن از دیگران سبقت دارم آنگاه که کودکی زیبا بودم به اسلام گرویدم.

من به پیامبر نزدیکتر از دیگران هستم اگر کسی بیاید و بررسی کند. او مرا از علم تا اندازهای سرشار ساخت که فقیه و عالم گردیدم.

افتخار من نسبت به تمام مردم بر اثر همسرم و فرزندانش میباشد. سپس افتخار میکنم که رسول خدا مرا داماد کرد و فاطمه را به ازدواج من درآورد.

من در جنگ بدر آنگاه که همه مردم حیران ماندند، امتیازهایی دارم. در احد و حنین حملههای پیاپی دارم که به امتیازهایم اضافه میشود.

من پرچمدار پیامبر بودم و به نحو احسن از آن مراقبت کردم. من آن روز عمرو بن عبدود را به قتل رساندم زمانی که همه مردم سرگردان بودند.

ص: 458

هنگامی که آتش جنگ شعلهور میگردید پیامبر مرا اعزام میداشت و هرگاه پیامبر مرا مورد خطاب قرار میداد عرض میکردم، بله، باز هم بگو.

من نوشنده جامی هستم که لذت تمام لذتها در آن است. نعمت خداست، چه کسی در دنیا مانند من یافت میشود.

توضیح: ضمیر در «أليها» مبهم است که «نعمۀ» آن را تفسیر میکند و مقصود از نعمت رسول خدا صلی الله علیه و آله است. «و بنفسی أُتّقیها» یعنی جانم را برای نگاهداری از این نعمت مینهم. «سامک السبع» یعنی خداوندی که آسمانهای هفتگانه را برافراشت. «زقّ الطائر الفرخ یزقّه» - بر وزن مدّ و باب آن - یعنی پرنده جوجه خود را با نوک غذا داد. و «إیها» کلمه برای طلب زیادت است.

111. در بیان شجاعت و دلاوری:

من از کودکی قلبی استوار و دلیر داشتم. قهرمانان را با نیروئی که داشتهام نابود میکردم و از چیزی باک نداشتم.

ای درندگان بیابان بچرید و گوشت خام و تازه را بخورید.

توضیح: جوهری در صحاح گوید: «رافت الماشیۀ» یعنی: از ریف چریدند و ریف زمینی است که کشت و حاصلخیزی داشته باشد.

112. یکی از دشمنان در خطاب به لشکر امام علیه السلام گفت:

با شما میجنگم و اگر علی را ببینم شمشیر درخشان ساخت مشرف را بر او میپوشانم.

علی علیه السلام اینگونه او را پاسخ گفت:

ای کسی که در جستجوی علی هستی، فکر نمیکنم که نادان و کودن باشی.

از دیدار او بینیاز شدی! به سوی من بشتاب! نزدیک شو! پیش من بیا!

113. در ترساندن برخی کافران:

شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله در دست راستم و در دست چپم قطعکننده رگ قلبها است.

هر کس به جنگ من بیاید با شمشیر به او حمله ور میشوم و از نزدیکترین کسانم دفاع میکنم.

ص: 459

از محمد و از راه اسلام دفاع میکنم. این کار برای کسانی که در آرزوی حوریان چشم درشت هستند، عملی کوچک و ناچیز است.

توضیح: «الوتین» رگی در قلب است که هرگاه قطع شود، شخص میمیرد. «یجینی» صیغه امر غائب است. شیخ رضی جایز دانسته است که در نظم در فعل غیرفاعل، لام امر حذف شود مانند «محمد تفد نفسک کل نفس».

فرّاء حذف آن را در نثر نیز جایز دانسته است مانند اینکه بگویی: «قل له یفعل». خداوند متعال فرموده است: «قل یا عبادی الذین آمنوا یقیوا الصلاۀ»(1) {به آن بندگانم که ایمان آورده اند بگو: «نماز را بر پا دارند.} «القرین» به معنای یار و همنشین است. «طِلاب» - با کسره طاء - جمع طالب است مانند جیاع که جمع جائع است. شارح اینگونه ذکر کرده است. و جمع شناخته شده آن - یعنی جمع طالب - «طلّاب» با ضمه طاء و تشدید لام است. و ممکن است که تخفیف در اینجا بنا به ضرورت شعری باشد، یا اینکه «طلاب» با کسره طاء مصدر «طالبه مطالبۀ و طِلاباً» باشد، هرگاه حقی را از او طلب کند. و «العین» - با کسره عین - جمع اعین یعنی چشم درشت.

114. در تهدید برخی افراد شرور:

امروز شخصیت خانوادگی و دین خود را با شمشیر تیزی که در دست دارم آزمایش میکنم.

به هنگام نبرد از حیثیت و هستی خود دفاع مینمایم.

توضیح: «العرین» پناهگاه شیر است.

115. نوشته روی شمشیر امام:

شیری به شیری با شمشیری تیز حملهور میشود. این شمشیر برنده ساخت یمن و در دست راست مرد یمنی است.

توضیح: شارح گوید: «فی یمین یمان» به این اشاره دارد که این بیت سروده شخص دیگری غیر از امام است و شاید آن شمشیر از مردی از اهالی یمن به دست

ص: 460

1- . ابراهيم / 31

ایشان رسیده باشد، و این بیت بر آن نوشته شده باشد. و نیز ممکن است امام علیه السلام این نوشته را در سال دهم هجری، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را به یمن رهسپار کرد، بر روی شمشیر نوشته باشد و این کار را به خاطر محبت به آنان انجام داده باشد.

یا اینکه «یمان» با ضمه یاء خوانده شود: یعنی: صاحب یمن، مانند عظام و عقام به معنای عظیم و عقیم.

میگویم: ممکن است منسوب کردن به یمن به اعتبار کمال ایمان باشد همان گونه که در روایتی آمده است که: «الایمان یمان و الحکمۀ یمانیۀ».

جزری در ماده یمن در شرح این روایت در کتاب النهایۀ گوید: دلیل گفته ایشان در این است که ایمان از مکه شروع شده و آن از تهامه از سرزمین یمن است. و از این جهت گفته میشود: کعبه یمانی. پایان سخن.

میگویم: از سخن جزری توجیه دیگری نیز آشکار میگردد که پوشیده نیست.

116. خطاب امام علیه السلام در جنگ جمل به محمد بن حنفیه:

با فشار خود را به لشکر بزن، نیزهها به تو نمیخورد و برای تو سپری در مقابل مرگ خواهد بود.

117. امام از ترس عذاب خداوند متعال و اظهار فروتنی به او آرزو کرد که به دنیا نیامده بود:

ای کاش مادر مرا نزاییده بود ! ای کاش کودکی بودم !

ای کاش گیاهی بودم که گوسفندان خام خام مرا خورده بودند.(1)

توضیح: «البهم» جمع بهمۀ به معنای برّه است.

1- . این ابیات هرگز لایق به مقام امیر المؤمنین نیست. چرا که مؤمن برای اظهار خشیت از خداوند باید اظهار توبه و طلب بخشش و مغفرت نماید نه اینکه تمنای محرومیت از اصل نعمت خلقت نماید و اظهار دارد که

ای کاش خدا اصلا مرا نیافریده بود! و در هیچ یک از سخنان و ادعیه معصومین علیهم السلام چنین تمنایی وجود ندارد بلکه نکته بسیار قابل تأمل اینکه مشابه چنین سخنانی از خلفای غاصب در هنگام مرگ - هنگامی که به خاطر اعمالشان خود را مشرف به عذاب الهی دیدند - نقل شده است که گفتند ای کاش مادر ما را نزاییده بود ... و ای کاش کاهی جویده شده بودیم در شکم گوسفندی و...! (مترجم)

118. در شکایت از مردم روزگار:

عجب است از روزگار برای دو حالتی که دارد و از بلائی که از آن دور میشوم

چه بسا یک روز که از [سختی] آن گریه کنم اما وقتی که به غیر آن روز وارد شوم بر [خوبی] آن روز گریه کنم.

119. در تشویق به عبادت:

ای نفس برخیز که همه رفتند. اگر مردم خوابیدهاند خدای نیرومند بیدار است و ما را میبیند.

ای چشم! خواب را از من به دور کن، چرا که هنگام صبح ، مردمِ شبروان را میستایند.

توضیح: «الکری» به معنای چرت است. و «السری» - با ضمه سین - راه رفتن در شب است. و ضرب المثل آن مشهور است.

خداوند متعال توفیق داد تا این جلد از کتاب بحار الانوار به نام کتاب فتنهها به قلم مؤلف فقیر و زیانمند و قاصر آن، پسر محمد تقی محمد باقر - که خداوند سرانجام او را نیکو گرداند - در پایان ماه ذی الحجه از ماههای سال هزار و نود و یک هجری به اتمام رسد.

و شکر و سپاس در آغاز و پایان برای خداوند است و درود و سلام خداوند بر سید مرسلین محمد و عترت بزرگوارش، و لعنت خدا تا روز قیامت بر دشمنان آنان باد.

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109